ارشاد

در معرفت و وعظ و اخلاق

تألیف

عبدالله بن محمّد بن ابی بکر قلانسی نسفی

(اوائل قرن ششم هجری)

تصحیح، مقدّمه و تعلیقات

عارف نوشاهی

ارشاد

در معرفت و وعظ و اخلاق

تألیف

عبداللہ بن محمد بن ابی بکر قلانسی نسفی

(اوائل قرن ششم ہجری)

تصحیح، مقدمہ و تعلیقات

عارف نوشاہی

سرشناسه	:	قلانسی نسفی عبدالله بن محمد، قرن ۶ق.
عنوان مشترک قراردادی	:	[المرشد]
عنوان و پدیدآور	:	ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق / تألیف عبدالله بن محمد ابی‌بکر قلانسی نسفی؛ تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی.
مشخصات نشر	:	تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	:	هشتاد و نه [۸]، ۳۸۸ ص: نمونه
فروست	:	میراث مکتوب: میراث ماوراءالنهر؛ ۱۴۵؛ ۶.
شابک	:	964-8700-23-0
یادداشت	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۲۸۱] - ۲۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس
یادداشت	:	نمایه
عنوان دیگر	:	المرشد
موضوع	:	اخلاق اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	:	اخلاق عرفانی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۱۴.
موضوع	:	احادیث اخلاقی ـ قرن ۶ق.
موضوع	:	احادیث اهل سنت ـ قرن ۶ق.
شناسه افزوده	:	نوشاهی، عارف، ۱۹۵۵ ـ م. مصحح و مقدمه‌نویس
رده‌بندی کنگره	:	۴ الف ۸ ق / ۴ / BP ۲۴۷
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷/۶۱
شماره کتابخانه ملی	:	۲۰۸۵۹ ـ ۸۵ م

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

ارشاد

در معرفت و وعظ و اخلاق

تألیف: عبدالله بن محمّدبن ابی‌بکر قَلانِسی نسفی (اوائل قرن ششم هجری)

تصحیح، مقدّمه و تعلیقات: عارف نوشاهی

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: علی اوجبی

صفحه‌آرا: محمود خانی ـ رضا علیمحمدی

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۰ ـ ۲۳ ـ ۸۷۰۰ ـ ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

ضمیمه (اضافات از نسخهٔ پاکستان / P)

پیش گفتارِ مصحّح

کشف نسخهٔ خطی ارشاد در کتابخانهٔ آرشیو ملّی پاکستان، اسلام آباد را بزرگترین توفیق برای خود در عرصهٔ فهرست نویسی می‌دانم. بودنِ چنین نسخه‌ای در گنجینهٔ اسناد ملّی پاکستان برای من غیر منتظره بود. در یکی از روزهای تابستانی ۱۳۸۲ ش در «تاریک خانهٔ» زیر زمینی ساختمان مرکز اسناد ملّی پاکستان نسخه‌ای به دست آوردم که از آن مرا هیچ شناختی نبود. هر چه نسخه را مطالعه می‌کردم و به اعلام عجیب تاریخ ادبیات و به افعال و تراکیب غریب و کهن زبان فارسی بر می‌خوردم ، بر حیرتم افزوده می‌شد. احساس می‌کردم از دنیای امروزی بریده و در دنیای گمشده‌ای به سر می‌برم. دَور و برِ خود کسی را نمی‌دیدم که نسخه را به او نشان بدهم و از او بپرسم که این چه کتابی است؟ هیچ مأخذی هم در کنار خود نداشتم که نسخه را با آن بسنجم و سرنخی پیدا کنم. تصوّر می‌کردم که نسخه منحصر به فرد است و نام این اثرِ فارسی در منابع کتابشناختی ثبت نشده است. ولی به مرور زمان و با جست و جو معلوم شد که گذشتگان از این کتاب آگاه بوده‌اند و نسخه پژوهانِ ایرانی پنج شش نسخهٔ ارشاد را در کتابخانه‌های چین کشف کرده‌اند. ولی دریغا! تاکنون به جز دو سه نوشتهٔ خبرگونه و گزارش گرایانه، هیچ گفتاری در خورِ این دُرِّ دَری، نوشته و چاپ نشده است یا لااقّل در نظر بنده درنیامده است.

ارشاد از چندین لحاظ متنی مهمّ است در تاریخ هزار سالهٔ زبان و ادبیات فارسی دَری. یکی از لحاظ داشتن افعال کهن فارسی دَری که امروز متروک شده است ؛ دیگری در برداشتن اصطلاحات ناب فارسی در برابر اصطلاحات تازی، سه دیگر حفظ و نقل برخی قطعات شعر از قدیم‌ترین سخن گویان بنام فارسی هم چون رودکی، ابوشکور بلخی و فرّخی و آوردن ابیاتی از شعرای گمنام فارسی مثل منصور ابدال / منصور ابدلان، جوهری سمرقندی و قانع نخشبی وغیره. حضرت استاد شفیعی کدکنی وقتی اشعار رودکی را در این کتاب دید، فرمودند: «امروز اگر یک بیت تازه از رودکی پیدا شود، برابر است با پیدا شدن دیوان شاعری از قرن‌های متأخر!!! »

بایسته بود که این کتاب، زودتر از این چاپ می‌شد و شایسته بود که به همّت استادی تصحیح می‌شد که سبک شناس نثر فارسی دَری باشد و تاریخ تطوّر زبان فارسی و تحوّلات دستوری و زبانی را بشناسد و گونهٔ زبان فارسی ماوراءالنّهر را نیک بداند. ولی شاید این خدمت، نصیبِ من بوده که کهنه کتابی در اخلاق دینی و عرفانی یا به قول مؤلف در « علم معرفت و وعظ» را پیش کشِ دوستانِ قلمرو فارسی زبان و فارسی‌دان کنم.

تصحیح چنین متنی کهن با حفظ اصالت زبانی آن ـ که گاهی تغییر یک کلمه در آن می‌تواند مدار زبان شناسان را جا به جا کند ـ برای نگارندهٔ این سطور ـ که نه اهل زبانم و نه سبک شناس و نه آگاه از نکات زبان و دستوری ـ بس دشوار بود. مزید بر آن، در کتابخانه‌های اسلام‌آباد، منابعی یافت نمی‌شد که بتوان به کمک آنها گره‌های کور متن فارسی قرن پنجم ماوراءالنّهر را گشود. انصافاً اگر راهنمایی‌های استادان فاضل و یاری‌های دوستان مخلص شامل حال من نمی‌بود، از پسِ این کارِ بزرگ به تنهایی بر نمی‌آمدم. در اینجا واجب می‌دانم که از یکایک آنان سپاسگزاری کنم :

در سفرهایم به تهران و مشهد در ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۵ هـ. ش، اوراق این کتاب را در محضر اُستاد ایرج فشار، دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی و استاد نجیب مایل هروی خواندم و هر پرسشی که داشتم، این بزرگواران از راه نمایی و پاسخ دادن دریغ نفرمودند.

استاد تُرک زبان فارسی دان و شیفتهٔ کتاب، دکتر نجدت طوسون (استانبول) لوح فشردهٔ نسخهٔ ترکیه را، تهیّه کرد و ارسال داشت و منابعی که برای مقدّمه و تعلیقات لازم بود، از کتابخانه‌های ترکیه برای من تدارک دید. گاه و بی گاه هر پرسشی که از این دوست دانشی می‌کردم، مرا بی جواب نمی‌گذاشت و اطلاعات تازه در اختیارم قرار می‌داد.

دوست دیرینه‌ام، دکتر معین نظامی (لاهور) به درخواست من مرور کلّی بر مقدّمه، متن تصحیح شده و تعلیقات داشت و دوستانه و عالمانه از کژی‌ها و کاستی‌های کار، مرا آگاه کرد و اصلاحات دلپذیر، پیشنهاد فرمود.

دکتر خورشید رضوی (لاهور) و استاد بشیر جزایری (تهران) از سرِ لطف، در قراءت و تصحیح عبارات و اشعار عربی کمک فرمودند و در مآخذیابی آنها راهنمایی کردند.

دکتر نصر اللّٰه پور جوادی در زمان مدیریت مرکز نشر دانشگاهی تهران، به محض دیدن عکس نسخهٔ خطّی ارشاد در دست من، برای انتشار این کتاب از سوی مرکز، اقدام کرد و مقدّمات آن را فراهم آورد. ولی متأسفانه با رفتنِ ایشان از مرکز، در ۱۳۸۳ هـ. ش، این امر تحقّق نیافت. حسن نیّت ایشان را نمی‌توانم فراموش کنم.

حُسن ختام، مراتب سپاسگزاری به آقای اکبر ایرانی، مدیر محترم مرکز پژوهشی میراث مکتوب و همکاران گرامی ایشان است که به احیای متون کهن قلمرو فارسی می‌کوشند و این متن مهمّ ادبیات فارسیِ دَریِ ماوراء النّهر را به بهترین شکل و شمایل عرضه کرده‌اند و منّتی بردوش تمام دوستداران ادب فارسی نهاده‌اند.

عارف نوشاهی

۳۱ تیر ۱۳۸۵ / ۲۲ جولای ۲۰۰۶، تهران

«علم بسیاری یادداشتِ احادیث و مسأله‌ها نیست
ولیکن علم آتشی است که چراغِ خردمندان را به وی فروزند.»

(خواجه حکیم سمرقندی، ص ۱۳۱)

مقدّمهٔ مصحّح

این مقدّمه در سه محور نگاشته آمد:

I. مؤلف و خاندان او؛

II. دربارهٔ کتاب؛

III. نسخه‌های خطّی کتاب و روش تصحیح.

I. مؤلف و خاندانِ او

خاندانِ قلانسی

ابو محمّد عبدالله قلانسی یکی از واعظان و دانشمندانِ خاندان «قلانسی»[1] است. نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۱ - ۵۳۷ هـ) در القند فی ذکر علماء سمرقند شرح حال کسانی را آورده است که به «قلاسی» شهرت دارند و در نسف و سمرقند می‌زیسته‌اند. هم‌چنین عبدالکریم سمعانی (م: ۵۶۲ هـ) نیز در الانساب از خاندان «قلاسی» یاد کرده که در نسف شهرت داشته و بسیاری از اهل علم متعلق به این خاندان بوده‌اند. چنان که می‌گوید:

---

۱. در همه جای نسخه‌های T و P این ضبط به همین گونه / قلانسی / آمده است.

«القَلاسی: بفتح القاف و اللام ألف و فی آخرها السین المهمله، هذا النسبة إلی... [بیاض]، و المشهور هذه النسبة بیت معروف بنَسَف ـ بلدة بماوراء النّهْر ـ[1]»

چون در نسخه‌های ارشاد در چین نسبت مؤلف «القلانسی النسفی» آمده است، احتمال دارد مؤلف از همان خانواده‌ای باشد که سمعانی شرح حال بسیاری از دانشمندان آن را آورده است.

آگاهی‌هایی که نگارنده از خود و خاندانش در صفحات کتاب به دست داده است و برخی اطلاعاتی که در منابع عصری آمده است، در حدّی نیست که بتوان نقد حال خاندان وی را به تمام و کمال نوشت. امّا جسته و گریخته، همین پاره اطلاعاتی که داریم، برای شناخت این خانواده ـ که توأم، در ترویج حدیث، فقه و تهذیب اخلاق کوشا بوده ـ بسندهٔ روزگار است.

نگارنده در این کتاب چندین بار نوشته‌ها و شنیده‌های پدرانش را نقل کرده است. این یادْ کرد، خود وسیله ایست برای شناخت این خاندان، چنان که دربارهٔ نیای پنجمِ خود می‌گوید:

جدّ پنجم مؤلف [قرن ۴ ه]

«به خط جدّ پنجم **خواجه امام زاهد ابوبکر محمّد بن ابراهیم القلانسی** ـ رحمه اللّه ـ دیده‌ام که وی چنین نوشته بود ....» (T /70b)

این **خواجه امام زاهد ابوبکر محمد بن ابراهیم قلانسی** احتمالاً همان کسی است که نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۱ ـ ۵۳۷ ه) در القند فی ذکر علماء سمرقند در ضمن تراجم برخی دانشمندان سمرقند و نسف مکرّر ازو یادکرده است، البته در همه جا نسبت او «قلاسی» ضبط شده است و فقط در یک مورد «قلانسی» آمده است. چنان که در ترجمهٔ ابو احمد القاسم بن محمّد بن احمد بن معروف نسفی قنطری (م: ۳ ربیع الآخر ۳۸۸ ه) می‌گوید:

«کان علی عمل القضاء بنسف في ایام **الشیخ ابي بکر محمد بن إبراهیم القلانسي**.»[2]

---

۱. الانساب، حیدرآباد دکن، ج ۱۰، ص ۵۲۸؛ و نیز چاپِ عبداللّه عمر البارودی، دارالجنان، ۱۴۰۸ ه، ج ۴، ص ۵۷۰.

۲. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۶۹۱ ـ ۶۹۲.

از تاریخ درگذشتِ قنطری می‌توان روزگار ابوبکر محمد بن ابراهیم قلانسی را نیمهٔ اوّل یا نیمهٔ دوّم قرن چهارم هجری تخمین زد.

جدّ مؤلف [قرن ۵ ه؟]

مؤلف دربارهٔ نیای خود می‌گوید :

«[جدّ من] خدمت شیخ **ابو طاهر** رحمة اللّٰه علیه گفتی.» (T/165a)

ولی در دیباچهٔ کتاب در ضمن ترکیب نام مؤلف، نام جدّ او «ابی بکر» آمده است:

«مـی‌گوید خـواجـه امـام ابو مـحمّد عبداللّه بـن مـحمّد بـن **ابـی بکـر** القلانسی.»(T/1b)

و در جای دیگر، مؤلف نامِ پدرِ بزرگ و نام پدر عمّ خود را «محمّد» نوشته است. [نک: دنبالهٔ مقدمه] می‌توان حدس زد که «ابو طاهر» و «ابی بکر» دو کنیه و «محمّد» نام اصلی او بوده است، مگر این که شیخ ابوطاهر یکی از اجداد مؤلف با چند واسطه درمیان باشد و نه پدرِ پدر او.

عمّ مؤلف [م: ۴۹۳ ه ؟]

دربارهٔ عموی خود می‌گوید:

«از عمّ خویش **خواجه امام احمد بن مـحمّد القـلانسی** - رحـمه اللّٰه - شنیده‌ام...» (T/154b)

سپس بیتی فارسی از او نقل کرده است.شایدابن‌حجرعسقلانی(۷۷۳-۸۵۳ ه) از همین کس یاد کرده است:

«القلانسی: جماعة، و بلانون: ابونصر احمد بن محمّد بن نصر القلانسی النسفی الفقیه، مات بسمرقند سنة ۴۹۳ ه.»[1]

پدر مؤلف (۴۱۸ - ۴۸۵ ه)

مؤلف از میان افراد خاندان بیش از هر کسی دیگر، از پدر خـود یـاد کـرده است و

---

۱. تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج ۳، ص ۱۱۷۹.

روایت هایی نقل کرده که بی واسطه از او شنیده یا به املاء از او نوشته بود. در بعضی جا فقط «پدرم» و «پدر خویش» می‌گوید و نام او نمی‌برد. مثلاً: «از پدر خویش به املاء نوشته‌ام» (T/23b)؛ «پدرم ـ رحمة اللّه علیه ـ چنین گفتی.» (T/ 25a)، ولی در جاهای متعدد از وی به صراحت نام برده است، مثلاً :

- پدرم خواجه امام ابوبکر بن محمّد القلانسی. (T/1b)
- پدرم خواجه امام ابوبکر القلانسی. (T/20a)
- پدرم خواجه ابوبکر قلانسی. (T/20a)
- از خواجه امام پدرم. (T/56b) و همین عبارت در نسخهٔ P با افزودهٔ «**ابوبکر قلانسی**» آمده است. (P/22a/b)
- پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی. (T/120a)
- پدر خود خواجه امام ابوبکر قلانسی. (T/139b)

ضمناً مؤلف پدرش را در همه جا با دعاهای «رحمة اللّه علیه» و «تغمّده اللّه بعفوه و غفرانه» یاد کرده است، یعنی در حین تألیف کتاب درگذشته بود. با توجّه به ضبط‌های مذکور، به اتفاق نام پدر مؤلف، **ابوبکرقلانسی** بوده است؛ ولی در ترکیبِ نام مؤلف که در دیباچهٔ کتاب: «می‌گوید خواجهٔ امام ابو محمّد عبداللّه بن محمّد بن ابی بکر القلانسی.» (T/1b) نام پدرش فقط «محمّد» آمده است ؛ پس احتمال دارد که در دیباچه نام پدر مؤلف بدون کنیه و فقط با نام اصلی ـ محمّد ـ آمده است و در جاهای دیگر به گونهٔ کامل.

سمعانی در الانساب در ضمن شرح حال ابو عبداللّه بن محمّد بن محمّد بن نصر قلاسی شرح حال پدرش را بدین عبارت آورده است :

«ابوبکر محمّد بن محمّد بن نصر القلاسی تفقّه بسمرقند علی الامام علی السنکباثی و توفی بنسف سنة ۴۸۵ ، و کان قد ولد فی ۴۱۸ هـ.» [1]

نجم الدین نسفی شرح حال استاد او سنکباثی (م: ۴۵۴ هـ) را آورده است:

«الشیخ أبوالقاسم علی بن أحمد بن یوسف السَّنْکَباثیّ السَّمرقَندیّ، حدث في

۱. الانساب، ج ۴، ص ۵۷۰.

مسجده قُبالة الخانقاه في نهر القَصّارین فی سنة أربع و خمسین و أربعمائة.»[1]

سنکباث از روستاهای اربنجن در نواحی سغد سمرقند است.[2]

اگر «قلاسی» و «قلانسی» را یکی بدانیم، باتوجّه به نوشته‌های مذکور، نام کامل پدر مؤلف «ابوبکر محمّد قلانسی» بود. او در ۴۱۸ ه متولّد شد و در ۴۸۵ ه درگذشت. علوم فقهی را نزد ابوالقاسم علی بن احمد بن یوسف سنکباثی سمرقندی (م: ۴۵۴ ه) فراگرفته بود.

به جز اسم پدر، مؤلف هیچ گونه شرح حالی از او در کتاب خود نیاورده است. بر اساس روایت هایی که مؤلف از پدرش نقل کرده است، می‌توان تصویری مبهم از علائق او را ترسیم کرد.

خواجه ابوبکر محمّد قلانسی شخصی فاضل و آگاه از اخبار و احادیث بود؛ بر مذهب اهل سنّت و جماعت و مسلکِ امام ابوحنیفه بود؛ ذوق ادبیات فارسی و تازی را داشت؛ واقعات و حکایات بزرگان را به یاد داشت؛ پدری دلسوز بود و به تربیت فرزند خود همّتی گماشته بود؛ فرزندش را علاوه بر ابیات آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی، ابیاتی از دیگر شاعران ماوراء النّهر و عرب نیز یاد داده بود. به همین دلیل مؤلف از او همواره به نیکی یاد می‌کند، چنان که مریدی صادق به یاد مرادش می‌افتد.

آنچه مؤلف از پدرش آموخته بود، به کرّات در کتاب بازگو شده است، ما به چند نمونه اکتفا می‌کنیم :

- «از پدر خویش به املاء نوشته‌ام.» (T/23b)
- «پدرم ـ رحمة اللّه علیه ـ چنین گفتی.» (T/25a)
- «پدرم ـ رحمة اللّه علیه ـ چنین گفته.» (T/25b)
- «پدرم ـ رحمة اللّه علیه ـ مرا به کودکی این بیت آموخته است.» (T/26a)
- «پدر من مرا به کودکی این سه بیت بیاموخت.» (T/26b)
- «پدر من ـ رحمة اللّه علیه ـ مرا بسیار گفتی این بیت‌های آفرین نامه را یادگیر.» (T/26b)

---

۱. القند فی ذکر علماء سمرقند، ۵۶۰.

۲. الانساب، ج ۳، ص ۳۲۲.

- «پدر من - رحمة اللّه علیه - این دو بیت آفرین نامه بسیار گفتی.» (T/27a)
- «به املاء از پدرم - رحمه اللّه - این دو بیت تازی... نوشته‌ام.» (T/27a)
- «پدر من - رحمة اللّه علیه - به املاء روایت کرد.» (T/34a)
- «من به املاء نوشته‌ام از پدر خود - رحمه اللّه -» (T/45b)
- «از خواجه امام پدرم شنیدم.» (T/56b)
- «از پدر خویش - رحمة اللّه علیه - به املاء نوشته‌ام.» (T/77b)
- «از پدر خویش - رحمة اللّه علیه - به املاء نبشته‌ام.» (T/87a)
- «و پدر من - رحمة اللّه علیه - چنین گفته است.» (T/100a)
- «من پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی را - رحمه اللّه - پرسیدم.» (T/120a)
- «پدر من... روایت کردی.» (T/124a)
- «پدر من - رحمة اللّه علیه - حکایت کردی.» (164a,155b,136b,T/120b)
- «پدر من - رحمه اللّه - در تأویل این آیت... چنین گفتی.» (T/138a)
- «به املاء نوشته‌ام از پدر خود خواجه امام ابوبکر قلانسی.» (T/139b)
- «این طریق را در کودکی از پدر خود شنیده بودم.» (T/145b)؛ «این طریق از پدر خویش آموخته بودم به کودکی» (P/45b)
- «پدر من - رحمة اللّه علیه - روایت کردی.» (T/150a)
- «پدر من - رحمة اللّه علیه - گفتی که به خبر آمده.» (T/150b)
- «پدر من - رحمه اللّه - گفتی.» (T/169b)

در چند واقعاتی که مؤلف از پدرش یاد کرده، معلوم می‌شود که او در مسائل دینی صاحب نظر و مجتهد بود. چنان که :

- مؤلف، حدیث رسول (ص) را «مُروا صبیانکم بالصّلاة اذا بلغوا سبعاً واضربوهم علیها اذا بلغوا عشرا» نقل کرده و می‌گوید:

> «پدرم - رحمة اللّه علیه - چنین گفتی که این خبر دلیل می‌کند که پسری را که سال وی کم از ده بوَد، نشاید ختنه کردن، چه شرع دستوری نداد کم از ده ساله را زدن از بهر نماز، نشاید ختنه کردن.»(T/25a)

- «من در کودکی شنیده بودم که یکی از مذکّران در مجلس عام چنین گفت که ابو حنیفه - رضی اللّه عنه - گفته است «**اکثر ما یسلب الایمانُ عند النزع**» یعنی بیشتر ایمان که ربوده شود از بندگان، به وقت دادن جان بوَد. این سخن درست نباشد چه بنده را در آن وقت اگر عقل بوَد، ایمان باز ندهد و اگر بی عقل بـوَد، دادنِ ایـمان درست نبوَد. من پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی را - رحمه اللّه - پرسیدم که جوابِ سخن چیست؟ گفت: این سخن از ابو حنیفه درست گشته است و لیکن گوینده معنیِ این ندانسته است که سبب شدنِ ایمان چه بوده است؟ سبب شدنِ ایمان در آن وقت آن بوَد...» (T/120a)

و سپس توجیه کرده است.

- مؤلف یکی از اقوال پدرش را چنین نقل کرده است:

« پدر من - رحمة اللّه علیه - چنین گفته است که بر هر کسی رنج کسب به اندازهٔ شکّ وی می‌نهند. در رسیدن روزی هر چند شکّ وی قویّ‌تر بوَد، رنج کسب بیشتر بوَد.» (T/100a)

- تأویلی از آیهٔ «اِنّ رَبَّکَ سَریعُ العِقابِ» (الانعام / ۱۶۶) نیز کرده بود.(T/138a)

مؤلف [م: حدود ۵۰۰ یا حدود ۵۵۰ ه]

نام مؤلف در دیباچهٔ نسخه‌ها با اندکی تفاوت آمده است. در نسخهٔ T نام او «**خواجه امام ابو محمّد عبداللّه بن محمّد بن ابی بکر القلانسی**» آمده است (2a). لقبِ «خواجه امام» قطعاً از سوی کاتب افزوده شده است. در متون کهن مثال هایی از این گونه اضافات را داریم. گاهی این افزوده‌ها از سوی کسی است که امالی را می‌نوشت و به احترام شیخ یا استاد خود با نام او کلمات احترام‌آمیز می‌نوشت و جزو متن می‌کرد و گاهی از سوی کاتبان پاک اعتقاد متأخر است[1].

---

۱. چنان که: - «قال الفقیه الزاهد، العالم العامل نصر بن محمّد بن ابراهیم السمرقندی رحمة اللّه علیه.»(دیباچهٔ تنبیه الغافلین تألیف ابواللیث سمرقندی).

- «پس ائمه و او اشارت کردند به خواجه [و در نسخه بدل: خواجه امام] ابوالقاسم سمرقندی» (ترجمهٔ السواد الاعظم، ص ۱۸).

←

قابل ذکر است که در دیباچهٔ نسخهٔ P اصلاً نام مؤلف نیامده است و عبارت دیباچه با نسخهٔ T کلاً متفاوت است. (ر.ک: ضمیمهٔ I)

دانشمندان معاصر ایرانی که نسخه‌های ارشاد را در چین دیده‌اند، به استناد نسخه‌های آنجا، نام مؤلف را به چند گونه آورده‌اند:

- «خواجه امام زاهد اصیل خطیب ابو محمّد عبداللّه بن محمّد القلانسی النسفی.»[1]
- «ابو محمّد عبداللّه بن محمّدقلانسی.»[2]
- «ابو محمّد عبداللّه بن محمّدقلانسی نسفی (نخشبی).»[3]
- «خواجه امام خطیب ابو محمّد عبداللّه قلانسی نسفی.»[4]
- «خواجه امام خطیب ابو محمّد عبداللّه بن محمّد قلانسی نسفی.»[5]

نجم الدین نسفی در القند فی ذکر علماء سمرقند ترجمه‌ای دارد از «الشیخ الامام ابو محمّد عبداللّه بن محمّد بن محمّد بن نصر القَلّاسی» و دربارهٔ او می‌گوید که در سمرقند

←

- «همی گوید خواجه فقیه زاهد ابونصر... الخانقاهی رحمة اللّه علیه» (گزیده، ص ۱).
- «خواجه فقیه زاهد ابونصر گوید...» (همانجا، ص ۳).

در عباراتِ مذکور، شواهد القابِ الفقیه الزاهد، العالم العامل، خواجه، خواجه امام، خواجه فقیه زاهد و دعای «رحمة اللّه علیه» از افزوده‌های امالی نویسان یا کاتبان نسخه است.

۱. محمد جواد شریعت، «کتابخانهٔ مسجد دون شی در شهر پکن»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۰، شماره‌های ۸ - ۱۰، آبان - دی ۱۳۵۶ ش، ص ۵۸۸. آقای غلامرضا ستوده نیز نسخهٔ مسجد دون شی را دیده و نام مؤلف را «خواجه امام زاهد اصیل خطیب ابومحمد عبدالله بن القلانسی النسفی» گزارش کرده است. نک: «چند نسخهٔ خطّی فارسی در چین» در راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۱، شمارهٔ ۸ - ۱۲ (۱۳۵۷ ش)، ص ۶۶۷.

۲. ایرج افشار، «دو کتاب نادیده در چین»، آینده، تهران، سال ۷، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ ش)، شمارهٔ ۱ و ۲، ص ۹۱ - ۹۵؛ همو «جُنگ چینی یا سفینهٔ ایلانی (پوسی)»، آینده، تهران، سال ۸ (۱۳۶۱ ش)، ص ۴۸۴ با اضافتِ نسفی، ۴۸۸ بدون اضافتِ نسفی.

۳. محمد تقی دانش پژوه، نسخه‌های خطی ، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۲ش، دفتر ۱۱ - ۱۲، ص ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷.

4 , 5. Muzafar Bakhtyar, "CHINA" in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London, 1994,Vol.IV, pp. 81, 83, 87, 105

۵. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۳۵۱.

می‌زیست و در آنجا یادگارهایی از وعظ و تذکیر او موجود است:

«توطّن سمرقند،وله‌ها مواضع للوعظ و التذکیر.» ۶

و سپس از او سلسلهٔ اسناد حدیثی را نقل کرده است. احتمال دارد که این، ترجمهٔ صاحب ارشاد باشد.

حاجی خلیفه در دو جای از مؤلف نام برده است و در هر دو جای، اطلاعات او اندکی متفاوت است . نخست در ردیف «الف» مدخلی دارد بدین عبارت :

«الارشاد فی المواعظ و الحِکَم بالفارسیه للشیخ امام الواعظ ابی بکر محمّد بن عبداللّه القلانسی المتوفی فی حدود خمسین و خمس مائة.» [۱]

و بعد در ردیف «میم» مدخلی دارد بدین عبارت :

«المرشد فی المواعظ و الحِکَم باللغة الفارسیه للشیخ امام الواعظ ابی بکر عبداللّه بن محمّد القلانسی الحنفی المتوفی فی حدود ۵۰۰ خمس مائة.» [۲]

نسبتِ «القلانسی»

سمعانی دربارهٔ این کلمه می‌نویسد :

«اَلْقَلَانِسِیّ بفتح القاف و اللام الف بعدهما النّون المکسورة و فی آخرها سین المهملة. هذه النِسبة الی القَلَانس ، جمع قَلَنْسُوَة، و عملها، و لعلّ بعض أجداد المُنتَسِب الیها کانت صَنْعَتُه القَلانِس.» [۳]

در فرهنگ‌های عربی و فارسی نیز این کلمه توضیح داده شده است :

«قلانسی منسوب به قَلَأنِس، جمع غیر قیاسی قَلَنْسُوه به معنای کلاه دراز.» [۴]

قَلَنْسُوه، قُلَنسِیَه، نوعی کلاه که مردان زیر عمامه یا بدون عمامه به سر می‌کردند، این کلاه از ایران به سرزمین عرب رفت. [۵]

مفصّل‌ترین و علمی‌ترین توضیحات قَلَنْسُوَه، قُلَنسِیَه را مستشرق هلندی رینحرت دُزی آورده است. به قول او این کلمه معرّفِ شبکلاهی است که در زیر عمامه (قطعهٔ

---

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۰. ۲. همانجا، ج ۲، ص ۱۶۵۴ . ۳. الانساب، ج ۱۰، ص ۵۳۱ .
۴. مهذب الاسماء، ج ۱، ص ۲۶۷ ؛ لسان العرب، ج ۶، ص ۱۸۰؛ تنقیح المقال، باب همزه،ج ۱،ص ۲.
۵. اردو دائره معارف اسلامیه ،لاهور، مدخل «قَلَنْسُوَه»؛نیز:
The Encyclopaedia of Islam (New edition) , E.G.Brill, Leiden,1986, "*Libas*".

پارچه) به سرمی گذارند و معادل کلمهٔ طربوش است که در حال حاضر مصطلح می‌باشد.[۱]

در القند تقریباً پانزده بار با نام کسانی نسبتِ «قلاسی» و یک بار نسبت «قلانسی» آمده است. با نام کسانی که نسبت «القلاسی» دارد، گاهی اضافت «النسفی» نیز آمده است. (مثل: ابو علی احمد بن محمّد بن ابراهیم... القلاسی النسفی (م: سلخ جمادی الاولی ۳۷۸ ه)[۲]؛ ابوعلی طاهر بن ناصر بن محمّد... القلاسی النسفی ساکن سمرقند (تولد: ۱۰ جمادی الاولی ۴۶۱ ه)[۳]. مصحّح القند در حاشیهٔ ترجمهٔ «ابوالحسن علی بن احمد قلاسی» اضافه می‌کند:

«تاریخ الاسلام، ۱۶۰ (حوادث و وفیات ۴۴۱ - ۴۶۰ ه) و نصّ علی أنه نقل ترجمته عن القند، و ورد هناک «القلانسي» بدلا من «القلاسي.»[۴]

مصحّح القند در حاشیهٔ ترجمهٔ «الشیخ الامام ابو محمّد عبدالله بن محمّد بن محمّد بن نصر القلّاسیّ» می‌افزاید که در نسخه‌های خطّی کتاب الانساب سمعانی در ترجمهٔ او قبل از نسبتِ «قلاسی» بیاض است، باوجود این، پس از ثبت نسبت «قلاسی» سمعانی می‌گوید که او به نسبتِ «قلاسی» معروف است که خانوادهٔ مشهوری در نسف است. عین عبارت مصحّح القند اینست:

«وقع فراغ في مخطوطات كتاب الأنساب (۴ / ۵۷۰) في بداية نسبة القلاسي. و مع ذلک فقد ورد بعد الفراغ: المشهور بنسبة القلاسي بيت معروف بنسف.»[۵]

در قرن‌های سوم تا پنجم قلانسی هایی منسوب به شهرهای دیگر بلاد اسلامی نیز بوده‌اند.[۶]

---

۱. فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ص ۳۴۴ - ۳۴۹.
۲. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۸۴.
۳. همانجا، ص ۲۸۸.
۴. همانجا، ص ۵۲۷.
۵. همانجا، ص ۳۵۱ حاشیه.
۶. قلانسی‌های دیگر در قرن‌های سوم، چهارم و پنجم:
- ابو احمد مصعب بن احمد مروی بغدادی القلانسی (م ۲۰۹ ه) ر.ک: طبقات الصوفیّه سلمی، ۱۸۶؛ طبقات الصوفیّه هروی، ۲۹۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۷۰؛ حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۳۲۵، ۳۶۳.
- ابو عبدالله محمد بن خُزَیْمَه بلخی قلانسی (م ۳۱۴ ه) مؤلف التهذیب. ر.ک: تاریخ التراث العربی، ج ۱، ص ۳: ۹۰؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۶۱۴؛ الجواهر قرشی، ج ۲ ص ۵۳؛ الفوائد البهیة، ص ۲۱۸، دربارهٔ نسبت او گوید: «نسبته الی القلس و هو الحبل الذی یربط السفینة.»

←

دربارهٔ نسبتِ «قلاس / قلاسی» نیز تذکره نویسان توضیحاتی داده‌اند، مثلاً :
ـ «القَلّاس : بفتح القاف و تشدید اللام الف و فی آخرها السّین المهملة، هذه النسبة الی القلس فیما یظن السمعانی و هو الحبل الذی تربط به السفینة نسبة محمّد ابن خزیمة.....»[1]

اطلاعات ما از احوال شخصی مؤلف بسیار ناچیز و اندک است و فقط از بعضی عبارات کتاب می‌توان برخی خصایص شخصی او را به دست آورد. مثلاً مؤلف در دیباچه می‌گوید:

«آن چه مرا از علم معرفت و وعظ معلوم شده بود از کتب پراکنده و از پدرم خواجهٔ امام ابوبکر بن محمّد القلانسی ـ تغمده اللّه بعفوه و غفرانه ـ و از استادانِ خویش ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین ـ» (T/2a)

از این عبارت می‌توان به دست آورد که او کتابهایی در موضوع اخلاق و معرفت را خوانده بود و شخصی اهل مطالعه بود و نخستین معلّم و مربّی او پدرش بوده و البته از دیگر استادان نیز چیزهایی آموخته بود. پدر و استادان او در هنگام تألیف، درگذشته بودند.

پیشتر در شرح حال پدر مؤلف واقعه‌ای از یک واعظ [سمرقندی] آورده‌ایم که قولی از امام ابوحنیفه را توجیه کرده بود و مؤلف دربارهٔ آن تردیدی داشت و برای روشن شدن مطلب از پدرش سؤال کرده بود (T/120a). از این پرسش می‌توان نتیجه گرفت که مؤلف

→
ـ ابو محمد آدم بن محمد قلانسی از محدثان شیعهٔ امامی و معاصر شیخ مفید (۳۳۶ ـ ۴۱۳ ه). ر.ک: تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۷۶ ـ ۷۷.
ـ شیخ عبدالصمد بن حسن بن محمد بن حسن قلانسی سرخسی از مریدان خاصّ و اصحاب عشرهٔ شیخ ابو سعید ابوالخیر (۳۵۷ ـ ۴۴۰ ه). ر.ک: اسرار التوحید، ۱۰۶ و تعلیقات ۷۰۹.
ـ ابو العز محمد بن الحسین بن بُندار الواسطی قلانسی (۴۳۵ ـ ۵۱۱ ه) .ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۴۹۶.
ـ محمد بن حسین بن علی قلانسی (م: ۲۷ محرّم ۵۳۵ ه). ر.ک: التحبیر، ج ۲، ص ۱۱۹.
ـ ابوالقاسم عمر بن اسماعیل بن عبدالله قلانسی نیشابوری (سلخ محرم ۴۵۵ ـ ۲ شعبان ۵۲۳ ه). ر.ک: التحبیر، ج ۱، ص ۵۱۶.

۱. الجواهر المضیه، ج ۲، ص ۳۳۹.

در حین حیات پدرش به بلوغی رسیده بود، که می‌توانست چنین سؤالی را مطرح کند.

مؤلف مکرّر از دورانِ کودکی خود یاد می‌کند (ر.ک: T/26a ، 26b ؛ 120a ؛ 145b). از این گونه عبارات می‌توان حدس زد که در هنگام تألیف کتاب به بزرگسالی رسیده بود.

او از دوران کودکی به مجالس وعظ گویان حاضر می‌شد :

«من در کودکی شنیده بودم که یکی از مذکّران در مجلس عام چنین گفت.» (T/120a)

بعد؛ خودش نیز یکی از وعاظان شد. لحن کتاب این را کاملاً تأیید می‌کند. ترجمه‌یی که صاحب القند از قلاسی آورده، اگر از صاحبِ ارشاد باشد، شهرت او به عنوان واعظ مسلّم است.

وطن مؤلف

شکی نیست که این کتاب در ماوراءالنّهر تألیف شده است. زبان وبیان کتاب کاملاً این موضوع را تأیید می‌کند (ر.ک: مباحث زبان وبیان در همین مقدّمه) در کتاب اشاره‌ای روشن دارد که مؤلف روزگاری در سمرقند بوده است:

«در یک مجلسِ سمرقند من این بیت‌ها نقل کردم و حکیم جوهری سمرقندی حاضر بود، وراگفتم این بیت‌ها را ترجمه کن! ترجمه کرد.» (T/111a)

نسخه پژوهانِ ایرانی که از نسخه‌های ارشاد در چین گزارش داده‌اند، به استناد نسخه‌های آنجا نسبت مؤلف را «قلانسی نسفی» نوشته‌اند، ولی در نسخهٔ T نسبتِ «نسفی» ضبط نشده است. باری، نسفی بودنِ مؤلف مزید تأیید است برماوراء النّهری بودنِ او، چه، نسف یا نخشب شهری است در ماوراء النّهر بین جیحون و سمرقند[1].

روزگار مؤلف

مؤلف هیچ گونه تاریخی در کتاب نیاورده است، حتی تاریخ، تألیف کتاب را هم به صراحت متذکر نشده است. چون پدر مؤلف در ۴۸۵ هـ درگذشته بود و مؤلف او را با

۱. معجم البلدان، مدخل «نخشب».

دعای «رحمة اللّه علیه» یاد کرده است، مسلّم است که کتاب پس از این تاریخ تألیف شده است. اگر بپذیریم که ترجمهٔ «الشیخ الامام ابو محمّد عبداللّه بن محمّدبن محمّد بن نصر القَلّاسیّ» که در القند دارد، از صاحبِ ارشاد است، می‌توان به این نتیجه رسید که از میان دوتاریخ وفات او ـ حدود ۵۰۰ هـ و حدود ۵۵۰ هـ ـ که حاجی خلیفه آورده است[1]، حدود ۵۰۰ هـ یا بین این دو تاریخ درست تر به نظر می‌رسد، زیرا خود صاحبِ القند در ۵۳۷هـ درگذشته است.

تکلیفی که قلانسی برای ترجمهٔ ابیاتی به حکیم جوهری سمرقندی کرده بود (T/111a)، می‌توانست اشاره‌ای بلیغ در تعیین روزگار مؤلف باشد. ولی ما نمی‌دانیم که حکیم جوهری سمرقندی کیست؟ (ر.ک: بخش تعلیقات) هم چنین مؤلف، روایتی را مستقیماً از خواجه محمّد بن علی قوّاس شنیده بود (T/14b)، ولی تاریخ و روزگار این خواجه نیز معلوم نیست.

از دیگر شاعرانی که در این کتاب با نام، به اشعار آنان استشهاد شده است و تاریخ یا روزگار آنان بر ما معلوم است، بدین شرح است:

ـ رودکی (درگذشتهٔ ۳۲۹ هـ)؛

ـ ابوشکور بلخی (که آفرین نامه را در ۳۳۶ هـ به پایان رسانید)؛

ـ خواجه حکیم سمرقندی (درگذشتهٔ ۳۴۵ هـ) ؛

ـ فرّخی (درگذشتهٔ ۴۲۹ هـ).

این خود قرینه‌ای می‌تواند باشد که روزگارِ مؤلف، از قرن پنجم یا اوائل قرن ششم بوده است.

آثار مؤلف

آیا مؤلف غیر از ارشاد یا مرشد کتابی دیگر نیز تألیف کرده است؟ فعلاً به این پرسش پاسخ مطمئنی نداریم، زیرا هیچ کتاب دیگری از او به اطلاع ما نرسیده است. امّا از

---

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۰؛ ج ۲، ص ۱۶۵۴.

فحوای کتاب می‌توان به این نتیجه رسید که شاید او کتابهایی یا لااقلّ کتابی در مناقب امام ابوحنیفه، تألیف کرده بوده چه، در جایی می‌گوید: «در مناقب امام اعظم ابوحنیفه از پدر خویش به املاء نوشته‌ام.» (T/23b). و در جای دیگر می‌گوید که او در سخنی منقول از ابوحنیفه تردیدی داشت و برای رفع تردید از پدر خود سؤال کرد و پدرش آن قول را توجیه کرد (T/120a). و در جای دیگر گوید: «به املاء نوشته ام از پدر خود خواجه امام ابوبکر قلانسی.» (T/139b) و سپس حدیث رسول صلی اللّه علیه وآله و سلم یادداشت می‌کند. شاید این گونه پرسش‌های مؤلف از پدرش و یادداشت برداری از اقوال او دستمایهٔ تألیف کتابی بودند یا این یادداشت برداریها فقط به رسم فرهنگی و علمی آن زمانه بوده است.

سخنوری مؤلف

قلانسی در سراسر کتاب توجّه داشته است که آموزش‌های اخلاقی را به کمک اشعار به نحوی جذاب‌تر و جالب‌تر عرضه کند. از بین سطور کتاب، توجّه عمیق و ذوقِ لطیف شعری مؤلف به نیکی پیدا است. او در جایِ جای کتاب از شاعران و اشعارشان نقل می‌کند، مثلاً:

- «فرّخی شاعر به وقتی که سلطان روی گران کرده بود به وی، قصیده‌ای گفت درین معنی.» (T/96a)

- مؤلف برای شاعرانی که نامش را نیاورده، اصطلاح زیبای «درویش دلان» آورده است. «یکی ازین درویش دلان گفته است ...» (T/104a)

مؤلف در یکی از مجالس ادبی سمْرقند حضور داشت و در آنجا به مناسبتی چند بیت تازی خواند و از حکیم جوهری سمرقندی درخواست که شعرهای تازی او را به فارسی ترجمه کند. (T/111a)

در کتاب در چندین مورد تک بیت‌ها یا ابیات مسلسل فارسی بدون نام سراینده آمده است. احتمال دارد که این گونه اشعار سرودهٔ خود مؤلف باشد، مخصوصاً اشعار پارسی که در ترجمهٔ اشعار تازی آمده است. مثلاً: ترجمهٔ اشعار ابوالفتح بستی به شعر فارسی (T/105b) و ترجمهٔ منظوم فارسی چهار بیت تازی (T/72a).

مذهب مؤلف

مؤلف بر مذهب اهل سنّت و جماعت و مسلک ابوحنیفه بوده است. در کتاب قرینه‌های متعدد، دلالت بر حنفی بودنِ مؤلف دارد. مثلاً او مناقب امام ابو حنیفه را به املاء از پدر خود نوشته بود (T/23b) ؛ جایی دیگر می‌گوید: «نخستین علم، شناخت خدای تعالی است که وی را بشناسی به صفات وی، چنان که مذهب سنّت و جماعت است.» T/9a و در جاهای دیگر نیز مطالب را موافق مذهب اهل سنّت وجماعت گفته و نیکویی این مذهب را بیان کرده است (T/84a/b، 91a، 108a، 123b/) . یک جا به صراحت «مذهب امام ابوحنیفه» گفته است (T/129b). حاجی خلیفه هم او را «حنفی» نوشته است.[1]

۱. کشف الظنون، ج۲، ص ۱۶۵۴.

II. دربارهٔ کتاب

نام کتاب

خودِ مؤلّف هیچ نامی برای کتابِ خود ذکر نکرده است. در یادداشت‌هایی که متأخرین بر ظهر برگ اوّل یا عطف نسخه‌های کتاب دارند و یا در منابع کتاب شناختی ضبط شده است، نام آن به چند گونه آمده است:

- از منابع قدیم‌تر که کتابِ قلانسی را می‌شناساند، کشف الظنون است. حاجی خلیفه (۱۰۱۷ - ۱۰۶۷ ه) در جایی نام کتاب را «الارشاد فی المواعظ و الحِکَم بالفارسیه»[1] و در جایی از همین مؤلف «المرشد فی المواعظ و الحِکَم باللغة الفارسیه»[2] را آورده است. که معلوم نیست این دوگانگی در نام کتابی در یک موضوع، از یک مؤلف، نوعی تردید حاجی خلیفه است یا او واقعاً دو کتاب را با دو اسم دیده بود؟ با توجه به ضبط نام «ارشاد» در عطف و ظهریه‌های نسخه‌های پاکستان و چین (← دنبالهٔ مقدمه)، معلوم می‌دارد که این نام رایج بوده است. و تصریحی که خود مؤلف دربارهٔ موضوع در دیباچهٔ کتاب کرده است، نام کتاب را در این تصحیح «ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق» ترجیح داده‌ایم.

- اسماعیل پاشا (م: ۱۳۳۹ ه) نیز در هدیة العارفین به تقلید از حاجی خلیفه، الارشاد و المرشد ضبط کرده است.[3]

---

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۰. ۲. همانجا، ج ۲، ص ۱۶۵۴.

۳. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۴۵۳؛ ج ۲، ص ۹۲.

ـ در ظهریهٔ برگ اوّل نسخهٔ T، نـام آن «کتاب الانتخاب» و «کتاب الانتخابات لأبی محمّد القلانسی» آمده است که البته این تحریر از دستخط کـاتبِ نسخه نیست، بـل کـه از تحریرهای متأخر نسخه‌دارِ عثمانی است.

ـ در ظهریهٔ برگ اوّل نسخهٔ P، یادداشتی بدین عبارت آمـده است:«کـتاب ارشاد در اخلاق و تصوّف از عبید الله [کذا] قلانسی علیه الرحمه». البته این یـادداشت از کـاتب نسـخه نیست و احتمالاً یکی از مالکان نسخه تحریر کرده است. هر کسی این اطلاع را بر ظهریهٔ برگ اوّل نوشته، شخصی خبره بوده و به منبع قویّ و موثق دسترسی داشته است، زیرا در درون نسخهٔ P در هیچ جایی نام مؤلف و نام کتاب نیامده است.

ـ دکتر محمد جواد شریعت در ضمن معرّفی نسخهٔ مسجد دون شی پکن، نام کتاب را با علامت پرسش «کتاب الارشاد (؟)» نوشته است .[1]

ـ استاد ایرج افشار نیز از نسخهٔ چین بدین عبارت یاد کرده است:«ظاهراً به نام ارشاد در اصول اخلاق دینی و بیشتر عرفانی.»[2]

ـ دکتر مظفر بختیار در معرّفی نسخه‌های چین، همه جا نام کتاب را «علم معرفت و وعظ» و موضوع آن را عرفان نوشته است.[3]

---

۱. محمد جواد شریعت، «کتابخانهٔ مسجد دون شی در شـهر پکـن»، راهـنمای کـتاب، تـهران ، سـال ۲۰، شماره‌های ۸ ـ ۱۰ ، آبان ـ دی ۱۳۵۶ ش ، ص ۵۸۸.

۲. ایرج افشار، «دو کتاب نادیده درچین»، آینده، تهران، سال ۷، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ش)، شمارهٔ ۱ و ۲، ص ۹۱ و نیز سال ۸، ص ۴۸۴.

3. Muzafar Bakhtyar "CHINA", in *World Survey of Islamic Manuscripts*,London, 1994, Vol.IV, pp.81,83,87,105.

جای‌بسیار شگفتی‌است که شارل هانری دوفوشه کور که تحقیقات و مطالعات عمیق روی متونِ اخلاقی فارسی‌از سدهٔ سوم‌تاسدهٔ‌هفتم هجری‌کرده‌است [ر.ک:

Moralia:Les notions morales dans la literature persane du 3e/ 9e au 7e/13e siecle.

و ترجمهٔ فارسی آن: اخلاقیات: مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سدهٔ سوم تا سدهٔ هفتم هجری] درکتاب خود از مرشد یا ارشاد نامی نبرده است. این در حالی است که دوفوشه کور به اغلب نسخه‌های خطّی کتب اخلاقی فارسی در کتابخانه‌های ترکیه دسترسی داشته است و نسخهٔ مرشد / ارشاد نیز در آنجاست، ولی

←

طرح کتاب

مؤلف در فصل «فی طلب العلم» (T/9a-28b) پس از نقل حدیثی از پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله و سلم در طلبِ علم، می‌گوید که علم بر انواع است و اتفاق است که بر هر یکی از مسلمانان جُستنِ همه علم ها فریضه نیست. پس بباید دانستن که آن کدام علم است که بر هر مردی و زنی فریضه است که کس را ازو چاره نیست و کس را کس نیابت ندارد. سپس یکی یکی دانش‌ها را بر می‌شمارد و شمّه‌ای از آنها بیان کرده می‌گوید:«تمامی این فصل بیان کرده شود به جایگاه او.» (T /13b) یا «بیان این به جایگاه وی کرده شود.» (T /14). و بعد به ترتیب در فصل‌های آتی ، مباحث مستقل و جداگانه‌ای برای هر یکی از این‌ها یا بعضی از این‌ها آورده است.

مؤلف در «فصل فی طلب العلم» شناختنِ حالِ خویش را واجب شمرده است و آن را به «علم حال» تعبیر کرده است و می‌گوید این بر دو نوع است: یکی ظاهر و یکی باطن، آن چه ظاهر است در چگونگی نماز برپا داشتن و روزه گرفتن و خرید و فروخت کردن است، مؤلف به این گونه مسائل فقهی اعتنا نکرده است ؛ بعد می‌پردازد به نوع باطنِ علم حال. دربیان این مباحثی بلند دارد و می‌گوید که علم حال هم چون فرض عین است که در آن کس از کس نیابت ندارد. در واقع موضوع اصلی کتاب همین مباحث است که در فصل‌های بعدی کتاب به شرح و بسط بیان شده است و مؤلف در آغاز هر یکی ازین فصل‌ها، به فصل «طلب العلم» ارجاع داده است و جملاتی نزدیک به این الفاظ آورده است:«به اوّل کتاب گفته شده بود» و «گفته بودیم» و «گفته شده بود.» می‌توان گفت که «فصل فی طلب العلم» حکم مقدمهٔ کتاب را دارد.

→

او شاید ازاین کتاب ارزشمند اطلاعی نداشت. اگر دوفوشه کور مرشد یا ارشاد را مورد مطالعه قرار می‌داد، یقیناً برخی نتایج تدقیقات او به گونه‌ای دیگر جلوه می‌کرد.

ترتیب فصل‌ها

در نسخهٔ T

در نسخهٔ P

عدم مطابقت ترتیب فصول و کم و بیشیِ فصول که در دو نسخهٔ T و P دیده می‌شود، شاید خود دلیلی است که این دو تحریر جداگانه است. باری اگر نسخه‌های چین در دسترس من بود یا معرّفی کنندگان نسخه‌های چین سرفصل‌های ارشاد را آورده بودند، می‌توانست به نتیجه‌ای رسید که کدام یکی از این ترتیب‌های فصول اصالت دارد. با آوردن سر فصل‌هایی در سطور پیشین، نکته‌هایی قابل طرح در اینجا این است:

- در متون کهن اخلاقی مباحث «عقل» و «علم» به طور سُنّتی در دو فصل آغازین قرار می‌گرفت.[1] ولی فصل‌های آغازین این کتاب به جای «عقل»، «معرفت اللّه تعالی» و «آلت معرفتِ» او است و بعد از آن فصل «علم» قرار گرفته است.

- اکثر کتب اخلاقی که قبل از ارشاد (مانند تنبیه الغافلین تألیف ابواللّیث سمرقندی)، یا کتابهایی که در دوره‌های بعد تألیف شده است (مانند اخلاق محتشمی طوسی؛ جوامع الحکایات عوفی)، نویسندگان را به برپا داشتن جدول هایی از معایب و محاسن اخلاقیات وا داشته است[2] یعنی مؤلفان دو ضد را در یک فصل جمع می‌کردند و بدین روش برای آنان آسان بود که محاسن یکی را و معایب دیگری را برشمارند و ذهن خواننده را برای قبول یکی و ردّ دیگری آماده کنند. قلانسی نیز تا حدودی در برخی سر فصل‌های کتاب از این روش استفاده کرده است، هم چون: فصل فی معرفة الشّک و الیّقین، فصل فی الخوف و الرّجاء، فصل فی التّدبیر و البخل، فصل فی السّخاوة و الاسراف، فصل فی الغفلة و الانتباه و...

- باتوجه به سرفصل‌ها، شکّی نیست که موضوع کتاب «اخلاق دینی و عرفانی» است. ولی کلمهٔ «اخلاق» و «عرفان» در عصر مؤلف مرسوم نبوده و آن را به کار نبرده است. به جای آن از دو کلمه «علم معرفت» و «وعظ» استفاده شده است.[3]

شیوهٔ مؤلف

مؤلف در آغاز هر فصل به «اوّلِ» کتاب ارجاع می‌دهد که منظور همان مباحث کلّی

---

۱. اخلاقیات، ۲۰۹. ۲. همانجا، ۲۰۹. ۳. ارشاد، T / 1 b.

است که در فصل «فی طلب العلم» (T/8b-28b) مطرح شده است، زیرا در آنجا وعده داده بود که هر یکی ازین مباحث را در «جایگاه» خود خواهد آورد. سپس موضوع را مطرح می‌کند و بحثِ لغوی موضوعی را می‌کند که سر فصل قرار گرفته است. چون سرفصل‌ها به عربی است، مؤلف اشتقاق کلمات تازی را در منابع پیشینیان جستجو می‌کند و خود معادل پارسی آنها را می‌آورد. سپس در توضیح موضوعِ طرح شده از آیات و اخبار و روایات و حکایات و اقوال مشایخ کمک می‌گیرد و در آخر فصل معمولاً اعلام خاتمهٔ مباحث می‌کند و همان‌جا به موضوعی که در فصل بعدی خواهد آمد، اشاره می‌کند.

اختلاف نظر مؤلف با یکی از آراء

مؤلف معمولاً دربارهٔ موضوعات طرح شده از ابراز نظر شخصی خودداری کرده است و فقط در یک مورد اختلاف نظر خود را اظهار داشته است:

«آن کسان که چنین پنداشته‌اند که شرط توکّل آن است که دست از کسب بازداری، گفته‌اند که توکّل به حقّ عیال و ستور و مهمان درست نیاید. و این سخن نزدِ من درست نیست، چه توکّل به همهٔ جایها فریضه است و لکن باید که به باطن، دل بر کسب بندی، نه آن که دست از کسب باز داری.» (T/98a)

یاد از خود

مؤلف نام خود را فقط یک بار در دیباچهٔ کتاب آورده است (T/1b)، بعد از آن در هر جای کتاب می‌خواهد از خود یاد کند، گاهی با صیغهٔ مجهول و گاهی با صیغهٔ اوّل شخص مفرد و گاهی با صیغهٔ اوّل شخص، جمع یاد می‌کند. چنان که:

- «به اوّل کتاب یاد کرده شده بود.» (T/54a)
- «اندر سخنان خواجه حکیم دو بیت دیدم.» (T/39a)
- «گفته بودیم که نیّت بباید دانستن.» (T/52b)
- «و معنی همین است که یاد کردیم.» (T/52a)
- «این از بهر آن گفتیم.» (T/50a)

استناد به صحف کهن، کتب آسمانی پیشینیان، احادیث قدسی

مؤلف در چندین مورد به کتاب‌های آسمانی پیشینیان استناد کرده یا فرموده‌های خداوند تعالی را به زبان عربی آورده که در قرآن مجید نیست و احادیث قدسی به شمار می‌آید. مثلاً:

- «مولی عزّو جلّ در کتب پیشنیان چنین فرموده است.» (T/8a)

- «اللّه تعالی در کتب پیشنیان چنین فرموده است.» (T/41a,b) و آنگاه عبارت عربی آورده است.[1]

- قول حضرت عیسی - علیه السّلام - را نیز به زبان عربی آورده است. (T/26a)

استناد به نوشته‌های تازی

مؤلف به مناسبت‌های گوناگون برای تأیید و تأکید و زیبا ساختن مطالب در جای جای کتاب به آیات قرآنی، احادیث نبوی، اخبار مشایخ، اقوال بزرگان، ضرب‌المثلها و اشعار تازی استناد کرده است. (ر.ک: فهرست‌ها در خاتمهٔ کتاب).

استناد به روایت‌ها

مؤلف در مواردی متعدد به روایات بزرگان استناد کرده و از قول بزرگی، روایتی از بزرگی دیگر را آورده است. گاهی به ذهن خواننده خطور می‌کند که شاید راوی، روایتِ مذکور را مستقیماً از مروی عنه شنیده است. ولی این گونه «روایت کردن» الزاماً به این معنی نیست که آن بزرگوار روایت را بی واسطه از همان کس شنیده است، بل‌که نقل قول محض است، زیرا فاصلهٔ طولانی زمانی میان آن دو بزرگوار، ارتباط مستقیم را نفی می‌کند. به این چند مثال توجه فرمایید:

- «پدر من - رحمة اللّه علیه - به املاء روایت کرد از لقمان حکیم.» (T/34a)

- «پدر من - رحمة اللّه علیه - روایت کردی از رسول علیه السّلام.» (T/150a)

بقیه روایات را نیز باید با در نظر داشتن زمان راوی و مروی عنه سنجید. مثل:

---

۱. نیز ر.ک: T/74a؛ 105a؛ 156b؛ P/30b.

- «خواجه امام ابوالقاسم کرابیسی... روایت کردی از خواجه ابوبکر ورّاق ترمذی.» (T/3b)
- «خواجه امام ابوالقاسم کرابیسی... روایت کردی از خواجه ابوبکر واسطی.» (T/3b)

استفاده از مثال‌ها

مؤلف برای توضیح مطالب از تمثیل‌ها نیز استفاده کرده است. (ر.ک: فهرست تمثیلات در خاتمهٔ کتاب).

استعمالِ «واللّه اعلم»

مؤلف در موارد متعدد به ویژه در مواردی که اخبار و اقوال و احادیث را معنی و تفسیر می‌کند، جملهٔ معترضه «واللّه اعلم» بسیار می‌آورد:

- «اصل عقل ـ واللّه اعلم ـ روح است.» (T/4a)
- «معنی آن بود ـ واللّه اعلم ـ که....» (T/11a,b)

پارسی گرایی مؤلف

عادت مؤلف براین است که هر جا در کتاب آیات، احادیث، اخبار، اشعار و اصطلاحات عرفانی و فقهی را به تازی می‌آورد، بی درنگ آنها را به فارسی ترجمه می‌کند. مؤلف معمولاً عبارات تازی را لفظ به لفظ ترجمه کرده که اغلب خوشایند است.

پارسی گرایی مؤلف از سطر سطر کتاب پیدا است. گویا او در ذهن خود یقین داشته که مخاطبان بی واسطهٔ او، مردم فارسی زبان سمرقند یا ماوراء النّهراند، لذا مفاهیمی که به زبان تازی به میان می‌آید، حتماً باید به زبان مادری مخاطبان برگردانده شود. هانری دو فوشه کور عقیده دارد که با تألیف اندرزنامه هایی در قرن ۵ ـ ۶ ه یک نوع ادبیاتی در زمینهٔ دینی شکل گرفته بود که مجموعه‌های احادیث به تعداد محدود از عربی به فارسی برگردانده شود با شرح فارسی.[1] ارشاد را نیز باید از این گونه اندرزنامه‌ها به شمار آورد.

---

۱. اخلاقیات، ۱۳۸؛ A.Karahan, «Apercu general sur les'Quarante hadiths'dans la litterature islamique», *Studia.Islamica*, 4(1955), pp.39-55.
در این مقالهٔ توجّه به مجموعه‌های چهل حدیث شده است.

پارسی کرده‌های مؤلف

در اینجا فقط به چند مثال از مترادفات فارسی بسنده می‌کنیم که مؤلف برای برخی اصطلاحات تازی ساخته است.[1] برخی برابرهای فارسی در مدخلی دیگر در همین مقدّمه آمده است و همهٔ اصطلاحات را در آخر کتاب در نمایه‌ها آورده‌ایم:

کلمه های تازی	پارسی کرده های مؤلف
اسراف	فسادکاری
ایمان	گَرَوِش
برّ	نیکوکاری و مردم سانی
تعفّف	خویشتن داری
رغبت	خواهانی
زهادت	ناخواهانی
سخاوت	جوانمردی
غفلت	خوابِ خُرْد
قناعت	خورسند خواری
قول الحقّ	حق گوی
مَلَقْ	چاپلوسی ، بدکرداری
نیّت	خواستنِ دل
یقین	گَرَوِش

۱. کار مشابهی در ترجمان البلاغهٔ رادویانی می‌بینیم که مؤلف سرفصل را به تازی می‌نویسد و بعد پارسیِ آن را می‌آورد، چنان که: «فصل فی الجمع و التفریق و التقسیم، پارسیِ «جمع» گِرد آوردن بوَد و پارسیِ «تقسیم» بخشش کردن بوَد و پارسیِ «تفریق» جداکردن بوَد.» (ص ۶۴ ـ ۶۵).

گرایش مؤلف به تفسیر و توضیح

مؤلف اقوال و اخبار مشایخ را ولو این که به فارسی بوده، توضیح داده است (T/30b).
گاهی اگر بیتی مشکل به فارسی نوشته است در توضیح آن می‌گوید:« پارسیِ بیت این بوَد.» (T/108a)

پرهیز از سخن درازی

مؤلف در دیباچه، دوری خود از اطالهٔ کلام را اظهار داشته است :

«نخستین چیزی که بر بنده واجب شود شناخت مولیٰ است... و اندرین باب علما تصنیف‌های بسیار کرده‌اند، **من بر آن مشغول نشدم تا سخن دراز نگردد.**» (T/2a)

باوجود این، چند حکایت را به تکرار آورده است که نوعی اطالهٔ کلام است. مثلاً حکایتی از رابعه بصریّه سه بار نقل شده است (T/41b، 56b، 122a) و بعضی مطالب دیگر نیز مکرّر آمده است. (ر.ک: T/75a، 90a)

حرف «و» در آغاز جمله‌ها

مؤلف در موارد متعدد بین دو جملهٔ کامل یا سر جمله حرف «و» می‌آورد که نوعی اسلوب نگارش کهن است.[1]

صنعت تجنیس

«علم بی منعفت چون درخت سپیدار که هر روز سر بَر می‌آرد و هیچ بَر نیارد.» (T/85a)

تکرار کلمه

- «آسانْ آسانْ بدان محل برسد.» (P/46a)
- «هر که خود را در باطن بلند قدرداند، آسانْ آسانْ بدان قدر نرسد.» (T/146a)

---

۱. برای مثال‌هایی از این گونه استعمال ر.ک: ترجمهٔ تفسیر طبری، فراهم آمده در زمان سلطنت: منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳۶۵ ه)؛ مقدمهٔ جلال متینی بر پند پیران، چهل و نه.

- «وقتْ وقتْ به معصیت اندر افتد.» (T/11a)
- «درین زمانه فراخ کار و شگرف یکانْ یکانْ بود.»(T/152b)

ساختار جملات

آوردن فعل سرِ جمله

- «رفتم بر عبّاد بن کثیر و مرو را همین مسئله‌ها سؤال کردم.»(T/32b)
- «گویند او را دنیا دوستان که تخم نکشتی فردا چه خوری؟»(T/93a)

تقدیم فعل بر خبر

این نوع استعمال معمولاً در هنگامی است که مؤلف از عربی به فارسی ترجمه می‌کند و اسلوب ترجمهٔ لفظی را می‌ماند.

- «قصد بردنِ ایمان وی کند به وسوسه‌ها.» (T/36b) به جای: قصد بردن ایمان وی به وسوسه‌ها کند.
- «او را رسوا نخواهد کرد در روز قیامت... مولیٰ عزّو جلّ شمار بر وی آسان کند فردای قیامت.» (T/92a) به جای: او را در روز قیامت رسوا نخواهد کرد... مولیٰ عزّو جلّ فردای قیامت شمار بر وی آسان کند.

ابدالِ حروف

کژ بجای کج (T/59b)، و چفسد به جای چسپد (T/100a):

لهجهٔ محلی

«خواجه ابوالقاسم خطیب ـ رحمة اللّٰه علیه ـ چنین گفتی که یکی از بزرگان مر یکی را چنین گفته است: نیاء بَایِهی یا نیاء مَا رِمی.» (T/34a)

و بعد آن را معنی کرده است.

بیان تخییل و واهمه

«روزی وی (: خواجه ابوالحسن کندی) چنین گفت مر علما را که مرا به دل می‌آید که شما را به دل آید که ابوالحسن مردی روستایی، چرا بایدی که پای بر گردن همه نهد؟» (T/40b)

نوادر لغات

فهرست کامل نوادر لغات را ـ که در این کتاب کم نیست ـ در نمایه‌های کتاب آورده‌ایم، در اینجا فقط برخی لغات را بطور نمونه‌وار می‌آوریم.

آبخور، آخریانی، آرزوانه، آسان کاری، آشنا[1] (بمعنی شنا)، ارخیده (مولَع)، افروشته، بد فرمای[2] (برابر سوء) بدفرمایش، بسندکار[3]، بسندکاری[4]، بزرگ منشی (تکبّر)، پادشاهی (مسلط و مختار و مالک بودن)[5]، پای‌افزار (کفش)، پذرفتار، پذرفتاری[6]، پزمان / پزمانی، پیرایه، پیش و سپس (به جای پیش و پس)، ترس کاری، تندر / اسپ تندر، تُنَک کاری (به معنی افترا)، جایگاه، جوانمرد (سخی)، جوانمردی (سخاوت)، چرب سانی (مداهنت)، چربی (نرمی)، خوار داشت (خوار داشتن)، خوبْ زی، خوردکی (دوران کودکی)، خویشتن داری (تعفّف)، دستان گری، دستوری[7] (اجازت)، دشمناکی، دشمنایگی، دشمن روی، دُم (پیروی، دنبال)[8]، دما دم، دو رُوْیه

---

۱. در رَوح الارواح، ۱۵۶: «بط بچه را آُشنا نباید آموخت».

۲. در گزیده، (باب ۳۴) نیز دارد: «تن خود را که او بد فرماینده است». در کشف المحجوب، ۳۵۷، ۴۴۴ نیز آمده است.

۳. مثال هایی از این در گزیده، ۱۲۲ نیز دارد.

۴. مثال هایی از این در گزیده، ۲ نیز دارد.

۵. مثال هایی از این مفهوم در گزیده، ۱۸۵ نیز دارد.

۶. در گزیده نیز پذرفتار (ص ۱۹۰)، پذرفته (ص ۶۲) وپذیرفتاری (ص ۱۰۹) دارد.

۷. در اسرارالتوحید نیز دارد: «از پیر **دستوری** خواستم» (ص ۲۵، نیز ۹۲۰ به کمک فهرست لغات)؛ در گزیده، ۷۳ نیز دارد.

۸. مثال هایی از این در شعر احمد منشوری مندرج در ترجمان البلاغه، ص ۶۴ نیز آمده است:

چی باید رفت خسرو را پس دشمن سو[ی]مکران

بگو تا چون نهنگ او را به دُم زی خودکشد لشکر

←

(منافق)، دینْ ورز، دیو (شیطان)، دیوان به معنی دفتر: «در دیوان وی گناه بنویسند.» (T/105a)، راست باشی (استقامت)، روایی (جائز)، روزمایه، ساختگی به معنی تجهیز مُرده قبل از تدفین:«فلانی را ساختگی کنیم و گور کنیم.» (P/63b)، سخت کاری (بخل و امساک)، شادمانه، شرفاک، شکیب (شکوه و شوکت)، شکیبایی (صبر)، شگرف (نیرومند):« روزی جوانی شگرف از پیش رسول بگذشت.» (T/99a)، شگرفی (درشتی):«صلابت را از شگرفی و درشتی بشناسد.»(T/58a)، فراخ دستی، فرود (پَست)، فساد کاری (اسراف)، کارداری، کی خایی (توانگری)، لُسی (اسراف)، ماننده، مردم سانی (بِرّ)، مسلمان (برای تبعه‌ای از بنی اسرائیل) (T/53a)، مشغولی و مشهوری «کسب کردن مشغولی آرد و کسب ناکردن مشهوری. مشغولی تن را گزاید و مشهوری دین را.» (T/98b)، منزل گاه، ناخوش داشت، ناکسی (بیچارگی)، نرم سانی، نرم گردن، نوش، هزینه (انفاق)، یاد دار (به معنی یاد داشتن) (P/30b)، یاد کرد.

افعال نادر (مفرد، مرکّب، لازم، متعدّی)

آرزو + آمدن: «مرد را هر چه **آرزو آید**.» (T/27a/b)

آرزو + خواستن: «من آرزوی دیدار او نخواهم... **آرزوی** دیدار وی **خواهم**.» (T/19a،18b)

آرامیدن: «دلها به یاد مولیٰ آرامد.» (T/135b)؛(T/167b، با حال پسندیده نیارامد.» (T/80b) ؛ «نشان با حال نا **آرامیدن** آن بود.» (T/78b) ؛ آرمیدگی (T/143b)

آرستن (توانستن): «حلاوت شهوت و معاصی **نیارد** چشید.» (T/140a)؛ نیز: **یارستن**

آغازیدن (شروع کردن): «**آغازد** خویشتن را خوار کردن.» (P/46b)

→

و خلاصهٔ معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل تألیف شیخ عبدالمطلق بن جمال نیز دارد:«**مکّیان خبر یافتند، به دُم** او بیرون آمدند.»(۳۳ب)«و به **دُم** مروید گامها شیطان را.» (۳۳ب). خلاصهٔ معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل ترجمه ایست کهن از قرآن مجید ـ احتمالاً قرن ۷ هـ ـ که از لحاظ لغوی و نحوی بسیار شایستهٔ توجّه است. نسخهٔ خطّی منحصر بفرد آن که نیمهٔ اوّل را در برمی گیرد، در اختیار نویسندهٔ این سطور است. علاوه بر چند مثال که از این کتاب در این مقدّمه آورده‌ام، شباهت‌های دیگر لغوی و نحوی بین ارشاد و خلاصهٔ معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل نیز وجود دارد.

آگاهاندن / آگاهانیدن: «از نعمت‌های مریشان را بیاگاهان.» (T/55b)

آماسیدن (ورم شدن): «رگ‌های گردن او بر **آماسد**.» (T/157a)؛ چندانی نماز گزاردی که پای مبارکش **بیاماسیدی**.» (T/113a)

آمدن (شدن): «تأویل ظاهر این خبر این است که یاد کرده **آمد**.» (T/4b)

اچوخیدن: «هر که **اچوخیدن** را به معصیت‌ها[ی] اندک سبک دارد.» (T/124a)

اندخسیدن (پناه گرفتن): ناندخسد (T/7a)، «به خدای **می‌اندخسم**.» (T/81a)؛ «به مولیٰ عزّ و جلّ **اندخسیدن** گیرد.» (T/106b)؛ «به مولیٰ عزّ و جلّ **نیندخسد**.» (T/110a)

ایستادگی کردن: «به غم و شادی وی **ایستادگی** نکند.» (T/28b)

باشیدن: «آن کسی که گرویدند و راست **باشیدند**.» (T/46b)

بر + آمدن (انجام شدنِ کاری): «به سخن وی کارِ مسلمانی **بر آید**.» (T/65b)

بر + آمدن (به معنی بالا آمدن / رفتن): «به بام رباط **برآیم**.» (T/70b)

بر + آمیختن (T/60b)

بر + انداختن (T/117b)

بر + داشتن (سلب کردن): «مولیٰ... شکیبِ مسلمانی از ایشان **بردارد**.» (T/64a)

بر + داشتن (بُردن): «حاجت بر کسی **بر دارم** که مهتر بوَد و خردمندان بنکوهند حاجت جُز وی **برداشتن**.» (T/88a)

بر + کشیدن: «طعام خود را اندازه کرده و **بر کشیده** می‌خوری... جهد کن تا اندک خوری و لیکن **بر کشیده** مخور.» (T/67b)

بسته + شدن (وابسته گردیدن، تعلق گرفتن): «دلِ شما بدان ستایش **بسته نشده** است... تا دلش به ترسیدن **بسته نشود**.» (T/61b)

بودن: «کسی را اسب تُندر **بوده بوَد**.» (T/102b)

پای + افشاریدن (اصرار کردن): «بر گناه **پای افشاریده** نیست.» (T/129b)، **پای + فشاردن** (T/135a)

پای + دادن / پا + دادن (رماندن): «به شومی آن گناه بنده ایمان را **پای دهد**.» (T/109b) در نسخهٔ P/27a: ایمان را برماند.

چفسیدن (چسپیدن): «اگر بر کسب و اسباب **چفسی**.» (T/98a) ؛ «دل به کسب **بچفسد**.» (T/100a) **چفسیده** (P/59b) ؛ و به جای آن در T/141b: دلیرتر

خسته + شدن (رنجور شدن، آزرده شدن): «با وی جفا کنند، دل وی **خسته نشود**.» (P/63b)

داشتن (ترک کردن): «طمع از نظر **بداشتیم**.» (T/101b)

در + بستن (بستن): «مولیٰ عزّ و جلّ درِ آرزو بر بزرگان **در بست**.» (T/49a)

در + ساختن: «در امر معروف و نهی منکر با ایشان **در سازد**.» (T/59b)

رفتن (مُردن): «هر که به کفر **می‌رود**، هر آینه جای وی دوزخ است.» (T/75a)

سبک + داشتن: «دیدنِ مولیٰ عزّ و جلّ را **سبک می‌داری**؟» (T/34a)

سیاست + کردن: «به جایگاهِ سیاست، **سیاست کند**.» (T/23a)

شایستن: «پسری را که سال وی کم از ده بوَد **نشاید** خته کردن.» (T/25a) ؛ «**نشاید** که همه آموزندگان روی از وی بگردانند.» (T/17a) ؛ «اگر **نشایستی**، علما نکردندی.» (T/18a)

شتافیدن (P/44b)

شدن (از دست رفتن ؛ فوت شدن): «نماز جماعت از وی **بشود**، غم نخورد.» (T/72b)

شدن (انجام شدن کاری): «خواجه برخاست و در خانه **شد**.» (T/77b)

غراسیدن (T/170a)

فراز + آمدن: «پیش از آن که مرگ **فراز آید**.» (T/35a)

فربهی + کردن: «اگر حشمت یابد، کبر کند و بر مسلمانی و بر مسلمانان **فربهی کند**.» (ضمیمهٔ P/31a ,II)

کراشیدن(آشفته شدن:) «اهل او **کراشیده** نشود.»(ضمیمهٔ P/28b,II)

کرانه + کردن (کناره گرفتن، کناره‌گیری کردن): (T/ ,47b35a/ T)

کردن (ساختن): «مسجدها **کنم**.... » (T/70b)

کردن (دادن): «پاداش آن به وی **کنند**.» (T/49b)

گذاره + کردن: «چون طاعت بنده درست شود، به خو **گذاره کند**.»(T/131a) ؛ «خطر بود که آن

شرکِ اعتماد به شرکِ اعتقاد **گذاره کند.**» (T/110a)

گرفتن (آغاز کردن) «از نمازِ کرده ناسپاسی کردن **می‌گیرد.**»(T/114b)

گرویدن و مشتقات آن: **گروِش** (ایمان، اعتقاد) (T/5b) ؛ **گروید** (ایـمان آوَرْد) (T/5a) ؛ **گرویده** (ایمان آورده)(T/43b) ؛ **گرویدگی**، مثال‌ها: «امّید وی از روی **گـروش** است کـه گرویده است.» (T/43b) ؛ «چون مرد **گرویده** بود، باید که نصیحت از خویشتن طلب کند تا نشان **گرویدگی** پدید آید.» (T/74b)

گزاییدن (زیان رساندن): «درویشی تن را **گزاید**... حرص هم تـن را **گـزایـد** و هـم دیـن را.» (T/72b)

ماندن (ترک کردن): «شما راست باشیْ به جای **مانده‌اید.**» (T/46a)؛ «چون دانسته باشد که فعل مار گزیدن است، هم نیز مارگزیدن به جای **مانَد.**» (T/88b) ؛ «چندین فرمان خدای را عـزّو جـلّ **بمانده است.**» (T/144a) ؛ «این جهان را دوست می‌دارید و آن جهان را **می‌بمانید**... هر که این جهان را دوست دارد، آن جهان را **بماند.**»(T /66b)

ماندن (گذاشتن):«خدای را به خدایی **مان.**» (T/103a) ؛ «هر که را مولی عزّو جلّ به تدبیرهای وی **ماند.**» (T/19b) ؛ دو مفهوم جداگانه از «ماندن» در یک عبارت :

«خواجه حاتم... زن را گفت نفقه چند می‌خواهی تا **بمانم** (: بگذارم) و بروم؟ زن گفت: هم چندِ آن که زندگانی بخواهی **ماندن.**» (می‌خواهی زنده بمانید). (T/107b)؛

مردمی +کردن (بخشیدن): «مرایشان را نان **مردمی نکرد.**» (T/166b) ؛ «نان خوردی و ما را **مردمی نکردی.**» (T/167a).

نظر خواستن (کمک خواستن): «خواجگان آن ده همه بیامدند به **نظر خواستن.**» (T/101a/b)

وا + رهیدن (T/145b)

یارستن: «از خانه بیرون **نیارند** رفتن.» (T/23a) نیز: آرستن

استعمال‌های ویژهٔ مؤلف

مؤلف در سراسر کتاب اصطلاح «علم معرفت» را به مفهوم عرفان و اصطلاح «اهل معرفت» را به مفهوم عارفان به کار برده است (T/4b،1b). مـمدوح او خـواجـه حکـیم

ترمذی نیز در رسالهٔ بدوّالشان «اهل المعرفة» را به جای عارفان به کار برده است
مسعودی، عارفان را «اصحاب المعرفة» خوانده است.[1]

حروف، قیود، ادات تنبیه، موصول

کلمات تحسین و تأسّف:

خنک :«**خنک** زاهدان که دنیا نخواستند.» (T/68b)

وای:«**وای** بر حریصان که ایشان دنیا خواستند.» (T/68b)

قید کیفیت :

سخت:«آدمی را طبع بر **سخت** نگاه داشتن مال است.» (T/73b) ؛ «چون حاجتمند **سخت شوم**.»
(T/88a)

جا به جای مفاهیم کلمات

«از» به جای «برای»:

«**از** چیست که ما اندر دل خویش رحم نمی‌بینیم؟» (T/45b)

«از» به جای« را» :

«روزی **از**یشان هفتاد بار عفو کن.» (T/24a)

«از بعد» به جای «بعد از» :

«**از بعدِ** آن اگر حاجتی افتد.» (T/79a)

«از برای» به جای «برای» :

«**از برای** خری این دویدن چواست.» (T/90b)

«از + بهر» به جای «برای» :

«عرب شراب را **از بهرِ** آن خمر خوانند.» (T/38a)؛«این **از بهر** آن گفت.» (T/146a) ؛ «مرا از
معاصی **از بهر** آن باز داشته است.»(T/147b)

«اگر چند» به جای «هر چند»:

---

۱. مروج الذهب، ج ۲ ، ص ۳۱۷.

«اگر چند به زبان حکایت نکند.» (T/113a)

«اندر» به جای «در» :

«دل بنده **اندر** بنده نهاده‌ام.» (T/8b)؛ «دست به طاعتِ من **اندر** زند.» (T/8b)؛ «درویشانِ مؤمنان را به چهل سال پیش به بهشت **اندر** آرند.» (T/ 90a/b) ؛ «وقتْ وقتْ به معصیت **اندر** افتد.»(T/11a) ؛ «و فارغی **اندر** کار نشانِ بسند کاری است.» (T/98b) ؛ «عصام بن یوسف... به مسجد آدینهٔ بلخ **اندر** آمد.» (T/136a)؛ «نیکی میان دو بدی **اندر** است.» (T/52a)

«با» به معنی «به» :

«در امر معروف انصاف بباید دادن **با** برادر مسلمان.» (T/60a) ؛ «پایها **با** هوا بماند.» (P/12b)

«بر» به جای نزد / پیش / برای :

«قصد کند باز **برِ** خواجهٔ مهربان خویش آید.» (T/116b) «رفتم **برِ** عبّاد بن کثیر.» (T/32b)

«تا **بر** پدر و مادرِ ضعیف گشته نفقه کند... تا **برِ** خویشتن نفقه کند.» (T/99b)

«بوَد» به معنی «شاید» :

«اگر کسی را به دل آید که **بوَد** که فلان کس مرا چیزی دهد.» (T/48a)

«به» به معنی «در» :

«(خدا) زشتِ ایشان را خوب گرداند و این به (: در) دنیا بود.» (T/131b)

«جادوان» به جای «جادوگران»:

«حکیمان **جادوان** بحقّ اند.» (T/66b)[1]

«چندانی» به جای «چندان» :

«**چندانی** که باطن او از معصیت پاک شود.» (T/140b)[2]؛ «**چندانی** نماز گزاردی.» (T/113a)

«چه» به جای «بل که» :

«شما متوکّلان نه اید، چه متوکّلان اید یعنی آماده خواران اید.»(T/97b)

---

۱. در رَوح الارواح، ۲۵۳: «اگر چنان است که حِبال و اباطیلِ **جادوان** فرعون به عصای موسی نیست گشت.» نیز رک: تعلیقات برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۵۳ مادّهٔ «جادو» ؛ اساس اشتقاق فارسی، ج ۱، ص ۵۲۱ که نوشته جادو به معنی ساحر و جادوگر استعمال می‌شود.

۲. در پند پیران، ۳۲: «و چندانی بگریست که این همه خانه...»

چه برای تعلیل :

«چه چون بنده را توکّل درست گردد، کفایت مولی عزّو جلّ به حقّ وی پدید آید.» (T/110a)

«که» به معنی «چون» :

«رسول... در نماز شرفاک کردی **که** دیگ رویین بجوشد.» (T/79b)

«صبر از ایمان چنان است **که** سر از تن.» (T/43a)

«مر + را» به جای «برای» :

«مجاهدت سبب است **مر** رسیدن **را** به هدایت.» (T/5a) ؛ «منزلگاه **مر** آسودن **را** بوَد نه **مر** باشیدن **را**.» (T/167b)

«مگر» به جای «شاید» :

«سه چیز را پیشهٔ خود گیرید تا **مگر** حال شما خوب شود.» (T/57b)

«نخستین» به معنی «نخست» :

«شما **نخستین** طنبوره‌های خویش شکسته اید تا این کار به دست شما بر آید.» (T/169a)

«هرچند» به معنی «هر چه» :

«**هر چند** شک قویّ‌تر شود، حرص وی به دنیا زیادت‌تر شود.» (T/72b)

ویژگی‌های دستوری

شیوهٔ جمع بستن و تشخیص مفرد و جمع

به «ان» :

عربان، کران، گنگان، نابینایان (T/81b)

جمع بستن «خلق» به «ان» :

«**خلقان** خفته‌اند چون بمیرند، بیدار شوند.» (T/13a) ؛ و در جای «خلق» را جمع به کار برده است: «**خلق** در غفلت **اند** و لیکن **نمی‌دانند**.» (T/13a) [1]

جمع بستن «شما» به «ان» :

۱. مثال هایی از این در رَوح الارواح، ۶۳، ۵۴۷؛ گزیده، ۱۲۹ نیز دارد.

«شمان (شما+ان) به قرآن و به خواندن قرآن مشغول گشته‌اید.» (P/29b) ؛ «بسیارِ علم شمان را از نفع علم مشغول کرده است.» (P/29b)[1]

به «ها» برای کلمات عربی :

تصنیف‌ها (T/2a) ؛ «خصلت‌های بد در وی قویّ‌تر شود.» (/83b)؛ «عقل‌های ایشان قویّ بود.» (/83a) ؛ «علم‌های دیگر می‌آموزند.» (/83a) ؛ معصیت‌ها (T/4a) ؛ مسئله‌ها (T/32b) ؛

به «ات» :

صفات (T/143a)، علامات (T/143a)، مکروهات (T/120b)،

جمع کلمات عربی بر قاعدهٔ عربی :

اقویا (T/100a)

مطابقت صفت و موصوف به صیغهٔ جمع :

«درویشانِ مؤمنان را به چهل سال پیش به بهشت اندر آرند.»(T/90a/b): «فرمان آمد که بندگان من غافلان اند.» (T/55b)

صیغهٔ جمع برای «امّت» :

«امّت من دنیا را بزرگ دارند.»(T/64a)

صیغهٔ مفرد و جمع برای «مردم» در یک جمله:

«مردم که هلاک شوند از دو چیز هلاک شود.»(T/83a)

صیغهٔ مفرد برای «مردم» :

«چون مردم تندرست غذاهای موافق خورَد.»(T/117a) ؛ «مردم دیو مردم نشده باشد.» (T/157a)

صیغهٔ جمع برای «قوم»:

«مهتر قوم آن کس بوَد که خدمت ایشان تواند کرد.»(T/146a)

صیغهٔ جمع برای «کسی» :

---

۱. مثال هایی از این در خلاصهٔ معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل نیز دیده‌ام: «چون گفته شود مراین منافقان را بگروید شمان چنانک بگرویدند.»(۴ب)

«هر کسی سزای این درگاه **نیند.**» (T/56a) ؛ «اگر **کسی** به یک دست گوسفند **بخوانند.**» (T/67a)[1]

صیغهٔ مفرد برای «بسیار کس» :

«**بسیار کس بوَد** که در غفلت **بوَد** و **نداند.**» (T/13a)

صیغهٔ فعل مفرد و جمع برای «هر که» :

«هر که بیمار شد، علاج **نکنند.**» (T/35a)

صیغهٔ جمع برای فرد واحد برای احترام :

«خواجه امام بشاغری در فواید آورده**اند.**» (T/90b) ؛ این تنها نمونهٔ استعمال صیغهٔ جمع برای فرد واحد برای احترام است، و الّا مؤلف از پیامبران و اصحاب رسول و مشایخ در هر جا با صیغهٔ مفرد یاد کرده است.

مصدر (فعل)، حاصل مصدر و اسم مصدر

افزودنِ «را» پس از اسمی (نایب فعل):

افزون «را» پس از اسمی (نایب فعل) که فعل مجهول به آن اسناد داده شده است :

«این هر دو فصل را بیان کرده شده است.» (T/66a)[2]

وجه مصدری مرخم :

«همت ایشان **گزاردِ** شُکرِ **یافتِ** مسلمانی بوَد.» (T/117a) ؛ «شادی **یافتِ** ایمان که حقیقی بوَد.» (T/74b)

آوردن «ب» تأکید قبل از فعل :

«هر که از بندگان با شما **بباشند.**»(T/24a) ؛ بداشت (T/40a) «**بپسند** مولی عزّ و جلّ اندر آن نیست.» (T/40a) «چون شرم **برفت**، امانت را نیز بردارند.» (T/128a) «صفتِ آن شخص **بپرسیدند**، صفتِ او **بگفت.**» (T/137a)

---

۱. در پند پیران، ۱۳۵: «و هر کس به جایگاه خود بیارامیدند.»

۲. ؛ مثال آن در پند پیران، ۵ نیز آمده: «پس این کتاب را جمع کرده شد اندر حکایت پیران و زهد ایشان.»

وجه مصدری کامل

گونه‌های متعدد از وجه مصدری کامل (آوردن فعل کامل در وسط جمله یا در خاتمهٔ جمله) در این کتاب دیده می‌شود که کاملاً با دیگر متون کهن این دوره هماهنگ است.[1]

در اینجا فقط به یک نمونه اکتفا شده است:

«هر چه بر دل بنده بگذرد، آن را از مولی تعالی باید **دیدن**، اگر یاد طاعت گذرد استقامت باید **خواستن**، تا توفیق دهد تا بتوانی **کردن** و اگر با معصیت گذرد به مولی عزّو جلّ باید **اندخسیدن** تا نگاه دارد.»(T/7a)

افزودن «ی» مصدری بر کلمات عربی

«**حریصی** به دنیا عقوبت شکّ است... **حریصی** بدتر از درویشی است.» (T/72b)

«**فارغی** از کارنشانِ کاهلی است و **فارغی** اندر کار نشانِ بسند کاری است.»(T/98b)

افزودن «ی» مصدری بر کلمات فارسی :

پرهیزی.

«این از **بسیاری** امّید است.» (T/49a) ؛« **بسیاری** امّید بنده به رحمت مولیٰ.» (T/49a)؛

«**بهتری** من اندرین حال بود.» (T/42b)

گاهی اضافهٔ «ی» برای زینت یا برای کسره به نظر می‌آید:

«**بسیاری** بگریستند.» (T/148b) ؛ «**رنجی** زیادتی بروی ننهند.» (T/27b)

حاصل مصدر فارسی :

«حال پسندیده آن بوَد که بنده را **توانش** با **دانش** یار گردد.»(T/78a) ؛ «بهشت جای **باشش** ایشان خواهد بود.» (T/126b) ؛ «به **ورزش** پنجاه هزار دینار مشغول نشود.» (T/73a) ؛ هر که را دوستیِ این جهان بر دل چیره گشت، **ورزش** وی مر اسباب آن جهان را همه از بهر این جهان بود.» (T/67a)

مؤلف حاصل مصدر «گَروِش» (ازگرویدن) را در سراسر کتاب فراوان به کار برده است.

استعمال «یت» مصدری

---

1. برای مثال هایی از این گونه افعال ر.ک:محمد رضا شفیعی کدکنی،راهنمای کتاب،تهران،۹/ ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ مقدمهٔ محمد روشن، جنگنامهٔ حضرت سید جلال الدین اشرف، ص ۱۵.

زاهدیت (T/71b)

استعمال «+ک»

استعمالِ پسوند «ک»، در کتاب **ارشاد** بسیار نادر است :

«روزی دیگر مردی **مانداک** چیزی خواست ؛ مردی **مانداک** دیدم.» (P/41b)

عـدد

تکرار عدد

«رسول علیه السّلام دست و روی بشُست **یک بار و یک بار**... و بار دیگر آبدست کرد و **دو بار و دو بار** شُست... و بار دیگر آبدست کرد و سه بار شُست.» (T/51b)

بیان سه چیز:

«اندر سه چیز تفکّر مکنید: **یکی** به...، **دویم** بر... **سیم**... (T/144b) ؛

«نیک گمانی... به سه جایگاه پدید آید :**اوّل** به... **دویم** به.... **سیم**...» (T/147b)

«یکی» به جای دیگری :

«هجرت دو است و یکی از **یکی** [: دیگری]بهتر است... و جهاد دُو است و یکی از **یکی** [: دیگری] بهتر است.» (T/44a)

«دیگر» به جای سه دیگر :

«سه فرشته‌اند: یکی در مکّه، و دیگر در مدینه، و **دیگر** در بیت المقدس.» (T/44b)

آوردن «همه» با «نیمه» :

«مولی... دوست می‌دارد مبارزی را اگر همه ماری را بکُشند و دوست دارد جوانمردی را اگر **همه نیمهٔ** خرمایی بدهند.»(T/150a)

صفت

تقدیم صفت بر موصوف

بدْ گمان (T/148b)، بسندْ کار (T/85a) ؛ تازه رویی (T/162a)، تنگْ دلی (T/161a) چربْ زبان (T/162a) ؛ حالْ گردان (T/128a) ؛ خوبْ زی (T/131a)؛ درشتْ زبان (T/127b) ؛

۳سختْ دل (T/127b) ؛ فراخْ دستی (T/76a) ؛ نیکْ گمان (T/147b)، میانهْ جای (T/50b)

صفت سازی :

+ا :بینا (T/142a)

+ ار :گفتار (T/13b)

+ ان :آبادان (T/19a) ؛ ترسان (T/145b)

صفت تفضیلی با «تر» و «ترین»:

ـ بزرگتر (T/2b)،ترسکارتر،خورد [خُرد]،تر (T/2b)داناتر،کهتر (T/9b)، مهمتر (T/9b)،

ـ بدترین (T/82a/b) ؛ بهترین، دشمن‌ترین (T/2b)

استعمال نادر «تر» :

«دنیا **جادوتر** است.» (ترجمهٔ الدّنیا اسحر). (T/66b)

افزودن «ی» با صفت تفضیلی :

بهتری (T/141b)

«به» به معنی «بهتر»:

مؤلف در موارد متعدد در حالت مقایسه «بِه» را به مفهوم «بهتر» به کار برده است: «از بهرِ آن نیّت مؤمن بِه از کار ویست.» (T/52b)؛ «من بِه از موسی و هارون نیَم و این کس که او را پند می‌دهم بدتر از فرعون نیست.» (T/59b) ؛ «چون چربی کنی اگر آن کس بِه نشود، باری بدتر نشود.» (T/60a) ؛« **بهی** من اندر کدام حال است.» (T/42a)

وَندها

پیشوندها

بی :بی مال / بی مالان (T/79a)؛ بی منفعت (T/81a)

نا :ناپرهیزگار (T/86a) ؛ناجایگاه (T/154a) ؛ نا راویان (T/86a) ؛ ناکرده (T/83b)

«ن» نفی و «نا» باهم :

«از شکّ **نترسد** و آن **ناترسیدن** از شکّ، از غایت شکّ بود.»(T/12b)

پسوندها :

+ **انه**: آرزوانه[1] (T/63a)؛ شادمانه (T/76a)

+ **این** :آهنین (T/79b)، ابریشمین (T/24b) ؛ رویین ؛ (T/79b)

+ **اینه** :امروزینه (T/104b) ؛ امشبینه (T/104b) ؛ دینه (T/57b)؛ روزینه (T/104b)؛ فردایینه (T/104b)

+ **بان** :رباط بان (T/6b)

+ **خواره** : حرام خواره (T/18a)، شبهت خواره،

+ « **کار + ی** »:آسان کاری، بسند کاری ، ترس کاری، تنگ کاری، سخت کاری، فساد کاری

+ **گاه** :جای گاه / ناجای گاه: «مال را به **ناجای گاه** صرف کند.» (T/154a)؛ منزل گاه (T/167b)

+**مند** :دانشمند (32b) ؛ سودمند ؛ نا + سودمند (T/81a)

+ **نده** :آرنده (T/85a) ؛ پرهیز کننده (T/3b) ؛ گذرنده (T/141a) ؛ رونده (T/49a) ؛ شکرکننده (T/113a) ؛ گردکننده (T/82a) ؛ «ظاهر شک به یقین **ماننده** بود... و ظاهر یقین به شک **ماننده** بود.» (T/12a) ؛ یابنده (T/3b)

برای استقبال :

+ **وار** :متواضع وار (T/144b)

+ **یده** :آمرزیده (T/148a)

ضمیر

ضمیر متّصل

«روز قیامت ایمن **کنمش**... روز قیامت **بترسانمش**.»(T/46a)؛ «در هر حال که **داردش** از احوال

---

۱. «ای اللّه ما به **آرزوانه** و خوف آن جهانی پناه گیریم.» معارف بها ولد، ج۱، ص ۷۲. نیز: پسوند «ـانه»، علی رواقی و هرمز میلانیان، با همکاری کبری سلسله سبزی، انتشارات هرمس. (زیر چاپ).

ی بسند کار باشد.» (T/85a)؛ گرسنه داریدش (T/166a)؛ پند دهیدشان (T/170a)

ردن ضمیر متّصل با کلمات مختوم به «الف» بدون اتصال « یاء» :

نهی کرده هاش پرهیز می‌کند.» (T/48a) ؛ «امرهاش می‌نماید.» (P/49b)

میر اوّل شخص برای دوّم شخص و سوّم شخص :

د را یقین نیست که اگر ازین چیزهای خوش که بخورم بیمار خواهم شد، می‌خورد.» ؛ (T/12

که چهار چیز بداند، طاعت کند و بداند که طاعت کردم. اگر نداند و معصیت کند نداند که بیت کردم.» (T/136b) ؛

ر چند شرایط شُکر بنده به جای آورد، باید دانستن که من شکر نعمت به جای نتوانستم ردن.» (T/113b)

شما را همه غمْ این است که چه کنم و چه خورم و مرا همه غمْ این است که چه کنم اگر دعا انم کردن.» (T/138b)

ذف ضمیر به قرینه :

ون فرزندان ایشان جامهٔ باریک پوشیدندی مرایشان را بزدندی و بفرمودندی تا جامهٔ سطبر داشتی داشتندی].» (24a) ؛

دمان به روی زمین می‌روند و دلهای ایشان مرده [+ باشد].» (T/35a) ؛

فته بودم که باید که [+ بنده] حال باطن خویش را بشناسد.» (T/28b) ؛

ان وقت که ابو حنیفه را بردن [: بردند] از بهر قضانا گرفتن.» (T/121a)[1]

فیفات

حی کلمات به گونهٔ کوتاه شده نقل شده است که گونهٔ زبان است:

به جای بدتر (T/19a)

به جای تباه (T/18a ، T/113b)

---

[1] ثال هایی از این در اسرار التوحید می‌بینیم: «چون به مکّه رسیدم، خواست [: خواستم] که.» (ص ۳۷۳) ؛ «شما پیش شیخ رفتید و پیش او بایستاد [: بایستادید].» (ص ۳۶۱)

دوستر به جای دوستتر (T/120b)

رحم به جای رحمة اللّه علیه (T/87a) که شاید از کاتب باشد.

کرا به جای که را، در جاهای متعدّد آمده است .

نکو به جای نیکو (T/147b)

نگوسار به جای نگون سار (T/156a)

ورا به جای او را / وی را، در جاهای متعدد.

ساختن افعال/ صرف افعال

مضارع بجای آینده

«هر یکی را ازین معاملت‌ها به جای وی **یاد کنیم** [: یاد خواهیم کرد].» (T/12a)

« بیان این به جایگاه او **گفته شود** (: گفته خواهد شد) ان شاء اللّه تعالی.» (T/13a)

مضارع التزامی به جای مضارع اخباری :

«بپرسید از آن کسان که **بدانند** اگر شما نمی‌دانید.» (T/9a)

«دست به اسباب اندر **زده داری**.» (T/98a)

جمع مضارع و ماضی :

«هر که فریضه‌های مولی تعالی را دست باز **دارد** از امان وی **بیرون آمد** [: آید]... هر که از سنّت‌های رسول علیه السّلام دست باز **دارد** از شفاعت رسول علیه السّلام بی بهره **گشت** [: گردد].» (T/44b)

برخی صیغهٔ مضارع از فعل‌های کم لستعمال :

از «بودن» :

بیشترین استعمال صیغهٔ مضارع در این کتاب از مصدر «بودن» دیده می‌شود :

«آن کسان که به گناه خویش مُقِرّ **بُوَنْد**.» (T/11a) ؛

«کسی را اسب تندر بوده **بوَد**.» (T/102b)

از «زیستن» :

« کسی بوَد که گردن پست دارد و به تواضع **زِیَد**.» (T/146b) ؛

« چرا نمی‌زیی که پسند مولی است.» (T/40b)

فعل نهی با «م»:

مخور، مده، مفرمایید، مفریباد مزن.

تأخیر حرف نفی بعد از «می» :

«دعا می‌تواند کرد و اجابت می‌نیاید.» (T/138b)

« افلا تبصرون: خود می‌نه بنگرید.» (T/143b)

«ی» استمرار (به جای «می»):

« به روزگار پیشین کسی که به طلب علم رفتی و پیشه‌ای **نداشتی**، او را علم **نیاموختندی** و چنین **گفتندی** که چون پیشه ندانی به طمّاعی و حرامی افتی.» (T/27b)

فعل استمرار با آوردن «می» بر سر فعل :

«خود می‌نه بنگرید.» (T/143b) ؛

«آنجا که کار می‌کردم.» (T/167a)

وجه شرطی با افزودن «ی» در آخر فعل ماضی :

« اگر لختی نان شما را **دادمی**، قوّت **نیافتمی** و در کار تقصیر **افتادی**.» (T/167a)؛

« اگر مولیٰ عزّوجلّ همگان را روزی بی رنج کسب **رسانیدی** به فتنه‌ها **افتادندی**.» (T/101a) ؛

«اگر غم روزی از دل بندگان خود **برداشتمی** مرا فراموش **کردندی**.»(T/105a)

وجه شرطی با افزودن «ی» در آخر فعل مضارع :

«اگر عقلش قوّت **داردی**.» (T/105b)

وجه شرطی با فعل‌های مضارع و گذشته در یک جا :

«اگر اهل علم علم خویش را حرمت **دارندی** بر اهل زمانهٔ خویش مهتری **کردندی**.» (T/87b)

وجه شرطی به مفهوم تمنایی :

«روزی جوانی شگرف از پیش رسول... بگذشت ؛ یاران گفتند: شگرف جوانی است! اگر [:کاش] به غزو مشغول استی [: بودی].» (T/99b)

وجه تمنایی با افزودن «ی» در آخر فعل مضارع :

«کاشکی این خواجه عذر **پذیردی** و مرا عقوبت **نکندی**.» (T/116b)

وجه امری با افزودن «می» در آغاز فعل :

وجه امری در این کتاب مطابق رواج با آوردن «ب» سر مضارع است، ولی در مورد افزایش «می» نیز سر مضارع دیده شد:

« پیوسته از مولی عزّو جلّ یاری **می‌خواه** به گزاردن این امانت.» (T/31b) ؛

« تو کسب **می‌کن**.» (T/103b)

تقدیم «را» بر فاعل :

«یکی را از آن پیران چشم بر وی افتاد.»(T/101a)

تکرار ضمیر و تکرار تعلّل :

«دوک رشتنِ **من** از دون همتیِ **من** نیست.»(T/101b)

ماضی بعید :

«هم درین کتاب پیشتر **یاد کرده شده بود**.» (T/35a) ؛

«علامت بیماری دل **یاد کرده شده بود**.» (T/35a)

فواید مدنی کتاب

از جمله فواید فرهنگی و مدنی این کتاب، اشعار، حکایات و اخبار رجال است. نام برخی رجال که روایات و اخبار آنان در این کتاب آمده، و کمتر شهرت دارند بدین قرار است :

- **ابراهیم نخعی** ؛
- **خواجه ابراهیم درکشی** (T/86a)، معاصر مامون الرشید (۱۴۸ - ۱۹۳ ه)، جای دیگر ابراهیم دروازهٔ کشی (T/70b) معاصر جدّ پنجم مؤلف بود؛
- **ابو اسحاق بشاغری**، مؤلف کتاب فواید، بیشترین روایتها ازو نقل شده است ؛
- **ابوتراب نخشبی** ؛
- **خواجه ابوالحسن کندی** که به سمرقند آمده بود ؛

ـ **خواجه ابوزکریا ورغری**[یا: ورغسری] (T/70b)، شاید معاصر جدّ پنجم مؤلف بود.
ـ **ابو القاسم کرابیسی** (98b) یا **ابوالقاسم خطیب سمرقندی** (یک جا نام او ابوالفتح نیز آمده است. (T/86a). شاعر فارسی بوده، ۲ بیت فارسی او در این کتاب آمده است (T/75a/b)؛
ـ **عمر بن** [کذا] **سمرقندی** [بدل: **خواجه ابو عمران سمرقندی**] (T/70b)، شاید معاصر جدّ پنجم مؤلف بود.

نقل اشعار فارسی از شاعران قرن‌های چهارم و پنجم، فایدهٔ مضاعف این کتاب است، چنان که :

ـ **از بوشکور بلخی** و آفرین‌نامهٔ او، ۸ بیت نقل شده است.(T/27a، T/30b، T/62b)
کهن‌ترین مأخذی که به اشعار آفرین نامه استناد کرده است، مثنوی راحة الانسان در بحر متقارب است که می‌گویند سراینده‌ای به نام «شریف» در قرن ۵ ه سروده است.[1] اصالت قدمت راحة الانسان مخدوش است ولی در اصالت کهنگی ارشاد شکی نیست و این را می‌توان کهن‌ترین منبعی به شمار آورد که از آفرین نامه با ذکر سرایندهٔ آن یاد نموده و نقل اشعار کرده است. بعد از مرشد | ارشاد، تحفةالملوك از علی بن ابی حفص بن فقیه محمود الاصفهانی است که بیشترین استناد به اشعار بوشکور بلخی و آفرین نامهٔ او دارد. تاریخ تألیف تحفة الملوك را حدود نیمهٔ دوّم قرن ۶ ه یا نیمهٔ اوّل قرن ۷ ه احتمال داده‌اند.[2]
ـ از **ابوالقاسم خطیب سمرقندی**، ۲ بیت فارسی. (T/75a/b)
ـ از **حکیم جوهری سمرقندی**، ۳ بیت نقل شده است. (T/111a)
ـ از **خواجه حکیم سمرقندی**، ۵ بیت نقل شده است.[3] (T/39a، 48b، 101a)

---

۱. محقق فرانسوی شارل شفر راحة الانسان را به چاپ رسانیده است، ر.ک:
Ch. Schefer, *Chestomathies Persane*, Vol.1, Paris, 1883, pp.206-232

۲. تحفة الملوك، مقدمهٔ مصحّح ، ص پانزده ؛ هانری دوفوشه کور آن را جزو کتب نیمهٔ اوّل قرن ۷ ه می‌داند. اخلاقیات، ص۱۲۵، ۱۹۹.

۳. دوستِ دانشمندم آقای نجیب مایل هروی پس از دیدن اشعار خواجه حکیم [سمرقندی] شفاهاً ابرازِ نظر کرده که شاید اوّلین بار سروده‌های فارسی حکیم در این کتاب آمده است .

- از **دهقان جوزین**، ۴ بیت نقل شده است. (T/42b)
- از **رودکی**، ۳ بیت نقل شده است.[۱] (T/63b، P/5a)
- از **فرّخی**، ۲ بیت نقل شده است. (T/96a)
- از **قانع نخشبی**، ۱ بیت نقل شده است. (T/22a)
- از **منصور ابدال / منصور ابدلان**، ۹ بیت نقل شده است. (T/167b, P/30b، T/168a)
- ۳۷ فرد پارسی از شاعران و بزرگانی نقل شده که مؤلف از آنان نام نبرده است. مؤلف برخی از این ابیات را از پدرش آموخته بود.[۲]

مؤلف در ضبط اشعار تازی نیز از برخی شاعران نام برده است و برخی اشعار را بی نام سراینده آورده است. از آنانی که نام برده است :

- **ابو الفتح بستی**، ۲ بیت .(T/105a)
- **عبداللّه بن عمرو بن العاص** ، ۲ بیت (T/27a)
- **قاضی عبدالعزیز جرجانی**، ۱۳بیت (T/87a)
- از کتاب لؤلئیات ، ۲ بیت (T/55a)

تعداد اشعار تازی که مؤلف بدون ذکر شاعر آورده است و برخی از آنها را از پدر خود آموخته بود، ۲۱ فرد است.[۳]

کلمات قصار خواجه حکیم

مؤلف از خواجه حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ هـ) کلماتی مقفّی و موجز و آهنگین نقل

---

۱. هر سه بیت رودکی در دیوان شعر رودکی (حاوی همهٔ اشعار مستند بر پایهٔ تازه‌ترین یافته‌ها با بیت نما و نمایهٔ عام) پژوهش ، تصحیح و شرح دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۷۸ ش نیامده است. نیز ر.ک: تعلیقات.

۲. ر.ک: T/6b ، 26a ، 28a - 27b ، 52a ، 37a ، 56a/b ، 62a ،63a ،69a ،72a ،93a ،104b ،105b ،107a، 108a ،131b ،154 ،160a ، P33b ، 35b.

۳. ر.ک T/15b ، 26b ،31a ، 72a ، 77b ، 108a ، 111a ، 154b, P/35b

دکتر خورشید رضوی که در خواندن اشعار تازی مرا کمک کرده است و یکایک اشعار تازی را به دقّت خوانده است، نظر دارد که بیشتر ابیات تازی از منسوبات است و برخی از آنهایی که به شاعران عرب منسوب شده است، به دلیل سستی زبان نمی‌تواند از شاعران عرب زبان باشد!

کرده است ،(مثلاً :T/133a، 135b، 146a) که یاد آورِ کلمات خواجه عبداللّه انصاری است. کلمات قصار خواجه حکیم سمرقندی در روزگارش درمیان واعظان وصوفیان رایج بوده و در متونی که به همّت واعظان و صوفیان این دوره نوشته شده، مکرّر نقل می‌شده است. ابواللّیث فقیه سمرقندی (م: ۳۷۳ ه) در تنبیه الغافلین که به عربی تألیف شده، تنها موردی که گفتار فارسی را نقل کرده، گفتار خواجه حکیم سمرقندی است:« قال الحکیم بالفارسیه: به کودکی بازی، به جوانی مستی، به پیری سُستی ،خدا راکی پرستی؟»[1] در گزیدهٔ سرخسی و مرتع الصالحین و زاد السالکین اوزجندی نیز مکرّر اقوال او نقل شده است.[2] چون آهنگ کلمات ابوالقاسم حکیم سمرقندی در همهٔ متون یکدست است، نمی‌توان گمان برد که اصل کلمات به عربی بوده و مؤلفان بعدی به فارسی برگردانده‌اند.[3] مثالی که از تنبیه الغافلین آوردیم، مؤیّد این موضوع است. چند مثال از گزیدهٔ سرخسی می آوریم که بتوان با کلمات خواجه حکیم سمرقندی در ارشاد سنجید.

---

۱. تنبیه الغافلین، باب «هول الموت و شدته»، ص ۱۶، در چاپ مورد نظر مصحّح عرب نتوانسته کلمات فارسی را درست بخواند. ضبط او بدین گونه است: بجوانی مسنی، ببیری ستی...؛ یکی از دیگر منابع عربی ماوراءالنّهر کتاب مطلع النجوم و مجمع العلوم تألیف ابو حفص نجم الدین نسفی (م ۵۳۷ ه) صاحبِ القند است که در آن استشهاد به اشعار فارسی شده است. از جمله اشعار دقیقی، عماره، عنصری، قمری، آغچی، شطرنجی، مسعود لاهوری، اختری ، برهانی، عبدالواسع جبلی، عبدالصمد، نظری. نسخهٔ خطی مطلع النجوم درکتابخانهٔ رضا، رام پور [شماره یاد نشده] موجود است رک: مقالاتِ عرشی، ص ۲۸۱ - ۳۰۳.

۲. گزیده، ص ۲۸۵ به کمک فهرست اعلام ؛ مرتع الصالحین و زاد السالکین، ص ۶۷۹ - ۶۸۰ به کمک فهرست اعلام.

۳. اوزجندی در مرتع الصالحین و زاد السالکین، ص ۲۱۶، ۲۵۷ از دو کتاب حکیم سمرقندی منقولاتی دارد، یکی مناجات نام دارد که شاید فارسی بوده و دیگری مستخلص که شاید عربی بوده است. آقای نجیب مایل هروی عقیده دارد، که آثار ابوالقاسم حکیم سمرقندی که بعضی از آنها عربی بوده است و بعضی پارسی یا پارسی شده، به نزد محققان معاصر ما شناخته نبوده است. ایشان مخصوصاً به مقالهٔ «ابوالقاسم حکیم سمرقندی» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶ ،ص ۱۵۸ - ۱۶۲ اشاره دارند که مقاله نویس به آثار فارسی حکیم توجه نداده است.و دارا شکوه در سکینة الاولیاء (ص ۷۹) تفسیر سمرقندی را به خطا به جای ابواللّیث سمرقندی به حکیم سمرقندی نسبت داده است. ر.ک: این برگ‌های پیر، صفحه یازده، ۵۹۷ - ۵۹۸.

«کار بی نیّت هواست ،دیدار بی عبرت بلاست، گفتار بی حجّت خطاست.»[1]
«آنچه توداری ندانی کراست، و آنچه ترا باید ندانی کجاست، و آنِ تو از دگران جداست، اندرین میان غم خوردن چراست.»[2]
«خوار دار این تنت را تا ترا فرمان کند. اگر نداری کام خواهد، دینت را ویران کند. مدهش سیرنان که هزار فغان کند تابه جای طاعت او مر ترا فرمان کند.»[3]

منابع مؤلف

مؤلف، کتاب را به روش وعّاظ نوشته است و از آیات قرآنی ، احادیث‌قدسی، احادیث نبوی، اخبار انبیا و مشایخ، اشعار فارسی، تازی، شنیده‌ها و نوشته‌هایی از پدر و جدّ، استادان و معاصران استفاده کرده است. در بعضی موارد ازکسی که خبری و اثری را شنیده، نام می‌برد. مثلاً:« از خواجه محمّد بن علی القوّاس شنیدم رحمة اللّه علیه.» (T/14b) و در برخی موارد نام نمی‌برد و فقط می‌نویسد: «به حکایت شنیدم از پیری.» (T/101a). ولی آنچه از میان منابع مکتوب ـ غیر ازکتب آسمانی ـ مورد استفادهٔ مؤلف بوده است، بدین شرح است :

۱ ـ امثال

احتمالاً تألیف محمّد بن علی حکیم ترمذی است.[4] اوکتابی به نام الامثال من الکتاب و السُنة | الامثال لاهل الحقایق دارد.

۲ ـ تنبیه الغافلین

تألیف ابواللّیث نصر بن محمّد بن احمد سمرقندی معروف به «امام الهدی» فقیه حنفی (م: ۳۷۳ه)، دربارهٔ اخلاق، تقوی، حِکَم و مواعظ بر اساس احادیث نبوی صلی اللّه علیه وآله وسلم است.[5]

---

۱. گزیده، ص ۳ ـ ۴. ۲. همانجا، ص ۱۱۶. ۳. همانجا، ص ۱۷۷.

۴. برای شرح حال مؤلف وگزارش کتاب ر.ک:تاریخ‌التراث‌العربی، ج ۱، بخش ۴،ص ۱۴۸؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۹۵۷؛ در ارشاد (T/75a) فقط امثال آمده است .

۵. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک:اخلاقیات، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۳؛ تاج التراجم، ص۷۹ ؛ تاریخ التراث العربی ،جلد ۱، بخش ۳، ص ۱۱۲ ؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۶۳۱ ؛

۳ ـ فروق

شاید کتاب الفروق و معنی الترادف تألیف ابوعبداللّه محمّد بن علی الحکیم الترمذی بوده است. این کتاب در ذکر افعال و اخلاق فاضله و ضدّهای آن و بیان فَرْق بین آنهاست، مثل: مدارت و مداهنت، محاجت و مجادلت، مناظره و مغالبه، انتصار و انتقام وغیره است. حکیم ترمذی در فروق کوشیده است اثبات کند که کلمات مترادف به معنی واقعی آن وجود ندارد. چون رؤس مطالب / سرفصل‌های ارشاد نیز به روش تضاد و ترادف برگزیده شده است، تأثیر پذیری مؤلف از استاد معنوی خود حکیم ترمذی طبیعی به نظر می‌آید.

ابوالفضل محمّد بن صالح بن محمّد بن هَیْثَم کرابیسی سمرقندی (م: ۳۲۲ ه) نیز کتابی به نام الفروق در عقاید دارد.[1]

۴ ـ فقه الاکبر

کتابی است معروف در کلام و اصول عقاید، تألیف امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت (ح ۸۰ ـ ۱۵۰ ه). برخی می‌گویند که حَماد بن ابوحنیفه آن را از امام ابوحنیفه روایت کرده است.[2]

۵ ـ فواید

جز آنچه قلانسی گفته که فواید تألیف خواجهٔ امام ابو اسحاق بشاغری است (T/90b)، دربارهٔ این کتاب دانسته نیست. مؤلف در مواردی که از خواجهٔ امام بشاغری نقل قول کرده است ـ خواه با ذکر فواید، خواه بدون نام ـ احتمال دارد که اقتباسی از فواید او باشد.

۶ ـ لؤلئیّات

تألیف ابی المعین / ابو مطیع محمّد بن مکحول بن الفضل النسفی (م: ۳۱۸ ه) است.

---

۱. ر.ک: تاریخ التراث العربی، جلد ۱ ، بخش ۴، ص ۱۴۶ ؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۶۲۱، ۹۵۵.
۲. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک: الجواهر قرشی، ج ۲، ص ۲۶۵ ؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۵۷۳.

کتابیست عربی درمواعظ. نام کتاب اللؤلؤیات نیز ضبط شده است.[1]

۷ ـ مصون

این کتاب شناخته نشد. کتابی که با نام المصون فی الهوی داریم، دیوان اشعار عربی ابواسحاق ابراهیم بن علی بن تمیم قیروانی حصری است و احتمالاً جزو منابع ارشاد نبوده است.[2]

۸ ـ معانی اخبار / معانی الاخبار

به هر دو املاء در نسخه آمده است، ولی بیشترین ضبط‌ها به معانی اخبار است (T/115a، 128b، 152b، 166b) مؤلف، معانی اخبار را از تألیفات خواجه محمّد بن علی

---

۱. برای شرح حال مؤلف ر.ک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۳۳ ؛ الجواهر المضیه، ج ۱، ص ۱۲۱؛ ج ۲، ص ۱۸۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۳۳ که تاریخ وفات مؤلف را ۳۰۸ هـ نوشته است؛ برای گزارش کتاب ر.ک تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۳۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۸۷۷ ـ ۸۷۸؛ کشف الظنون، ۱۴۳۰، ۱۵۷۱. دکتر نجدت طوسون مرا از نسخه‌ای ناقص الاوّل این کتاب در گنجینهٔ ایاصوفیه، کتابخانهٔ سلیمانیه، استانبول ، شمارهٔ ۴۸۰۱ به قلم محمد بن اسعد بن ابراهیم بن هبة اللّه بن ابی طالب الفرغانی، مؤرّخ نیمهٔ شعبان ۶۱۰ هـ آگاهی داده. چند سال پیش نسخهٔ خطی ترجمهٔ فارسی این کتاب را نزد مرحوم خلیل الرحمان داودی در لاهور دیدم. از یادداشت‌های خود که در موقع دیدار نسخه تهیّه کرده بودم، اینجا می‌آورم با این تأسّف که این نسخهٔ نفیس از پاکستان خارج شده و دیگر امکان دیدار یا مراجعه مجدّد به آن وجود ندارد. ترجمه‌ای است از محمود بن حسن بن قاضی اَعْرج که در ۴ محرّم ۷۰۳ هـ انجام داده است. مترجم، لؤلئیات را نزد مولانا فخر الدین طاهری خوانده بود. و در سبب ترجمه گوید:« نسخهٔ لؤیلیات [چنان که در نسخهٔ خطی است] که بس مُغلق بود و از برای تفهیم مستفیدان ترجمه کردن او حقّ بود. به سببْ آن که در احادیث مسند بسیار است و حکمت چهار هزار است و موعظت بی شمار است و اشعار ابو مطیع در آخر هر باب یادگار است و معلوم کردن این نسخه بی ترجمهٔ عجم دشوار است، پس بر خود لازم دیدم که این نسخه را با شرح و مشکلاتش و بافواید و معضلاتش ترجمه کنم و از عربی به فارسی آرم... و این نسخه را میامن الترجمان و مونس الانسان نامیدم.» (ص ۴). نسخه‌ای که من دیدم به دستخط ملّا محمّد عوض در ۱۲۲۶ هـ بوده است. سه نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ ملّی تاجیکستان (کتابخانهٔ ابوالقاسم فردوسی)، دوشنبه نگهداری می‌شود به شمارهٔ ۱۲۲۹ مورّخ ۱۲۳۵ هـ و شمارهٔ ۱۲۳۰ مورّخ ۱۲۳۵ هـ و شمارهٔ ۱۲۶۵ مورّخ ۱۲۸۶ هـ ر.ک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملّی تاجیکستان، ج ۱، ص ۱۰۴.

۲. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۹۱۳۹.

حکیم ترمذی برشمرده است:«در معانی اخبار این خبر بیاورده است خواجه محمّد بن علی حکیم الترمذی.» (T/115b) ولی در فهرست آثار خواجه حکیم ترمذی چنین کتابی دیده نمی‌شود. کتابی با همین نام از ابی بکر محمّد کلاباذی بخاری موجود است که با نام بحرالفواید مشهور به معانی الاخبار، از دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۹۹۹ چاپ شده است. خواجه محمّد پارسای بخاری (۷۴۹ ـ ۸۲۲ ﻫ) واقعهٔ تألیف این کتاب و نوادر الاصول (ر.ک: پس ازین) را چنین بیان کرده است:

«و فی کتاب **معانی الأخبار** المسمّی بین أهل العلم **بِبَحْر الفوايد** للشّیخ الامام العارف الزّاهد أبی بکر محمّد بن أبی اسحاق ابراهیم بن یعقوب الکلاباذی البخاری ـ قدّس اللّه تعالی روحه. و کان رحمه اللّه ـ من کبار المشایخ و اقطاب السّالکین ؛ وقد توفّی سنة أربع أو خمس و ثمانین و ثلاثمائة، و قبره ببخارا، یزار و یتبرّک به، و حُکِی انّه رأیٰ رسول اللّه (صلی اللّه علیه وسلم) فی مبشّرةٍ راٰها کانّه أعطاه باقة ریحان و قال: لهُ فسِّرْ حدیثی ما دامَتْ هذه طریّة. فانْتبَهَ وهی فی یده. فکان یفسّر الحدیث فی هذا الکتاب إلی انّ راها ذابلة؛ و مثل ذلک رآهُ الشّیخ الامام العارف الولیّ أبو عبداللّه محمّد بن علی الحکیم التّرمذی قدّس اللّه تعالی روحه مؤلف کتاب **نوادر الاصول فی معرفة أخبار الرسول** (صلی اللّه علیه وسلم) الّا انّه باقة نرجس ، واللّه تعالی اعلم.»[1]

۹ ـ نوادر الاصول

اگرچه مؤلف نامی از این منبع نبرده است، امّا مطابقت برخی احادیث و اخبارِ ارشاد با نوادر الاصول، تأیید می‌کند که مؤلف، این کتاب را نیز در دست داشته است. نام کتاب در منابع به چندگونه آمده است: نوادر الاصول فی معرفة الاخبار الرسول یا نوادر الاصول فی احادیث الرسول. یکی از تألیفات مهمّ ابوعبداللّه محمّد بن علی الحکیم التّرمذی است که در ۲۹۱ «اصل» در مواعظ، رقائق، دقائق علوم، حِکَم و حقائق بر اساس احادیث نبوی تألیف شده است.[2]

---

۱. فصل الخطاب، ص ۴۷۷ ؛ نیز: تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۱۷۵ که نام را به گونه‌های معانی الاثار ؛ مفتاح معانی الاخبار ؛ معانی الاحادیث المصطفویه و معانی الاخبار المجتبویه نیز آورده است .

۲. ر.ک: تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۱۴۶ ؛ تاریخ نگارش‌های عربی، جلد ۱، ص ۹۵۵؛ مقدمهٔ دکتر عبدالرحمن عمیره بر نوادر الاصول فی احادیث الرسول، چاپ بیروت، ۱۴۱۲ ﻫ / ۱۹۹۲م.

مؤلف گاهی در نقلِ قول از منبع خود نام نمی‌برد و فقط می‌گوید: «خواجه حکیم... بیان کرده است در تصنیف خویش» (T/18b) یا «و من جای دیگر دیده‌ام.» (T/138a) تعیین و تشخیص چنین منابعی کاری بس دشوار است.

III . نسخه‌های خطّی و روش تصحیح

در این بخش مقدّمه، نسخه‌های خطّیِ ارشاد را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد؛ یکی نسخه هایی که در تصحیح حاضر موردِ استعمال بوده است، دیگری نسخه هایی که در دسترسِ مصحّح نبوده و نتوانستم از آنها بهره جویم.

الف: به نسخه‌های خطّی که مراجعه شد:

۱ ـ نسخهٔ ترکیه، با نشانهٔ T (نسخهٔ اساس)[1]

در مجموعهٔ ایاصوفیه، کتابخانهٔ سلیمانیه، استانبول ، شمارهٔ 1664، به خط خوش نستعلیق نیم دُرشت، به قلم محمّد بدخشانی، در روز پنجشنبه، ماه محرّم ، سال ۹۰۰ هـ در شهر قسطنطنیه (استانبول کنونی) در ۱۷۱ برگ کتابت شده است. ترقیمه بدین عبارت است:

«وقع الفراغ من تنمیق هذا الکتاب وقت الضّحی فی یوم الخمیس من شهر المبارک المحرّم[2] سنه تسعمائة الهجریّة علی ید الفقیر الحقیر الجانی محمّد البدخشانی غفر

---

۱. لوح فشردهٔ نسخهٔ T به لُطف دوست دانشمند و اخلاص شعار دکتر نجدت طوسون، استاد دانشکدهٔ الٰهیات دانشگاه مرمرا، استانبول آماده گردید که در واقع جوینده و اطلاع دهندهٔ نسخه ایشان بوده‌اند ومن از این نسخه خبری نداشتم. بدین وسیله از ایشان مجدداً سپاسگزاری می‌شود. تصویر کاغذی از روی لوح فشرده در کارگاه دوستم سیّد اویس علی سهروردی، لاهور گرفته شد که اینک بنده مراتب سپاسگزاری را به خدمت ایشان نیز ابلاغ می‌دارد .

۲. در ترقیمهٔ نسخهٔ کهن شاهنامهٔ فردوسی مضبوط در کتابخانهٔ ملّی مرکزی فلورانس، کاتب ترکیبِ «ماه ←

اللّه و لوالدیه و لمن احسن الیهما والیه و لجمیع المسلمین اجمعین. فی دار السّلطنة قسطنطنیة صانها اللّه عن الافات...»

در ظهریهٔ برگ اول دو مهر و تحریر وقفِ نسخه بدین ترتیب و عبارت دارد:

مهر گِرد در ابتدای تحریر وقف:

س ۱: « الحمد للّه

س ۲: الذی هدینا لهذا

س ۳: و ماکنا لنهتدی لو لا ان

س ۴: هدینا اللّه .»

س ۵: نام محمود خان[1] به خط طغرا

تحریرِ وقف :

«قد وقف هذه النّسخة الجلیلة سلطاننا الأعظم و الخاقان المعظّم مالک البرّین و البحرین خادم الحرمین [ال]شّریفین سلطان بن السّلطان، السّلطان الغازی محمود خان. وقفاً صحیحاً شرعیاً لمن طالع و یبصرو اعتبر و یذکر اجرک اللّه تعالی ثوابه و أوفر. حررّه الفقیر احمد شیخ زاده المفتش بأوقاف الحرمین الشّریفین غفرلهما.»

سجع مهر بیضوی در خاتمهٔ تحریر وقف:

«یاربّ ز تو توفیق تمنّا کنداحمد »[2]

→

مبارک محرّم» را به کار برده است. دکتر محمد روشن به این ترکیب معترض شده است (ر.ک:«شاهنامهٔ فردوسی کتابخانهٔ فلورانس» در نمیرم از این پس که من زنده‌ام، به کوشش دکتر غلام رضا ستوده، تهران، ۱۳۷۴ ش ، ص ۲۵۷). استاد ایرج افشار به اعتراضِ ایشان پاسخ گفته و در سلسلهٔ یاد داشت هایی «تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی» که در مجلّهٔ بخارا، تهران، شماره‌های ۱۸، ۲۴، ۳۸ چاپ شده است، شواهدی از مؤلفان و کاتبان و کتیبه‌های کهن را ارائه داده‌اند که «محرّم» با القابی غیر از «حرام» و به «مبارک» و «مکرّم» متّصف شده است. اینک شاهدی دیگر در تأیید ایشان.

۱. روزگار حکومت سلطان محمود خان عثمانی اوّل از ۱۱۴۳ تا ۱۱۶۸ ﻫ است.

۲. بنده بر حسب تصادف چهار نسخهٔ دیگر با همین مهرها و تحریر وقف از احمد شیخ زاده نیز دیده‌ام. اتفاقاً هر چهار نسخه در ترکیه است ؛ یکی ثواقب المناقب اولیاء اللّه تألیف عبدالوهاب بن جلال الدین محمّد همدانی، در گنجینهٔ فاتح، کتابخانهٔ سلیمانیه، استانبول، شمارهٔ ۲۸۶۵ با مُهر گِرد «الحمدللّه...» و

←

در ابتدای نسخه با خطِّ تازه‌تر، نامِ آن «کتاب الانتخاب» و «کتاب الانتخابات لأبی محمد القلانسی» یادداشت شده است که نامِ قراردادی است.

خصوصیات املائی

کاتب در کتابت و آماده سازی نسخه، اهتمامی شایان توجّه، داشته است. او نستعلیق نویسی ماهر بوده و در کتابت، کِش‌ها و کرسی‌های حروف را خوب ملاحظه کرده است. برای زینت دادن پس حرف «سین»، زیر آن سه نقطه گذاشته است (مثلاً: پاپس 7b، س ۴؛ فرپسند، پتاپش، 126b). نسخه، سرلوحی دارد با زمینهٔ لاجوردی و گل و بوته‌های قرمز، طلایی و آبی. داخل سرلوح «بسم اللّه الرحمن الرحیم» کتابت شده است. همهٔ صفحات حاشیهٔ طلایی دارد. چنان به نظر می‌رسد که نسخهٔ T به رسم خزانه به نوع شرعی‌اش آماده شده است. سر فصلها به شنگرف است. هر جایی که عبارت ختم می‌شود کاتب نشانه‌ای شنگرفی رنگ مشابه ویرگول و یا گاهی نقطه گذارده است. جملات تازی، کلمات اصیل و گاهی نادر فارسی، مشکول کرده است. معلوم نیست که اعراب گذاریِ نسخه، مطابق نسخهٔ منقول عنه بوده یا کاتب، ذوقِ خودش را به خرج داده و اعراب گذارده است. چون کاتب بدخشانی الاصل بوده، طبعاً کلمات را مطابق تلفظِّ مأوای خود مشکول یا کتابت کرده است که البته می‌تواند باتلفظِّ حوزهٔ تألیف ـ سمرقند ـ نزدیک‌تر باشد. در کتابتِ بعضی کلمات «و» را برداشته و به جای آن از ضمّه استفاده کرده است.
در اینجا چند نمونه از کلماتِ مشکول را می‌آوریم :
آخُر (95b) به جای آخور ؛ اَنْدُخْسِیْدَن (106b)، نیندُخسد (150a) ؛ بِستر (T/107b)؛ پَدر (34a, 27a, 25b) ؛ پَدَرم (25a،1b)؛ پَرْوَا (140b) ؛ پَزْمان / پَزْمانی (141a) ؛ خار (به جای

→

تحریر وقف درویش مصطفی مفتش اوقاف حرمین شریفین ؛ دیگری تحفة المرشدین من حکایات الصالحین تألیف جلال محمّد بن العبادی الکازرونی، در ایاصوفیه، سلیمانیه، استانبول ، شمارهٔ ۱۷۰۲ با تحریر وقف احمد شیخ زاده. سوّمی عوارف المعارف، سهروردی، ایاصوفیه، سلیمانیه، شمارهٔ ۱۹۶۴؛ چهارمی الجامع بین‌العلم و العمل النافع فی صناعة الحیل ابن رزاز جزری، در همانجا، شمارهٔ ۳۶۰۶.

خوار بمعنی رسوا ،64a) ؛ خذمت (به جای خدمت)(163b) خُسپَذْ (7b) ؛ خشنودی (132a) (بدون اعراب) به جای خوشنودی ؛ سُپارد (8b) ؛ شِنوم (19a) ؛ گُذارَه (131a) ؛ گِرَایستَن (5a) ؛ **گَرَوِش** (5b).

- در کتابتِ بسیاری از آیات قرآنی کاتب را سهو قلم واقع شده است. به گمانم کاتب نسخه، حافظِ قرآن مجید بوده و به حافظهٔ خود اعتماد کرده و آیات را اشتباه کتابت کرده است.

- «خاستن» به معنی بلند شدن را «خواستن»(134a/b) کتابت کرده، نیز: «بر خواستن» (95b) به جای «برخاستن» .

- «دوست‌تر» را همه جا با تخفیف تاء «دوستر» (126b,120b) می‌نویسد.

- «ی» را به جای کسره کتابت کرده است:« هیچ **هنری** وی را نام هنر ننهند».(89a)

- تخفیف یاء در اتّصال حرف «مآزمای» (103a)به جای میازمای.

۲ ـ نسخهٔ پاکستان، با نشانهٔ P (نسخهٔ بدل)

در گنجینهٔ مفتی[1] ، آرشیو ملّی پاکستان، اسلام آباد، شمارهٔ: اسلام / 492، به خط معمولی نستعلیق ریز، در ماه شعبان ۱۰۲۲ هـ کتابت شده است، بدون نام کاتب و محل کتابت، ۶۳ برگ. ترقیمه بدین عبارت است: « تمت تم تحریرا فی شعبان المعظم سنه ۱۰۲۲.» کاتب نسخه ـ که شاید اهل مناطق افغانستانِ امروزی یا مناطق ورای آن بوده ـ معیاری واحد را در کتابت را رعایت نکرده است. یک کسی ـ غیر از کاتب نسخهٔ اصلی ـ نسخه را

۱. گنجینهٔ مفتی متعلق به خانواده‌ای اهل علم و کتاب دوست است که نسل به نسل تشکیل دهندهٔ کتابخانه‌ای مملوّ از کتب خطّی و چاپی در قصبه‌ای تاریخی به نام بهیره، ضلع سرگودها، پاکستان بوده است. یکی از افراد این خانواده مرحوم فضل عظیم مفتی (م: ۱۹۴۹م) بیشترین نسخه‌های خطّی این کتابخانه را جمع آورد و اخیراً نوهٔ او آقای لطف اللّه مفتی معاون پیشین وزیر امور مذهبی واقلیّت‌ها این اندوختهٔ گران بهای قرنها را به منظور حفاظت، به آرشیو ملّی پاکستان سپرده است. نسخه‌های خطّی فارسی این گنجینه را در تابستان ۱۳۸۲ ش فهرست کرده‌ام که هم اکنون از سوی میراث مکتوب، تهران آمادهٔ چاپ و نشر است.دکتر احمد خان نسخه‌های عربی را فهرست نویسی کرده است که آن نیز در پاکستان چاپ خواهد شد.

مقابله کرده و قلم‌افتادگی‌های کاتب را و بدل‌ها را همراه با برخی حل لغات در حاشیه نوشته است. هر کسی این اهتمام را کرده ، قابل ستایش است. زیرا از حواشی نسخه معلوم می‌شود که کاتب اصلی را چه غضّ بصر و سهوِ قلم هایی واقع شده است. از ـ برخی لغات که مقابله کننده حلّ کرده است ـ پیدا است که در زمان او ـ که قطعاً قرن ۱۱ یا ۱۲ هـ بوده ـ برخی کلمات اصیل فارسی کتاب ارشاد، در موطن مقابله کننده جای خود را به کلمات تازی داده بود و از تداول یا رواج افتاده بود و او برای سهولت خواننده، معادل رایج را در حاشیه نوشته است. چنان که برای «گرویدن» میل کردن و برای «شکیبایی» صبر را آورده است. (8a)

بر ظهریهٔ برگ اوّل، مُهری چهار گوشه‌ای به عبارت «محمّد شمس الدین ۱۱۶۶» دارد. در برگ 1b مفتی فضل عظیم یادداشت خرید نسخه را بدین عبارت دارد:

« مالک الحقیقی هو اللّه الواحد الحق تعال جلّ جلاله عمّ نواله و... المستعاره احقر البریه بل لا شئی فی الحقیقه فقیر فضل عظیم مفتی قریشی العثمانی بهروی [= بهیروی] خرید به قیمت...[1] از مفتی محمّد حسن ۱۰/۱/۱۱.» [یعنی ۱۰ ژانویه ۱۹۱۱].

در خاتمهٔ نسخه، یادداشت هایی از کتاب تفسیر حسینی افزوده شده است.

نسخهٔ P از لحاظ اشتمال مطالب، از نسخهٔ T گسترده‌تر است. طبق یادداشتی که در ظهریهٔ نسخه موجود است، نام کتاب ارشاد آمده است و شباهت این نسخه بیشتر با نسخه‌های ارشاد در چین است تا با نسخهٔ T.

خصوصیات املائی

ـ کاتب، زیر یاء دو نقطه [ي] می‌گذارد، مثلاً: «وي چیره آمده باشد تا بسیاري دادن شهوات و معاصي نفس وي چیره گشته باشد.» (15a، سطر ۷)؛ « از بي خردان جدا نشدندي و پیدا نیامدندي.» (32a، سطر ۱۴).

ـ قلم افتادگیهای نسخه در حاشیه تکمیل شده است. برخی تکمیل‌ها به خط کاتب نسخه

---

۱. رقم به سیاق نوشته شده، شاید برابر با ۲ یا ۲۰ روپیه بوده است .

است و برخی دیگر به قلم دیگری، این دلالت بر آن دارد که، نسخه بعداً مقابله شده است. یکی از این نمونه‌ها را می‌توان در برگ 13a دید که کاتب کلمهٔ «بدل» را نیز در حاشیه افزوده است.

ـ کاتب در یک برگ و در یک سطر یک کلمه را به دو گونه کتابت کرده است:«خُش»، «خوش» (11b ، سطر ۸)؛ «خُشیها». در متن «سخن» و در حاشیه «سخون»(29a) دارد.(43a)

ـ کاتب نسخه، مکرّر از علامت تنوین / ـً / استفاده کرده است؛گاهی برای همزه / ـٔ / و گاهی برای «ای»، که در قدیم برای آن از همزه / ـٔ / استفاده می‌کردند.[1] چند نمونه از برگ 12b می‌آوریم:

س ۵ : وعدهً مولیٰ تعالی.

س ۹: پایً هاي

س ۱۳: پارساییً

س ۱۸: آمدهً گي ؛ و همین کلمه را در برگ بعد(13b، س۷) امادکي نوشته است. یعنی بدون مدّ الف و با کاف تازی و یای نقطهٔ دار. و در برگ 26b، س ۱ «آماده گي.»

س ۱۹: به خانهٔ دانشمند چه آوردهً؟

س ۲۰: گفت مال و جمال و پیرایهً.

س ۲۳: پیرایهً من .

ناگفته نماند که این علامت غیر از علامت تنوین است که کاتب در همان صفحه از آن نیز استفاده کرده است هم چون: مثلاً (س ۲۱).

---

۱. در رَوح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتّاح (رک: فهرست منابع)، نسخهٔ موزهٔ کابل (۲۳۹) کاتب حالت اضافی را در کلمات مختوم به «ها» ی ملفوظ و غیرِ ملفوظ با همزه / ـٔ / نشان نداده و به جای آن از علامتِ تنوین / ـً / استفاده کرده است. مانند سراپردهً دل. و نیز «یا» ی وحدت و تنکیر را در کلماتِ مذکور باهمین علامت نشان داده است. مانند: دلی باید از هوی مصفّی وسینهً به هدی محلّی. (برگ ۱ الف). گفتنی است که کاتب نسخهٔ کابل، طیّب (طبیب یا حبیب) بن احمد بن حسن بن محمّد بن احمد بن محمّد بن عطاء اللّه ناگوری هندی است که نسخه را در جمادی الاوّل ۷۱۸ هـ کتابت کرده است. (مقدمهٔ مصحّح، صد و یازده).

ـکاتب به جدانویسی گرایش دارد، اما این جدا نویسی ضابطه‌ای ندارد، مثلاً: «تسخی ري» (6b) به جای تسخیری ؛ «نه می» (12b، س ۲۰) به جای نمی؛ «گروی ده» (18a) به جای گرویده ؛«دشمن نایگی» (19b، س ۱۹) به جای دشمنایگی ؛ «خویش تن» (23b، س ۱۱ و در س ۱۴ خویشتن)، «دنیوی» را «دنیه وی» (30a) کتابت کرده است.

ـبرخی کلماتی که با زاء معجمه است، کاتب با ذال معجمه نوشته است، مثل: بذرگان (18b، س ۲) ؛ گذاف (19a، س ۲ و ۴ و ۶) ؛ کاتب در فاصلهٔ یک سطر هم «ذکریا» و هم «زکریا» نوشته است (20a، س ۲۳، ۲۴).

گمان می‌رود که کاتب طلبه‌ای بوده است و استادش این کتاب را بر او خوانده و املاء کرده و او کلمات را به‌گونهٔ سماعی کتابت کرده است.

نسخه در صحافی، اندکی آشفتگی دارد، چنان‌که بعد از برگ 33a، برگ 35a صحافی شده، و بعد از آن برگ 34a آمده است.

اختلافات مهمّ نسخه‌های T و P

تردیدی نیست که نسّاخان نسخه‌های T و P برای رونویسی، دو تحریر جداگانه پیشِ رو داشتند و هر دو تحریر منقول عنه در دو حوزهٔ جداگانه کتابت شده است. این تفاوت‌ها از تک واژه‌ها گرفته تا در ترکیبات، جملات، بافت دستوری عبارات، اسماء رجال و اماکن، کوتاهی و بلندی جملات فصول و پس و پیش بودنِ فصول مشهود است. آیا از ارشاد «تحریرهای» گوناگونی نوشته شده است؟ دکتر مظفر بختیار که نسخه‌های چین را دیده‌اند و برخی از آنها را استنساخ کرده‌اند، در ملاقاتی در خرداد ۱۳۸۵ هـ. ش اظهار داشتند که هیچ کدام از نسخه‌های ارشاد که ایشان دیده‌اند، به تحریرِ واحد نیست و چون کتابِ مجالس و وعظ بوده، هر کاتبی به ذوق خود و به مطابق رواج زبان عصر خود، آن را تحریر می‌کرد و از این‌رو کار تشخیصِ تحریرِ اصیلِ مؤلف، بسیار دشوار است.

اختلاف در نام‌های خاصّ

نسخهٔ T	نسخهٔ P
کرابیسی (3b)	کرانسی (2a)
دهقان جوزین (42b)	دهقان جور بر (16a)
وبشکه (98b)	اواشکرد (23b)
منصور ابدلان (167b)	منصور ابدال (20b)

اختلاف در عبارات و افعال و زبان

نسخهٔ T	نسخهٔ P
47a: عبداللّه بن عمر رضی اللّه عنهما سفر می‌رفت. شیری را دید. از راه نگشت.	17b:عبداللّه بن عمر رضی اللّه تعالی عنهما در سفری می‌رفت، دید شیری در بر راه خفته بود و کاروان نمی‌توانستند گذشت. وی شیر را از آن راه **فراز کرد**.
48a: به خدای **پناه می‌گیریم**.	18a: به خدای **می‌اندخسم**.
47a: به خدا **پناه می‌گیریم** از طمعی که آن طمع دل را بپوشاند.	18a :بخدای **می‌اندخسم** از طمعی که آن طمع مر دل را بپوشاند. معنی آن بوَد ـ واللّه اعلم ـ که چون بنده را طمع به مخلوقان قویّ شود دل را بپوشاند.
49a: **الّا** روزیِ وی بر مولیٰ عزّوجلّ است.	18b: **مگر آن که** روزی...
55b: از نعمت‌های من مریشان را **بیاگاهان**.	22a: از نعمت‌های من مریشان را **یاد ده**.
67b: پاچه	47a: پانچه.

81a: می‌اندخسم	60b: می‌پناهم (!)
95b: روزی خواجه سعید اقطع... از پیش جوانی آراسته بگذشت. تن وی را آرزوی آن جوان کرد.	33a: روزی از پیش خواجه سعیداقطع... خوانی گذرانیدند آراسته. وی را از آن خوان آرزو کرد.

یعنی در اینجا «جوان» به «خوان» تبدیل شده است. جالب است که کاتب نسخهٔ P در ادامهٔ تحریر، سه بار «خوان» و یک بار «جوان» نوشته بود که نقطهٔ جیم را خط زده و بالای آن نقطه گذارده است.

109b: پای دادن	27a: رماندن.
112b: لیکن خیّاط به دو کارد بِبُرّد.	28a: لیکن درزی به دو کارد بِبُرّد.
115b: برهنه کنند.	35a: جامه‌ها به یک بار از وی بر کشند.
136a : پَی.	P: دُم.
136b: بدی که از وی به کسی رسد مثله.	58a: بدی که از وی به کسی رسد توشهٔ خویش بیند به دوزخ .
141b: دلیر تر	59b: چفسیده
150a: اگر همه ماری را بکشند .	40b: اگر همه بدان قدر بود که ماری بیارد کشتن.
157b: دست خطا کرد.	144b : بشتافید
166b: مر ایشان را از نان مردمی نکرد.	20b: مر ایشان را نگفت که بیایید و با من نان بخورید.
167a: نان خوردی و ما را مردمی نکردی.	20b: نگفتی که بیایید و با من نان خورید.

اغلب در T «اگر» و در P «ار» استعمال شده است.

کم وبیشی در مطالب

کم و بیشی چشمگیر مطالب در برخی فصول به شرح زیر دیده می‌شود :

فصل فی طلب العلم: نسخهٔ P/5a شعری از رودکی دارد که در T نیامده است.

فصل فی معرفة العلم: عبارتی در نسخهٔ T (من لا یرحم... گفت) دارد که د رP نیامده است.

فصل فی معرفة الشّک و الیّقین: عبارتی در P/11b (وهم خواجه حکیم... از غفلت برهد) آمده که T ندارد.

فصل فی العلم النّافع: در P/63b عبارتیِ دراز (و خواجه اسحاق بشاغری چنین گـفته است...) دارد که در T نیامده است.

فصل فی النّعمه و المحنة: در خاتمهٔ این فصل،در P/33b دو بیت فارسی با عبارتی به نثر آمده که T ندارد.

فصل فی الشّکر و الصّبر: عبارتی بلند (همین معنی را... با ایشان بماند) در P/34a آمده که T فاقدِ آن است. و مکرّر دو بیت عربی و بیتی فارسی همراه با عبارت نثر (و یکی از بزرگان... زندگانی یابد) در P/34b آمده که در T دیده نمی‌شود.

فصل فی علامة الطاعة التوفیقی: در P/55a عبارتی بلند دارد (واقیموا الصّلاة... وصیّت کرد وگفت) که T ندارد. و در خاتمهٔ همین فصل دوباره در P/56a عبارتی بلند دارد (هر چند این خبر آمده...که آنچه) که در T نیامده است.

فصل فی التّفکّر: در خاتمهٔ این فصل در T مطلبی به اندازهٔ سه صفحه دارد (در حدیث است... ضایع گذارد والله اعلم) در که P فاقدِ آن است.

فصل فی التّعفّف و التکبرّ: در P/43b عبارتی دارد (معنی این سخن... نگاه دارد) که T ندارد.

تکرار و جا به جای مطالب

در P/39a: در «فصل فی البر و المَلق» مباحثی دربارهٔ نماز و زکوة دارد که در «فصل فی الخشیة....» (55a) تکرار شده است، ولی در T فقط در «فصل فی البّر و المـلق» آمـده است.

در نسخهٔ P «فصل فی العلم» در برگ 4a-7a و «فصل معرفة العلم» در برگ 7a-11a به طور جداگانه آمده است، ولی در نسخهٔ T مطالب این دو فصل در فصلی واحد «فی طلب العلم» آمده است. ضمناً در همین فصل در نسخهٔ P مطالبی جا به جا شده است که در بخش اختلافات نسخ بدان اشاره شده است.

ابدال حروف

نسخهٔ T	نسخهٔ P
26b: کجی	9b: کژی
38b: پانید	15a: فانیذ
134b: شتابید	56a: شتافید

اختلافات دستوری

در نسخهٔ T در برخی موارد در آخر جمله، مصدرها به صورت کامل آمده، لیکن در P ، به صورت مرخم آمده است. مثلاً :

نسخهٔ T	نسخهٔ P
10b: همان مقدار تواضع باید کردن .	4b: همان مقدار تواضع باید کرد.
10b: با مفسدان معاملت بباید دانستن.	5a: بامفسدان معاملت بباید دانست.

افزودن «یاء» به افعال مضارع:

در نسخهٔ P ، در آخر برخی صیغه‌های فعل مضارع، حرف «یاء» اضافه شده است، ولی در نسخهٔ T چنین نیست:

نسخهٔ T	نسخهٔ P
41b: اگر بنده **بداند** که بهتری در کدام حال است، با این همه از روی ادبِ‌بندگی واجب **کند** که حال پیش آمده را بسند **کند** و آن حال بهتر **نخواهد**.	15b: اگر بنده **بداندی** که هر آینه بهتری من در کدام حال است، با این همه از روی ادبِ بندگی واجب **کندی** که آن حال پیش آمده را بسند **کندی** و آن حال بهتر **نخواهندی**.

اختلاف در کلمات دعائیه و احترام‌آمیز

ـ در نسخهٔ T «مولیٰ عزّو جلّ» و در نسخهٔ P «مولیٰ تعالیٰ» آمده است.

در مورد مقدّسات و رجال دینی برخورد هر دو کاتب متفاوت از یکدیگر است. مثلاً:

ـ در نسخهٔ T هر جایی که «رسول علیه السّلام» آمده، به جای آن نسخهٔ P «رسول صلی اللّه علیه وسلم» آورده نشده است. و اگر در نسخهٔ T «رسول صلی اللّه علیه وسلم» بوده، در نسخهٔ P به جای آن «رسول صلی اللّه علیه وآله و اصحابه وسلّم» یا «علیه السّلام» آمده است.

ـ مؤلف برای فرشتهٔ مرگ / مَلَک الموت نیز، کلمات دعائیهٔ «علیه السّلام» را به کار برده است. (36a).

ـ کاتب نسخهٔ P کلمات دعائیه «صلی اللّه علیه وسلّم» که در نوشته‌های اسلامی فقط به حضرت محمّد اختصاص دارد، در یک جا برای زکریا پیغامبر نقل کرده است. (20a)

ـ در نسخهٔ T اگر برای خلفای راشدین حضرت ابوبکر و حضرت عمر لقبِ «امیرالمؤمنین» (46b) بوده، در نسخهٔ P بدون «امیر المؤمنین» آمده است. و اگر در نسخهٔ P «امیرالمؤمنین» عمر بن خطاب بوده، در نسخهٔ T به جای آن فقط عمر بن الخطاب (42a) آمده است.

ـ در نسخهٔ T فقط نام «معاویه» را نوشته است، (164a) ولی در نسخهٔ P/40b نام معاویه با جملهٔ دعایی «رضی اللّه تعالی عنه» همراه شده است.[1]

---

۱. دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی بحثی جالب دارد در مقالهٔ «نقش ایدئولوژیکِ نسخه بَدَل‌ها» نامهٔ ←

ـ در مورد ابلیس، در بعضی جا (ولی نه در همه جا) ذکر او با نفرین «علیه اللّعنه» (158b) آمده است.

مقایسهٔ خصوصیات املائی نسخه‌های T و P

ـ در نسخهٔ T عبارتی بدین املاء آمده است: «درویش آن گاه **خورَد** که بیابد و توانگر چندان **خورَد** که بُباید و جوان مَرد چندان **خورَد** که بگزاید.» (166a) ؛ همین عبارت در نسخهٔ P بدین املاء آمده است: «درویش چندان **خورَد** که بیابد و توانگر چندان **خرَد** که بباید و جوان مرد چندان **خرَد** که به کار آید.» در نسخهٔ P/20a اوّلین «**خورَد**» در حاشیه اضافه شده است، ولی بار دوّم و سوّم «خورَد» به صورت «خرد» آمده که برای این مفهوم نادر است. در صورتی که در همان برگ در سطر ما بعد، «خورد» با تحریر رایج ضبط شده است. در برگ 20b، س ۲ نیز «به خُرد» به جای «بخورد» نوشته است.

ـ در T/13a «خورد» به معنی کوچک آمده، اما در P/15b به صورت «خُرد». در تصحیح متن املاء نسخهٔ T را ترجیح داده‌ایم.

ـ در هر دو نسخه «کرا» بوده که در تصحیح به «که را» تبدیل شده است.

ب: نسخه‌های خطّی چین

دکتر مظفر بختیار استاد ایرانی فرصتی داشت تا در حین مأموریت در دانشگاه پکن، در سال ۱۹۹۳، نسخه‌های خطّی اسلامی در چین را بررسی کند و به ما بشناساند. در ضمنِ معرّفی نسخه‌های دانشگاه پکن می‌گوید که نسخه‌های متعدد کتاب ارشاد نزد

→

بهارستان، تهران سال پنجم، شمارهٔ اوّل و دوّم، دفتر ۹ ـ ۱۰، ۱۳۸۳ ش / ۲۰۰۴ ـ ۲۰۰۵م، ص ۹۳ ـ ۱۱۰ که چطور کاتبان و نسّاخان دورهٔ صفویه در هنگام تحریر نسخه‌های آثار عطّار نیشابوری در عناوین خلفای راشدین و نعت و منقبت آنها تصرّفاتی کرده‌اند. دامنهٔ این گونه مباحث را می‌توان گسترده‌تر کرد و فهرستی از کلمات احترام‌آمیز برای یک شخصیت در نسخه‌ها در طول تاریخ در شبکه‌ها و حوزه‌های مختلف کتابت و کتاب نویسی تهیّه کرد.

اشخاص و در کتابخانه‌های وابسته به مساجد چین موجود است. او به ۶ نسخهٔ ارشاد در چین بدون مشخّصات نسخه‌شناسی آنها اشاره کرده است که به شرح زیر است:

۱ ـ مسجد دون شی (Dong Si) در شهر پکن، به گفتهٔ دکتر مظفر بختیار، کهن‌ترین نسخه از میان نسخه‌های این کتاب در چین را دارد، ولی تاریخ کتابت نسخه معلوم نیست. پیشتر آقای محمّد جواد شریعت هم نسخه را دیده بود و دربارهٔ نسخه‌های مسجد دون شی گفته بود که اغلب این کتابها بدون تاریخ و بدون نام کاتب است ولی از ظاهر کتابها می‌توان فهمید که خیلی قدیمی هستند.[1] آقای محمّد جواد شریعت، آغاز و انجام نسخه را بدین عبارت نقل کرده‌است:

آغاز:

«بسم الله... می‌گوید **خواجه امام زاهد اصیل خطیب ابو محمّد عبدالله بن محمّد القلانسی النسفی** رحمه الله و غفرله و ولوالدیه که بعضی از دوستان و یارانِ من آرزو خواستند که آنچه مرا از علم معرفت...»

انجام:

«گفت پایه باشیت و سره مباشیت چه بسیار برا[کذا] که پایه بدهد [کذا] و سر هلاک شد. ایزد عزّ و جلّ طریق رستگاری بر همهٔ مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات آسان کرداناد. بمنه و کرمه و صلی الله علی محمّد و آله الطیبین.»

از چند سطری که در «انجام» نقل شده است، می‌توان به روش املائی کاتب پی برد که به گونهٔ زبان ماوراءالنّهر کتابت کرده است. در این میان کلمات «باشیت» به جای «باشید» و «مباشیت» به جای «مباشید» قابل توجّه است.

عبارتی که به عنوانِ «انجام» نسخهٔ مسجد دون شی نقل شده، متعلق به «فصل فی العلم النّافع» است که در نسخهٔ T/89b-90a بدین الفاظ آمده است:

---

۱. ـ محمد جواد شریعت، «کتابخانهٔ مسجد دون شی در شهر پکن»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۰، آبان ـ دی ۱۳۵۶ ش ۷، ص ۵۸۸ ؛ و به نقل ازو: محمد تقی دانش پژوه، نسخه‌های خطی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دفتر ۱۱ ـ ۱۲، ص ۱۰۲۲ ؛ نیز غلامرضا ستوده، «چند نسخهٔ خطّی فارسی در چین»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۱، شماره‌های ۸ ـ ۱۲، ص ۶۶۷ ـ ۶۶۸؛
Muzafar Bakhtyar,"CHINA" in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London,1994,Vol.IV, p.81.

«فرمود: پای باشید وسَر مباشید، چه بسیار بوَد که پای برهد و سَر هلاک شود.» و در نسخهٔ P/63b بدین همین عبارت آمده است: «گفت پایه باشید و سر مباشید، چه بسیار بوَد که ذنب نجات یابد و برهد و سر هلاک شود.» در نسخهٔ P به دنبال آن مطلبی در ۹ سطر دارد و به پایان می‌رسد یعنی ترتیب فصول نسخهٔ مسجد دون شی و P همسان است، ولی T چنین نیست. (ر.ک: ترتیب فصول، در همین مقدّمه).

۲ ـ کتابخانهٔ دانشکدهٔ مطالعات شرق‌شناسی (Faculty of Oriental Studies Library)، دانشگاه پکن، دو نسخه دارد. مرحوم محمّد تقی دانش پژوه در سفر خود به چین (خرداد ۱۳۵۹) یکی از این دو نسخه را دیده و آن را چنین توصیف کرده است:

«ارشاد در اخلاق عرفانی بنام علم معرفت و وعظ از ابو محمّد عبداللّه بن محمّد قلانسی نسفی (نخشبی) که در آن از مثنوی سرودهٔ پدرش (خواجه امام پدرم) به نام آفرین نامه یادکرده و چند بیتی از آن آورده است.[1] هم چنین یادکرده است از حکیم ترمذی و ابواسحاق بشاغری. در آن دیده می‌شود فصل فی علم المعرفة: نخستین چیزی که بر بنده واجب شده است... فصل و بباید دانستن که علم با منفعت بوَد و بی منفعت.

آغاز: بسمله. حمدله... الطّاهرین. می‌گوید **خواجه امام زاهد خطیب ابو محمّد عبداللّه بن محمّد القلانسی النسفی** ـ رحمة اللّه و غفرله ولوالدیه ـ که بعضی از دوستان و یاران خواستند که آن چه مرا از علم معرفت و وعظ معلوم شده از کتب پراکنده و از پدر خویش و از استادان بزرگ ـ رحمهم اللّه ـ بر طریق املاء چیزی جمع کنم تا مرایشان را فایده بود.

به نسخ چینی، سدهٔ ۱۲ هـ، در کاغذ نازک و یک رویه و معرّب در عربیها، ۱۵س، رحلی.»[2]

استاد ایرج افشار نیز در هم صحبتی با مرحوم محمّد تقی دانش پژوه نسخه‌هایی از کتاب

---

۱. در اینجا استاد دانش پژوه را سهوی واقع شده است و استاد ایرج افشار نیز به آن لغزش دُچار شد [ر.ک: دنبالهٔ مقدمه.] مؤلف نگفته که پدرش سرایندهٔ آفرین نامه است، بلکه گفته که پدرش در کودکی او را ابیاتی از آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی یاد می‌داد.

۲. نسخه‌های خطّی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۲ ش، دفتر ۱۱ ـ ۱۲، ص ۱۷ ـ ۱۰۱۶.

ارشاد را در دانشگاه پکن و مسجد جامع پکن و انجمن اسلامی شهر پکن دیده است واز آنها چنین گزارش داده است:

«کتابی تألیف **ابو محمّد عبداللّه بن محمّد قلانسی** ظاهراً به نام ارشاد که در اصول اخلاق دینی و بیشتر عرفانی نوشته شده است و بر روی دو سه تا از نسخه‌ها نام ارشاد آمده است. مؤلف در این کتاب از خواجه امام خطیب ابوالقاسم کرابستی، خواجه ابو تراب نخشبی، ابو اسحاق بشاغری، خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذی (خواجه حکیم) و حکیم جوهری یادکرده است. مؤلف در چندین مورد از پدر خود به عنوان «خواجه امام پدرم» ذکر می‌کند و در موارد متعدد اشعاری را از آفرین نامه که تألیف پدرش بوده است، نقل کرده است. هم چنین ابیاتی به تازی به نقل از «عمّ خود» می‌آورد. مؤلف متن را در موارد بسیار با اشعار زیاد که باحتمال قویّ مقداری از آنها خودِ اوست، آراسته و در مواردی هم به اسم از شاعران ناشناس نقل کرده است. از جمله ابیاتی از شاعری به نام حیدر دهقان (در بعضی نسخه‌ها: دیهقان) نقل کرده است. از آن موارد ست:

همیشه راحت و شادی نیاید — همه عمر از غم آزادی نیاید
گمانی برد بر تقدیر ایزد — به‌یک ذره به بیدادی[1] نیاید
چه ایزد گر ستاند یا بماند(؟) — لزو جز شُکر و آزادی نیاید
بسا محنت که آن از بهر شادی است — ترا بر ایزد استادی نیاید

شاعر دیگری که چند شعر ازو نقل شده منصور ابدال است:

هر که بی تو شاد باشد جاودان بی تو شود
هر که را از تو نباشد آن همه یک سوشود(؟)

***

هم چنان کن ترک نادانی همی دانا شوی
ترک دانائی بباید آنگهی بینا شوی
نیز بینائی نه عین آشنائی باشدت
بگذر از دیدار و دیده، آنگهی[2] زیبا شوی

۱. ضبط افشار: «بیداری» که سهو چاپی به نظر می‌آید.
۲. ضبط افشار: «آنگی» که سهو چاپی به نظر می‌آید.

آنچه دانستی ره است و دیده او را منزل است
چون ره و منزل بماند آنگهی والا شوی
چون شدی بینا ترا با هیچ هستی کار نیست
تار درو مشرک نیابی مردک ترسا شوی
ور محبّی پس محبّان را علامتها بوَد
یک علامت آن بوَد کز دون او یکتا شوی
ور فقیری پس ترا نسبت بریدن محو گشت
می‌چه پنداری که با چندین سبب صحرا شوی
خاک را در خاک باز و باد را در باد باز
تا میان خاک و باد اندر، تو ناپیدا شوی
هم چنان کن خویشتن چون منصور حلاج(؟)
تا مگر در فتنه‌ها یک بارگی غوغا شوی

* * *

هیچ درِ خیر بر تو باز نگردد　　تا درِ عصیان فراز نگردد
تا تو ز راه فضول باز نگردی　　هیچ درِ فضل بر تو باز نگردد

در موضعی یاد از حکیم جوهری می‌کند که او را در مجلسی دیده بوده است، بدین عبارت:

یحول الغنی و العز فی کل موطن　　لیستوطنا قلب امری ان تتوکلا

و من در یک مجلس این بیتها را بگفتم. حکیم جوهری حاضر بود، وراگفتم این بیتها را ترجمه کن. وی ترجمه کرد و گفت:

توانگری و شرف هر دو گرد گرداتند　　بود وطنشان اندر دل، توکّل جوی»[1]

استاد افشار در خاتمهٔ گزارش خود گفته که آنچه یاد داشت کرده است، به کلّی سردستی و تورّقی و از حیث اتفاق است. نمی‌دانیم اختلافاتی که بین نسخه‌های چین و T و P است آیا در اثر گزارشِ «سر دستی» است یا اصلاً ضبط‌ها در نسخه چنین بوده است؟ مثلاً:

۱. ایرج افشار، «دو کتاب نادیده در چین» آینده، تهران، سال ۷، (فروردین و اردیبهشت، ۱۳۶۰ ش)، شمارهٔ ۱ و ۲، ص ۹۱ - ۹۵. و نیز در مقالهٔ «جُنگ چینی یا سفینهٔ ایلانی (پوسی)» قسمت دوم، آینده، سال ۸ (۱۳۶۱ ش)، ص ۴۸۸ برخی عبارات ارشاد را نقل کرده است.

ـ آفرین نامه را مرحوم تقی دانش پژوه و استاد افشار هر دو از آنِ پدر مؤلف ارشاد یادداشت کرده‌اند!

ـ نسبت «کرابستی» که برای خواجه امام خطیب ابوالقاسم آمده است، در نسخه‌های T و P نیز به چند گونه (کرابیسی، کرانسی) آمده است. آیا در نسخه‌های چین در همه جا «کرابستی» بوده یا فقط در صفحه‌ای که استاد افشار از روی آن نقل کرده، چنین بوده است؟

ـ نام سرایندهٔ اشعار حیدر دهقان / حیدر دیهقان نوشته است. در نسخه های T و P نام او دهقان جوزین (T/42b) و دهقان جوربر (P/16a) ثبت شده است. به اختلافاتی که در ضبط اشعار او واقع شده است، در اینجا متعرض نمی‌شویم و باید آنها در مقایسه با متن دید.

به طور کلّی از اختلافات مذکور در نسخهٔ چین، یک چیز روشن می‌شود که روایت متن نسخهٔ P نزدیک به نسخه‌ای است که استاد افشار در دست داشته است. زیرا ضبط اشعار نسخهٔ چین و نسخهٔ P تقریباً همسانی دارد.

۳ ـ کتابخانهٔ مسجد نیوجی (Niujie) در شهر پکن، دونسخه دارد.[۱]

۴ ـ در، یارکند (نام فعلی Sache در منطقهٔ خودگردان Xinjiang) یک نسخه دیده شده است.[۲]

دکتر مظفر بختیار در طیّ نامه‌ای مورّخ ۲۳ مهر ۱۳۸۳ اطلاعاتی مزید دربارهٔ نسخه‌های چین مزید اطلاع به نویسندهٔ این سطور داده است :

«نسخه هایی که در بررسی نامه [*World Survey...*] معرفی شده است، نسخه هایی است که تا پیش از سال ۱۹۹۴ شناسایی شده بود ؛ بعد از آن تاریخ هم من مدّت‌ها در چین بودم و کار بررسی و شناخت نسخه‌ها را تکمیل می‌نمودم و در طیّ این مدّت نسخه‌های ارزشمند دیگری هم از ارشاد شناخته شد که بعضی از آنها از معتبرترین نسخه‌های کتاب به شمار می‌آیند. سه چهار نسخهٔ دیگر هم در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های موجود در سایر کشورها پیدا شده که البته از لحاظ اصالت و اعتبار قابل مقایسه با نسخه‌های چین نیست.»[۳]

۱. مظفر بختیار، ص 87.   ۲. همانجا، ص 105.

۳. بنده از طریق خانم دکتر وانگ ای دان (Dr. Wang Yidan) استاد فارسی بخش زبان‌های شرقی دانشگاه ←

روش تصحّیح و مقابله

آنچه در صفحات آتی عرضه می‌شود، تحریر نسخهٔ T است که با نسخهٔ P مقابله گردیده است. تفاوت‌های این دو تحریر ـ خُرد و کلان، حذف و اضافه ـ در پاورقی‌ها ضبط شده است. چون برای مقابله، نسخه‌ای واحد در دست بوده، دیگر ضرورتی ندیدیم که در پاورقی در همه جا آن را با علامتِ P مشخص کنیم. خوانندهٔ گرامی بداند که تمام اختلافات از نسخهٔ P ضبط شده است. اگر در مواردی در متن، کلمه‌ای از نسخهٔ P برگزیده شده است، در پاورقی اشاره کرده‌ایم که در نسخهٔ T چنین و چنان بوده است. افزوده هایی که در متن در داخل دو کروشه [ ] آمده است، به کمک نسخهٔ P است. افزوده‌ها فقط در مواردی است که مفهوم عبارت نسخهٔ T ناقص، گنگ و ابتر بوده و مصحّح یقین داشته که کاتبِ نسخهٔ T را سهو قلم واقع شده و کلمه‌ای یا عبارتی را از قلم انداخته است. تمام عباراتِ زاید یا متفاوت ـ که غیر از این افزوده هاست و حکم اختلاف را دارد ـ در بخش اختلافات / بدل‌ها در پاورقی آورده شده است و فصل‌های اضافی نسخهٔ P را هم به عنوان ضمیمه در آخر کتاب قرار داده‌ایم.[1]

←

پکن عکس نسخه‌های چین را درخواست کرده بودم، امّا موفق به دریافت نشدم.
دکتر مظفر بختیار در دیداری در خُرداد ۱۳۸۵ هـ. ش به بنده گفتند که ایشان سه نسخهٔ چین را استنساخ کرده‌اند و اکنون به کمک یکی از شاگردان، مشغولِ مقابله‌اند. در روز دیدار، نسخه‌های استنساخ شدهٔ ایشان در دسترس نبوده است و بنده نتوانستم بر چگونگی زبانی و املائی آنها واقف شوم.

۱. از خانم نسیم تاران تاش صمیمانه سپاسیگزاری می‌شود که در ویرایشِ مقدمهٔ مصحّح، کمکی بی منّت کرده‌اند.
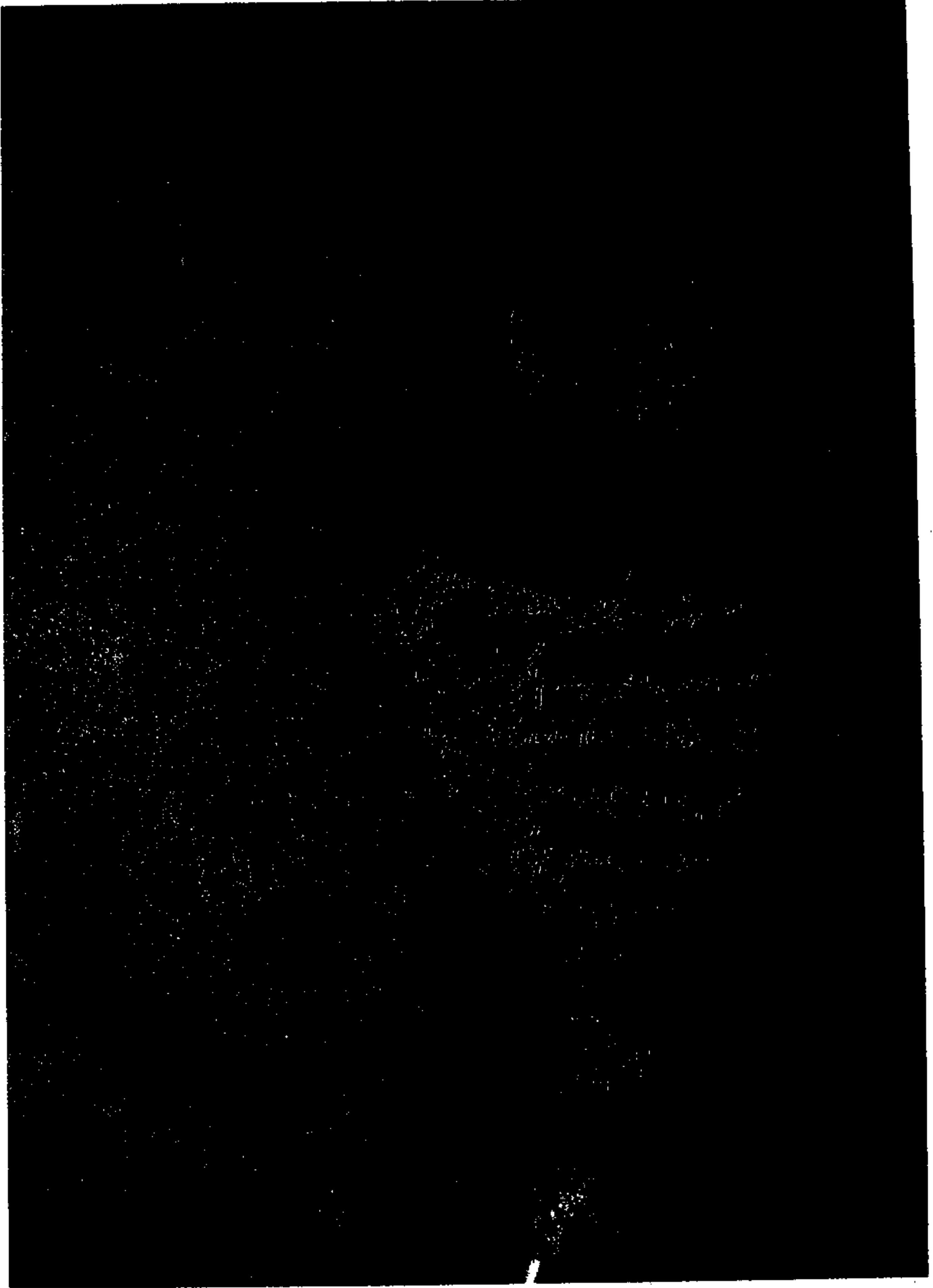
تحریر وقف نسخهٔ ارشاد بر ظهریهٔ T
به دستخط احمد شیخ زاده مفتش اوقاف حرمین الشّریفین

دیباچهٔ ارشاد، نسخهٔ T
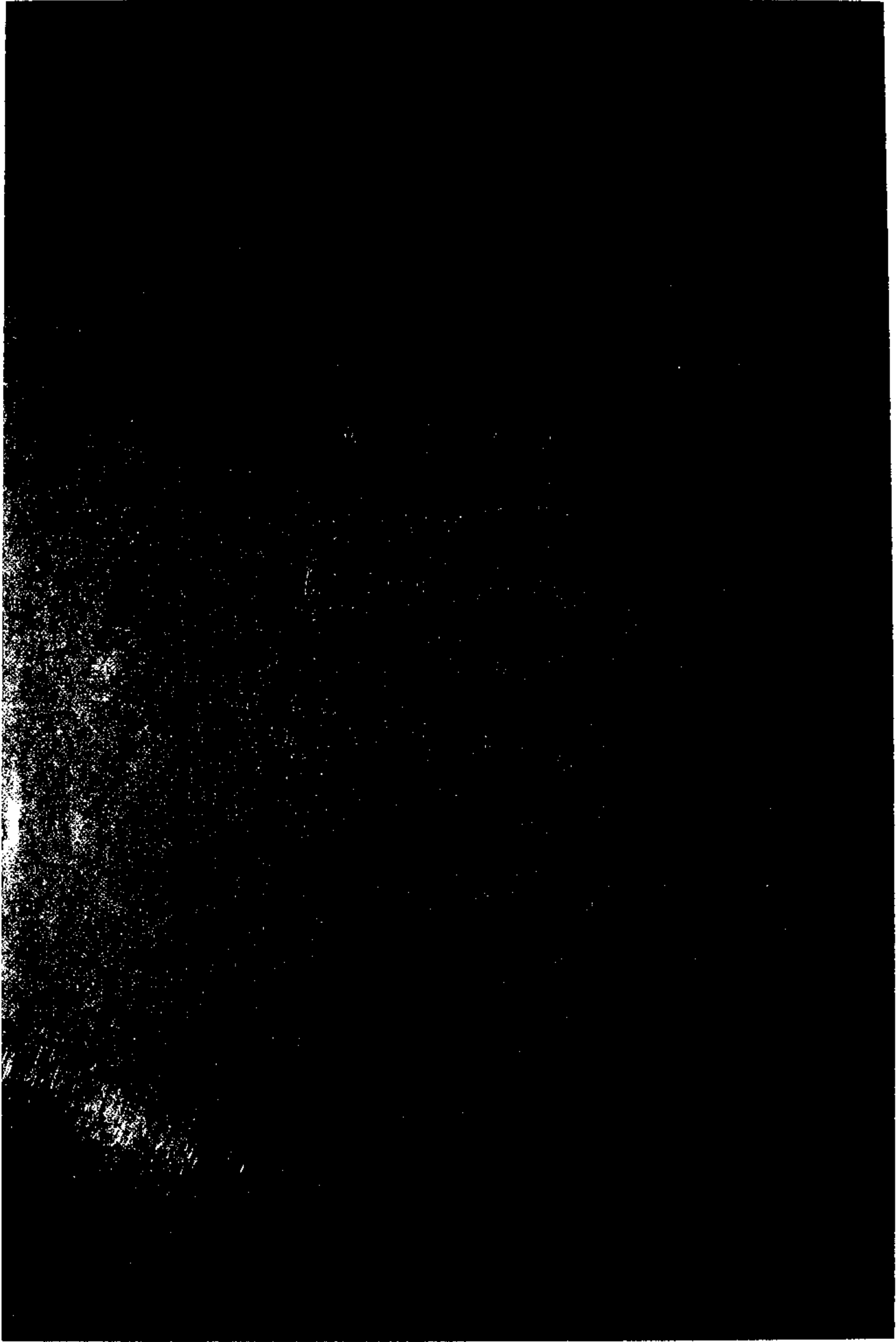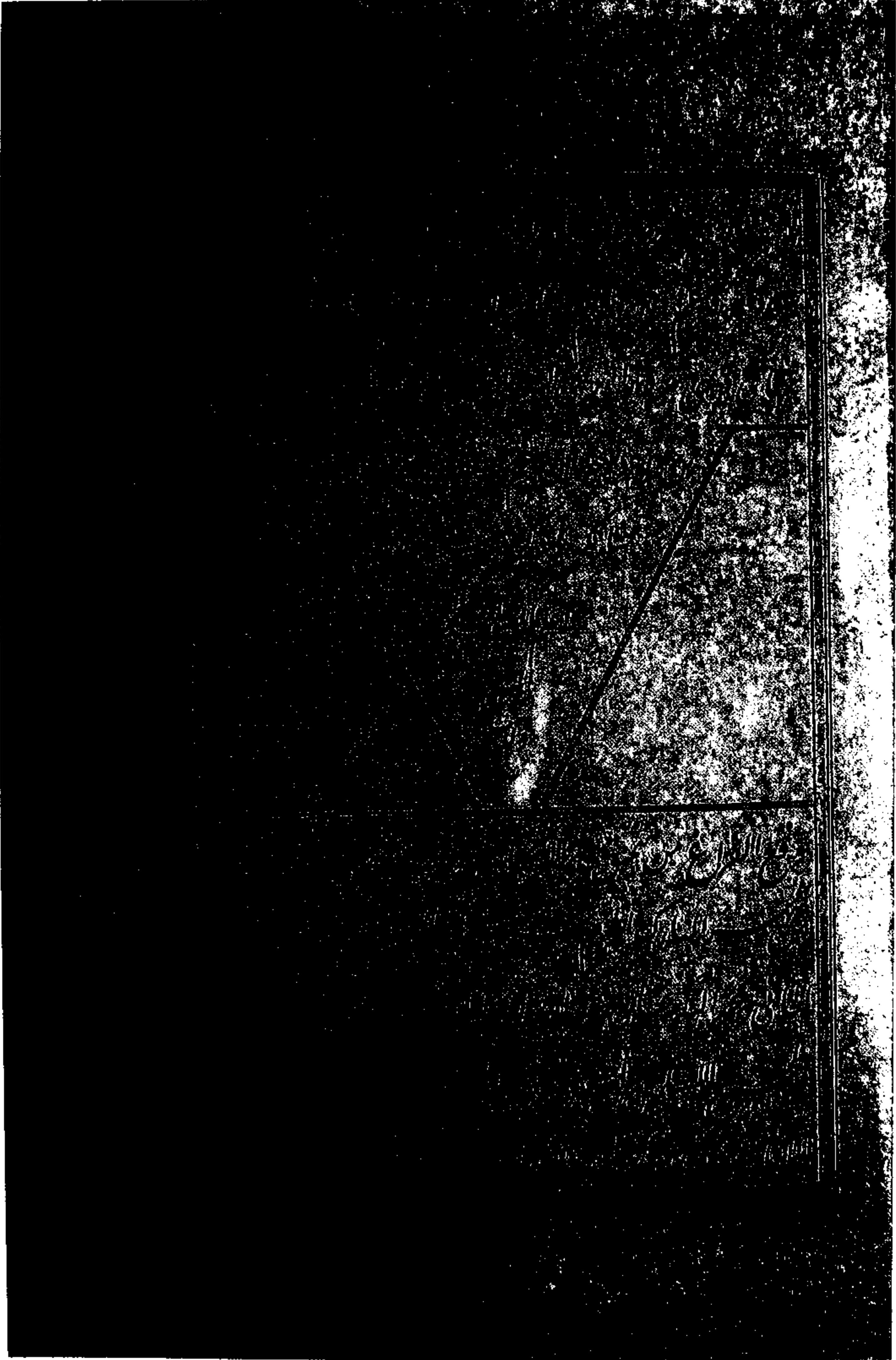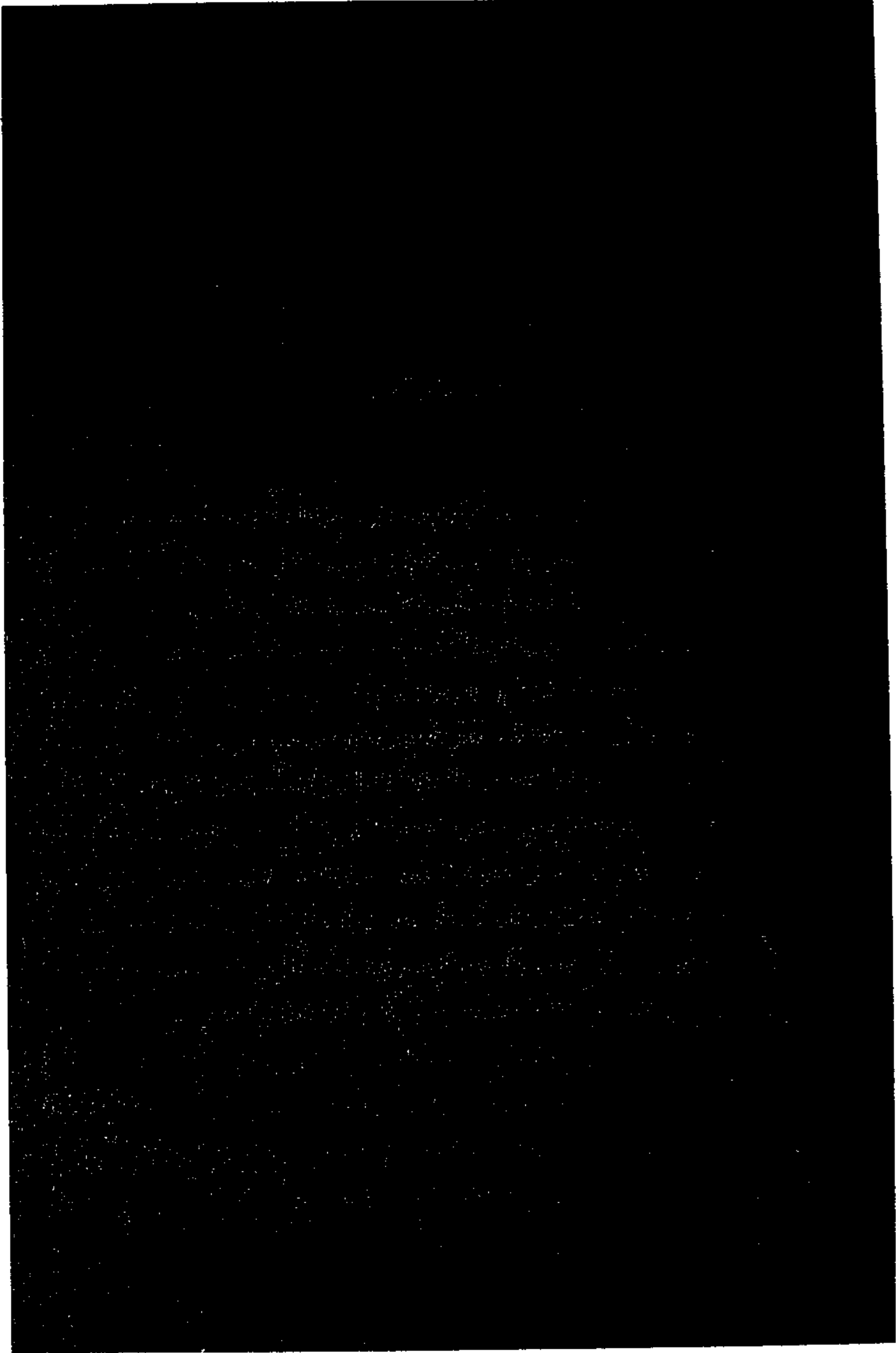
ادامهٔ دیباچهٔ ارشاد، نسخهٔ T

صفحهٔ آخر ارشاد، نسخهٔ T
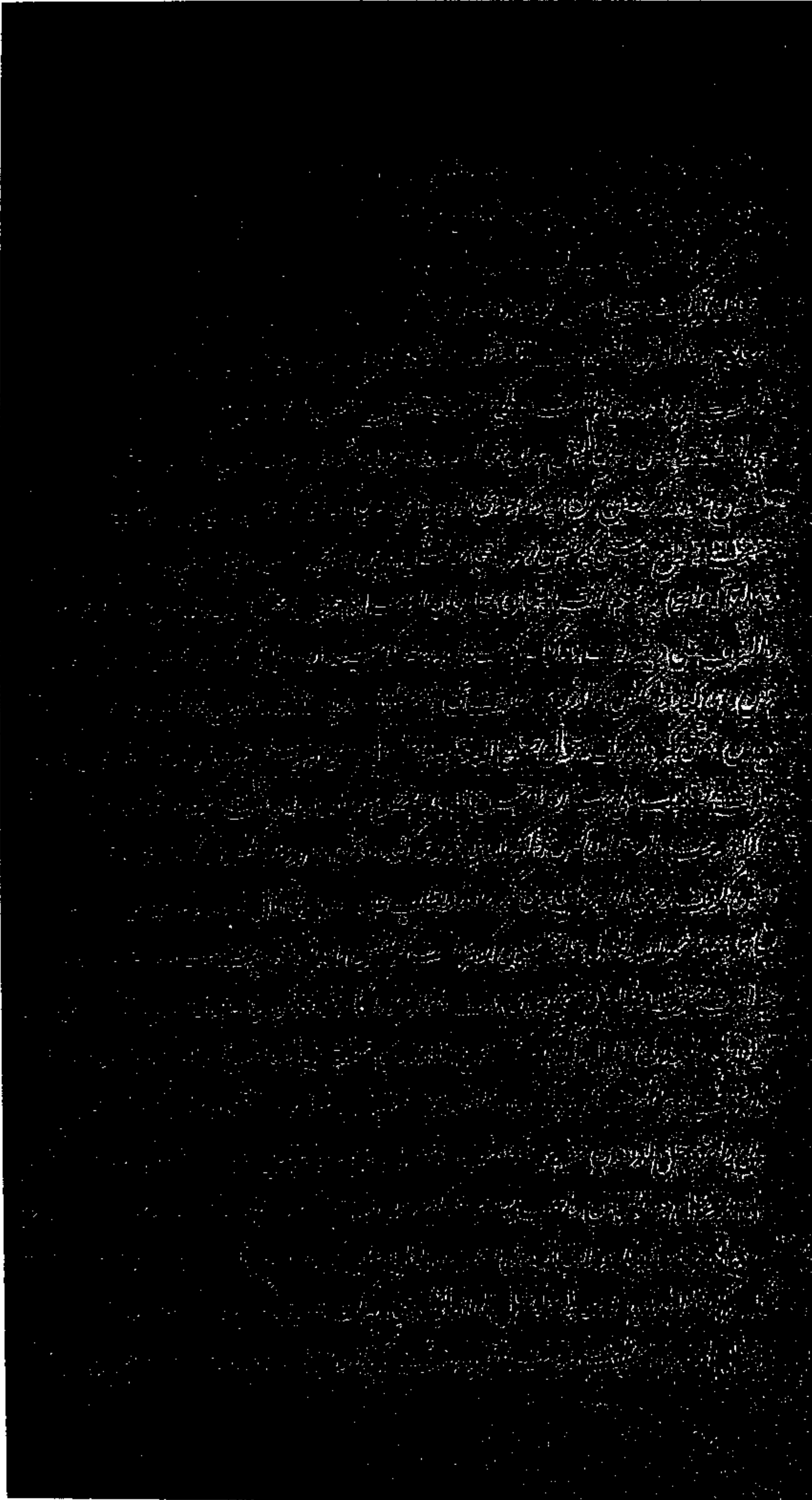
دیباچهٔ ارشاد، نسخهٔ P

ادامهٔ دیباچهٔ ارشاد، نسخهٔ P
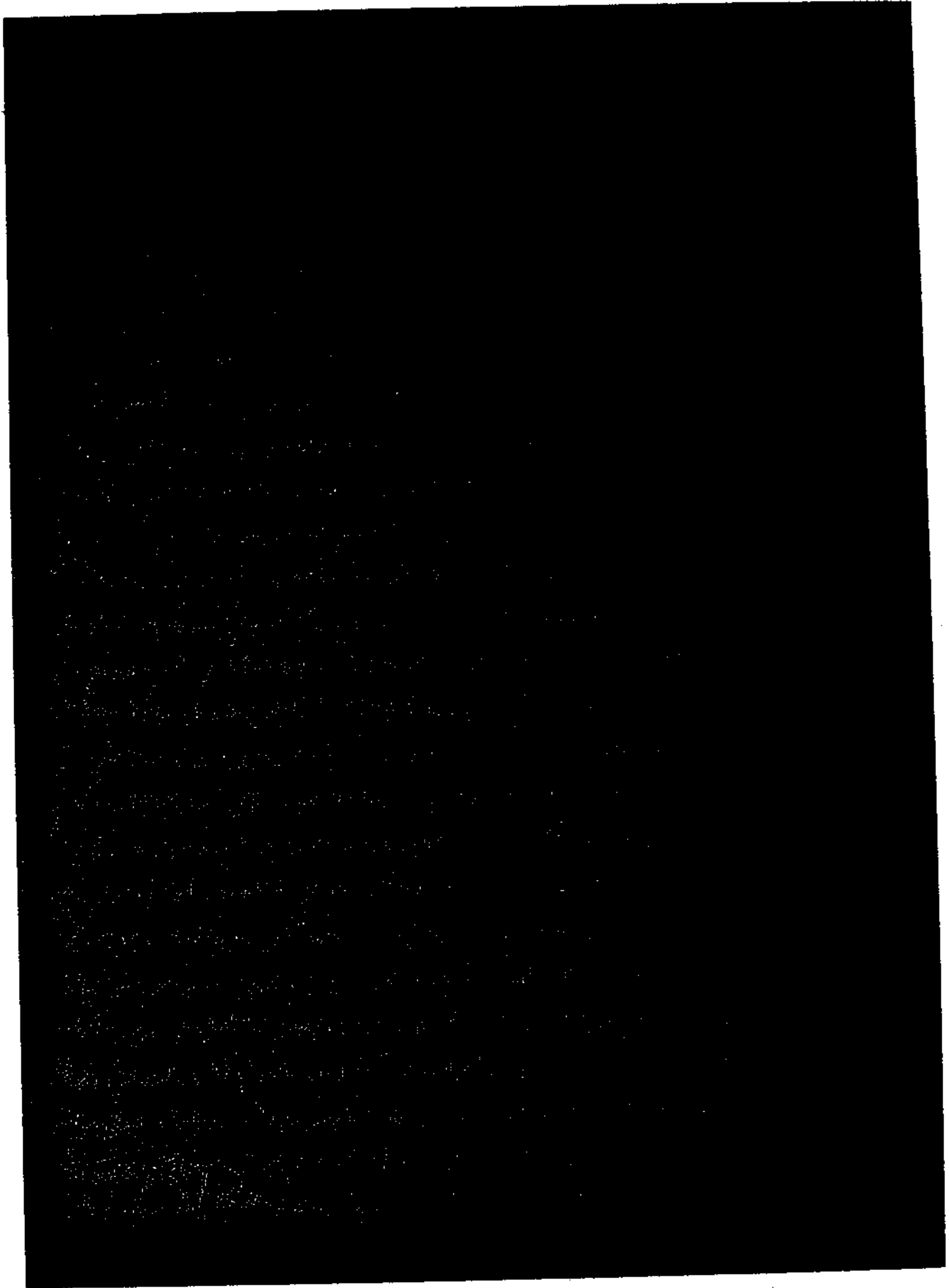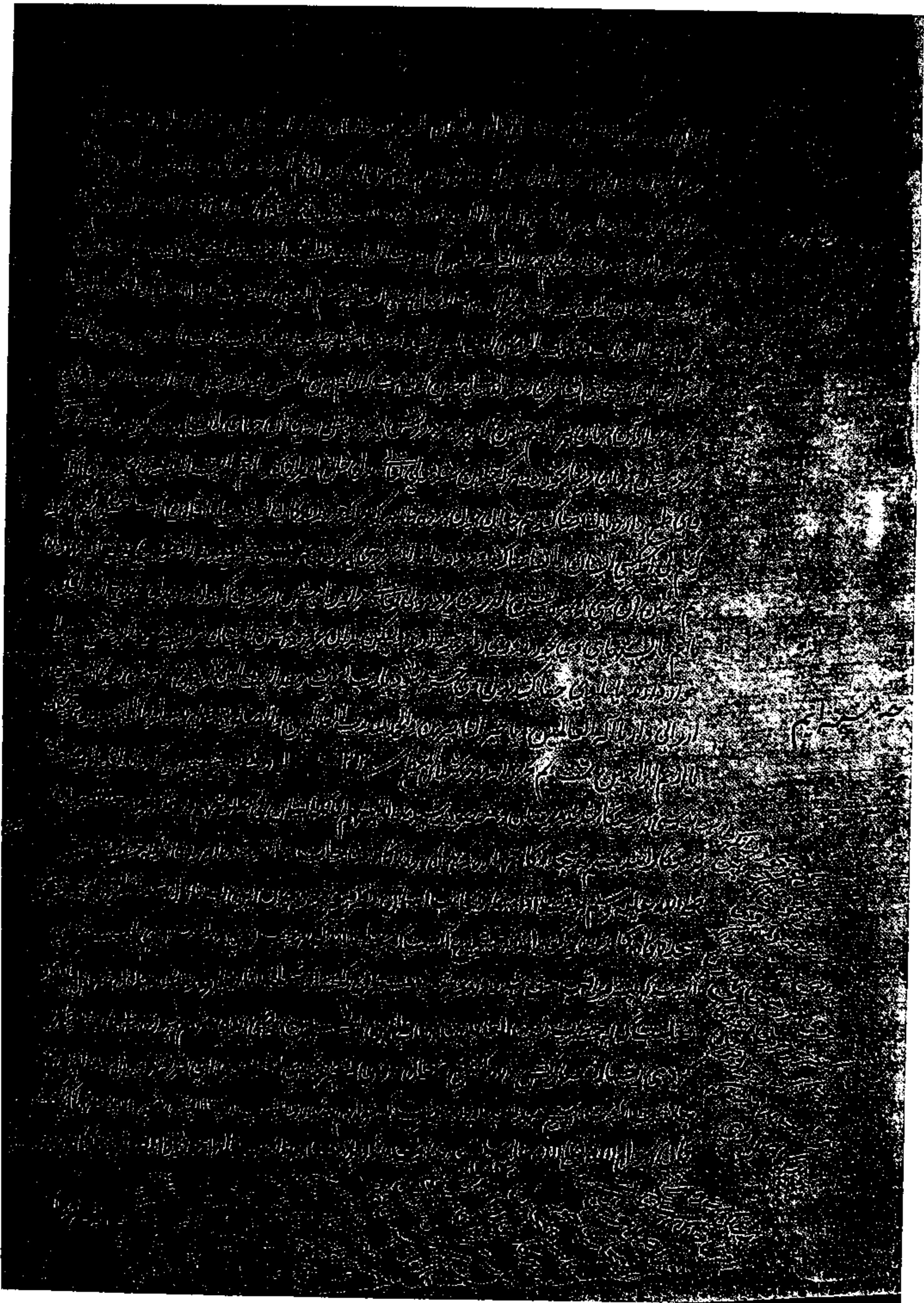
صفحهٔ آخر ارشاد، نسخهٔ P

[دیباچهٔ مؤلف]

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم

*← **الحمد للّه ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین.**

مـــی‌گوید **خواجه امام ابومحمّد عبداللّه بن محمّد بن ابی‌بکر القَلَانِسِیّ** ـ غـفراللّـه له و والدَیه ـ که بعضی از دوستان و یاران از من درخواست کـردند از آن چـه مـرا از عِـلمِ مـعرفت و وعـظ مـعلوم شـده بـود از کـتب پـراکـنده و از پَـدرم **خواجه امام ابوبکر بن محمّدالقلانسی** ـ تغمّده اللّه بعفوه وغفرانه ـ و از اسـتادان خـویش ـ رضـوان اللّـه عـلیهم اجمعین ـ بر طریق املا چیزی جمع کنم تا مر ایشان را فایده بوَد و مرا دعای خیر بمانَد. هرچند مرا اهلیّت این نبُوْد، اجابت کردم مر ایشان را و توفیق [2a] از مولیٰ تعالیٰ خواستم به تمام کردنِ آن‌چه قصد کردم و عصمت از خطا و زلّت. **فإنه قادر علی مایشاء.**

---

* به جای عبارتِ بین علامت دو ستاره*← →* [الحمدلله ربّ العالمین ... خبر داد که تن دشمن است] در نسخهٔ P دیباچه‌ای کاملاً متفاوت دارد. ر.ک: ضمیمهٔ I.

[۱]

فصل فی معرفة اللّٰه تعالیٰ

نخستین چیزی که بر بنده واجب شود، شناختِ مولیٰ است عزّوجلّ، و اندرین باب **عُلما تصنیف های بسیار کرده‌اند**. من بر آن مشغول نشدم تا سخن دراز نگردد و آغاز از خبر رسول کردم ـ صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم ـ که گفت: «**مَن عَرف نفسَه فقد عَرفَ ربّه**» یعنی **هرکه تن خود را شناخت** پروردگار خود را شناخت. و بعضی چنین تأویل کرده‌اند که **چون تن خود را شناخت** به مخلوقی، شناخت خداوند خود را به خالقی، چه داند که **مخلوق بی‌خالق نبوَد**. و اصل شناخت چیزها بر دو گونه است: هرچه محسوس بوَد **شناخت وی به حسّ بوَد** و هرچه نامحسوس بوَد شناخت وی به صفت بوَد، و نَفْس **نامحسوس است شناخت** وی به صفت بوَد. و مولیٰ عزّوجلّ نَفْس را به بدفرمایی صفت **کرده است. قوله تعالیٰ**: «**انّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ** [2b] **بالسُّوءِ**» [یوسف / ۵۳]. خبر داد که تن بد **فرمای است و دشمن** است که رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلم ـ خبر داد که تنْ دشمن **است ــ** ، **چنان‌که گفت**:[۱] «**أعْدَی عَدُوّکَ نفسُکَ الّتی بین جنبیک**» یعنی[۲] دشمن‌ترین **دشمنان تو نَفْسِ تو** است اندر میان دو پهلوی تو[۳]. و خبر داد که با نَفْس[۴] حرب کردن[۵] **دشوارتر است که**[۶] با دشمن ظاهر یعنی[۷] کافر. چنان‌که گفت: «**رَجَعنا مِنَ [الـ]جِهادِ الأصْغَرِ الی جهادِ الاکبر**». بازگشتیم از غزو خوردتر به غزو بزرگتر.

---

۱. و مصطفی ـ صلی اللّٰه علیه و سلّم ـ گفت. ۲. به جای «یعنی»، گفت.
۳. + است. ۴. + حرب کنید و. ۵. + با نفس. ۶. چون. ۷. + با.

چون معلوم شد که [تن] [۱] دشمن است تا دشمن را نشناسی با وی چگونه حرب کنی؟ و شناخت نَفْس بر دو گونه[۲] است: یکی از روی علم[۳] و یکی از روی حقیقت. و[۴] آن‌کس که از روی علم شناسد، داند که تن بد فرمای است ولیکن بد فرمایی‌اش را به دل نتواند دیدن.[۵] چون نتواند دیدن دشمن نتواند گرفتن. و علامت آنکه دشمن نتواند گرفتن، آن بوَد که روی از بهره‌های وی نتواند گردانیدن. و بهرهٔ نَفْس دو چیز است: حَشمت و فَراخ‌دستی، چه[۶] نَفْس به بهره‌های خود[۷] بدین دو چیز تواند رسید[۸] و[۹] دلیل برین آن است[۱۰] که رسول -صلّی‌اللّٰه [3a] علیه[۱۱] وسلم- گفت: **«ما ذِئبان جَائعان اُرْسِلا فی حظیرة غنمٍ بأفسَدلَها مِن حِرْصِ الرّجل علَی المال والشّرفِ فی[۱۲] دِینِه»**. گفت: دو گرگ گرسنه اندر رمهٔ گوسفندان[۱۳] آن[۱۴] ویرانی نکنند که حرص مرد به مال و جاه اندر دین وی کند. و آن‌کس که از روی حقیقت تن را شناسد بدفرمایش او[۱۵] را به دل بتواند دیدن و چون توانست دیدن دشمن گیرد زیراکه[۱۶] -رسول صلّی اللّٰه علیه[۱۷] وسلم- خبر داد از آفرینش دل و گفت: **«خُلِقَتِ القلُوبُ علی حُبِّ مَن اَحسَن الیها و بُغضِ مَن اَسَاءَ إلیها»**. گفت: آفریده شده است دلها را[۱۸] بر آن که دوست دارد هر[۱۹] آن‌کس راکه با وی نیکویی کند و دشمن دارد هر[۲۰] آن‌کس را که با وی بدی کند. و چون دشمن گرفت، روی از بهره‌های وی بگرداند و به طلب جاه و زیادتی مال نرود.[۲۱]

خواجه ابواسحاق بشاغری[۲۲] -رحمةُاللّٰه[۲۳] علیه- چنین گفته است که نفس را بدفرمایی پیشه است و دست‌افزار وی دو چیز است: حشمت و فراخ‌دستی. چون دست‌افزار نبوَد کار نتواند کردن و چون روی از بهره‌های نفس [3b] نتواند گردانیدن، دلیل آن کند که نفس را از روی حقیقت نشناخته است.

---

۱. [ ] از P افزوده شد. ۲. نوع. ۳. + است. ۴. «و» ندارد.
۵. دید و. ۶. که. ۷. خویش. ۸. رسد. ۹. «و» ندارد.
۱۰. «آن است» ندارد. ۱۱. + و علی آله و اصحابه و سلم. ۱۲. «آن است» ندارد.
۱۳. گوسپندان. ۱۴. «آن» ندارد. ۱۵. «او» ندارد. ۱۶. زیراک.
۱۷. + وعلی آله و اصحابه وسلّم. ۱۸. دلهای. ۱۹. مر. ۲۰. مر.
۲۱. + و چه. ۲۲. بشاعری. ۲۳. + تعالی.

و تأویلِ **«مَن عَرَف رَبَّه»**[۱] آن است که هرکه تن را از روی حقیقت بشناخت[۲] دشمن تواند گرفتن، هم‌چنین هرکه مولیٰ را -عزّوجلّ- از روی حقیقت شناخت و فضل وی بر خویشتن دید، دوست تواند گرفتن و شکر مولیٰ عزّوجلّ بر خویشتن لازم[۳] بیند.

و[۴] خواجه امام ابوالقاسم کرابیسی[۵] خطیب سمرقند -رحمةاللّٰه علیه-[۶] روایت کردی از خواجه ابوبکر ورّاق ترمذی -رحمة اللّٰه[۷] علیه- که وی چنین گفته است: **«مَن عَرف الإبتداء شکر»**. هرکه بتواند دید که مولیٰ عزّوجلّ با وی به ازل[۸] چه کرده است شکر بتواند گفت.[۹] و هرکه مولیٰ عزّوجلّ را[۱۰] از روی حقیقت دوست تواند داشتن[۱۱] به گزاردن امرهای وی[۱۲] حریص بود و از نهی‌های وی[۱۳] پرهیزکننده بود[۱۴] و از طاعت وی[۱۵] و از یاد وی حلاوت یابنده بود.

و هم‌چنین خواجه امام خطیب ابوالقاسم کرابیسی[۱۶] -رحمةاللّٰه[۱۷] علیه- روایت کردی از خواجه ابوبکر واسطی -رحمةاللّٰه[۱۸] علیه- که وی چنین گفته است: **«مِنَ المُحالِ ان[۱۹] یعرفه ثم لایُحبَّه، ومِن المُحال** [4a] **اَنْ یُحِبَّه[۲۰] [ثم] لایَذکُره، و مِن المحال اَنْ یَذْکُرَه ثم لایَجِدَ حلاوَةَ ذِکرِهِ، و من المحال اَنْ یَجِد حلاوةَ ذِکرِه[۲۱] ثُمَّ یُشغَلَ بغیره»**. گفت: محال بوَد که کسی مر خداوند تعالیٰ را بتواند شناختن و[۲۲] دوست ندارد و[۲۳] محال بوَد که کسی مر خداوند تعالیٰ را دوست دارد[۲۴] یاد نکند و محال بوَد که کسی خداوند تعالیٰ را یاد کند که[۲۵] حلاوت نیابد و محال بوَد که کسی حلاوت ذکر او یابد و به‌جز[۲۶] وی به دیگری[۲۷] مشغول شود. چه رسول -صلّی الله علیه[۲۸] وسلم- چنین گفت که **«مَن أحَبَّ شیئاً أکثَرَ [مِنْ] ذِکرِهِ»**، هرکه چیزی را[۲۹] دوست دارد، بسیار یاد کند او[۳۰] را. و محال بوَد که کسی

---

۱. من عرف نفسه فقد عرف ربّه. ۲. شناخت. ۳. واجب. ۴. چه.
۵. کرانسی. ۶. تعالیٰ. ۷. + تعالیٰ. ۸. + تعالیٰ. ۹. گفتن.
۱۰. مولیٰ را عزّوجلّ. ۱۱. داشت. ۱۲. او عزّوجلّ. ۱۳. «وی» ندارد.
۱۴. «بود» ندارد. ۱۵. مولیٰ عزّوجلّ. ۱۶. کرانسی. ۱۷. + تعالیٰ.
۱۸. + تعالیٰ. ۱۹. + تعالیٰ. ۲۰. [ ] از p افزوده شد.
۲۱. «و من المحال ان یجد حلاوة ذکره» ندارد. ۲۲. به جای «و»، پس.
۲۳. «و» ندارد. ۲۴. + و. ۲۵. و. ۲۶. غیر. ۲۷. «به دیگری» ندارد.
۲۸. + وعلی آله و اصحابه وسلّم. ۲۹. + وعلی آله و اصحابه وسلّم. ۳۰. آن.

مولیٰ تعالیٰ را یاد کند و حلاوت نیابد. چون کسی بینی که خدای‌شناس بوَد و به طاعتها کاهل بوَد و به معصیتها دلیر،[۱] پدید آید که شناخت وی[۲] مولیٰ را عزّوجلّ[۳] از روی علم است که می‌داند که مولیٰ عزّوجلّ با من فضل کرده است که مرا مسلمانی داده است ولیکن فضل مولیٰ عزّوجلّ را[۴] به حقیقت به دل نمی‌تواند دید، چون[۵] به دل نتواند دید[۶] دوست [4b] ندارد چه آفرینش دل برین است چنان‌که یاد کردیم.

و دلیل دیگر برین، این[۷] است که از رسول ـصلّی الله علیه وسلم ـ آورده‌اند[۸] که چنین دعا کردی: **«اللّهم لاتجعَل لظالمٍ عندی یداً فترزقَه محبّتی»**. گفت: ای بار خدایا[۹] هیچ ظالم[۱۰] را به نزد من توفیق کردار نیک مده تا او[۱۱] را از دوستی من نصیب نبود. این خبر دلیل کند که کسی به حقّ کسی نیکویی کند هرچند خواهد که دوست ندارد نتواند، چه آفرینش دل برین است. تأویل ظاهر خبر این است که یاد کرده آمد.

---

۱. + بوَد. ۲. + بر. ۳. مولیٰ عزّوجلّ را. ۴. مولیٰ را عزّوجلّ.
۵. زیرا که چون. ۶. به دل دید نتواند که. ۷. آن. ۸. است.
۹. خدای. ۱۰. ظالمی. ۱۱. وی.

[۲]

فصل فی آلة المعرفة[۱]

پس باید[۲] دانست که آلت شناخت چیزها[۳] عقل است و اصل عقل ـ والله اعلم ـ روح است و عقل اثر وی و[۴] ضدّروح نَفْس است و هوا اثر وی. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که روح بادِ خنک است نورانی از جنس بهشت و نَفْس بادِ گرم است ظلمانی از جنس دوزخ. و مولیٰ عزّوجلّ[۵] مر نَفْس و روح را در تن فرزند[۶] آدم[۷] جمع کرد و فرزند آدم را فرمود تا نَفْس را بازدارد از گرایستن به دنیا و شهوت [5a] و معاصی. چنانکه فرمود:[۸] **«وأمّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الهَوىٰ فَإِنَّ الجَنَّةَ هِيَ المَأْوىٰ»** [النــازعات / ۴۰ ـ ۴۱]. پارسی این[۹] بوَد که هرکه بترسد از ایستادن به قیامت به حضرت مولیٰ تعالیٰ و بازدارد نَفْس را از گرایستن[۱۰] به هوا، بهشت جای ویست. چون بنده گروید که نَفس بد فرمای است، واجب شد بر وی که نَفس را بازدارد از معاصی و شهوات و این مجاهدت بود از بنده. و مولیٰ تعالیٰ وعده کرده است هدایت مرآن کس را[که][۱۱] مجاهدت کند. قوله تعالیٰ: **«والَّذِيْنَ جَاهَدُوافِينَا لَنَهدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»** [العنکبوت / ۶۹].

و خواجه امام ابواسحاق بَشاغری[۱۲] چنین گفته است که مجاهدت سبب است

---

۱. فصل در آلتِ معرفت. ۲. باید. ۳. چیزهای. ۴. «و» ندارد.
۵. مولیٰ تعالیٰ. ۶. «فرزند» ندارد. ۷. آدمی. ۸. + در قرآن قوله تعالیٰ.
۹. آن. ۱۰. گریستن. ۱۱. [ ] از P افزوده شد.
۱۲. بشاعری رحمة الله تعالیٰ.

مر رسیدن را به هدایت، هم چنانکه بهادادن مر آخریانی[۱] را که بخری. اگر کسی آخریانی[۲] خَرَد مثلاً به ده درم، چون پنج درم بدهد از وی محسوب دارند ولیکن آخریانی[۳] به وی ندهند تا بها تمام ندهد. هم‌چنین بنده از هر معصیتی که دست بازدارد تاریکی از دل وی کم شود ولیکن به حقیقت آن‌گاه به هدایت[۴] رسد که از همهٔ معصیتها[۵] دست بازدارد. چون به [5b] هدایت رسید دلش روشن شود،[۶] نَفْس را به صفت وی بیند، چون دید دشمن گیرد و خلاف کردن دشمن آسان بوَد و مولیٰ تعالیٰ را هم چنان که به صفات وی[۷] گرویده است بیند.[۸] چون گرویده است که هیچ چیز چون مولیٰ عزّوجلّ[۹] نیست، حقیقت این گَرَوِش از خویشتن[۱۰] باید طلب کردن، چه مرحقّی را حقیقتی است. چنان که آورده‌اند که ـ رسول علیه‌السّلام ـ روزی مر حارثه را[۱۱] ـ رضی اللّٰه[۱۲] عنه ـ چنین گفت که: «**کَیْفَ اَصبَحْتَ یا حارِثَةُ**»؟

فقالَ: «**اَصبحتُ مؤمناً باللّٰه حقّاً**».

فقال[۱۳] النبیُ علیه‌السّلام: «**لکلّ حقٍّ حقیقةٌ، فما حقیقةُ ایمانِک**»؟

فقال: «**عزفتُ نفسی عن الدّنیا حتی استَوتْ الی آخره، و أظمأتُ نهاری و أسهرتُ لیلی، وکانّی أنظُر الی عرش ربّی بارزاً وکانّی أنظُر الی أهل الجنّة کیف یَتَزَاوَرُونَ و الی اهل النّار کیف یَتَعَاوَرُوْنَ**».

فقال النبیُ علیه‌السّلام:[۱۴] «**اَصبتَ یا حارثَةُ فالزِمْ**،

[ثمّ قال:][۱۵] **هذا عبدٌ نوّر اللّٰه قلبَهُ**».

پارسی آن باشد[۱۶] که رسول ـ علیه‌السّلام ـ[۱۷] مر حارثه را پرسید که چگونه خاستی[۱۸] [6a] یا حارثه بامداد؟

گفت: گرویده به راستی.

---

۱. آخر نان. ۲. آخر نانی. ۳. آخر نانی. ۴. به هدایت آنگاه.
۵. معاصی. ۶. گردد. ۷. به صفات وی هم‌چنانکه. ۸. ببیند.
۹. مولی تعالی. ۱۰. خود. ۱۱. روزی رسول صلی‌اللّه علیه وسلّم مر حارث را.
۱۲. + تعالی. ۱۳. + له. ۱۴. صلی‌اللّه علیه وسلّم.
۱۵. [ ] از P افزوده شد. ۱۶. این بوَد. ۱۷. صلی‌اللّه علیه وسلّم.
۱۸. برخاستی.

رسول ـصلی الله علیه وسلّم ـگفت: مر هر حقّی را حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟[1]

گفت: تن را از دنیا بازداشته‌ام و روز تشنه می‌باشم یعنی روزه می‌دارم و شب بیدار می‌باشم[2] و هم چنان استی[3] که گویی عرش مولیٰ را عزّوجلّ[4] به چشم سر می‌بینم و بهشتیان را می‌بینم که به زیارت یک‌دیگر می‌روند و آواز دوزخیان را[5] می‌شنوم که می‌خروشند.

رسول گفت: ـعلیه‌السّلام ـ:[6] راه راستِ با[7] صواب یافته‌ای، استوار باش!

آن‌گاه گفت:[8] این بنده‌ایست که خدای تعالیٰ دل او[9] را روشن گردانیده است.

و علامت آن‌کس که مولیٰ عزّوجلّ را – هم‌چنان که[10] گرویده است بتواند شناخت – از روی حقیقت آن بوَد که چون گفت: «**لَیسَ کَمِثْلِه شَیءٌ**»[11] [الشُّورْیٰ / ۱۱] چون گرویده است که هیچ چیز چون مولیٰ تعالیٰ نیست، از هیچ چیز چون[12] مولیٰ عزّوجلّ نترسد و به هیچ کس جز مولیٰ عزّوجل امّید ندارد و هیچ‌کس را چون مولیٰ عزّوجلّ دوست ندارد. و درستی و راستیِ این احوال به وقت مقابله پدید آید که از بیم مخلوقان مر مولیٰ تعالیٰ را [6b] بی‌فرمانی نکند و خدمت مخلوقان را بر خدمت خالق نگزیند و از بهر دوستی مخلوقان ناخشنودی مولیٰ تعالیٰ[13] روا ندارد. چنان‌که یکی از بزرگان گفته است:[14]

شعر[15]

زمان تا زمان هرکه[16] یاد آیدم — ندانم همی تا چه پیش آیدم

مبادا جدایی مرا از خدای — دگر هرچه پیش آیدم شایدم

و دیگر هم درین معنی[17] گفته است:

خوش باش تو ار تلخ[18] بود عیش سزاست[19] — از خشم جهان چه باک چون از تو رضاست

چون آباد است آنچه میان تو و ماست — گر عالم سربسر خرابست رواست

---

۱. چیست حقیقتِ ایمان تو. ۲. می‌دارم. ۳. «استی» ندارد. ۴. مولیٰ تعالیٰ را.
۵. «را» ندارد. ۶. رسول صلی‌الله علیه وسلّم گفت. ۷. و. ۸. + که.
۹. وی. ۱۰. علامت آن که مولیٰ تعالیٰ را. ۱۱. + و هو السّمیع البصیر[الشوریٰ / ۱۱].
۱۲. جُز از. ۱۳. + را. ۱۴. گفت. ۱۵. نظم. ۱۶. مرگ.
۱۷. + بیتی. ۱۸. طلخ. ۱۹. رواست.

و مراد از این سخن آن نیست[۱] که ترس مخلوقان یا امّید به ایشان یا دوستی ایشان به دل اندر آید ولیکن مراد آن است[۲] که جای نگیرد و مر دوستی مولیٰ تعالیٰ را غلبه نکند چنان‌که خواجه ابواسحاق بشاغری[۳] گفته است که دل هم‌چون رباطیست و در رباط هرکس[۴] فرود آید و رود ولیکن آنکه رباط‌بان است[۵] پیوسته در رباط بوَد. اکنون بنده را تأمّل باید کردن که در غالب احوال دل خویش را به چه مشغول می‌دارد؟ به یاد طاعت یا به یاد معصیت [7a] یا به یاد مولیٰ عزّوجلّ[۶] یا به یاد دنیا. چه هر آفتی که بنده را پدید آید به ظاهر آغاز آن از باطن افتد. چون بنده آن را نشناسد و به مولیٰ عزّوجلّ نااندخسد به ظاهر اثر کند.

و همین خواجه – رحمةُاللّٰه[۷] علیه – چنین گفته است که هرچه بر دلِ بنده بگذرد، آن را از مولیٰ تعالیٰ باید دیدن. اگر یاد طاعت گذرد استعانت باید خواستن تا توفیق دهد تا بتوانی کردن و اگر یاد معصیت گذرد به مولیٰ عزّوجلّ[۸] بباید[۹] اندخسیدن تا نگاه دارد.

و خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی[۱۰] ـ رحمة اللّٰه[۱۱] علیه ـ چنین گفته است که خدای‌جو[۱۲] را از چند چیز چاره نیست: پاس دل و شمار تن و سنجیدن خُو. چونْ پاس دل باید تا یاد بیگانه راه نیابد و بداند که هرچه جز یاد مولیٰ[۱۳] است بیگانه است. هرکه[۱۴] باطن را نگاه دارد تا جُز یاد مولیٰ عزّوجلّ[۱۵] اندر دل وی جای نگیرد ظاهر وی نگاه داشته شود تا روزگاری جز به‌کار پسندیدهٔ مولیٰ تعالیٰ[۱۶] یا به[۱۷] کسی که پسندیدهٔ مولیٰ عزّوجلّ[۱۸] بود صرف نشود.[۱۹] و شمار تن بباید تا هر کاری که بخواهد [7b] کردن بیندیشد که مراست یا بر من است و سنجیدن خُو[۲۰] باید که خویش را با خُوی[۲۱] پسندیدگان سنجد.[۲۲] آن‌چه موافق باشد شکر کند و آن‌چه مخالف یابد جَهد کند تا

---

۱. T: این است.
۲. مرادِ آن، آن است.
۳. بشاعری رحمة اللّٰه تعالیٰ.
۴. کسی.
۵. بوَد.
۶. مولیٰ تعالیٰ.
۷. + تعالیٰ.
۸. مولیٰ تعالیٰ.
۹. باید.
۱۰. سمرقند.
۱۱. + تعالیٰ.
۱۲. + تعالیٰ جوی.
۱۳. + تعالیٰ.
۱۴. چه هر.
۱۵. مولیٰ تعالیٰ.
۱۶. تا روزگار وی به کاری پسندیدهٔ مولیٰ تعالیٰ بوَد.
۱۷. با.
۱۸. مولیٰ تعالیٰ.
۱۹. شود.
۲۰. خُوی.
۲۱. خوی خویش را با خوی.
۲۲. بسنجد.

راست کند.

و هم خواجه حکیم گفته است ـرحمةاللّٰه علیه ـ[۱] که همین پاس را پاس باید داشت تا بر پاس داشتن خویش نَخُسپَدْ.

و خواجه ابواسحاق بشاغری ـرحمةاللّٰه[۲] علیه ـگفته است: نَخُست شناخت بیگانه باید[۳] تا بیگانه را از دل بیرون کند و آنگاه پاس دارد، چه نباید که بیگانه اندر باطن قرار گرفته باشد[۴] و وی نداند. مثالش چنان بوَد که دُزد در خانه بوَد و وی از بیرونِ خانه پاس دارد.

و خواجه امام ابوالقاسم خطیب[۵] ـرحمةاللّٰه علیه ـ[۶] چنین گفته است که خواجه امام علی سنگانی ـرحمةاللّٰه علیه ـ[۷] چنین گفته است که آورده‌اند از عیسی ـصَلوات علیه ـ[۸] کـه چـنین گـفت: **«مَن سَرَق سِرّه من اللّٰه تعالیٰ فاللّٰه[۹] تعالیٰ یُسلِّط علیه مَن یَسْرِقُ وقتَه»**. پارسی این[۱۰] بوَد که هر که سرّ خویش را از مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] بدُزدد، مولیٰ عزّوجلّ[۱۲] کسی را بر وی برگمارد که[۱۳] وقت وی را از وی بدُزدد.[۱۴] [8a] و دزدیدن سِرّ آن بوَد که به باطن جز از مولیٰ عزّوجلّ[۱۵] بترسد و به‌جز مولیٰ عزّوجلّ[۱۶] امّید دارد و بـه‌جز او را دوست دارد. و دُزدیدن وقت آن بوَد که حقّ تعالیٰ یار بد را بر وی گمارد تا وی[۱۷] را به کاربیهوده مشغول کند.[۱۸]

و هم درین معنی خواجه حکیم سمرقندی[۱۹] ـرحمةاللّٰه عـلیه ـ[۲۰] گـفته است: **«مَن صان قلبَه عن موات یعتمِدُ علیه، صانته العصمة عن موات یستعبده»**. گـفت هـرکه[۲۱] دل خویش[۲۲] را نگاه دارد تا بر مُرده اعتماد نکند یعنی مال ظاهرش نگـاه داشـته شـود تـا مُرده‌ای وی را به خدمت خویش مشغول نکند[۲۳] یعنی[۲۴] به باطن هرکه را اعتماد وی بر

---

۱. خواجه حکیم رحمه اللّٰه تعالیٰ گفته است. ۲. + تعالیٰ.
۳. بیگانه را باید شناختن. ۴. گرفته بود. ۵. + سمرقند. ۶. رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۷. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۸. صلوات‌اللّٰه و سلامه علیه. ۹. فان اللّٰه.
۱۰. چنان. ۱۱. مولیٰ تعالیٰ. ۱۲. مولیٰ تعالیٰ. ۱۳. تا. ۱۴. وقت از وی بدُزدد.
۱۵. مولیٰ تعالیٰ. ۱۶. به جُز وی. ۱۷. او. ۱۸. کار بیهوده و به فاسقی مشغول دارد.
۱۹. سمرقند. ۲۰. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۲۱. سمرقند. ۲۲. خود.
۲۳. به خدمت خویش نفرماید. ۲۴. + مخلوق پیدا کند که هر که.

مال افتد ظاهر وی به خدمت مخلوقان گرفتار گردد[۱] به دل مشغول گردد یا از بهر امّید یا از بهر ترس.

و همین خواجه[۲] چنین گفته است که خوارترین بندگان آن کس بوَد که وی را خداوند پیدا نبوَد. پرسیدند که آنکس کِه بوَد که وی را خداوند پیدا نبوَد؟ گفت: آن کس[۳] که از هر کس می‌ترسد و به‌هر کس[۴] امّید می‌دارد وی را خداوند[۵] پیدا نبوَد.

و جای دیگر [8b] چنین گفته است که هیچ عِزّ را از ذلّ چاره نیست. نیک‌بخت و خردمند آن بوَد که مر خداوند خویش را ذلیل بوَد[۶] یعنی فرمان‌بردار بوَد[۷] تا مولیٰ عزّوجلّ او را برکشد و عزیز گرداند. و بدبخت و بی‌خرد آن بوَد[۸] که جز مولیٰ عزّوجلّ[۹] به خداوندی گیرد تا آنکس او را چون بندگان بدارد و به[۱۰] وقت قضا به قضا سُپارد یعنی به بلا سُپارد.

و آورده‌اند که مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] در کتب پیشینیان چنین فرموده است که مَن عِزّ بنده و ذلّ بنده اندر بنده نهاده‌ام[۱۲] که[۱۳] اگر همهٔ اهل زمین گرد آیند[۱۴] تا بنده را عزیز گردانند چنان عزیز[۱۵] نتوانند گردانیدن که وی خویش را عزیز کند،[۱۶] دست به طاعت من اندر زند تا وی را عزیز کنم.[۱۷] و اگر همهٔ اهل زمین گرد آیند تا مر بنده را خوار کنند چنان خوار نتوانند کردن[۱۸] که وی خویشتن را خوار کند،[۱۹] دست به معصیت من[۲۰] زند تا من وی را خوار کنم.[۲۱]

---

۱. شود و. ۲. + رحمة اللّه تعالیٰ. ۳. «کس» ندارد. ۴. کسی.
۵. خدای. ۶. باشد. ۷. باشد. ۸. باشد.
۹. مولی تعالیٰ را عزّ وجلّ. ۱۰. «به» ندارد. ۱۱. مولیٰ تعالیٰ. ۱۲. نهادم.
۱۳. «که» ندارد. ۱۴. فراهم آیند و خواهند. ۱۵. «چنان عزیز» ندارد.
۱۶. گردانند. چون. ۱۷. گردانم. ۱۸. کرد. ۱۹. + چون. ۲۰. + اندر.
۲۱. + و هو اعلم.

[۳]

فصل فی طلب العلم[1]

چون بیان کردیم که مجاهدت سبب هدایت است، مجاهدت که درست شود به علم درست [9a] شود و مولیٰ عزّوجلّ[2] علم جُستن فریضه کرده است چنانکه می‌فرماید: **«فَسْئَلُوٓا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُم لَاتَعلَمُوْن»** [النّحل / ۴۳]. بپرسید از آن کسان[3] که بدانند[4] اگر شما نمی‌دانید. و رسول ـصلّی اللّه علیه وسلم- چنین فرموده است: **«طلبُ العلم فریضةٌ علی کلّ مُسلم و مُسلمة»**. گفت:[5] جُستن علم فریضه است بر همهٔ مسلمانان[6] از مرد و زن.

و علم بر انواع است و اتفاق است که بر هر یکی از مسلمانان جُستن همه علم ها فریضه نیست. پس بباید دانستن[7] که آن کدام علم است که بر هر مردی و زنی فریضه است که کس را ازو[8] چاره نیست و کس از کس نیابت ندارد.

و نخستین[9] علم، شناختِ[10] خدای تعالیٰ است که وی را بشناسی به صفات وی، چنانکه مذهب سنّت[11] و جماعت است.

و بعد از آن شناختِ حالِ خویش[12] فریضه است که بعضی آن[13] خبر را چنین تفسیر کرده‌اند که این علم به علم حال بازگردد و این علم حال بر دو نوع است: یکی ظاهر و

---

۱. فصل فی العلم. ۲. مولیٰ تعالیٰ. ۳. کسانی. ۴. می‌دانند. ۵. یعنی.
۶. بر هر مسلمانی. ۷. دانست. ۸. از وی. ۹. نخست.
۱۰. شناختن. ۱۱. اهل سنّت. ۱۲. خود. ۱۳. این.

یکی باطن؛ آن‌چه ظاهر است، آن است که در آن حال که نماز خواهی کردن[۱] یا روزه خواهی داشتن[۲] [9b] یا خرید و فروخت خواهی کردن[۳] در حال معلوم باید کردن تا بدانی که نماز چگونه باید کردن تا موافق شریعت آید و روزه چگونه باید داشتن[۴] و خرید و فروخت چگونه باید کردن تا موافق شریعت آید.

و دیگر علم حال از روی ظاهر آن بوَد که معاملت با خلق بدانی کردن که از رسول ـعلیه‌السّلام ـ[۵] فرمان است که **«أَنزِلُوا النّاس علی قَدْر مَنازِلِهِمْ»**. گفت هرکسی[۶] را به جای وی بدارید. پس بباید دانستن که با مهتر معاملتْ چگونه[۷] باید کردن و با کهتر چگونه؟[۸] چه[۹] خواجه حکیم ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۱۰] گفته است که هر وقتی که کهتر را به جای مهتر داشتی، تخم فضولی در سرش کاشتی و هر وقتی که مهتر را به‌جای کهتر داشتی، تخم عداوت در دل وی کاشتی و چون هر کسی را به‌جای وی داشتی، تخم دیانت در سر خود کاشتی. پس بباید دانست که مهتر کدام بوَد و کهتر کدام تا معاملت بدانی کردن. یکی مهتر بوَد از روی علم و یکی مهتر بوَد از روی عقل و کس بوَد که از روی علم مهتر بوَد و از روی عقل کهتر. چه خواجه حکیم ـرحمةاللّٰه [10a] علیه ـ[۱۱] گفته است: مهتران زمانهٔ ما به هنر[۱۲] مهتران‌اند و به خِرد[۱۳] کهتران، هرچند[۱۴] مهتر می‌شوند به بی‌خردی فروتر می‌شوند. و آن‌کس که از روی عقل مهتر می‌شود علامتش آن بوَد که بر تنِ خویش مهتر بوَد یعنی پادشاه بوَد بر خویشتن به وقت خشم و شهوت. و به وقت طمع و ترس[۱۵] چاپلوسی نکند، چه رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلم- گفته است: **«لیسَ المَلَقُ من اخلاق المؤمن»**. گفت: چاپلوسی از اخلاق مؤمنان نیست. و چاپلوسی آن بوَد که از بهر طمع و ترس به دروغ بستاید و[۱۶] هرکسی را[۱۷] زیادت از آن تواضع کند که اندازهٔ وی بوَد.

و هر وقتی که مرد با علم[۱۸] بوَد و به عقل ناقص،[۱۹] آن علم وی سبب هلاک وی بوَد،

---

۱. نماز می‌گذاری. ۲. روزی می‌داری. ۳. + اگر علم این حال پیش معلوم نکرده.
۴. داشت. ۵. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۶. کس. ۷. چگونه معاملت.
۸. + معاملت باید کردن. ۹. به جای «چه»، و. ۱۰. رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۱۱. «رحمة اللّٰه علیه» ندارد. ۱۲. بهتر. ۱۳. تَنِ خود. ۱۴. در حاشیه: + به هنر.
۱۵. + که از بهر طمع و ترس. ۱۶. «و» ندارد. ۱۷. + و. ۱۸. در حاشیه: + تمام.
۱۹. + بوَد.

چه خواجه حکیم[۱] گفته است که هنر بی‌صدق هلاک مرد است. صدق هنر آن است که مرادش از هنر[۲] جز خداوند نبوَد. و دیگر مهتری از روی اصل و مال است و مر ایشان را تواضع باید کردن. و تأویل این خبر که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلم ـگفت:[۳] **«مَن تواضَع لغَنّیٍ لِغناهُ فَقد ذهَبَ ثُلُثا دینهِ»**. یعنی[۴] هرکه توانگر را تواضع کند[۵] [10b] از بهر توانگریِ وی،[۶] چهار دانگ از دین وی برود. و معنی چهار دانگ از دین رفتن آن بوَد که گفته‌اند که آدمی را تَن است و زبان[۷] و دل، چون به تن تواضع کرد و به دل بستود[۸] و این هر دو مولیٰ[۹] را باید کرد از بهر آنکه به زبان مولیٰ را ثناگوید و به سر خدمت مولیٰ کند. چون به زبان ثنای غیرمولیٰ گفت و به سَر تواضع کرد، چهار دانگ دین وی برفت ولیکن[۱۰] اگر ـنعوذُ باللّه ـ[۱۱] دل به وی اندر بندد، بیم بوَد که کافر شود[۱۲] و این وعید آنگاه بوَد که این تواضع به طمع بوَد،[۱۳] چه رسول ـصلّی اللّه علیه و سلم ـخبر[۱۴] دیگر بیان کرده است:[۱۵] **«طمعاً لِما فی یدهِ»**.[۱۶] امّا چون طمع نبوَد مر آن‌کس را که اصیل[۱۷] بود یا توانگر بوَد، به همان مقدار تواضع باید کردن[۱۸] که یاران تو کنند[۱۹] تا جفا کرده نشود.

و با مُصلح و مُفسد معاملت بباید دانستن تا مُصلحان را عزیز داری، چه مولیٰ عزّوجلّ[۲۰] فرموده است: **«اِنّ اَکرَمَکُمْ عِندَاللّهِ اَتقٰکُم»** [الحجرات / ۱۳]. گفت: گرامی‌ترینِ شما به نزد من آن است که پرهیزگارتر است.[۲۱]

و با مُفسدان معاملت بباید دانستن.[۲۲] و مفسد نیز [11a] بر دو گونه[۲۳] است: یکی مفسد بوَد که دین را شناخته بوَد و به کار خیر حریص بوَد و اهل علم و اهل خیر[۲۴] را

---

۱. + رحمه اللّه. ۲. «هنر» ندارد. ۳. گفته است. ۴. گفته است.
۵. تواضع کند توانگری را. ۶. او. ۷. + است. ۸. به زبان ستوده.
۹. + تعالیٰ. ۱۰. «لیکن» ندارد. ۱۱. + منها. ۱۲. گردد. ۱۳. + و.
۱۴. به خبر. ۱۵. + که.
۱۶. ترجمهٔ فارسی در حاشیه: طمع کردنِ آن چیزی که در دستِ دنیادار است. ۱۷. ت: اصل.
۱۸. کرد. ۱۹. «که یاران تو کنند» ندارد. ۲۰. مولیٰ تعالیٰ.
۲۱. + و رودکی بدین معنی شعری گفته است:

تازی و پارسی همه نزدیک مایکی‌ست — نزدیک او گرامیِ پرهیزگارتر

۲۲. دانست. ۲۳. لَون. ۲۴. اهل خیر را و اهل علم را.

عزیز دارد ولیکن به سبب جوانی و قوّت[۱] شهوت و غفلت با هوای تن برنیاید و وقت وقت[۲] به معصیت اندر افتد و از معصیت خویش شرم دارد و قصد توبه کند[۳] و معصیت پوشیده کند[۴] و این را «مغلوب» خوانند یعنی شهوت بر وی چیره بوَد و به معصیت اندر افتد و مولیٰ عزّوجلّ[۵] مرین قوم را وعده کرده است که توبه دهد، چنان‌که فرموده است قوله تعالیٰ: «**وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِم خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِم**»[التّوبه / ۱۰۲]. مولیٰ عزّوجلّ[۶] خبر داد که آن کسان[۷] که به گناه خویش مُقِرّ بُوَند[۸] و طاعت کنند[۹] و گاه‌گاه معصیت کنند مریشان را توبه دهم. و رسول - علیه‌السّلام- [۱۰] فرموده است: «**اقبلوا عن ذوی الهیئات عثراتِهم**». خبر داد که آن کسانی که ایشان با مُروّت و باخصال بپسند[۱۱] باشند، به گناه افتند[۱۲] مریشان را بدان چشم مبینید. معنی آن بوَد -واللّٰه اعلم- که [به][۱۳] برکات آن خصال پسندیده[۱۴] [11b] ایشان را توبه دهد. اگر با چنین مفسد صحبت داری به نیّت آن‌که وی را با جمع خیر کشی،[۱۵] به اهل خیر آشنا کنی، روا باشد[۱۶] تا برکات آن وی را دریابد روا بوَد، چه عیسی -علیه‌السّلام- و یحیی -علیه‌السّلام-[۱۷] چون به جایی برسیدند،[۱۸] یحیی -علیه‌السّلام- بر زاهدان فرود آمدی و عیسی -علیه‌السّلام- بر فاسقان فرود آمدی. عیسی را -علیه‌السّلام-[۱۹] سؤال کردند که چگونه است که بر فاسقان فرود می‌آیی؟ جواب دادی[۲۰] که من طبیبم هرکس که حاجتمندتر بود بر او فرود آیم تا تن درست شود.[۲۱]

و مفسد دیگر آن است که دین را نشناخته بوَد[۲۲] و اهل علم و اهل خیر را دوست ندارد و به نماز و کارهای خیر کاهل بوَد و[۲۳] فاسقی عادت دارد و از[۲۴] آشکارا کردن

۱. + و.
۲. فقط یک بار «وقت».
۳. دارد.
۴. می‌دارد.
۵. مولیٰ تعالیٰ.
۶. مولیٰ تعالیٰ.
۷. کسانی.
۸. بودند.
۹. کردند.
۱۰. صلی اللّٰه علیه وسلّم.
۱۱. پسندیده بودند.
۱۲. به جای «به گناه افتند»، و گاه به جاه بشتافتند.
۱۳. P: «به» دارد.
۱۴. + مولیٰ تعالیٰ.
۱۵. بری و یا.
۱۶. تا برکات آن وی را دریابد روا بود.
۱۷. عیسی و یحیی -صلوات اللّٰه علیهما-.
۱۸. رسیدندی.
۱۹. «علیه السّلام» ندارد.
۲۰. داد.
۲۱. من طبیبم و بیمار به طبیب حاجتمندتر بوَد.
۲۲. است.
۲۳. + بر.
۲۴. «از» ندارد.

معصیت شرم ندارد و این را «مخذول» و «مُدْبِر» خوانند.[۱] بااین چنین کس صحبت نباید داشتن[۲] چه از رسول ـعلیه‌السّلام ـ[۳] در[۴] خبر آمده است: **«کُن معَ اللّه علی المُدبِر»**. با خدای باش بر[۵] مُدبِر. معنی آن بوَد ـواللّه اعلم ـکه چون می‌بینی کسی که ورا مولیٰ عزّوجلّ[۶] به توفیق و عصمت عزیز نمی‌گرداند تو نیز با وی صحبت [12a] مدار، چه خبر دیگر آمده است که[۷] رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ[۸] گفت: **«تحبّبُوا الی اللّه ببُغضِ اهل المعاصی، و تقرّبُوا الیه بالبعد منهم، والتمسوا رضاهُ بسَخطِهم»**. فارسی[۹] این بوَد که خویشتن را دوست گردانید به نزد مولیٰ تعالیٰ به دشمن داشتن اهل معصیت[۱۰] و نزدیکی جویید به نزد مولیٰ عزّوجلّ به دوری از اهل معصیت و بجویید خشنودی مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] به خشم اهل معصیت.

و دیگر[۱۲] آن بوَد که با زن و فرزند معاملت چگونه کند و با همسایگان[۱۳] و به وقت خریدن و فروختن هم‌چنین. و اصل شناخت این معاملت ها خبر رسول است[۱۴] ـصلّی‌اللّه علیه وسلم ـکه گفت: **«اَن تُحبَّ للنّاسِ ماتحبُّه لنَفْسِکَ»**. با مردمان چنان معاملت کنی[۱۵] که گر[۱۶] با تو کنند ترا خوش آید.[۱۷] و هریکی را ازین معاملت‌ها به جای[۱۸] وی یاد کنیم. ان شاءاللّه تعالیٰ.

دیگر[۱۹] علم حال باطن آن بوَد که حال باطن خویش بشناسد که در چه حال است؟ در یقین یا در شک. چه بسیار کس بوَد[۲۰] که در شک بوَد و وی[۲۱] یقین پندارد. چه اهل معرفت چنین گفته‌اند که[۲۲] **«ظاهرُ الشکِ یُشبه الیقینَ، و لیسَ بیقینٍ»**. و **«ظاهر الیقینِ یُشبه الشکَّ [12b]، ولیسَ بشکٍ»**. پارسی این بوَد که ظاهر شک به یقین مانند بوَد و آن یقین نبوَد و ظاهر یقین به شک مانند بوَد و آن شک نبوَد. و معنی این

۱. مخذول خوانند و مدبر. ۲. داشت. ۳. صلی اللّه علیه وسلّم.
۴. «در» ندارد. ۵. از. ۶. مولیٰ تعالیٰ وی را. ۷. از.
۸. که گفت. ۹. از. ۱۰. معاصی. ۱۱. مولیٰ تعالیٰ. ۱۲. + علم حال.
۱۳. با زن و فرزند بدانی که چگونه معاملت باید کردن و با همسایه. ۱۴. خبر است از رسول.
۱۵. کن. ۱۶. اگر. ۱۷. به‌جای «ترا خوش آید»، پسند کنی. ۱۸. جایگاه.
۱۹. و دیگر. ۲۰. باشند. ۲۱. «وی» ندارد. ۲۲. «که» ندارد.

سخن آن بوَد[۱] که هرکه را بر دل وی یقین چیره شود، از شک ترسان گردد[۲] و آن[۳] ترسِ شک را شک پندارد و آن از غایتِ یقین بوَد. و هرکه را بر دل وی شک چیره شود[۴] از شک نترسد و آن ناترسیدن از شک از غایتِ شک بوَد و وی ناترسیدن را از شک یقین پندارد، چه خواجه حکیم[۵] ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۶] گفته است که تا دل از ویران‌شدن می‌ترسد دلیل آن است که هنوز تمام ویران نشده است، زیراکه چون دل تمام ویران شد[۷] دیگر[۸] از ویران شدن نترسد. این بیان آن سخن است.

و دیگر علم حال آن بوَد که حال خویش[۹] را بشناسد که در خوف و رجاست و یا در نومیدی و ایمنی. چه بسیارکس بوَد که در نومیدی و ایمنی افتاده باشد[۱۰] و آن را ترس و امّید پندارد. و هرکه را بر دل وی خوف چیره شود و رجا نیز[۱۱] چیره بود. چه خبر است از رسول ـعلیه‌السّلام ـ[۱۲] که گفت[۱۳]: **«لَو وُزِنَ خوفُ المؤمن و رجاؤُه [13a] لاعتَدَلا»**. اگر[۱۴] ترس مؤمن را با امّید وی بسنجند برابر آید. و هرکه را خوف و رجا بر دل چیره بوَد هم به طاعت حریص بوَد، هم از معصیت پرهیزکننده بوَد. چون کسی بینی که به طاعت کاهل[۱۵] بود و به معصیت دلیر، دلیل آن بوَد که وی در نومیدی و ایمنی[۱۶] افتاده است ولیکن حال خویش را نمی‌داند. و تمامی بیان این[۱۷] به جایگاه او[۱۸] گفته شود.[۱۹] ان شاء اللّٰه تعالیٰ.

و دیگر علم حال آن بوَد که بشناسد که من در غفلتم و یا در بیداری؟ چه بسیارکس بوَد[۲۰] که در غفلت بوَد و نداند، چه غفلت خوابِ خُورد[۲۱] است و کسی که[۲۲] در خواب بوَد چشم او[۲۳] نبیند و گوش او[۲۴] نشنود و تا بیدار نشود نداند که در خواب بودم.[۲۵] چه رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلم ـ[۲۶] گفته است که **«النّاس نیامٌ اذا [کذا: فاذا] ماتوا انتبهُوا»**. گفت که خلقان خفته‌اند،[۲۷] چون بمیرند بیدار شوند. معنی آن بوَد ـواللّٰه اعلم ـکه خلق

---

۱. آن است. ۲. شود. ۳. این. ۴. + بیش. ۵. + سمرقند.
۶. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۷. شود. ۸. بیش. ۹. خویشتن.
۱۰. بود. ۱۱. هم. ۱۲. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۱۳. گفته است.
۱۴. گفت: اگر. ۱۵. کاهل به طاعت. ۱۶. «ایمنی» ندارد.
۱۷. + سخن. ۱۸. وی. ۱۹. آید. ۲۰. باشد. ۲۱. خُرد.
۲۲. «که» ندارد. ۲۳. وی. ۲۴. وی. ۲۵. در خوابم.
۲۶. علیه الصلوة والسّلام. ۲۷. خلق در خواب‌اند.

در غفلت‌اند ولیکن نمی‌دانند چون بمیرند[۱] آگاه شوند. و علامت بیداری دل آن بوَد ـوالله اعلم ـ[۲] که غم بندگی خورَد که وی از مولیٰ عزّوجلّ[۳] پذیرفته است و غم روزی [13b] نخورَد که روزی[۴] وی پذیرفته است و شادی به زیادتی بهرهٔ دین کند که وی پاینده است و غم به نقصان دین خورَد که دشمن دین بسیار است. چون شادی به زیادتی بهرهٔ دنیا بوَد و غم به نقصان دنیا خورَد، دلیل آن است که در غفلت است ولیکن نمی‌داند. و به تمامی این فصل بیان کرده شود به جایگاه او.[۵] ان شاءالله تعالیٰ.

و دیگر علم حال آن بوَد که بداند که مرا نیّت کارهای خیر در دل درست هست یا نی؟ چه بسیار کس بوَد[۶] که نیّت از دل وی رفته بوَد[۷] و وی را خبر نه.[۸] چه خواجه حکیم ـرحمة الله ـ[۹] گفته است که بر هیچ گم‌شده آن غم نباید خوردن که بر گم‌شدهٔ نیّت، چه هیچ کار خیر بی نیّت درست نیاید، چه رسول ـعلیه‌السّلام ـ[۱۰] چنین گفته است: **«لاقول الاّ بالعمل و[۱۱] لَاعملَ الاّ بالنّیّة، ولا قولَ ولَاعمل و لانیّةَ الاّ ماوَافَقَ السُّنّةَ»**. گفت: هیچ کار خیر بی‌نیّت کار نیست و هیچ کار و هیچ گفتار و هیچ نیّت درست نیست جز آن که موافق سنّت است. و خواجه حکیم ـرحمة الله ـ[۱۲] گفته است که نیّت کار دل است چون دل به زندان تن افتاد و تن به زندان [14a] دوستی دنیا افتاد هیچ نیّت این کس درست نبوَد تا دل ازین دو زندان رهایی نیابد از بنده هیچ کار خیری[۱۳] نیاید. و بیان این[۱۴] به جایگاه وی کرده[۱۵] شود. ان شاء الله تعالیٰ.

و دیگر شناخت حال محبّت بوَد، چه بسیار کس بوَد[۱۶] که در پنداشتِ محبّت بوَد و آن را محبّت پندارد، چه اهل معرفت چنین گفته‌اند که هر که را از محبّت بهره[۱۷] است زبان وی از یاد[۱۸] دعوی محبّت بسته است و هر که از محبّت بی‌بهره است از پنداشت و

---

۱. در حاشیه: + آنگاه. ۲. «والله اعلم» ندارد. ۳. مولیٰ تعالیٰ.
۴. + مولیٰ تعالیٰ از. ۵. به تمامی بیان این فصل به جایگاه وی گفته شود.
۶. باشند. ۷. باشد. ۸. نبود. ۹. + تعالیٰ.
۱۰. صلی الله علیه وسلّم. ۱۱. «لاقول الّابالعمل و» ندارد. ۱۲. + تعالیٰ.
۱۳. کار خیر به صواب. ۱۴. در حاشیه: + سخن. ۱۵. گفته.
۱۶. باشند. ۱۷. هر که از محبت با بهره. ۱۸. غیر و.

دعوی محبّت با بهره است[۱] و بزرگان چنین گفته‌اند که پنداشت به دین اندر مرد را از دین بیرون آرد.

و دیگر شناختِ توکّل آن[۲] بوَد، چه بسیار کس بوَد که اعتماد وی بر اسباب افتاده و به شرک اعتماد درافتاده بوَد و نداند و توکّل شرط ایمان است چنان‌که خدای عزّوجلّ فرموده است: **«وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنتُم مُّؤمِنِين»** [المآئدة / ۲۳]. پارسی چنین[۳] بود که توکّل بر خدای کنید اگر گرویده‌اید.

و دیگر شناختِ همّت خویش بوَد که بداند مرا همّت دین است یا دنیا؟ چه خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ[۴] گفته است که هرکه را [14b] همّت وی دین گردد[۵] همهٔ کارهای دنیاوی وی[۶] دین گردد و هرکه را همّت وی دنیا گردد[۷] همهٔ کارهای دینی وی به شومی همّت وی دنیا گردد.

و دیگر شناختِ نعمت از محنت بوَد. بسیار کس بوَد[۸] که وی در محنت بوَد و وی آن را نعمت داند.[۹] و خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ[۱۰] گفته است که بسیار کس[۱۱] را مولیٰ تعالیٰ محنت دهد به صورت نعمت. و از خواجه محمّد بن علیٰ[۱۲] القوّاس[۱۳] شنیدم[۱۴] ـرحمه اللّٰه ـ[۱۵] که وی چنین گفته است که به روزگار خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ مردی بمُرد و وی[۱۶] را پسر[۱۷] بود با مال بسیار. کسی پیش خواجه حکیم ـرحمة اللّٰه ـ رفت و[۱۸] چنین گفت که فلان بمُرد و مر پسر وی را نعمت بسیار بماند. خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ جواب داد که آن مالِ ورا یک چند روز نام نیست تا ببینم که نعمت مانده است یا محنت. و بیان نعمت و محنت به جایگاه[۱۹] وی یاد کنیم. ان شاء اللّٰه تعالیٰ.

و چون نعمت و محنت را شناخت، شکر و صبر را بباید[۲۰] شناخت تا اگر در حالِ

---

۱. + یعنی هر که را دعوی بوَد، معنی نبوَد و هر که را معنی بوَد، دعوی نبوَد. ۲. «آن» ندارد.
۳. این چنان. ۴. + تعالیٰ چنین. ۵. بوَد. ۶. به برکات همّت وی.
۷. بوَد. ۸. باشد. ۹. وی آن را نداند و نعمت شمرد. ۱۰. + تعالیٰ.
۱۱. + باشند که ایشان. ۱۲. «علی» ندارد. ۱۳. قوّاس (بدونِ «ال»).
۱۴. شنودم. ۱۵. تعالیٰ. ۱۶. او. ۱۷. پسری. ۱۸. «رفت و» ندارد.
۱۹. جای. ۲۰. باید.

نعمت بوَد شکر کند و اگر در حال محنت بوَد صبر کند، چه رسول [15a] ـعلیه‌السّلام ـ[۱] خبر داده است و گفته:[۲] **«الإیمانُ نصفان: نصفٌ فی شکرٍ، و نصفٌ فی صبرٍ»**.[۳] ایمان بر[۴] دو قسم است: یک نیمهْ[۵] شکر است و یک نیمهْ[۶] صبر.[۷]

و دیگر صلابت را از شگرفی و درشتی بشناسد، چه بسیار کس بوَد که وی دُرشت بوَد و آن درشتی را صلابت پندارد.

و مدارا از مداهنت بشناسد، چه بسیار کس بوَد که مداهنت کند و آن را مدارا پندارد و مداهنت چرب رفتن بود بی‌حقیقت.

و[۸] بِرّ را از مَلَقْ بشناسد. بِرّ مردم سانی بوَد و مَلَقْ چاپلوسی بوَد.

و سخاوت را از اسراف بشناسد. سخاوت جوانمردی بوَد و اسراف فسادکاری بوَد. و مولیٰ عزّوجلّ[۹] مر جوانمرد را دوست دارد و فسادکار را دشمن دارد، چنان‌که می‌فرماید:[۱۰] **«اِنَّهُ لَایُحِبُّ الْمُسْرِفِیْنَ»** [الانعام / ۱۴۱].

و [به][۱۱] تدبیر زندگانی کردن را از بخیلی بشناسد، چه گفته‌اند: **«اَلتّدبیر نصف المعیشة»**. بسیار کس[۱۲] بخل را تدبیر پندارد.

و تعفّف را از تکبّربشناسد.تعفّف خویشتن‌داری بوَد و تکبّر بزرگْ مَنِشی،[۱۳] و مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] مر متکبّران[۱۵] را دشمن دارد و خویشتن‌داران[۱۶] را [15b] بستود. چنان‌که فرمود:[۱۷] **«یَحْسَبُهُمُ الجَاهِلُ اَغنِیآء مِنَ التَّعفُّفِ»** [البقرة / ۲۷۳]. خبر داد که نادانان مر درویشِ خویشتن‌دار را توانگر پندارند.

و تواضع را از مذلّت بشناسد، چه تواضع فروتنی بوَد و مذلّت خویشتن[۱۸] خوارکردن بوَد. و تواضع پسندیده است، چه آمده است: **«مَن تَوَاضَعَ للّهِ رَفَعَهُ اللّه»**. و به خبر دیگر

---

۱. صلی اللّه علیه وسلّم. ۲. خبر داد و گفت.
۳. الایمان قسمان: قسم فی الشُکر، و قسم فی الصبر. ۴. به. ۵. قسم.
۶. قسم. ۷. + است. و این خصال به کمال ایمان بازگردد به نفس ایمان.
۸. + باید که. ۹. مولیٰ تعالیٰ. ۱۰. فرمود. قوله تعالیٰ. ۱۱. [ ] از P افزوده شد.
۱۲. [ ] از P افزوده شد. ۱۳. بزرگی کردن. ۱۴. مولیٰ تعالیٰ. ۱۵. متکبر.
۱۶. خویشتن‌دار. ۱۷. + قوله تعالیٰ. ۱۸. + را.

آمده است: «لیسَ للمؤمِن اَن یُذِلَّ نفسَه». بباید دانست مؤمن را که خویشتن را خوار نکند.[۱]

و رغبت را از زهادت بشناسد.

و حرص را از قناعت بشناسد.[۲]

و عداوت را از نصیحت بشناسد، چه در[۳] خبر آمده است از رسول ـ علیه‌السّلام ـ[۴] که گفت: **«لاتَجلِسُوا عند کلِّ عالم، الاّ مَن[۵] یَدعُوکُم من الخمس الی الخمس: من الشّک الی الیقین، و من الحرص الی القَناعةِ، و منَ الرّغبة الی الزّهادَةِ، و مِنَ الکبر[۶] الی التّواضُعِ، وَ مِنَ العَداوَةِ الی النصیحة».**[۷] گفت: منشینید به نزدیک هر عالمی[۸] که شما را از پنج چیز به پنج چیز[۹] نخواند؛[۱۰] از شک به یقین[۱۱] و از حرص به قناعت[۱۲] و از رغبت به زهادت[۱۳] و از کبر به تواضع[۱۴] و از عداوت به نصیحت.[۱۵]

و دیگر نیک‌گمانی را [16a] به مولیٰ عزّوجلّ[۱۶] از فریفته شدن به بسیاری رحمت مولیٰ عزّوجلّ[۱۷] بشناسد، چه رسول صلی‌اللّٰه علیه وسلّم خبر داده است از مولیٰ عزّوجلّ[۱۸] که چنین فرموده است: **«انا عند ظنّ عبدِی بِي[۱۹] فلیَظُنّ بِي ماشاء».**[۲۰] من با بندهٔ خویش چنانم که[۲۱] گمان برد هر چگونه خواهیٰ گمان بو.[۲۲] معنی آن بوَد که اگر گمان بنده به مولیٰ عزّوجلّ نیک بوَد، دلیلِ آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ[۲۳] با وی نیک خواهد کردن یعنی کاری کند که بنده را از آن نیک آید و اگر گمان بد برد به مولیٰ عزّوجلّ، کاری کند که بنده را از آن کار بد بوَد.[۲۴]

و دیگر حقّ گفتن را از عزّ جُستن به گفتار حقّ بشناسد، چه بسیار کس بوَد که عزّ

---

۱. گفت نباید که مؤمن خویشتن را خوار کند. ۲. «بشناسد» ندارد.
۳. به. ۴. صلی اللّه علیه وسلّم. ۵. عالم. ۶. التکبر.
۷. + و من الریاء الی الاخلاص. ۸. + مگر عالمی. ۹. + دیگر. ۱۰. خواند.
۱۱. + خواند. ۱۲. + خواند (در حاشیه). ۱۳. + خواند. ۱۴. خواند.
۱۵. +خواند و از ریا به اخلاص خواند. ۱۶. مولیٰ تعالیٰ. ۱۷. مولیٰ تعالیٰ.
۱۸. از مولیٰ تعالیٰ خبر داد. ۱۹. الي. ۲۰. +گفت. ۲۱. به من.
۲۲. به هر چه گونه گمان برد. ۲۳. مولیٰ تعالیٰ.
۲۴. و اگر گمانِ بنده به مولیٰ تعالیٰ بَد بوَد مولیٰ تعالیٰ کاری کند که بنده را از آن کار بد آید.

جُستن[1] به گفتار حقّ گفتن پندارد.

علمِ حال شناختن اینها بُوَد که یاد کردیم.

و دیگر ایمان عطایی را از ایمان عاریتی بشناسد.

و طاعتِ توفیقی را از طاعتِ تسخیری[2] بشناسد.

و رغبت طاعت روحانی را از نفسانی بشناسد.

و تفکّر را از حدیث نفس بشناسد.[3]

و شادی‌یافتِ ایمان را که حقیقی بوَد از پنداشت بشناسد.

و غم دین را از غم دنیا [16b] بشناسد.[4]

و الهام فرشته را از وسوسهٔ دیو بشناسد.

و عافیت دل را از بیماری دل بشناسد.

و سختی دل را از نرمی دل بشناسد.

و رحم حقیقی را از رحم عاریتی بشناسد.

و حلاوت طاعت حقیقی را از حلاوت طاعت عادتی بشناسد.[5]

و آرام دل را با حال پسندیده از ناپسندیده بشناسد. چنین[6] گفته‌اند که آرام با حال پسندیده ناپسندیده گردد.

و علم بی[7] منفعت را از علم با[8] منفعت بشناسد.

این که[9] یاد کرده شد از علم حال هم‌چون فرض عین است که کس از کس نیابت ندارد. چه خواجه ابوبکر ورّاق -رحمة اللّه علیه-[10] گفته است که علم بر انواع است: یکی هم‌چون نان و آب است و یکی هم‌چون جان است[11] که هر روز به کار [آ]ید[12] و یکی هم‌چون دارو است که گاه‌گاه به کار آید ولیکن هر آینه بباید. و یکی هم‌چون بیماریست و

---

۱. + را.　۲. در حاشیه معنی کلمه: زیانکاری.　۳. «و تفکّر را از حدیث نفس بشناسد» ندارد.

۴. + تفکّر را از حدیث نفس بشناسد.　۵. حلاوت طاعت عادتی را از حقیقی بشناسد.

۶. چه اهل معرفت چنین.　۷. با.　۸. بی.　۹. چه.

۱۰. رحمه اللّه تعالیٰ.　۱۱. «و یکی هم چون جان است» ندارد.

۱۲. + و همه کس را به کار آید.

یکی هم‌چون[۱] زهر است. اکنون بداند[۲] که علم خداشناسی[۳] و علم حال هم‌چون فرض عین است.

و علم فقه آن‌چه[۴] وقتی ترا به وی حاجت است هم‌چون نان و آب است که پیوسته به کار آید و همه کس را به کار آید.[۵] و علم فقه آن‌چه شاخهای دورتر است [17a] هم‌چون داروست گاه‌گاه به کار آید ولیکن هر آینه بباید. و وی از فرض کفایت است، چون بعضی می‌خوانند، اگر بعضی دیگر نخوانند مر[۶] ایشان را وبال نبوَد[۷] و نشاید که همهٔ آموزندگان روی از وی بگردانند.

و علم نجوم هم‌چون بیماریست که از وی رنج بوَد.

و علم سحر هم‌چون زهر است.

و در کتاب فقه‌الاکبر از امام ابوحنیفه ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۸] چنین روایت کرده‌اند که[۹] گفته است: **«الرّجُلُ اذا تَعلَّم عِلماً یُقربُه الی اللّٰه ـ تعالیٰ ـ خیرٌ من ان یجمع العِلم الکثیر»**. مرد چون علم[۱۰] آموزد که ورا به خشنودی خدای عزّوجلّ نزدیک گرداند به از آن بوَد[۱۱] که علم بسیار گِرد[۱۲] کند.

*→ و خواجه حاتم ـرحمة اللّٰه علیه ـگفته است: **«مَن طَلَبَ اللّٰه ـ تعالیٰ ـ بالکلام دونَ الزهد والفقه یتزنَدقُ، و مَنْ طلب اللّٰه بالزُّهد دوُن الکلامِ وَالفِقْهِ یَبْتَدِعُ، و من طلب اللّٰه ـتعالیٰـ بالفقهِ دوُنَ الکَلامِ والزُّهد یتفسقُ، و مَن تَفَنَّن تَخَلَّصَ»**. پارسی[۱۳] این بود که هرکه خدای تعالیٰ را به علم کلام جوید بی علم زهد و بی علم فقه، به زندیقی افتد و هرکه خدای تعالیٰ را تنها به علم زهد [17b] جوید بی علم کلام و بی علم فقه، به بدعت ها افتد و هرکه خدای تعالیٰ را تنها به علم فقه جوید بی علم کلام و بی علم زهد، به فاسقی افتد. و هرکه به هر

۱. هم‌چو. ۲. بدان. ۳. خدای‌شناسی. ۴. + هر.
۵. در حاشیه به‌جای «به کار آید» بباید. ۶. «مر» ندارد. ۷. نباشد. ۸. رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۹. + وی چنین. ۱۰. یعنی مرد علمی. ۱۱. او را بهتر بوَد از آن.
۱۲. جمع.
* عبارتِ مابین این دو علامت ستاره *→ ←* [یعنی: و خواجه حاتم... تدبیرهای توماند.] در نسخهٔ P در جایی دیگر در برگ‌های 9b-10b آمده است. ۱۳. + وی.

سه علم جوید به خدای عزّوجلّ[1] برسد.

و خواجه حکیم -رحمة اللّٰه علیه-[2] گفته است که هر غزوی که بناش نه بر علم است، آن مسلمانْ[3] کُشتن است و هر علمی که بناش نه بر زهد است، آن دنیا جُستن است و هر زهدی که بناش نه بر حکمت است، آن عیالْ کُشتن است.

و یحیی بن معاذ الرّازی -رحمةُ اللّٰه علیه-[4] چنین گفته است: **«اِذا لم یخضع القارئ لِلعالِم وَالعَالمُ للحکیم، فقد ذَهَبت دولةُ الاسلام»**. گفت:[5] چون قاریان[6] عالمان را گردن ننهند و عالمان مر حکیمان را گردن ننهند، بدان که دولت اسلام رفت.[7]

مر خواجه حکیم را -رحمة اللّٰه علیه-[8] پرسیدند که از[9] چیست که به زمانهٔ ما قرّایان با عالمان و عالمان با قرّایان نمی‌سازند؟ گفت: از ناراستی هر دو گروه، چه اگر قرّا راست استی با عالمْ بسازدی تا از وی روا و ناروای شریعت آموزدی و اگر عالم راست استی با قرّا بسازدی تا از وی جهد و عبادت و طریقت آموزدی.

و همین خواجه [18a] حکیم گفته است که عالم راه داند ولیکن رفتن نتواند و قرّا راه رود ولیکن راه نداند و حکیم آن بوَد که هم راه داند و هم راه رود.

وَهْب بن الورد المکّی[10] چنین گفته است که خدای تعالیٰ عفو کند بر عالمانی که راه صواب پیدا کنند و چون غلط روند به غلطِ خویش مُقِرّ آیند.[11] لیکن چون وقتی که عالم غلط می‌رود آن کار خطا[12] را تأویل صواب می‌کند تا به چشم عامّه رسوا نشود و جاه وی باقی ماند[13] و خلق[14] به دُم وی[15] هلاک می‌شوند. و این تأویل همان سخن است که گفته‌اند:[16] **«اِذَا زَلَّ العالِمُ، زَلَّ بزلّته العَالَمُ»**. چون[17] عالِم بلغزد عالَمی[18] به دُم او[19] بلغزد.

و عبداللّٰه بن المبارک -رحمه اللّٰه-[20] چنین گفته است: **«و هل جاء فساد العامّة اِلاّمِن**

---

۱. خدای تعالیٰ. ۲. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۳. مسلمانی. ۴. رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۵. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۶. قرّایان مر. ۷. رفته و. ۸. رحمة اللّٰه تعالیٰ.
۹. آن. ۱۰. الملکی.
۱۱. عالمان خدای تعالیٰ از ایشان عفو کناد اگر مر خَلق را راه صواب پیدا کنندی و چون وقتی غلط کنندی و به غلط خویش مُقِرّ آیندی، کار خوبستی. ۱۲. کارهای خطای خویش.
۱۳. کم نشود. ۱۴. خلقی. ۱۵. ایشان. ۱۶. است. ۱۷. یعنی +.
۱۸. عالم. ۱۹. وی. ۲۰. + تعالیٰ.

قِبل الخاصّة». هرگز[۱] عامّه تبه نشود تا خاصّ تبه نشود.

و فقیه ابواللّیث ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۲] چنین آورده است در تنبیه از رسول ـعلیه‌السّلام ـ:[۳] چون علما[۴] به دنیا بر حلال حریص شوند، عام شبهت‌خواره شوند و چون علما[۵] شبهت‌خواره شوند، عام حرام‌خواره شوند و چون [18b] علما[۶] حرام‌خواره شوند عام را بیم بوَد که کافر شوند، چه حرام را حلال دارند و چنین گویند اگر نشایستی[۷] علما نکردندی.[۸]

و آفت بعض[۹] علمای روزگار را[۱۰] از آنجا[۱۱] می‌افتد که خواجه حکیم ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۱۲] بیان کرده است در تصنیف خویش که: یکی از بزرگان چنین گفته است که به روزگار پیشین علما نخست عبادت آموختندی[۱۳] و آنگاه به آموختن علمهای زیادتی مشغول شدندی، لاجرم خویشتن[۱۴] خوب توانستندی زیستن و هم خَلق به‌سبب ایشان خوب گشتندی.

و معنی این[۱۵] که گفته‌اند: **«أَدَبُ النفس خیرٌ من ادب الدّرس».** یعنی ادبِ نفس بِه از ادبِ درس است، آن[۱۶] است که هرکه این عِلمها حاصل ناکرده به ادبِ درس مشغول شود و احوال باطن خویش نشناسد و ادبِ بندگی با مولیٰ عزّوجلّ[۱۷] نشناسد و ادب معاملت با خلق نشناسد، ادبِ درس مر او را بَرْ ندهد.

و عبداللّٰه بن المبارک ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۸] چنین گفتی که اگر کسی شنوم که علم اوّلین و آخرین جمع کرده است که او[۱۹] را ادبِ نفس نبوَد، من آرزوی دیدار او[۲۰] نخواهم و اگر [19a] کسی شنوم که وی را ادبِ نفس بوَد،[۲۱] آرزوی دیدار وی خواهم هرچند با وی علم های زیادتی نبوَد و اگر نتوانم دیدن، دریغ خورم.

---

۱. یعنی +. ۲. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۳. صلی اللّٰه علیه وسلّم.
۴. عالمان بر. ۵. عالمان. ۶. عالمان. ۷. نشایدی. ۸. نکنندی.
۹. بعضی از. ۱۰. «را» ندارد. ۱۱. از اینجا. ۱۲. رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۱۳. + و باز عبودیت. ۱۴. «خویشتن» ندارد. ۱۵. + سخن.
۱۶. ادب +. ۱۷. مولیٰ تعالیٰ. ۱۸. رحمة اللّٰه تعالیٰ. ۱۹. وی.
۲۰. وی. ۲۱. باشد.

و خواجه سهل بن عبدالله التُستری ـرحمة الله علیه ـ[1] چنین گفته است که هرکه سلامتِ دین خواهد به آخرالزّمان با این سه گروه خَلق صحبت ندارد:[2] یکی با امیران و[3] قُرّایان و با عالمان جاه‌جوی. و[4] صحبت با عالمان جاه‌جوی بَتر[5] از صحبت با این دو گروه دیگر بود.[6] پرسیدند که چرا؟ گفت: از بهر آن که عالمان آخرالزّمان نخست آن علم نیاموزند که مر[7] ایشان را می‌باید و آن علم تن‌شناسی است و فریضهٔ نخستین را دست بازداشته‌اند چه طلب[8] آن فریضه آبادان کردنِ آن جهان است، چه مر ایشان را فرمان است که به آبادانی آن جهان همّت دارید[9] و ایشان را همّت به[10] آبادانی این جهان گشته[11] است. چون نخست آن علم نیاموختند که مر ایشان را می‌بایست و از[12] فریضهٔ نخستین دست بازداشتند،[13] لاجرم علم ایشان هرچند[14] بیشتر می‌شود، حال ایشان بَتر می‌شود.

و هر دل که از علم سخت شود از همهٔ دل ها سخت‌تر شود [19b] و علامت سختیِ دل آن است[15] که دل وی با علم سخت شود. آن بوَد که دل وی به تدبیرها و به حیله‌های وی بسته شود و تدبیر خویش به خدای عزّوجلّ تسلیم نتواند کردن. و هر که را مولیٰ عزّوجلّ به تدبیرهای وی مانَد هم بدین[16] جهان ورا[17] به دوزخ در[18] آورد. چه هم مرین خواجه را پرسیدند که **«هل فی‌الدّنیا جنّةٌ و نارٌ؟ قال: بلیٰ جنّة الدُّنیا اَنْ یلیَ الله امرَک، و نارُ الدّنیا ان یکِلَکَ الی تدبیرک»**. پرسیدند در دنیا بهشت و دوزخ کدام است؟ گفت: بهشت در دنیا آن است که خدای تعالیٰ کارهای ترا خود کفایت کند و دوزخ در دنیا آن است که ترا به تدبیرهای تو مانَد[19]. ←*

و خواجه حکیم سمرقندی ـرحمة الله علیه ـ[20] گفت که[21] هر دانشمندی که بدخوی بوَد دلیل[22] کند که کسی[23] از آدمیان به طبع از وی بَتر نیست. چه علمْ آدمی را نیک‌خوی

---

۱. رحمه الله تعالیٰ. ۲. + و نباید داشت. ۳. + با.
۴. + فتنه. ۵. + است. ۶. «بود» ندارد. ۷. «مر» ندارد. ۸. ارتکاب.
۹. دارند. ۱۰. با. ۱۱. شده. ۱۲. «از» ندارد. ۱۳. داشتن.
۱۴. هر چند علم ایشان. ۱۵. کس. ۱۶. درین. ۱۷. وی را.
۱۸. دارد. ۱۹. بازدارد. ۲۰. «رحمة الله علیه» ندارد. ۲۱. گفته است.
۲۲. + آن. ۲۳. هیچ‌کس.

می[۱]گرداند، چون وی[۲] نیک‌خو نگشت، دلیل کند که وی به طبع از همه بَتر بود و هر جاهلی[۳] که نیک[۴]خو بوَد دلیل کند[۵] که طبع او[۶] به حقیقت[۷] نیکو افتاده است که وی با جهل نیکوخویی[۸] می‌تواند کردن.[۹]

[20a] و هم خواجه حکیم گفته است ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۰] که هر که را علمش بیش از حلم است[۱۱] علمش زندانی است و هر که را حلم او[۱۲] بیش از علم است[۱۳] حلمش به[۱۴] ابلهی است. و معنی این سخن آن است که مردم[۱۵] را علم بوَد و حلم نَی، نفع علم به وی برسد و به خلق نَی، چه علم بی‌حلم بَر ندهد. و ابراهیم نخعی[۱۶] چنین گفتی که هیچ چیز نیست که با چیزی جفت کنی چنان نغز نیاید[۱۷] که علم را با حلم جفت کنی. و هر که را حلم بوَد و علم نَی، جایگاه حلم[۱۸] نداند و حلمش به ناجایگاه افتد. و گفته‌اند:

اذا قِیل عِلْماً قالَ لِـلْحِلْم مَـوضِعٌ　　　وحِلْمُ الفتیٰ في غیرِ موضِعِه جَهْلٌ

۱. «می» ندارد.　۲. «وی» ندارد.　۳. جاهل.　۴. نیکو.　۵. آن است.
۶. وی.　۷. خلقت.　۸. نیکوخو.　۹. می‌تواند بود.　۱۰. تعالیٰ.
۱۱. بود.　۱۲. حلمش.　۱۳. علمِ او بود.　۱۴. با.　۱۵. مَرد.
۱۶. + رحمه اللّه تعالیٰ.　۱۷. آید.　۱۸. حلیمی.

[۴]

[فصل فی معرفة العلم][1]

به اوّل کتاب یاد کرده بودم که علمِ حال دانستن فریضه[2] است و علمِ حال بر دو نوع است: یکی ظاهر و یکی باطن. آن که ظاهر است آن است که چون نماز گزاردن نمی‌دانی،[3] بیاموزی که چگونه می‌باید گزاردن[4] و اگر خرید و فروخت[5] کردن[6] نمی‌دانی، بیاموزی. و آموختنْ یکی از روی شریعت است و یکی از روی معاملت که بدانی که بیع[7] چگونه باید کردن تا روا آید[8] که بی‌رحمتی و بی‌نصیحتی اندر نیاید.

چه پدرم **خواجه امام**[9] **ابوبکر القلانسی** ـرحمةاللّٰه علیه ـ[10] [20b] چنین گفتی[11] که خواجه حکیم را[12] پرسیدند که حلالِ پاک کدام است؟ گفت: آن که شریعت نگوید که نشاید و حقیقت نگوید که نباید، چنان‌که کالایی که قیمت وی ده درم بوَد به یازده درم بفروشی، شریعت نگوید که نشاید، چه بیع درست بوَد ولیکن[13] حقیقت گوید که نباید، چه دو خصلت در وی به حاصل آید، یکی بی‌رحمتی و دیگر بی‌نصیحتی. و رسول ـعلیه السّلام ـ[14] چنین[15] گفته است: * ← **«من لایَرحَمْ لایُرحَمْ»**. خطر بوَد که به شومی

---

۱. [ ] از P افزوده شد.　۲. فرض.　۳. نماز خواهی کردن اگر نمی‌دانی.

۴. کردن.　۵. + خواهی.　۶. + اگر.　۷. + و شری.

۸. + و یکی از روی معامله که بیع کنی چنان.　۹. «امام» ندارد.　۱۰. رحمة اللّٰه تعالیٰ.

۱۱. گفت.　۱۲. + رحمة اللّٰه تعالیٰ.　۱۳. T: + «به».

۱۴. صلی اللّٰه علیه وسلّم.　۱۵. «چنین» ندارد.

* عبارتِ ما بین علامت دو ستاره *← ←* «مَن لایرحم... گفت» ندارد.

بی‌رحمتی تو مولیٰ عزّوجلّ رحمت از تو بازدارد. و هم رسول صلّی اللّه علیه وسلّم گفت: ← * «الدِّینُ[۱] النَّصِیحَةُ». گفت: دین نصیحت است و بی‌نصیحتی نشان بی‌دینیست. و بیان نصیحت به جایگاه وی کرده[۲] شود. ان شاء اللّه تعالیٰ.

و به اوّل گفته بودیم که اصل این معاملت ها که با خلق افتد خبر رسول است ـصلی اللّه علیه وسلّم ـکه گفت: **«ان تحبَّ للناس ماتُحِبُّ لِنَفسِکَ»**. و هم بدین[۳] معنی خبر دیگر است از رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـو خواجه امام[۴] ابواللّیث ـرحمةُ اللّه علیه ـ[۵] در تنبیه بیاورده[۶] است که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ چنین گفت: [۷] **«مآآمَنَ مَن لم یُحبَّ للنّاس** [21a] **مایُحبّ لنفسه»**. پارسی این بوَد که نگرویده است آن کس که با خلق چنان معاملت نمی‌کند که اگر با وی کنند بپسندد. و تأویل این خبر آن است ـواللّه اعلم ـکه وی مسلمان است و آن کس مسلمان اگر وی خویش[۸] را قیمت از بهر[۹] مسلمانی می‌دارد و رحمت مولیٰ عزّوجلّ[۱۰] به‌سبب مسلمانی طمع می‌دارد[۱۱] پس چرا بر برادر مسلمان رحمت نکند و چرا مر برادر مسلمان را عزیز ندارد؟ و چون[۱۲] نکرد، دلیل آن است که وی[۱۳] مسلمانی را نشناخته است.

و دیگر علم معاملت در[۱۴] بیع آن بوَد[۱۵] که به[۱۶] وقت خریدن ننکوهد و به[۱۷] وقت فروختن نستاید و به هرچه بخواهد فروختن همان گوید. چه آورده‌اند از رسول ـعلیه‌السّلام ـکه مردی وی را سؤال کرد که بازرگانی خواهم کردن[۱۸] چگونه کنم تا برکت پدید آید؟ گفت: به‌وقت فروختن مستای و به وقت خریدن مَنکُوه و به همان که بخواهی فروخت[۱۹] همان گوی و به همان که بخواهی خرید[۲۰] همان خواه و سود اندک را خوار مدار و نمازها را به جماعت[۲۱] نگاه دار. آن مرد یک سال بازرگانی کرد و آن وصیت‌ها

---

۱. الا انّ الدین. ۲. گفته. ۳. درین. ۴. + فقیه.
۵. «رحمة اللّه علیه» ندارد. ۶. آورده. ۷. گفته است. ۸. خویشتن.
۹. «بهر» ندارد. ۱۰. مولیٰ تعالیٰ چشم می‌دارد. ۱۱. +که به رضای حقّ تعالیٰ برسد.
۱۲. + رحمت. ۱۳. + هنوز. ۱۴. اندر. ۱۵. است. ۱۶. در.
۱۷. در. ۱۸. که خواهم که بازرگانی کنم. ۱۹. فروختن. ۲۰. خریدن.
۲۱. فروختن.

نگاه داشت و سودش [21b] اندک آمد و[۱] به نزدیک رسول ـ‌علیه‌السّلام‌ـ[۲] آمد و گفت[۳] که من وصیّت ترا نگاه داشتم و سود اندک آمد. رسول ـ‌علیه‌السّلام‌ـ[۴] فرمود[۵] که پارهٔ[۶] زر که سود آمده است، به بازار بر و به[۷] عوض آن[۸] نقره بستان. آن مرد آن پارهٔ[۹] زر را به بازار بُرد، هم‌سنگِ وی نقره نهادند، آن پارهٔ زر[۱۰] گرانتر آمد. ده‌چندان کردند هم زر گرانتر آمد. آن مرد را از آن حال[۱۱] عَجَب آمد و به خدمت[۱۲] رسول آمد و گفت: یا رسول الله[۱۳] حکمت در آن چه بُوَد که هرچند نقره می‌نهادند آن زر گرانتر می‌آمد؟[۱۴] رسول ـ‌علیه‌السّلام‌ـ[۱۵] جواب داد که اگر مثلاً کوه اُحد را از آن سر نهادندی، آن زر تو گرانتر آمدی.[۱۶] این خبر دلیل می‌کند که برکت آن نبوَد که از روی صورت بسیار بوَد، بل‌که آن بوَد[۱۷] که از روی معنی بوَد. و[۱۸] برکت آن بوَد[۱۹] چه آن‌کسان[۲۰] که فرمان های شریعت را نگاه دارند آنچه بورزند از آن برخورداری بوَد[۲۱] و به جایگاه صرف شود، چه گفته‌اند: دَرم سه است، حلال است و حرام است و شُبهت.[۲۲] حلال به طاعت صرف شود و یا به[۲۳] منفعت؛ و حرام به معصیت صرف شود و شُبهت [22a] به لاف صرف شود یا به شهوت.[۲۴] و نیز گفته‌اند که کسب مرد را نفقه پدید[۲۵] کند[۲۶] چون نفقه به جایگاه بوَد دلیل آن[۲۷] بوَد که زرش[۲۸] از جایگاه بوده است.

و قانع نخشبی اندرین[۲۹] معنی بیتی گفته است:[۳۰]

---

۱. «و» ندارد. ۲. صلی الله علیه وسلّم. ۳. + یا رسول الله صلی الله علیه وسلّم.
۴. صلی الله علیه وسلّم. ۵. + وی را آن. ۶. پاره‌های زر را. ۷. «به» ندارد.
۸. «آن» ندارد. ۹. پاره‌های زر. ۱۰. پاره‌های زر. ۱۱. «آن حال» ندارد.
۱۲. به رسول علیه السّلام آمد. ۱۳. «یا رسول الله» ندارد.
۱۴. حکمت این چه دانم، هرچند نقره می‌نهند، زر گرانتر می‌آید.
۱۵. صلی الله علیه وسلّم. ۱۶. آن‌سو نهند و زر را ازین سو نهند همان زر گرانتر آید.
۱۷. به‌جای «بل که آن بود»، چه آن که. ۱۸. «و» ندارد. ۱۹. «بود» ندارد. ۲۰. کسانی.
۲۱. + ایشان را. ۲۲. حلال است و شبه است و حرام. ۲۳. «به» ندارد.
۲۴. شبه به لاف صرف شود و با شهوت و حرام به معصیت صرف شود. ۲۵. پیدا.
۲۶. چون نفقه به ناجایگاه صرف شود دلیل کند که ورزش از ناجایگاه بود. ۲۷. «آن» ندارد.
۲۸. ورزش. ۲۹. در. ۳۰. + اندرین قصیدهٔ خویش.

بیت[۱]

آنچه از ترکان تراشی روزیِ ترکان بوَد   آخرش غارت رباید گرچه آن پنهان بوَد

و علم پیشه‌وران به معاملت آن بوَد[۲] که رحم و[۳] نصیحت نگاه دارند[۴] و بیدار باشند[۵] تا باطن ایشان[۶] بر کسب اعتماد نکند. چه خواجه حکیم را ـ رحمه اللّٰه ـ[۷] پرسیدند که کاسب[۸] را علامت چه بوَد؟ گفت: آن که مُزد کارش به آن که داند و به آن که نداند یکسان بوَد و کار پیش خداوندگار همان کند و سپس[۹] خداوندگار همان کند.[۱۰] و اگر کسی از وی استادتر به همسایگی وی دکان گیرد وی خشم نیارد[۱۱] و اگر وقتی بیمار شود غم نایافتِ روزی بر وی از[۱۲] بیماری سخت‌تر[۱۳] نشود. و چون رحم نگاه ندارد[۱۴] برکت نبود که به خبر آمده است از رسول ـ علیه‌السّلام ـ که مردی مر رسول را[۱۵] سؤال کرد که کار می‌کنم و هر روزه ده درم می‌ستانم و کار من خوب نمی‌شود. گفت: برو[۱۶] نُه درم بستان.[۱۷] نُه درم ستد و[۱۸] بازآمد[۱۹] که هم [22b] خوب نمی‌شود. گفت: رو،[۲۰] کمتر ستان. تا پنج درم رسید و کارش خوب شد. پرسید مر رسول را ـ علیه‌السّلام ـ که حکمت درین چه بُوْد که ده درم می‌ستدم و کارم[۲۱] خوب نمی‌شد، اکنون[۲۲] پنج درم می‌ستانم و کارم[۲۳] خوب شد؟ گفت: از بهر آن‌که تو بی‌رحمی می‌کردی، نیم درم کار می‌کردی[۲۴] و مُزد یک درم می‌ستدی.[۲۵] چون مزد به اندازهٔ کار ستدی، برکت پدید آمد.

و اصل معاملت با زن و فرزند آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ[۲۶] فرموده است در[۲۷] قرآن:[۲۸] **«یا اَیُّهَا الَّذِین آمَنُوْا قُوْا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلِیْکُم نارًا»**[۲۹] [التّحریم / ۶]. ای آنان که گرویده‌اید[۳۰]

---

۱. نظم. ۲. در T: «و علم به معاملت پیشه‌وران آن بود». در P: و علم معاملت پیشه وران آن بود.
۳. «و» ندارد. ۴. دارد. ۵. باشد. ۶. وی. ۷. «رحمه الله» ندارد.
۸. + راست. ۹. پس. ۱۰. «کند» ندارد. ۱۱. دکان باز کند باید که وی را خشم نباید.
۱۲. + غم. ۱۳. زیادت. ۱۴. + در کسب. ۱۵. + صلی اللّه علیه وسلّم.
۱۶. «برو» ندارد. ۱۷. ستان. ۱۸. «و» ندارد. ۱۹. «و» گفت. ۲۰. «رو» ندارد.
۲۱. حکمت این چگونه دانم که ده درم می ستاندم و کار من. ۲۲. + که. ۲۳. کارمن.
۲۴. کار نیم درم کردی. ۲۵. می‌ستاندی. ۲۶. مولیٰ تعالیٰ. ۲۷. اندر.
۲۸. + قوله تعالی. ۲۹. + وَ قُودُهَا النَّاسُ والحِجَارَةُ. یعنی. ۳۰. + و ایمان آورده‌اید.

نگاه دارید تن‌های خویش را و کسان خویش را از آتش دوزخ.[۱] و جای دیگر فرمود[۲] مصطفی را -علیه‌السّلام-:[۳] **«وَ أْمُر أَهلَکَ بِالصَّلَوٰةِ وَ اصطَبِر عَلَیهَا لَاتَسئَلُکَ رِزقاً»** [طه / ۱۳۲].[۴] بفرمای مر اهل خود را نماز کردن و تو شکیبایی کن بر نمازکردن، ما از تو روزی نمی‌خواهیم و ما روزی دهیم مر ترا. و رسول -علیه‌السّلام-[۵] چنین فرمود: **«کُلُّکُم رَاعٍ، وکُلُّکُم مَسؤُل عَنْ رَعِیَّتِه»**. خبر داد: هر یکی[۶] از شما شبان‌اید و هریکی را پرسند[۷] از رعیّت [23a] وی. و حکما چنان گفته‌اند که هر مردی هم‌چون سلطانیست و اندام های وی[۸] حشم وی و زن و فرزند و ستور و بردهٔ وی هم‌چون رعیّت وی و بر سلطان واجب بوَد که حَشم خود را نگاه دارد تا بر رعیّت ستم نکند[۹] و بر سلطان واجب بوَد[۱۰] که بر رعیّت خویش[۱۱] عدل کند. و عدل آن بوَد که هر چیزی را به جایگاه خویش دارد.[۱۲] به جایگاه سیاست سیاست کند تا هیچ ستمکار از بیم وی بر رعیّت وی ستم نکند. و بارحم بوَد که[۱۳] هیچ بی‌گناه از وی نترسد. چه پدرم **خواجه ابوبکر قلانسی** -رحمة اللّٰه علیه-[۱۴] چنین گفتی[۱۵] که حکماچنین گفته‌اند: **«شَرُّ السّلاطین مَنْ یَخافَهُ البری‌ءُ»**. بدترین سلطانان آن بوَد که بی‌گناه از وی ترسد.[۱۶] پس معلوم شد که سلطانِ عادل آن بوَد که بی‌گناه از وی نترسد و گناهکار از وی ایمن نبوَد.

و خواجه حکیم را -رحمةُ اللّٰه علیه-[۱۷] پرسیدند که با اهل و فرزندان چگونه معاملت کنیم تا موافق شریعت آید؟ گفت: به وقت طاعتْ امیرِ ایشان باشد[۱۸] یعنی باشکوه[۱۹] تا از بیم تو از خانه بیرون نیارند رفتن [23b] و کاری کردن که نشاید و[۲۰] به وقت بار کشیدن اسیر ایشان باش یعنی اگر وقتی تنگ دلی و خشم و خوی بد کنند، رنج ایشان بکِش و به وقت طعام خوردن یکی از ایشان باش یعنی نیکوتر مخور و بدتر به ایشان مده،[۲۱] چه آن

۱. تن های خود را از آتش. ۲. + مر.
۳. صلی اللّه علیه و علی آله و اصحابه وسلّم و گفت. ۴. + یعنی. ۵. صلی اللّه علیه وسلّم.
۶. صلی اللّه علیه وسلّم. ۷. بپرسند. ۸. + چون.
۹. «بر سلطان واجب بود که خشم خود را نگاه دارد تا بر رعیت ستم نکند» ندارد. ۱۰. است.
۱۱. خود. ۱۲. نهد. ۱۳. + تا. ۱۴. رحمه اللّه تعالی.
۱۵. گفته است. ۱۶. بترسد. ۱۷. رحمه اللّه تعالی. ۱۸. امیرشان باش.
۱۹. + باش. ۲۰. «و» ندارد. ۲۱. بدیشان.

کسانی‌که خردمندان بوده‌اند[1] بدتر خورده‌اند و طعام نیکوتر عیال و فرزندان را داده‌اند. چه در مناقب امام اعظم ابوحنیفه[2] از پدر خویش به املا نوشته‌ام: **«کان ابوحنیفة یأکل الخبز الخشن و یُعطِی [3] اهلَه الحُوّارَی».**[4] خود نان خشک خوردی و آرد نابیخته،[5] و اهل خود را نان سفید دادی. معنی آن‌که امام[6] ابوحنیفه ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[7] نان نابیخته خوردی. گفت:[8] سنّت رسول ـعلیه السّلام ـ[9] آن بُوْد که وی نان نابیخته خوردی. و در[10] خبر آمده است از رسول ـعلیه‌السّلام ـ[11] که گفت: **«شِرَارُ اُمَّتِي الّذین یأکُلُونَ مُخَّ الحِنطة».** گفت: بدانِ امّت آنهااند که مغز گندم خورند. ولیکن امام ابوحنیفه ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[12] بر اهل خویش بار سُنّت ننهادی چه بترسیدی که طاقت ندارند.[13] و اصل این آن است که آورده‌اند از رسول ـعلیه السّلام ـ[14] که در آن حجره‌ای که خاصِّ وی بودی، هیچ شب برای فردا[15] [24a] چیزی نماندی، و مر عیالان خویش را یک‌ساله قُوْت[16] بدادی چون فراخ‌دستی بودی. چون کسی را قوّت آن نبوَد که نان نابیخته خورَد و یا جوین،[17] چنان نباید که خود نان نیکوتر خورَد و کسان خویش را نان بدتر،[18] چه این غایت بی‌مُروّتی بوَد.[19]

آورده‌اند که رسول ـعلیه‌السّلام ـ[20] چنین گفت که بدانید[21] که این بندگانِ شما بندگانِ خدای عزّوجلّ[22] اند و از پوست و گوشت‌اند. هرکه از بندگان با شما بباشند[23] همان‌که[24] خورید، ایشان را همان دهید و همان‌که خود پوشید، ایشان را همان پوشانید و کاری مفرمایید که ایشان طاقت آن ندارند[25] و هرکه با شما نخواهد،[26] بفروشید.

و آورده‌اند که آخرین وصیّت رسول ـعلیه السّلام ـ[27] این بود که گفت: **«الصَّلٰاةَ وَ**

---

۱. + طعام بَتر خود خورده‌اند. ۲. + رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۳. T در متن: یعطی و در حاشیه: یطعم، P: یطعم. ۴. الجواری.
۵. یعنی خودِ نانِ خشک نابیخته خوردی. ۶. «امام» ندارد. ۷. رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۸. آنست که. ۹. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۱۰. به.
۱۱. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۱۲. رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۱۳. نیارند.
۱۴. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۱۵. مر فردا را. ۱۶. قوْتِ یک‌ساله.
۱۷. + خورد نیز. ۱۸. کسان خود را بَتر دهد. ۱۹. باشد و.
۲۰. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۲۱. T: ندانید. ۲۲. تعالیٰ. ۲۳. بباشد بدارید.
۲۴. + خود. ۲۵. نیارند. ۲۶. نباشد. ۲۷. صلی اللّٰه علیه وسلّم.

مَامَلَکَتْ أیمَانُکم». یعنی نماز را به[۱] پای دارید و زیردستان را نیکو دارید.[۲] و آورده‌اند که مردی مر رسول را ـعلیه‌السّلام ـ[۳] سؤال کرد که مرا بندگان‌اند و مرا بی‌فرمانی می‌کنند، روا بوَد که مر ایشان را بزنم؟ گفت: روزی ازیشان هفتاد بار عفو کن و اگر بعد از هفتاد بار بی‌فرمانی کنند مر ایشان را ادب کن و سخت مزن [24b] و بر روی مزن و از سه[۴] زیادت مزن، چه اگر ازین زیادت زنی، قصاص کنند فردای[۵] قیامت. و آن مرد گفت: من هیچ به ازین نمی‌دانم که جمله بردهٔ خود را آزاد کنم. و گفت: یا رسول اللّٰه تو گواه باش که من همه را از بهر خشنودی خدای عزّوجلّ آزاد کردم.[۶] و آورده‌اند[۷] که روز قیامت نخستین چیزی که سؤال کنند از حقّ‌های مخلوقان و از حقّ ستوران سؤال کنند باز از حقّ بندگان و زیردستان و باز از حقّ دیگران.

و معاملت با فرزندان آن بوَد که نخست نام نیکو کند[۸] و به طعام حلال پرورَد[۹] و اگر پسر[۱۰] بوَد، جامهٔ ابریشمین نپوشاند، چه مرپوشنده را[۱۱] وبال بوَد و[۱۲] آن کودک خو کند به آن[۱۳] جامه. و آورده‌اند که صحابه و تابعین ـرضوان اللّٰه علیهم اجمعین ـ[۱۴] چون فرزندان ایشان جامهٔ[۱۵] باریک پوشیدندی مر ایشان را بزدندی و بفرمودندی[۱۶] تا جامهٔ سطبر داشتی.[۱۷] چه خبر است از رسول ـعلیه السّلام ـ:[۱۸] «**مَن رَقَّ ثیابُه، رَقَّ دینُه**». گفت:[۱۹] هر که را جامهٔ[۲۰] تنگ بوَد، دین وی تنگ بوَد. و چون فرزند به سال هفت رسد[۲۱] نماز [25a] فرماید،[۲۲] چه خبر است از رسول ـعلیه‌السّلام ـ[۲۳] «**مُروا صِبیانَکم بالصلاة اذا بلَغوا سبعاً، واضربوهم علیها اذا بلغوا عشرا**». گفت:[۲۴] هفت سالگان را نماز فرمایید[۲۵] و چون به سال ده رسیدند اگر نماز نکنند، بزنید. و پَدَرم[۲۶] ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفتی که این خبر دلیل

---

۱. بر. ۲. با زیردستان نیکویی کنید. ۳. صلی اللّٰه علیه وسلّم.
۴. + بار. ۵. روز.
۶. آن مرد گفت من هیچ بِه از آن نمی‌دانم که آزاد کنم ایشان را، تو گواه باش که همه را آزاد کردم از بهرِ خُشنودی مولیٰ تعالیٰ. ۷. + به خبر. ۸. نخست فرزندان را نامی نیکو نهند. ۹. بپرورند.
۱۰. فرزند نرینه. ۱۱. چه پوشاننده را. ۱۲. + نیز. ۱۳. بدان.
۱۴. رضوان اللّٰه تعالیٰ عنهم اجمعین. ۱۵. + نرم و. ۱۶. فرمودندی. ۱۷. در پوشیدندی.
۱۸. که گفت. ۱۹. یعنی. ۲۰. + وی. ۲۱. رسید. ۲۲. فرمایند.
۲۳. + که فرمود. ۲۴. فرمایند. ۲۵. + که فرمود. ۲۶. پدر من رحمه اللّٰه تعالیٰ.

می‌کند که پسری را که سال وی کم از ده بوَد، نشاید ختنه کردن،[۱] چه شرع دستوری نداد کم از ده ساله را زدن[۲] از بهر نماز، نشاید[۳] ختنه کردن.

و دیگر آن بوَد که فرزندان[۴] را قرآن بیاموزند و ادبِ طهارت و نماز[۵] بیاموزند[۶] و اگر سامان بوَد، علم بیاموزند[۷] و اگر سامان بوَد به مجلس های علم ببرند[۸] و با اهل علم و با اهلِ خیر آشنا کنند[۹] و تیر انداختن و آشنا کردن[۱۰] بیاموزند.[۱۱]

چه آورده[۱۲] که عمر ـ رضی اللّٰه[۱۳] عنه ـ چنین گفتی:[۱۴] **«علّموا صِبیانَکُم السّباحةَ والرّمی»**. آشنا[۱۵] کردن و تیر انداختن بیاموزید مر فرزندان را. چون مرد[۱۶] فرزند را به درس[۱۷] و به مجلس های علم نبرد تا خدای‌شناسی بیاموزد و معاملت بیاموزد[۱۸] زیان آن فرزند[۱۹] هم به وی بازگردد.

چه آورده‌اند که مردی[۲۰] روستایی مریکی از خواجگان [25b] ماضی را پرسید که فرزند من مرا بزد. این خواجه مرین مرد[۲۱] را سؤال کرد که مرین فرزند را قرآن آموخته‌ای؟

گفت: نی!

گفت: به درس برده‌ای؟

گفت: نی!

گفت: به مجلس های[۲۲] علم برده‌ای؟

گفت: نی!

گفت: پس[۲۳] به چه مشغول کرده‌ای؟

گفت: به دُم گاو و خر فرستا[د]م.[۲۴]

---

۱. ختنه نباید کردن. ۲. آزردن. ۳. + هم. ۴. فرزند.
۵. + و علم. ۶. بیاموزد. ۷. «و اگر سامان بود علم بیاموزند» ندارد.
۸. برید. ۹. کنید. ۱۰. زدن. ۱۱. بیاموزید.
۱۲. + اند از امیر المؤمنین. ۱۳. + تعالیٰ. ۱۴. که چنین گفت.
۱۵. + اند از امیر المؤمنین. ۱۶. + تعالیٰ. ۱۷. «به درس و» ندارد.
۱۸. بداند. ۱۹. «فرزند» ندارد. ۲۰. + بود. ۲۱. مر آن روستایی.
۲۲. محلهای. ۲۳. پس گفت: او را. ۲۴. فرستاده‌ام.

گفت: این پسر تو خُو کرده بُوَد[1] به زدن گاو و خر، چنان پنداشته[2] که تو نیز گاوی یا خری،[3] ترا نیز بزده.[4]

و نیز فرزندان[5] را بازدارند از دشنام دادن تا خو[6] نکنند تا ملعون نشوند.[7] چه پَدَرم ـرحمة اللّٰه علیه ـ[8] چنین گفته[9] که خبر است از رسول ـ علیه‌السّلام ـ که چنین گفته است:[10] **«ملعونٌ من سَبَّ والدَیه»**، قیل: **«یا رسول اللّٰه کیف یسبّهُما»؟ قال: «یسبّبُ لَهما»**، گفت: لعنت خدای عزّوجلّ بر فرزندی[11] باد که مادر و پَدر خود را دشنام دهد. گفتند:[12] چگونه دشنام دهد مادر و پَدر خود را؟ گفت: به دشنام آرَد[13] ایشان را یعنی دشنام دهد مادر و پَدر کسی را تا[14] آن‌کس گوید که مادرِ تست و پَدرِ تو؛[15] یا کاری کند بد[16] تا مادر و پَدر خویش[17] به دشنام آرَد. و دیگر آن‌که فرزند را بگوید که اگر ترا دشنام دهند تو جواب[18] [26a] مده. چه عیسی ـعلیه‌السّلام ـ[19] گفته است: **«احتملوا من السَّفیه واحدةً کی تربَحُوا عشرةً»**. گفت: چون بی‌خردی شما را یک دشنام دهد جواب مدهید تا ده دیگر نباید شنیدن.[20] و پدر من ـرحمةُ اللّٰه علیه ـمرا به کودکی این[21] بیت آموخته است:

شعر[22]

دشنام دهد ترا خسیسی[23]	**چاره چه بود به جز شنودن**
گر[24] سگ بگزد ترا چه گویی[25]	**تو باز توانی اش گزیدن؟**

دیگر فرزند[26] را بازدارید در[27] خوردکی از شتالنگ باختن و از جَوز باختن تا[28] از کودکی خو نکند به مقامری.[29]

و دیگر فرزند[30] را بازدارید از سوگند خوردن به راست تا خو نکند به سوگند خوردن

---

۱. است. ۲. پنداشت. ۳. گاو و خری. ۴. بزد. ۵. فرزند.
۶. خوی نکند. ۷. نشود. ۸. پدر من رحمه اللّٰه تعالی. ۹. + است.
۱۰. که گفت. ۱۱. بران فرزند. ۱۲. + یا رسول اللّٰه به. ۱۳. + مر.
۱۴. و. ۱۵. مادر و پدر تست. ۱۶. ناخوب. ۱۷. + را.
۱۸. اگر کسی ترا دشنام دهد تو وی را. ۱۹. – صلوات اللّٰه علیه ـ ۲۰. شنودن.
۲۱. + دو. ۲۲. نظم. ۲۳. سفیهی. ۲۴. اگر. ۲۵. چگونه.
۲۶. فرزندان. ۲۷. به. ۲۸. + هم. ۲۹. T: مقابری. ۳۰. فرزندان.

دروغ.[1]

و دیگر فرزند را[2] بازدارید از لعنت کردن تا خو نکند[3] به لعنت کردن. چه به خبر آمده است[4] که هرکه کسی را لعنت کند که[5] اهل لعنت نبود، آن لعنت هم بدان[6] لعنت‌کننده بازگردد و از رحمت مولیٰ عزّوجلّ[7] دور گردد. چه هر وقتی[8] که کودکی[9] را به وقت کودکی ادب آموزی، آسان بوَد و به کلانی به[10] وی بماند، چه گفته‌اند:

إنّ الغصونَ اذا قوّمتها [26b] أعتدلَتْ　　ولاتَلِينُ علَی تَقویمِها الخُشُبُ

معنی این بیت[11] آن بوَد که درخت تا خورْد بوَد، راست کردن وی آسان بوَد و چون درخت بر کجی[12] کلان شد، راست کردن وی آسان نبوَد بل‌که[13] دشوار بوَد.

و پدر من مرا به کودکی این سه بیت بیاموخت:[14]

وانّ مَن أدّبْتَه فی الصِّبی　　کالعُود یسقی الماء فِی غَرْسِهِ

والشَّیخُ لایَتركُ اَخلاقَهُ　　حَتّی یُواریٰ فی ثَریٰ رَمسِهِ

[ما] یَبلُغ الأعداءُ مِن جاهلٍ　　مایبلغُ الجاهِلُ مِن نَفسِهِ

معنی بیت ها آن بوَد که هر که را به کودکی ادب آموزی، هم‌چنان بوَد که درخت را به وقت خویش[15] آب دهی، و نیز هر خویی که[16] به جوانی گرفت به جای نماند[17] تا بمیرد،[18] و هیچ دشمن با نادان آن نتواند کردن که نادان با تن خویش کند. چه گفته‌اند: **«عادةٌ ارتُضِعت بروحها انتُزِعت»**. ازینجا[19] گفته‌اند: خویی که با شیر فرو رود[20] به حَلْق، بی‌شک با جان برآید از حَلْق.

و دیگر فرزند[21] را به ورزش هنر حریص کند،[22] چه پَدر من ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[23] مرا بسیار گفتی این بیت های آفرین‌نامه را یاد گیر[24] [27a] :

---

۱. تا دروغ خوی نکنند.
۲. «و دیگر فرزند را» ندارد.
۳. خوی نکنند. «به لعنت کردن» ندارد.
۴. + از رسول صلی اللّه علیه وسلّم.
۵. + وی.
۶. برین.
۷. مولیٰ تعالیٰ.
۸. وقت.
۹. کودک.
۱۰. با.
۱۱. + در [کذا].
۱۲. کژی.
۱۳. «بل‌که» ندارد.
۱۴. بیاموخته است.
۱۵. T: خوش.
۱۶. را.
۱۷. نتواند ماند.
۱۸. نمیرد.
۱۹. بدین معنی.
۲۰. فرو رفت با شیر.
۲۱. و مر فرزندان.
۲۲. کنید.
۲۳. رحمه اللّه تعالیٰ.
۲۴. «یاد گیر» ندارد. + نظم.

اگر تو بیاموزی ای پور باب — **به همّت بلندتر شوی ز آفتاب**

و گر هیچ دل را بمانی تو کور — **پس‌افزون نه‌ای ای‌پسر بر ستور**[1]

ز دانش چه چاره بود ای پسر — **به دانش جدایی تو از گاو و[2] خر**

و از صحبت بَدان و بی‌هنران بازدارد،[3] چه پدر من ـرحمةُ اللّه علیه ـ[4] این دو[5] بیت آفرین‌نامه[6] بسیار گفتی:[7]

ز نادان سخن مشنو و مشنوان[8] — **که جز بر تباهی نگردد[9] زبان[10]**

که بیگار بیکار خواهد ترا — **به بیهودگی بازدارد ترا[11]**

و از حَسدگی [؟] به گلو بازدارد،[12] چه در آفرین‌نامه گفته است:

بیت[13]

نشان تو گفته[14] است مرد مجرگ — **گلوبنده بنده است تا روز مرگ**

و به املا از پدرم ـرحمه اللّه ـاین دو بیت تازی در همین معنی نوشته‌ام از عبداللّه بن عمر[و] بن العاص رضی اللّه عنه:[15]

شعر

اذالمرءُ لم‌یَترکْ طعاماً یُحِبُّه — **و لم یَنهَ نفساً عادیاً[16] حیثُ یمَّما**

قضی وَ طَراً منهُ و عادَ رسبهُ[کذا][17] — **اذا ذُکِرَتْ اَمثالُها تملأُ الفَما[18]**

پارسی این بوَد که چون مرد را هرچه [27b] آرزو آید[19] تکلّف آن کند تا بیابد و بخورد و تن خود را بازندارد از قصد کردن به کارهای ناشایست[20] وقتی که به مراد تن برسد

---

۱. پس افزونی ناوری بر ستور. ۲. «و» ندارد. ۳. دارند. ۴. پدرم رحمه اللّه تعالیٰ.

۵. «دو» ندارد. ۶. + را. ۷. + نظم. ۸. T: مشنوانش. ۹. + و.

۱۰. T: زبانش. ۱۱. به بیهودگی یار خواهد ترا.

۱۲. «و از حسدگی [؟] به گلو بازدارد» ندارد و در اینجا مطلبی آمده: [و خواجه حاتم گفته است ... به تدبیرها تو بازدار. 9b-10b]که در همین فصل در نسخهٔ T در جای دیگر (17a-19b) آمده است.

۱۳. نظم. ۱۴. T: گفت.

۱۵. و به املا نوشته‌ام از پدر خود - رحمه اللّه تعالیٰ - این دو بیت تازی در همین معنی از عبداللّه بن عمرو بن‌العاص رضی اللّه تعالیٰ عنه. ۱۶. غاویاً ۱۷. شاید: وسبّه،

۱۸. بیت از لحاظ تذکیر و تأنیث اشکال دارد. ۱۹. کند. ۲۰. ناشایسته اگر.

ولیکن ثنا ابدی ماند خود راکه چون خلق یاد کنند افعال بد او را دهان خَلق پُرشود از ثنای بدِ وی.

و دیگر آنکه چون فرزند را هنر آموزد و [حدّ][۱] نگاه دارد تا رنجی[۲] زیادتی بر وی ننهند که خاطرکودک را تباه کند و اگر وقتی به ادب کردن حاجت آید[۳] اگر داند که به ابرو ترش کردن بسند آید،[۴] به زبان ملامت نکند[۵] و اگر داند که به‌گوش تافتن بسنده آید، نزند تا ستم‌کار نشود. و دیگر از بازی های مباح بازندارد، چه اگر به[۶]کودکی بازدارد، خطر بوَد که آن بازی ها به کلانی کند.[۷] و دیگر پیشه بیاموزد، چه بزرگان گفته‌اند که به روزگار پیشین کسی که به طلب علم رفتی و پیشه‌ای نداشتی او را علم نیاموختندی و چنین گفتندی که چون پیشه ندانی به طمّاعی و حرامی افتی.[۸]

و یکی از شاعران چنین گفته است:

شعر[۹]

علم حاصل کن ار همی‌خواهی — که[۱۰] به فردوس درکنی تو نشاط

[28a] **علم حاصل مکن بدان که بدو[۱۱] — نانِ مسجد خوری و وقف رباط[۱۲]**

و معاملت با همسایه آن بوَد که او[۱۳] را از[۱۴] خود ایمن کنی که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـگفته است: **«المُؤمنُ مَن اَمِنَ جارُه بَوائقه»**. گفت: مؤمن آن بوَد که همسایهٔ وی[۱۵] از شرّ وی ایمن بود. و نیز گفته است[۱۶] رسول ـعلیه‌السّلام ـ:[۱۷] **«مازال جبرئیلُ ـعلیه**

---

۱. [ ] از P وارد شده است. ۲. رنج. ۳. افتد. ۴. بسنده بود.
۵. و اگر داند به ملامت کردن بسند آید، گوش نتابد. ۶. از.
۷. خطر بود که بازیها به کلانی پیش گیرد آن بازیها را [کذا].
۸. چه بزرگان به روزگار پیشین کسی را که به طلبِ علم آمدی و پیشه ندانستندی، وی را علم نیاموختندی و چنین گفتندی که چون پاره [ای] علم بیاموزی کار سخت از وی [کذا: تو] نیایدت کردن و چون پیشه ندانی به طمّاعی افتی و [به] حرام‌خواری افتی. ۹. نظم. ۱۰. تا.
۱۱. علم حاصل بدان مکن که بدو.
۱۲. در نسخهٔ T: وقف مسجد خوری وقف رباط [کذا]. در P: نانِ مسجد خوری و وقف رباط.
۱۳. همسایه. ۱۴. + شرّ. ۱۵. «وی» ندارد. ۱۶. اند + از. ۱۷. + گفت.

السّلام ـ یوصینی بالجارِحتّیٰ ظننت انّه سیورِّثه». گفت: همواره جبرئیل ـ علیه[1] السّلام ـ چندان وصیّت کرد[2] به نگاه داشتن حقّ همسایه که گمان بردم که فرمان آید که همسایه میراث یابد.[3] و چون داند که همسایه گرسنه است طعامی[4] فرستد چه رسول ـ علیه السّلام ـ[5] گفته است: **«ما آمن من بات شَبعان و جارهُ بجنبه طاوٍ».** گفت: نگرویده است آن‌کس که وی سیر[6] می‌خسپد و همسایه[7] به پهلوی وی گرسنه باشد و چون طعام سازد و داند[8] که بُوی طعام وی به همسایه رسد مرو را نصیب کند.[9] چون[10] رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرموده[11] است: **«لاتؤذ جارک بقُتارِ قِدرکَ».** گفت: مرنجان همسایهٔ خود را به بوی خوردنی دیگ خویش. و چون همسایه را به چیزی که حاجت آید[12] عاریت [28b] دهید[13] چه[14] تأویل این آیت که خدای تعالیٰ[15] فرموده است در صفت منافقان:[16] **«وَیَمْنَعُوْنَ الْمَاعُونَ»** [الماعون / ۷] چنین گفته‌اند که بازدارد از همسایه چیزی که حاجت آید،[17] عاریت ندهد و به غم و شادی وی ایستادگی نکند. و هم‌چنان که وی از همسایگان خویش[18] چشم دارد که با وی معاملت کنند وی نیز با ایشان[19] معاملت کند تا خبر رسول را ـ علیه السّلام ـ به کار بسته باشد[20] که گفت: **«ان تُحبَّ للنّاسِ ماتحبُّ لنفسِک».**

و در اوّل گفته بودیم که باید که حالِ باطن خویش[21] بشناسد که در یقینم یا در شک؟

۱. + الصلوة. ۲. + مرا. ۳. همسایه از همسایه میراث گیرد. ۴. طعام.
۵. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۶. + می‌خوَرد و. ۷. + وی. ۸. «و داند» ندارد.
۹. بُوی آن طعام به همسایهٔ وی رسد وی را نصیب دهد. ۱۰. چه. ۱۱. علیه السّلام.
۱۲. همسایه را حاجت آید به چیزی. ۱۳. عاریت به وی دهد. ۱۴. که در.
۱۵. مولیٰ عزّوجلّ. ۱۶. + وگفته‌اند. ۱۷. + و. ۱۸. همسایهٔ خود.
۱۹. + هم‌چنان. ۲۰. تا به خبر... کار بسته شود. ۲۱. خود را.

[۵]

فصل فی معرفة الشّک والیقین

در اوّل[۱] گفته بودم[۲] که[۳] باید که حالِ باطن خویش را بشناسد که در یقینم یا در شکّ؟ نخست بُباید دانست[۴] که پارسیِ «یقین» چه بوَد؟ و[۵] پارسیِ «یقین» آن[۶] بوَد که[۷] عرب گوید: **«یقین الماء فی الحوض اذا استقر»**. یقین آن بوَد که گروش قوّت گیرد و دل[۸] قویّ شود تا نَفْس مر دل را نتواند جنبانیدن. چه اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که مثالِ دل هم‌چون قندیل[۹] است آویخته و شکّ هم‌چون باد، و شکّ از نَفْس خیزد، چون قندیل سبک بوَد بادِ اندک [29a] مرا او را بجنباند[۱۰] و چون قندیلِ گران بوَد هر بادی مر او[۱۱] را نتواند جنبانیدن. و جنبانیدن نفس[۱۲] آن بوَد[۱۳] که[۱۴] گرویده بوَد[۱۵] که مر او[۱۶] را آفریدگاریست و هرچه در عالم[۱۷] است همه آفریدهٔ ویست. و مرا[۱۸] مولیٰ تعالیٰ را می‌باید پرستیدن و از وی باید ترسیدن. به وی امّید باید داشتن و وی را باید دوست داشتن[۱۹] و دل به وی باید[۲۰] بستن. و نفس مر مولیٰ عزّوجلّ را ندیده است و مرو را رغبت به مخلوقان است و به دنیا

---

۱. + کتاب. ۲. بودیم. ۳. «که» ندارد. ۴. دانستن. ۵. «و» ندارد.
۶. آرام. ۷. چه. ۸. + قوت گیرد و. ۹. قندیلی. ۱۰. تواند جنبانیدن.
۱۱. وی. ۱۲. + مر دل را. ۱۴. + دل. ۱۵. است.
۱۶. وی. ۱۷. + چیزی.
۱۸. مر مرا از مولیٰ تعالیٰ باید ترسیدن [و در حاشیه اضافه شده:] و وی را باید پرستیدن.
۱۹. «و وی را باید دوست داشتن» ندارد. ۲۰. + اندر.

و اعتماد نفس به[۱] دنیا و بر اسباب او[۲]ست چون[۳] بر آنچه[۴] گرویده[۵] برود و امرهای مولیٰ عزّوجلّ[۶] را چنان‌که فرمان است بگذارد و در تن خود[۷] آفریده‌های مولیٰ عزّوجلّ[۸] تامّل کند، نور ایمان[۹] قوّت گیرد، چه مولیٰ عزّوجلّ[۱۰] خبر داده است در قرآن: **«وَ فِی الْاَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوْقِنِیْنَ وَ فِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ»** [الذّاریـات / ۲۰-۲۱]. گـفت: انـدر زمـین نشانیهاست بر هستیِ مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] مر آن کسان[۱۲] راکه تامّل کنند و در تن‌های خویش چرا نمی‌نگرید؟ پس بباید دانستن که مثالِ ایمانِ هم‌چون[۱۳] جان است و مثال طاعت و تفکّر کردن در آفریده‌های مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] هم‌چونِ غذای موافق، چون مـردم غـذای موافق خورَد، تن [29b] مردم قویّ شود و کاری که بباید کردن بتواند[۱۵] کردن. و اگر وقتی باری[۱۶] گرانِ باید بردن، بتواند.[۱۷] تن‌درست بوَد و مزهٔ زندگانی بیابد و چون مرد را هرچه آرزو بود[۱۸] بخورد و ننگرد که این سودمند است و یا زیان‌مند است،[۱۹] خطر بوَد که بیمار شود و چون بیمار شد، کار نتواند کردن و بار نتواند بردن و مزهٔ زندگانی نیابد و هرچند چیزی خوش[۲۰] خورَد وی را به دهان خوش نیاید. هم‌چنین چون بـنده گـرویده بـوَد و امرهایی را که مولیٰ عزّوجلّ فرموده بگـذارد[۲۱] گـروش وی قـویّ شـود، آن را «یـقین» خوانند.[۲۲] گزاردن امرهای مولیٰ عزّوجلّ[۲۳] آسان شود و مزهٔ مسلمانی بـیابد یـعنی از طاعتها حلاوت بیابد و دلش بر وعدهٔ روزی استوار شود و اگر وقتی با او قضای مکروهی رسد، صبر تواند کردن. و چون بندهٔ گرویده[۲۴] امرهـای مـولیٰ عـزّوجلّ[۲۵] را نگـزارد و معصیت کند و یا به شهوات مباح حریص باشد نَفْس وی چیره شود بر دل و دل را بیمار کند و چون دل بیمار شد بیش[۲۶] حلاوت طاعت نیابد و به قضای مکروه صبر نتواند کردن و به حقّ روزی بر مولیٰ عزّوجلّ[۲۷] اعتماد نتواند کردن و نفس دل را به خـدمت [30a]

۱. بر.
۲. «او» ندارد.
۳. + دل.
۴. بدانچه.
۵. + است.
۶. مولیٰ تعالیٰ.
۷. خویش.
۸. مولیٰ تعالیٰ.
۹. + در دل وی.
۱۰. مولیٰ تعالیٰ.
۱۱. مولیٰ تعالیٰ.
۱۲. کسانی.
۱۳. چنان.
۱۴. مولیٰ تعالیٰ.
۱۵. تواند.
۱۶. بار.
۱۷. تواند بردن و.
۱۸. کند.
۱۹. «است» ندارد.
۲۰. خش.
۲۱. امرهای مولیٰ را عزّوجلّ بگذارد.
۲۲. که +.
۲۳. فرمانهای مولیٰ تعالیٰ + بر وی.
۲۴. + بود.
۲۵. تعالیٰ.
۲۶. + از طاعت حلاوت.
۲۷. تعالیٰ.

مخلوقان کشد و دوستی ایشان و امّید و ترس از مخلوقان بیند[۱] و اعتماد[۲] بر مال و اسباب دنیایی[۳] افتد[۴] و این را شکّ خوانند و این‌همه آفتها از قوّت نَفْس خیزد.

و خواجه حکیم را ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۵] پرسیدند که دلِ بیمار را علامت چه بوَد؟ گفت: آن‌که از طاعت مولیٰ عزّوجلّ[۶] حلاوت نیابد و به اندک رنجی که به وی رسد، بنالد، هم‌چنان‌که کسی را تنْ بیمار شود و از خوردن[۷] مزه نیابد و به اندک رنج که به وی رسد بنالد. و حلاوتِ طاعت دو نوع است: یکی عادتی و یکی حقیقی و بیان وی به جایگاه او گفته شود. ان شاء اللّٰه تعالیٰ.

و خواجه حکیم را ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۸] پرسیدند که علامتِ یافتِ حلاوتِ ایمان چه بوَد؟ گفت: فراموشی غمِ سود و زیان. معنی[۹] آن بوَد[۱۰] که چون غم[۱۱] مال دنیا مر او را از غم[۱۲] ایمان مشغول نکند و شادیِ یافتِ مالِ دنیا از شادیِ یافتِ ایمان مشغول نکند.

و همین خواجه ـرحمة اللّٰه علیه ـ گفته است که[۱۳] مرد را شادی یافتِ ایمان چندان [30b] باید که اگر وقتی غم دنیا پیش آید به یافت ایمان آن غم را بنشاند تا بنده به ناسپاسی[۱۴] نیفتد و غم شُدِ ایمان چندانی[۱۵] باید که وقت حشمت و فراخ دستی آن شادیِ فراخی‌دستی ایمان نپوشاند[۱۶] تا به خواری و فسادکاری نیفتد.[۱۷]

و هم خواجه حکیم را پرسیدند که یقین چه بوَد؟ گفت: آرام به اندام یعنی آرام به جایگاه.[۱۸] و پرسیدند که غفلت چه بوَد؟ گفت: آرام خام یعنی آرام به ناجایگاه. معنی این سخن آن بوَد که چون یقین قوّت گیرد آرام دل بنده به مولیٰ عزّوجلّ[۱۹] گردد[۲۰] و رغبت

---

۱. شود. ۲. + دل. ۳. دنیاوی. ۴. شود. ۵. «علیه» ندارد.
۶. تعالیٰ. ۷. + خویش. ۸. تعالیٰ. ۹. + این. ۱۰. «بود» ندارد.
۱۱. + شد. ۱۲. + شد. ۱۳. و همین خواجه را پرسیدند از شادیِ یافت ایمان، گفت.
۱۴. + در. ۱۵. چندان.
۱۶. وقتی حشمت و فراخ دستی پیش آید آن شادی و فراخ دستی شادی ایمان را نپوشاند.
۱۷. + و هم خواجه حکیم را پرسیدند که علامتِ دل به سلامت چه بوَد؟ گفت: آن که به وقتِ نعمت به جبّاری آلوده نشود و به وقت محنت به ناسپاسی آلوده نگردد و دیگر سبب قوّتِ یقین شنودنِ سخنان بود که اهل یقین گفته‌اند یعنی حکمت و پند و هر که را یقین قوت گیرد از غفلت برهد. ۱۸. «و» ندارد.
۱۹. تعالیٰ. ۲۰. + چه وی را گشتِ حال نیست.

وی بدان جهان گردد که پاینده است و ترسش[۱] از مرگ گردد که هر آینه آینده است. و چون غفلت بر دل چیره شود[۲] آرام بنده[۳] با[۴] مخلوقان افتد و رغبتش به بهره‌های دنیا افتد و ترس روزی بر دل وی چیره شود.[۵]

و حکما چنین گفته‌اند که هرکه از مرگ ترسان‌تر، به[۶] روزی ایمن‌تر و هرکه از مرگ ایمن‌تر به[۷] روزی ترسان‌تر، چه دفع اَمل به یادداشتِ اجل است. چون مرد اجل را فراموش کرد[۸] اَمل مرو[۹] را اسیر کند، چه[۱۰] اندیشد که دنیا را چه[۱۱] کنم اگر اکنون [31a] بمیرم[۱۲] و آنچه[۱۳] از من بماند و شمار و وبال آن بر[۱۴] گردن من بماند.[۱۵] همه اندیشهٔ وی آن گردد[۱۶] چه کنم اگر[۱۷] آنچه هست بخورم و بیش چیزی نماند.[۱۸]

و[۱۹] دو بیت تازی دیده‌ام برین[۲۰] معنی:

[أمِنتُ] مَوتِی و مَوتِی سوفَ یأتِینِی	**وَخِفتُ رِزقِی ورِزقِی لیسَ یَعدُونِی**
أمــر انِ اَمــرانِ ضَــلَّ العَقْل بینَهُما	**اَمْــنِی مِنَ الخَـوفِ خَـوفٌ غیرُمأمونِ**

و معنی این دو بیت آن بوَد که از مرگ خویش ایمن می‌باشم و هر آینه مرگ بیاید و از روزی می‌ترسم و هر آینه روزی من[۲۱] به من برسد و این هر دو کاری عَجب است که آنجا که[۲۲] جای ترس است ایمن می‌باشم یعنی از مرگ و آنجا که جای ایمن[۲۳] است می‌ترسم یعنی از روزی.

و چون غفلت چیره شود، بنده غم بندگی فراموش کند و هم[۲۴] غم روزی خورَد. و خبر است از رسول ـ علیه السّلام ـ[۲۵] که گفت:[۲۶] **«النّاسُ نیامٌ فإذا ماتُوا انتبهُوا»**. گفت: خلقان خفته‌اند[۲۷] چون بمیرند بیدار شوند. معنی آنْ بوَد ـ واللّٰه اعلم ـ که خَلق همه غم روزی

---

۱. ترس. ۲. گردد. ۳. دل. ۴. به. ۵. گردد.
۶. + رسیدن. ۷. + نارسیدن. ۸. گرداند. ۹. وی را. ۱۰. + نه.
۱۱. «دنیا را» ندارد. ۱۲. میرم. ۱۳. ورزیدهٔ من. ۱۴. در.
۱۵. + لاجرم. ۱۶. + که. ۱۷. «اگر» ندارد.
۱۸. + درین حیرت ماند که اگر بمیرم، اینها بمانَد و اگر بمانم، اینها نمانَد و آن از سُستیِ یقین بوَد.
۱۹. + این. ۲۰. اندرین. ۲۱. «من» ندارد. ۲۲. «که» ندارد. ۲۳. ایمنی.
۲۴. همه. ۲۵. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۲۶. «گفت» ندارد.
۲۷. خلق همه در خواب‌اند.

می‌خورند و غم بندگی فراموش کرده‌اند و شادی به یافتِ بهره‌های دنیا می‌کنند.

[31b] و سهل بن عبدالله التّستری[۱] چنین گفته است که «اَلنَّاسُ کلُّهم موتیٰ إلّا العلماء، والعلماء[۲] سُکاری إلّا العاملوُن،[۳] والعاملون[۴] فی غفلة الّا المخلصون، والمخلصُون فی[۵] خطر عظیم». خَلق[۶] مُرده‌اند مگر عالمان، و عالمان[۷] مستان‌اند مگر عمل[۸] کنندگان به علم، و عمل[۹] کنندگان به علم در غفلت‌اند مگر مخلصان، و مخلصان در خطر عظیم‌اند یعنی در خوف خاتمت.

و خواجه حاتم ـ رحمةُ اللّه علیه ـ[۱۰] چنین گفته است که مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] امانت بندگی را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرده[۱۲] چنان‌که در قرآن خبر داده است[۱۳] که «اِنَّا عَرَضْنَا الاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحمِلْنَهَا وَاَشْفَقنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً»[۱۴] [الاحزاب / ۷۲]. و نتوانستند پذیرفتن از بزرگی این[۱۵] امانت و تو با این[۱۶] ضعیفی قبول کردی[۱۷] و مولیٰ تعالیٰ روزیِ تو پذیرفت[۱۸] چنان‌که[۱۹] خبر داد:[۲۰] «وَمَامِنْ دَآبَّةٍ فِی الأَرضِ إِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا» [هُود / ۶]. اگر مر[۲۱] ترا عقل استی غم پذیرفتِ خویش خوری[۲۲] که من با این ضعیفی[۲۳] امانت بدین[۲۴] بزرگی را چگونه گزارم؟ و پیوسته از مولیٰ عزّوجلّ[۲۵] یاری می‌خواه[۲۶] به گزاردن این امانت تو غم [32a] پذیرفتهٔ خویش فراموش کرده‌ای و پیوسته غم پذیرفتهٔ خدای تعالیٰ[۲۷] می‌خوری که وی روزی به من چگونه رساند؟ این نشان بی‌خبریست[۲۸] و خواجه ابوبکر ورّاق ـ رحمة اللّه علیه ـ[۲۹] چنین گفته است که بنده را چنان باید که از خویش[۳۰] نشان گرویدن[۳۱] طلب کند و با خویشتن[۳۲] چنین گوید ای تن نماز می‌کنی و روزه می‌داری ازبعضی معاصی پرهیز

---

۱. + رحمه اللّه تعالیٰ. ۲. کُلّهم. ۳. العالمون. ۴. العالمون.
۵. علی. ۶. گفت همه +. ۷. عاملان. ۸. کار. ۹. کار.
۱۰. تعالیٰ. ۱۱. تعالیٰ. ۱۲. کرد. ۱۳. داد قوله تعالیٰ.
۱۴. «انّه... جهولاً» ندارد. ۱۵. کرد. ۱۶. «این» ندارد.
۱۷. ضعیفی خود پذیرفتی. ۱۸. پذیرفته است. ۱۹. + در قرآن. ۲۰. + قوله تعالیٰ.
۲۱. «مر» ندارد. ۲۲. پذیرفتهٔ خود خوردی. ۲۳. + این. ۲۴. باین.
۲۵. تعالیٰ. ۲۶. می‌خواهی. ۲۷. مولیٰ تعالیٰ. ۲۸. خردی. ۲۹. تعالیٰ.
۳۰. خویشتن. ۳۱. گرویدگی. ۳۲. خود.

می‌کنی و چون کار به حقّ روزی می‌رسد می‌طلبی و بر وعدهٔ مولیٰ عزّوجلّ[۱] اعتماد نمی‌کنی معنی چیست؟ اگر به شکّی در وعدهٔ روزی پس مر ترا نماز و روزه چه سود دارد و اگر به شکّ نه‌ای پس بر وعدهٔ مولیٰ عزّوجلّ[۲] چرا اعتماد نمی‌کنی؟

و خواجه حاتم -رحمةُ اللّٰه علیه-[۳] گفته است که اصل همهٔ پارساییها ایمنی است به[۴] روزی و هر که ایمن[۵] نبوَد، پارسایی وی درست نبوَد هم‌چنان[۶] که[۷] دست به رسن زنَد[۸] و خواهد که بی‌نردبان به بام برآید، دست به[۹] رسن اندر سخت کند و پایها از زمین[۱۰] برداشته شود. نخست نردبان باید تا پای بر نردبان نهی[۱۱] و دست به[۱۲] رسن اندر زنی تا به بام توانی رفتن[۱۳] که[۱۴] چون [32b] نردبان نبوَد، دست اندر رسن[۱۵] زدن سود ندارد، پای از زمین آزاد شود ولیکن به بام نتواند برآمدن.[۱۶] و چون مرد طاعتها می‌کند ولیکن اعتماد روزی بر مولیٰ عزّوجلّ[۱۷] درست نشده باشد به نزد خلق پارسا باشد[۱۸] ولیکن به پارسایی[۱۹] نرسد.

و خواجه شقیق -رحمة اللّٰه علیه-[۲۰] چنین گفته است که هزار و هفصد[۲۱] عالم را شاگردی کردم،[۲۲] از هر یکی پرسیدم که من[۲۳] ندانم که منَ عالمم[۲۴] یا زاهد یا عابد، به چه دانم که ازینها[۲۵] کدامم؟ هیچ‌کس مرا جواب[۲۶] نداد که دل من قرار گیرد،[۲۷] تا[۲۸] رفتم بر[۲۹] عُبّاد بن کثیر و مرو را[۳۰] همین مسئله‌ها[۳۱] سؤال کردم. جواب داد[۳۲] که اگر امرهای مولیٰ عزّوجلّ را می‌گزاری[۳۳] تو عالمی و اگر دلت بر[۳۴] وعدهٔ روزی استوار است و غم

---

۱. تعالیٰ. ۲. تعالیٰ. ۳. رحمه اللّٰه تعالیٰ چنین. ۴. بر.
۵. هر که را این. ۶. + بود. ۷. + کسی. ۸. + اندر. ۹. بر.
۱۰. + اندر هوا شود + و پایها با [کذا] هوا بماند. ۱۱. برنهی. ۱۲. بر.
۱۳. برتوانی شدن. ۱۴. چه. ۱۵. به رسن اندر. ۱۶. و بر بام برنتواند آمد.
۱۷. تعالیٰ. ۱۸. بود. ۱۹. + حقیقی نرسیده باشد.
۲۰. خواجه شقیق بلخی رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۲۱. نهصد. ۲۲. + و.
۲۳. «من» ندارد. ۲۴. T: من ندانم که عالم؛ P: من ندانم که من عالمم. ۲۵. که من ازینان.
۲۶. جوابی. ۲۷. گرفتی. ۲۸. «تا» ندارد. ۲۹. به نزدیک. ۳۰. و از وی.
۳۱. «مسئله‌ها» ندارد. ۳۲. گفت. ۳۳. + و نهی‌های مولیٰ تعالیٰ پرهیز می‌کنی.
۳۴. به.

روزیِ فردا از دلت[1] رفته است تو زاهدی و اگر مرگ را آمادگی کرده‌ای تو عابدی.

و به حکایت آورده‌اند که خواجه حاتم بلخی -رحمة اللّٰه علیه-[2] چون زنِ‌پسر به خانه آورد، زنان بلخی[3] بیامدند به دیدن زن پسر وی. مر او را سؤال کردند که‌ای دختر به خانهٔ این دانشمند چه آورده‌ای؟ گفت: مال و جمال و پیرایه.[4] گفتند: ما ترا [33a] مال زیادتی[5] نمی‌بینیم و جمال زیبا نمی‌بینیم و پیرایه نیز نمی‌بینیم.[6] گفت: مال من آن است که دل من به روزی‌دهنده[7] -عزّوجلّ- استوار است که اگر زمینْ آهنین گردد[8] و آسمانْ رویین شود[9] مثلاً من غم روزی[10] نخورم که روزیِ من از کجا آید؛ و جمال من آن است که از خداوند خویش می‌ترسم و از خَلق وی[11] شرم می‌دارم، جمال زنان[12] این بوَد و پیرایهٔ من آن است که مرگ را آمادگی کرده‌ام که اگر فرمان آید که جان بده،[13] من اگر[14] یک پای برداشته باشم و یک[15] پای نهاده، زمان نخواهم تا پای برداشته را بنهم[16] یا پای نهاده[17] بردارم.

و به خبر هم‌چنین[18] آمده است از رسول -صلّی اللّه علیه وسلّم-:[19] **«لیسَ الزّهد بتحریم الحلال و لاأکل الخشن ولالبس العباء، إنما الزّهد أن تکون بما فی یداللّٰه - تعالیٰ - أوثق ممّا فی یدِک».** گفت: زاهدی آن نیست که حلال‌کرد[ه]های خدای عزّوجلّ[20] بر خویش[21] حرام کنی یا نان خشک خوری یا گلیم پوشی، چه زاهدی آن است که بر آن‌چه[22] در خزینهٔ خداوند است عزّوجلّ[23] اعتماد بیش کنی از آن‌چه در دست تو بود.[24] و معنی این خبر [33b] آن است -واللّٰه اعلم- که کارها[25] سبب است مر رسیدن را به زاهدی چه چون تن را شهوتها کمتر دهی رغبتش به دنیا کمتر شود و این را زهد[26] خوانند و چون نیّتش درست بود به زاهدی برسد و چون به زاهدی رسید علامتش آن بوَد که دل بر[27] وعدهٔ روزی استوار بود[28] و این بیان از بهر آن کرده شد تا اگر کسی نه[29] به

---

۱. دلِ تو. ۲. تعالیٰ. ۳. بلخ. ۴. پیرایه‌ای. ۵. زیادتی مالی.
۶. پیرایه‌ای نیز نی. ۷. مولیٰ + تعالیٰ. ۸. شود. ۹. گردد. ۱۰. + فردا.
۱۱. او. ۱۲. زن. ۱۳. + و. ۱۴. «اگر» ندارد. ۱۵. یکی. «پای» ندارد.
۱۶. نهم. ۱۷. + را. ۱۸. «هم» ندارد. ۱۹. علیه الصّلوة والسّلام + که گفت.
۲۰. «هم» ندارد. ۲۱. خویشتن. ۲۲. بدان چه. ۲۳. خدای تعالیٰ است.
۲۴. بیش از کنی که بدان چه در دست تست. ۲۵. + این. ۲۶. تزهد.
۲۷. به. ۲۸. دارد. ۲۹. «نه» ندارد.

زهد مشغول شود گمان نبرد که به زاهدی رسیده است.[۱]

و خواجه حکیم -رحمةُ اللّٰه علیه- گفته است[۲] که خدای عزّوجلّ[۳] را که از وی یافتم[۴] هُدی چگونه تهمت کنمش به نادادن غذا. و همین سخن را[5] زیادت کرده است و گفته[۶] که مولیٰ عزّوجلّ[۷] این هدایت که ترا داده است مر هیچ کافر را نداده است و روزی از هیچ کافری بازنداشته[۸] آن‌چه مر هیچ کافر را نداد، ترا بداد،[۹] آن‌چه از هیچ کافر باز نداشت، از تو کی بازدارد.

و خواجه حاتم -رحمةُ اللّٰه علیه-[۱۰] مر دوستی را سه وصیّت کرد و چنین گفت که اگر این[۱۱] وصیتهای من ترا سود ندارد علم اوّلین و آخرین ترا سود ندارد. گفت:[۱۲] اگر مُقِرّی که بنده‌ام،[۱۳] کار [34a] به رضای خداوند کن و اگر مُقِرّی که روزی‌دهنده یکی است، روزی را به معصیت طلب مکن و اگر مُقِرّی که هرچه کنی بر مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] عرضه باید کردن[۱۵] پس کار بی حجّت مکن.

و پَدر من -رحمةُ اللّٰه علیه-[۱۶] به املا روایت کرد از لقمان حکیم[۱۷] که پسر خویش را شش سخن وصیّت کرد؛[۱۸] گفت: ای پسر کار این جهان چندان[۱۹] کن که بدین جهان خواهی بودن[۲۰] و کار آن جهان چندان[۲۱] کن که بدان جهان[۲۲] خواهی بودن و طاعت خدای عزّوجلّ[۲۳] چندان کن که بدو[۲۴] حاجت داری و معصیت چندان[۲۵] کن که بر آتش طاقت داری[۲۶] و خداوند تعالیٰ[۲۷] را بی‌فرمانی مکن که زشت بود که وی ترا آفرید[۲۸] و روزی داد و مسلمانی روزی کرد[۲۹] و تو مراو را بی[۳۰] فرمانی کنی و اگر هر آینه از گناه

---

۱. رسیدم. ۲. گفت رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۳. خداوندی. ۴. که یافتم از وی.
۵. + بیان. ۶. + است. ۷. تعالیٰ. ۸. کافر باز نداشت.
۹. داد. ۱۰. تعالیٰ. ۱۱. «این» ندارد. ۱۲. بعد از آن چنین فرمود که.
۱۳. بنده‌ای. ۱۴. تعالیٰ. ۱۵. عرض باید کرد. ۱۶. «علیه» ندارد.
۱۷. + رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۱۸. که وی پسر خود را شش وصیّت کرد.
۱۹. چندانی. ۲۰. درین جهان خواهی بود. ۲۱. چندانی. ۲۲. در آنجا.
۲۳. تعالیٰ. ۲۴. به مولیٰ. ۲۵. چندانی.
۲۶. بر آتش دوزخ صبر توانی کردن و طاقت آری. ۲۷. خدای تعالیٰ و تقدس و تعظم.
۲۸. بیافرید. ۲۹. مسلمانی داد. ۳۰. نا.

نشکیبی جایی کن که او[1] ترا نبیند.

و خواجه ابوالقاسم خطیب ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[2] چنین[3] گفتی که یکی از بزرگان مر یکی را چنین گفته است: **«نیاء بَایِهی یا نیاءِ مَارِمی».**[4] یعنی نمی‌دانی که مولیٰ عزّوجلّ[5] ترا در معصیت می‌بیند یا دیدن مولا عزّوجلّ[6] را سبک می‌داری؟

و این یقین که قوّت گیرد بر دو نوع [34b] بود؛[7] یکی آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ[8] نور یقین در[9] بنده زیادت کند بی‌مقدّمهٔ جهد بنده چنان‌که خبر داد در قرآن مجید که[10] **«ولکنَّ اللّٰهُ یَجتَبِی إلَیه مَن یَشاءُ وَ یَهدِی إلَیه مَن یُنِیبُ»**[11] [الشُّوری / ۱۳]. خبر داد که[12] من برگزیده‌ام[13] آن را که من[14] خواهم. و این بنده را اهل معرفت «مُراد» خوانند. خواجه ابواسحاق بَشاغری[15] چنین گفته است ـرحمةُ اللّٰه علیه ـکه علامتِ «مُراد»[16] آن بوَد که نخست روشنایی دل دهد مولیٰ عزّوجلّ[17] مر او را و آن روشنایی مر او را به[18] کار افکند و «مُرید» آن بوَد که به مجاهدت مشغول شود. چون مجاهدت درست شود و تمام شود مولیٰ عزّوجلّ[19] نور یقین را در دل وی آرد[20] تا[21] نور یقین باطن او را از همه معاصی و شهوات پاک گرداند تا هم‌چنان‌که به ظاهر معاصی نکند به باطن نیز همّت[22] و رغبت ندارد.[23] و علامت آنکه[24] نور یقین اندر دل وی[25] قوّت گیرد، آن بوَد که به خبر آمده است از رسول ـعلیه‌السّلام ـکه گفت: **«اذا دخل النّور فی القلب انشرحَ وَانفسح، قیلَ: یا**

---

۱. وی. ۲. تعالیٰ. ۳. ندارد.

۴. عبارتِ داخل دو گیومه به لهجهٔ محلّی است.در نسخهٔ P: نیا با نمی‌یا نبامارمی. ۵. تعالیٰ.

۶. تعالیٰ. ۷. است. ۸. تعالیٰ. ۹. + دل.

۱۰. در قرآن خبر داد آن‌را.

۱۱. در T: ولکن اللّه یجتبی من یشاء و یهدی الیه من ینیب. که آیه‌ای بدین الفاظ در قرآن‌مجید نیست. قیاس شود با: ولکنَّ اللّهَ یَجتَبی مِن رُسُلِه مَن یَشآء [آل عمران/۱۷۹] و: اللّهُ یَجتَبِی إلَیهِ مَن یَشآءُ وَ یَهدِیَ إلَیه مَن یُنیبُ [الشّوری/۱۳]. در P: ولیکن اللّه یجتبی الیه من یشاء. [و«یهدی...» ندارد.]

۱۲. «خبر داد که» ندارد + یعنی. ۱۳. برگزینم. ۱۴. «من» ندارد.

۱۵. بشاغری رحمه اللّه تعالیٰ. ۱۶. مراد را علامت. ۱۷. تعالیٰ.

۱۸. در. ۱۹. تعالیٰ. ۲۰. اندر دل او درآرد. ۲۱. + آن.

۲۲. «رغبت و» ندارد. ۲۳. نکند. ۲۴. کس. ۲۵. در دل وی نور یقین.

رسولَ اللّٰه! [۱] **فَهَل لذِلک علامةٌ؟ قال: نعم، اَلتَّجافِی عن دار الغُرور والإنابة الی دارِالخلود والاستعداد للموت قبل نزول[۲] الموت».**[۳] پارسی خبر این[۴] [35a] بوَد که رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـگفت:[۵] چون روشنایی به دل اندر آید، دل گشاده شود[۶] و فراخ شود. پرسیدند مر این را نشانی بوَد؟[۷] گفت: بوَد، اوّل کرانه کردن از سرای فریبنده یعنی دنیا و رغبت کردن به سرای جاودانی[۸] یعنی بهشت و آماده[۹] کردن مر مرگ را پیش از آنکه مرگ فراز آید.

و هم درین کتاب پیشتر یاد کرده شده بود که[۱۰] بنده به شهوات و معاصی مشغول شود، دلش بیمار شود و علامت بیماریِ دل یاد کرده شده بود. و هرکه بیمار شد و علاج نکنند[۱۱] و دست از آن‌چه سبب بیماری بوده، بازندارد، خطر بوَد که بیماری زیادت شود تا بمیرد، چه معنی بیماری آن است که بیم مرگ آرد.

و از امیرالمؤمنین علی ـرضی اللّٰه[۱۲] عنه ـ آورده‌اند که روزی خطبه می‌خواند.[۱۳] اندر خطبه چنین گفت:[۱۴] زمانه‌ای بیاید که مردمان به روی زمین[۱۵] می‌روند و دلهای ایشان مرده.[۱۶] پرسیدند که به چه سبب میرد دلهای ایشان؟ گفت: به سبب چهار چیز: یکی آنکه علم با منفعت نیاموزند و علما را خوار دارند، دویم[۱۷] آنکه دنیا را دوست دارند، سیم [35b] آنکه ناپرهیزگار باشند،[۱۸] چهارم آنکه کار را به هوای تن کنند.[۱۹] چون این چهار خصلت در ایشان جمع شود دلهای ایشان به تمامی بمیرد. چون[۲۰] در ایشان نگاه کنی، شش چیز علامتِ مرگِ دل ایشان بینی:[۲۱] یکی آن که به نعمتها[۲۲] شُکر نیارند[۲۳] و دیگر آن که به شدّتها صبر نیارند[۲۴] و سیم[۲۵] آنکه به قضاها[۲۶] رضا ندهند[۲۷] و[۲۸] چهارم آنکه از گناهان توبه نیابند و پنجم آن که از طاعتها حلاوت نیابند و[۲۹] ششم آنکه به زبان

---

۱. + صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۲. نزوله. ۳. «الموت» ندارد. ۴. پارسی این خبر آن.
۵. + که. ۶. گردد. ۷. مر آن را هیچ علامتی باشد؟. ۸. جاودانه.
۹. آمادگی. ۱۰. + چون. ۱۱. P: بیمار شود و علاج نکند. ۱۲. + تعالی.
۱۳. + و. ۱۴. + که. ۱۵. + زنده. ۱۶. + باشد. ۱۷. دوم.
۱۸. شوند. ۱۹. کارها به هوای تنِ خویش کنند. ۲۰. و +. ۲۱. باشد.
۲۲. نعمتهای. ۲۳. نباشد. ۲۴. نباشد. ۲۵. سیوم. ۲۶. قضا.
۲۷. نیابند. ۲۸. «و» ندارد. ۲۹. «و» ندارد.

کلمهٔ[۱] شهادت گویند[۲] ولیکن در دل شادی یافتِ ایمان نیابند. چون این شش چیز در ایشان جمع[۳] شود مولیٰ عزّوجلّ[۴] مر اهل آن زمان[۵] را به ده چیز عقوبت کند، یکی آنکه به رنجِ[۶] تنِ ایشان بیفزاید، دویم[۷] آنکه برکت از کسب ایشان بردارد، سیم[۸] آنکه مالهای ایشان از حرام گرداند، چهارم آنکه به وامهای گران درافتند،[۹] پنجم آنکه به[۱۰] زبان ایشان سخن بیهوده و غیبت بسیار روَد، ششم آنکه مر ایشان را حمیّت دین نبوَد، هفتم[۱۱] آنکه دلهای ایشان به حَسنت[۱۲] نگراید، هشتم آنکه از خویشان[۱۳] بُرند از بهر مال، نهم آنکه دعای بد ایشان[۱۴] بر ایشان پیوسته شود، دهم آنکه [36a] چون ملک‌الموت ـعلیه‌السّلام ـبیاید ایشان را با غمِ نان یابد. معنی این سخن آن بوَد که غم ایمان و غم جان فراموش کرده باشند[۱۵] و به غم نان مشغول شده.[۱۶]

و به اوّل کتاب یاد کرده شده بود که چون یقین بر دل چیره شود دل از شک ترسان شود. و معنی این بوَد[۱۷] که به نور یقین تاریکی شکّ[۱۸] بتوانند دیدن. دلیل بر آنکه آورده[اند][۱۹] که مردی[۲۰] رسول را ـعلیه السّلام ـ[۲۱] سؤال کرد که به دل من وسوسه‌ها[۲۲] می‌آید که اگر از آسمان فروافتم و پاره [پا]ره شوم از آن بهتر[۲۳] دارم که آن‌چه به دل من می‌آید به زبان بگویم. رسول گفت ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ: دل[۲۴] را چگونه می‌یابی بر مسلمانی؟ گفت: استوار. رسول ـعلیه السّلام ـگفت: **«ذاک[۲۵] مَحضُ الایمان».**[۲۶] این خبر را دو تأویل کرده‌اند؛ بعضی[۲۷] گفته[۲۸]اند:[۲۹] آن از پاکیِ ایمان تست. معنی آن است که اگر[۳۰] تو روشن نیستی از وسوسه آگاه نشدی[۳۱] چه تا خانه روشن نبود کسی که به خانه

---

۱. «کلمه» ندارد. ۲. می‌گویند. ۳. پیدا + و در ایشان جمع گردد. ۴. تعالیٰ.
۵. زمانه. ۶. رنج بر. ۷. دوم. ۸. سیوم. ۹. اندر افتد.
۱۰. بر. ۱۱. و +. ۱۲. در حاشیهٔ نسخه بَدل آن: به حسد. ۱۳. خویشها.
۱۴. مسلمانان. ۱۵. باشد. ۱۶. گشته باشد. ۱۷. + آن. ۱۸. + را.
۱۹. [ ] از P افزوده شد. ۲۰. + مر. ۲۱. صلی اللّه علیه وسلّم.
۲۲. + اندر. ۲۳. بهتر از آن. ۲۴. + خود. ۲۵. ذلک.
۲۶. + گفت آن از قوّتِ ایمان تست. ۲۷. + چنین.
۲۹. + آن که گفت از قوّتِ ایمان تست معنی آن بود که اگر. «آن از پاکی ایمان تست» ندارد.
۳۰. + دل. ۳۱. نشوی.

اندر آید نتوانی[۱] دیدن و اگر دیو با تو ایمان ندیدی[۲] قصد ایمان تو نکردی[۳] چه دزد در خانهٔ ویران به دزدی[۴] نرود. و بعضی گفته‌اند از اهل معرفت[5] که[۶] از پاکیِ ایمان تست. معنی [36b] آن است که به‌سبب آن وسوسه ایمانِ تو تازه شود. چه مثال ایمان چون اَنگِشْتِ افروخته است. چون بنده به معاصی و شهوات مشغول شود آن نور ایمان و را[۷] بپوشاند هم‌چون اَنگِشْتِ افروخته که روزگار[۸] برآید روی او خاکستر گیرد و روشنایی و تَبِش کمتر دهد. چون بادی بر وی وزد آن خاکستر را از روی بُبَرد، اَنگِشْتْ تازه گردد. چون ابلیس دید که بنده به معاصی و شهوات مشغول گشت قصد بُردنِ ایمان وی کند به وسوسه‌ها. چون[۹] بنده آگاه شود که ابلیس [۱۰] قصد ایمان من کرده[۱۱] با خویشتن تأمّل کند که اگر من[۱۲] ابلیس را به معاصی و شهوات اجابت نکردمی ورا قصد ایمان من کی افتادی.[۱۳] من بیش وی را به شهوات و معاصی اجابت نکنم تا وی را قصد ایمان من نیفتد.[۱۴] آن قصد کردن این بنده به ماندن شهوات و معاصی هم‌چون بادیست که خاکستر را از روی اَنگِشْت ببرد تا اَنگِشْت تازه گردد. پس پدید آمد که[۱۵] وسوسهٔ دیو[۱۶] قوّت ایمان وی گشت.

آورده‌اند[۱۷] که خواجه ابوبکر ورّاق -رحمة الله علیه-[۱۸] با یکی از بزرگان چنین گفته است که ابلیس[۱۹] می‌گوید [37a] که من بدان[۲۰] ابلهی نیَم که از آغاز مؤمن را به کافری وسوسه کنم، من نخست مؤمن را به شهوتهای[۲۱] حلال حریص کنم، چون به شهوات حلال حریص گشت و هوای تن بر وی چیره گشت، آنگاه به معاصی وسوسه کنم تا مرا آسان‌تر بود. چون به معاصی حریص شد، آنگاهْ به کافری وسوسه کنم تا مرا آسان‌تر بود. و خواجه ابوتراب نخشبی[۲۲] چنین گفته است[۲۳] که هوای تن آیینهٔ ابلیس است. اندر

---

۱. نتواند. ۲. نراندی. ۳. نکندی. ۴. + در.
۵. بعضی از اهل معرفت چنین گفته‌اند. ۶. آن که گفت. ۷. وی را. ۸. روزگاری.
۹. و +. ۱۰. + آگاه شده و. ۱۱. کرد. ۱۲. + مر.
۱۳. او را قصد ایمان من نیفتدی. ۱۴. «من بیش وی... نیفتد» ندارد. ۱۵. به دیدن.
۱۶. + سبب. ۱۷. و +. ۱۸. تعالیٰ. ۱۹. + چنین. ۲۰. چنان.
۲۱. شهوات. ۲۲. نسفی + رحمه الله تعالیٰ. ۲۳. گوید.

نگرد[۱] که میل این کس به چیست؟ اگر بیند که میل این کس[۲] به طاعتهاست از روی عُجب و ریا درآید و اگر بیند که میلش به جوانمردی است از راه جوانمردی به فسادکاری کشد[۳] و اگر بیند که میلش به نگاه داشتنِ[۴] مال است به بخیلی اندرکشدش و اگر بیند که میلش به خویشتن‌داریست به کبرش درکشد[۵] و اگر بیند که میلش به آمیختن است به مداهنت و چاپلوسی در[۶]کشدش و مانند این. از بهر آنکه کسی[۷] که میلش به طاعتها بوَد[۸] ابلیس را دشوار بوَد[۹] به معصیتها بردن. هم از راه طاعت به فتنه افکندش، پس بنده را شناخت این احوال باید و چون شناخت، اندخسیدن به مولیٰ عزّوجلّ[۱۰] تا به[۱۱] مرگ بباید. قال تعالیٰ:[۱۲] **«اِنَّ الشَّیطانَ[37b] لَکُم عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»** [فاطر / ۶]. گفت: این دیو[۱۳] شما را دشمن است[۱۴] به دشمنی گیریدش.[۱۵] چه بزرگان چنین گفته‌اند که هرکه از ابلیس ترسان‌تر از آن[۱۶] نیست که وی را با سگ گزنده[۱۷] در یک خانهٔ تاریک کنند. دلیل آن است که وی اسیر ابلیس[۱۸] گشته است ولیکن خبر ندارد.

وگفته بودیم که شکّ از نَفْس خیزد و چون شکّ چیره شود دل به دوستیِ دنیا گراید و به مخلوقان پیوندد[۱۹] و به حیله‌ها و راندن شهوتها مشغول شود. و تأویل این سخن[۲۰] که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلم ـگفت: **«حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِّ خطیئَةٍ»** یعنی دوستی دنیا سر همهٔ خطاهاست. معنی آن است ـواللّٰه اعلم ـکه تا نَفْس چیره نگردد بر دل شک قویّ نشود، دوستی دنیا پدید نیاید و چون نَفْس چیره گشت،[۲۱] خطر بوَد که همهٔ معاصی پدید آید، چه همهٔ معاصی از نَفْس خیزد.

و تأویل این[۲۲] خبر که رسول ـعلیه السّلام ـ[۲۳] گفت:[۲۴] **«الخمر اُمُّ الخبائث»**. شراب[۲۵] مادر همه پلیدیهاست. معنی آن است ـواللّٰهُ اعلم ـکه شراب[۲۶] خاصّ غذای نَفْس است

---

۱. + تا بیند. ۲. میلش. ۳. درکشد. ۴. داشت. ۵. به کبر اندر کشدش.
۶. اندر. ۷. + را. ۸. است. ۹. + وی را. ۱۰. تعالیٰ.
۱۱. روز. ۱۲. ازان که مولیٰ تعالیٰ چنین می‌گوید در قرآن مجید قوله تعالیٰ.
۱۳. یعنی این شیطان مر. ۱۴. + پس. ۱۵. گیرندش. ۱۶. ازان ترسان‌تر.
۱۷. گزان. ۱۸. شیطان. ۱۹. «پیوندد» ندارد. ۲۰. خبر.
۲۱. گردد. ۲۲. «این» ندارد. ۲۳. صلی اللّه علیه وسلّم. ۲۴. فرمود.
۲۵. یعنی خمر. ۲۶. خمر.

و روح را از وی نصیب نیست بل‌که ضرر است چنان‌که[1] عمر -رضی اللّٰه[2] عنه- پیش از حرام شدن شراب[3] گفت: «**اللّهم أرِنا رأیکَ فی الخمر** [38a] **فإنّها مَتْلَفَةٌ لِلأَموالِ و مَذهبةٌ للعقول**». گفت: ای خداوند[4] رأی خود بنمای[5] در خمر که وی هلاک‌کنندهٔ مالهاست و برندهٔ عقلهاست.[6] دلیل بر آن‌که چون مَرد مست شود وی[7] از کار فروماند، گویی که در وی عقل نیست.[8] و عرب شراب[9] را از بهر[10] آن «خمر» خوانند[11] که وی خرد را بپوشاند[12] و چون وی[13] غذای نَفْس بوَد[14] نَفْس از وی قوّت گیرد.[15] همه بدیها پدید آید.

و یکی از شاعران گوید:[16]

شعر[17]

مــرد خــرد را نـبیذ خـورد[18] نـباید	**زان‌کــه خــردمند مست خـوب نـیاید**
باده چون[19] باد است و عقل همچو چراغی	**بـنگر از ان بـاد[20] بـر چـراغ چه آیـد**

و باز شیرینیها غذای روح است و عقل از وی قوّت گیرد. دلیل بر آن‌که رسول -علیه السّلام-[21] چنین گفته است:[22] «**المؤمنُ حُلْوٌ یُحِبّ الحَلاوَة**». گفت: مؤمن شیرین بوَد و شیرینی دوست دارد. معنی آن است -واللّٰه اعلم- که از شرینی قوّت عقل بوَد و دلیل بر آن‌که آن‌کس که مَی[23] خوردن عادتَ کند بیش شیرینی وی را[24] خوش نیاید چه عقل وی[25] مقهور شود.

و چون این اصل معلوم شد پس تأویل آن‌که آورده‌اند که روزی شقیق بلخی رحمه [38b] اللّٰه[26] به[27] تن خویش می‌گفت[28] که ای تن[29] هژده سال از عمر تو برآمد و آرزوی افروشته نخواهی ماندن.[30] مادر شقیق بشنید،[31] پاره‌ای افروشته ساخت و پیش

---

۱. + امیرالمؤمنین. ۲. + تعالیٰ. ۳. خمر. ۴. خمر. ۵. + ما را.
۶. هلاک‌کننده است مالها را و برنده است عقلها را. ۷. عقل. ۸. نیستی.
۹. مَی. ۱۰. «بهر» ندارد. ۱۱. خواند. ۱۲. + و خمار سرپوشِ زنان را گوید.
۱۳. + خاصّ. ۱۴. است. ۱۵. + و چون نفس قوّت گرفت. ۱۶. چنین گفته است.
۱۷. «شعر» ندارد. ۱۸. خورده. ۱۹. چو. ۲۰. + که.
۲۱. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۲۲. گفت. ۲۳. خمر. ۲۴. وی را شیرینی.
۲۵. وی را عقل. ۲۶. + تعالیٰ. ۲۷. با. ۲۸. «که» ندارد. ۲۹. + چون.
۳۰. ماند. ۳۱. بشنود و.

شقیق بنهاد. شقیق گفت:[۱] این که تو ساخته‌ای پاک است و نیکو، اگر من بخورم تباه شود. گفت: به درویشان ده تا هم‌چنین پاک به بهشت رود تا آن‌جا خوریم.[۲] و حقیقت آن[۳] است که شقیق این آیت دانست[۴] که مولیٰ عزّوجلّ[۵] فرموده است:[۶] «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» [الاعراف / ۳۲]. مولیٰ عزّوجلّ[۷] مر رسول را ـ علیه‌السّلام ـ[۸] فرمود[۹] که بگوی که حرام کرده[۱۰] است آرایشهایی که من آفریده‌ام در دنیا از بهر بندگان خویش[۱۱] و خوردنیها[ی] پاک خویش.[۱۲] ولیکن معنی[۱۳] ناخوردنِ شقیق بلخی رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۴] آن بُوْد ـ واللّٰه اعلم ـ که بر خویشتن بترسید که نباید که نَفْس من چون[۱۵] ناخورده به وی رغبت می‌کند. چون بخورم بدین مزه مشغول شود و رغبت بدان جهان کم شود. و آن[۱۶] هم‌چنان بود که مرد[۱۷] بوَد محروری و وی پانید[۱۸] و عسل نخورد از بیم آن‌که نباید که حرارت من[۱۹] قوّت گیرد و من[۲۰] بیمار شوم.[۲۱] ناخوردنش از بهر بیماری بوَد نه از بهر[۲۲] آن که وی [39a] پانید[۲۳] و عسل را حرام دارد[۲۴] یا نداند که وی[۲۵] خوش است. پس چون کسی که[۲۶] محرور بوَد چون خِردش قوّت دارد و اسیر گلو نبود، از خوردن[۲۷] دست بازمی‌دارد از بیم بیمار شدن.[۲۸] اولیٰ‌تر آن بوَد[۲۹] که کسی که[۳۰] خوردنیهای خوش خوَرْد و بیمار شد[۳۱] دست بازدارد از خوردنیهای خوش و هرچند[۳۲] شیرینیها به اصل اندر غذای عقل است لیکن نَفْس را نیز در[۳۳] وی بهره‌ای هست. چون به خلقت نَفْس آدمی به[۳۴] روح وی چیره آمده باشد یا به بسیاری دادن شهوت[۳۵] و معاصی نَفْس وی چیره گشته باشد، آنگاه از شیرینیها که بخورد نَفْس وی قوّت بیش گیرد.

---

۱. + ای مادر. ۲. خورم. ۳. «آن» ندارد. ۴. معنی این آیت دانستی.
۵. تعالیٰ + در قرآن. ۶. + قوله تعالیٰ. ۷. تعالیٰ. ۸. صلی اللّه علیه وسلّم.
۹. گفت. ۱۰. نکرده. ۱۱. از بهر بندگان خود در دنیا. ۱۲. پاک و خوش.
۱۳. «معنی» ندارد. ۱۴. «بلخی رحمة اللّه علیه» ندارد. ۱۵. «چون» ندارد. ۱۶. این.
۱۷. مردی. ۱۸. فانیذ. ۱۹. وی. ۲۰. وی. ۲۱. شود.
۲۲. «بهر» ندارد. ۲۳. فانیذ. ۲۴. می‌دارد. ۲۵. این. ۲۶. + وی.
۲۷. + خوش. ۲۸. + را پس. ۲۹. «آن بود» ندارد. ۳۰. از.
۳۱. بخورَد و بیمار شود. ۳۲. + که. ۳۳. اندر. ۳۴. بر.
۳۵. شهوات.

و[1] بزرگان چنین گفته‌اند که ما را عَجب آید[2] از کسی که وی از حلال پرهیز کند از بیم بیماری و از حرام پرهیز نکند از بیم دوزخ.

و اندر سخنان خواجه حکیم[3] دو بیت دیدم:

شعر[4]

هرچه خورد مردم نادان خورش　　خوی بدش گیرد از آن پرورش

چند که آن مرد[5] کلان‌تر شود　　خوی بدش بارِ گران‌تر شود[6]

و خوی بد در اصل از خیرگی[7] نَفْس خیزد و چون نَفْس و هوا چیره گردد روح [39b] و عقل مقهور گردد[8]، چه هردو ضد یک‌دیگرند. چون خوی بد چیره شود[9] خیر هر دو جهان از دست مرد برود، هم‌چنان‌که چون روح و عقل چیره گردد[10] مرد خیر هر دو جهان بیابد،[11] چه رسول ـصلی اللّٰه علیه[12] وسلّم ـگفته است: **«ذَهَبَ حُسنُ الخلق بخیر الدُّنیا والآخرة».** گفت:[13] هرکه را مولیٰ عزّوجلّ[14] خوی نیکو داد خیر هر دو جهان به وی داد. این[15] خبر دلیل است که هر که را خوی بد شود[16] هر دو جهان از وی برود.

به خبر دیگر آمده است از رسول ـصلّی اللّٰه علیه ومسلم ـ[17] که چنین گفته است: **«سُوء الخُلق یأکُل الحَسَنات کما تأکلُ النّارُ الحَطَب».** خوگی[18] بد مر[19] نیکوییها را هم‌چنان خورد[20] که آتش هیزم را. معنی آن بوَد ـواللّٰه اعلم ـکه[21] نَفْس بر آدمی چیره بود، هر طاعتی که بکند نَفْس[22] از آن طاعت بهره‌ای گیرد و علامت آن‌که نَفْس بهره گیرد آن بوَد که هرچند[23] طاعت بیشتر کند ایمن‌تر شود و باکبرتر و باعُجب‌تر.[24] این آفتها طاعتهاش را بُبَرد.

و تأویل این خبر که رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلم ـگفت: **«إنّ فی جسدِ ابنِ آدمَ لَمضغةً**

---

۱. که.　۲. آمد.　۳. + رحمة اللّٰه تعالیٰ.　۴. نظم.
۵. چندان که مرد.　۶. خوی بدش نیز کلانتر شود.　۷. چیرگی.　۸. گردند.
۹. شد.　۱۰. گردند.　۱۱. یابد.　۱۲. علیه السّلام + چنین.
۱۳. یابد.　۱۴. علیه السّلام + چنین.　۱۵. پس + به این.　۱۶. بدخوی بود + خیرِ.
۱۷. علیه السّلام.　۱۸. علیه السّلام.　۱۹. «مر» ندارد.　۲۰. بخورد.　۲۱. + چون.
۲۲. + بیش.　۲۳. + که.　۲۴. + شود.

اذا صَلَحَت صَلَحَ الجَسدُ کلُّهُ، و اذافسَدَتْ فَسَد الجسدُ کلُّه، ألاوهِی القلبُ». گفت:[۱] اندر تن [40a] فرزند آدم گوشت پاره‌ایست که اگر آن گوشت پاره نیکو بوَد، همه تنش نیکو بوَد و اگر آن گوشت پاره بد بوَد، همه تنش بد بوَد و آن دل است. همین است[۲] که یاد کردیم[۳] ـ واللّٰه اعلم ـ که چون نَفْس بر دل چیره شود،[۴] دل بد[۵] شود و چون دل بد شود[۶] خوی بد شود.[۷] و بدخویی بر دو نوع است: یکی با خالق و یکی با خَلق. آن‌که با خالق بوَد آن است[۸] که به گزاردن امرها[۹] کاهلی کند و به معصیتها[۱۰] دلیری کند و به قضاها رضا ندهد.

خواجه حکیم را ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۱] پرسیدند که بدخوی کیست؟ گفت: آن‌که وی را بَدَاشتِ مولیٰ عزّوجلّ[۱۲] بسند[۱۳] کاری نیست.

و بدخوی با خَلق آن بوَد که از خَلق چشم دارد که او را عزیز دارند و وی مر خَلق را عزیز ندارد[۱۴] و از خَلق چشم دارد که انصاف وی بدهند و وی انصاف خَلق ندهد و این خوی بد از آن خیزد که نفس بر دل چیره گشت،[۱۵] چشم[۱۶] نور عقل را بپوشانید[۱۷] و چون نور عقل را بپوشانید[۱۸] از خالق و از خَلق[۱۹] چشم دارد که با وی معاملت هم[۲۰] به مراد وی کنند و چون نکنند خشم گیرد و این از غایت حماقت[۲۱] و ابلهی [40b] بوَد، چه آن کس که او را عقل قوّت دارد وی خصومت با تن خود کند[۲۲] که چرا چنان نمی‌زیی که پسند مولای ست عزّوجلّ و[۲۳] با مولیٰ عزّوجلّ[۲۴] خصومت نکند[۲۵] که چرا مرا چنان نمی‌داری که پسند من است، چه بسیار کس بود[۲۶] که از مولیٰ عزّوجلّ[۲۷] به‌خشم بود و نداند که به خبر آمده است از رسول ـ علیه‌السّلام ـ[۲۸] که **«مَن أصبَح علی الدُّنیا حزیناً اصبح علی اللّٰه ساخطاً».** خبر داد که هرکه بامداد برخیزد[۲۹] غمناک به سبب نایافتِ بهره‌های

---

۱. یعنی. ۲. «همین است» ندارد. ۳. کردم + معنی این خبر آن بوَد.
۴. شد. ۵. شد. ۶. شد. ۷. شد. ۸. بوَد.
۹. امرهاش. ۱۰. معصیتاش. ۱۱. تعالیٰ. ۱۲. تعالیٰ. ۱۳. بسنده.
۱۴. «او را عزیز دارند و وی مر خلق را عزیز ندارد» ندارد و به‌جای آن: به هوای وی بروند و وی به مرادِ خلق نرود. ۱۵. + و. ۱۶. «چشم» ندارد. ۱۷. بپوشاند.
۱۸. بپوشاند. ۱۹. + همی. ۲۰. همه. ۲۱. «حماقت و» ندارد.
۲۲. دارد. ۲۳. + نچنان که. ۲۴. تعالیٰ. ۲۵. کند. ۲۶. باشد.
۲۷. تعالیٰ. ۲۸. + گفت. ۲۹. + گفت.

زیادتی از[۱] دنیا یعنی از حشمت و فراخ‌دستی، وی از مولیٰ تعالیٰ به خشم برخاسته[۲] بوَد. و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۳]گفته است که بنده را با مولیٰ تعالیٰ جنگ آن بوَد که مولیٰ تعالیٰ مر بنده[۴] را چنان ندارد که آرزوی وی بوَد و چنان‌که مولیٰ تعالیٰ دارد،[۵] بسند نتواند کردن.

و خواجه ابوالقاسم خطیب ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۶] چنین گفتی که خواجه ابوالحسن کندی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۷] به سمرقند آمد.[۸] علمای آن روزگار[۹] وی را نیک عزیز می‌داشتند. روزی وی چنین گفت[۱۰] مر علما را[۱۱] که مرا به دل می‌آید که شما را به دل آید که ابوالحسن مردی روستایی،[۱۲] چرا بایدی[۱۳] که پای بر گردن [41a] همه نهد؟[۱۴] من پای بر گردن شما ننهادم،[۱۵] شما مرا عزیز می‌دارید، اگر خواهید[۱۶] که پای شما بر گردن همه بوَد این نردبان که نهاده‌اید،[۱۷] بُنَش به جایگاه است، سرش[۱۸] بگردانید. این که[۱۹] با مولیٰ تعالیٰ خصومت می‌کنید که چرا ما را چنان نمی‌دارد[۲۰] که پسندِ ماست با تن خویش کنید، این خصومت که[۲۱] چرا چنان نمی‌باشی که پسند مولایِ ست عزّوجلّ.[۲۲]

و خواجه ابوتراب نخشبی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۲۳] چنین گفته[۲۴] که «خاصّ» آن است که با تن[۲۵] خصومت کند از بهر مولیٰ عزّوجلّ[۲۶] و «عام» آن است که با مولیٰ عزّوجلّ[۲۷] خصومت کند از بهر تن خویش. و هم‌چنین آن‌کس که خِرد دارد با خَلق چنان زیَد که از خَلق چشم می‌دارد و چون نتواند زیستن خصومت با تن خویش کند[۲۸] نه با خَلق.

و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۲۹] گفته است که اگر[۳۰] بنده جهد کند[۳۱] چنان زیَد که

---

۱. «از» ندارد. ۲. خواسته. ۳. تعالیٰ. ۴. به‌جای «مولیٰ تعالیٰ مر بنده»، وی.
۵. + وی. ۶. تعالیٰ. ۷. تعالیٰ. ۸. + و.
۹. روزگار علمای آن [کذا]. ۱۰. گفته. ۱۱. مر آن علمای آن روزگار را.
۱۲. + است. ۱۳. باید. ۱۴. نهدی. ۱۵. نه‌نهاده‌ام لیکن.
۱۶. خواهد. ۱۷. + و. ۱۸. + را. ۱۹. آن‌گاه. ۲۰. داری.
۲۱. + ولی این خصومت با تنِ خویش کنید. ۲۲. مولیٰ تعالیٰ است.
۲۳. تعالیٰ. ۲۴. + است. ۲۵. + خویش. ۲۶. تعالیٰ. ۲۷. تعالیٰ.
۲۸. با تنِ خویش خصومت کند. ۲۹. تعالیٰ + چنین. ۳۰. + این.
۳۱. + که.

پسند مولیٰ تعالیٰ بوَد،[۱] برنیاید که مولیٰ عزّوجلّ[۲] ورا[۳] بدین[۴] جهان و بدان[۵] جهان چنان دارد که پسند وی است[۶] به فضل خویش نه آنکه بر مولیٰ عزّوجلّ[۷] واجب بود.

و به همین معنی آورده‌اند[۸] که مولیٰ تعالیٰ در کتب پیشینیان چنین فرموده است [41b] که «یابنَ آدم اَطِعْنِي فیما اَمَرتُکَ، و لاتُعلِّمنِی مایُصلِحُکَ». گفت: ای فرزند آدم! تو[۹] فرمانهای من[۱۰] بگذار و مرا به مصلحت خویش[۱۱] میاموز. و اگر بنده بداند[۱۲] که بهتری[۱۳] در کدام حال است، با این همه از روی ادبِ بندگی واجب کند[۱۴] که[۱۵] حال پیش‌آمده را بسند کند[۱۶] و آن حال بهتر نخواهد.[۱۷] چه آورده‌اند که رابعه ـ رحمةُ اللّه علیها ـ[۱۸] بیمار[۱۹] بود و دوستان مر او را گفتند: چرا دعا نمی‌کنی تا خدای[۲۰] تعالیٰ ترا عافیت دهد؟ گفت: شرم می‌دارم. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آنکه مولیٰ تعالیٰ مرا چنان می‌دارد که وی پسندد، چگونه گویم که مرا چنان دار که من پسندم؟ پس با آنکه بنده خود نمی‌داند که[۲۱] بهتری من در کدام حالت[۲۲] است در بیماری یا در تندرستی یا در عزّ یا در ذلّ یا در توانگری یا در درویشی.

چه آورده‌اند[۲۳] از رسول ـ صلی اللّه علیه[۲۴] وسلّم ـ که مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده است که از بندگان من بندگانی‌اند که مصلحت ایشان در ذُلّ است که اگر عزّشان پیش آرم،[۲۵] هلاک شوند و بندگانی‌اند که مصلحت ایشان در عزّ است که اگر ذُلّشان پیش آرم،[۲۶] هلاک شوند و بندگانی‌اند که مصلحت ایشان[۲۷] [42a] در بیماریست که[۲۸] اگر تندرستیشان دهم،[۲۹] هلاک شوند و بندگانی‌اند که مصلحت ایشان در توانگریست که[۳۰] اگر درویشی‌شان دهم،[۳۱] هلاک شوند.

---

۱. + بسی. ۲. تعالیٰ. ۳. وی را. ۴. دران. ۵. درین.
۶. بود. ۷. تعالیٰ. ۸. فرموده است. ۹. «تو» ندارد. ۱۰. مرا.
۱۱. خود. ۱۲. بداندی. ۱۳. هر آینه بهتری من. ۱۴. کندی.
۱۵. + آن. ۱۶. کندی. ۱۷. نخواهدی. ۱۸. رحمها اللّه تعالیٰ.
۱۹. + شده. ۲۰. مولیٰ. ۲۱. هر آینه. ۲۲. حال. ۲۳. + به خبر.
۲۴. علیه‌السّلام. ۲۵. اگر عزیز دارم‌شان. ۲۶. اگر ذلّ پیش آرم‌شان.
۲۷. شان. ۲۸. «که» ندارد. ۲۹. اگر تندرستی دهم‌شان. ۳۰. «که» ندارد.
۳۱. اگر درویشی دهم‌شان.

و آیت قرآن[۱] بر درستی این خبر دلیل است ؛ قوله تعالیٰ: **«[وَ] عَسَیٰ اَنْ تَکرَهُوْا شَیئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ وَ عَسَیٰ اَنْ تُحِبُّوْا شیئًا وَّ هُوَ شَرٌّ لَّکُمْ»** [البقرة / ۲۱۶]. خبر داد مولیٰ تعالیٰ که کار[۲] بوَد که شما بندگان ناخوش دارید مر آن کار را و اندر آن کار خیرِ شما بوَد[۳] و کاری بوَد که شما مر[۴] آن کار را دوست دارید و اندر آن کار بدِ شما بوَد.[۵]

و خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه-[۶] چنین گفته است که اندرین آیت پیدا گشت که بنده نعمت را از محنت نشناسد، پس در هر حالی واجب بوَد گریختن به مولیٰ عزّوجلّ از فتنهٔ آن حال[۷] چنان‌که فرموده است ؛ قولهُ تعالیٰ: **«فَفِرُّوْٓا اِلَی اللّٰهِ»** [الذّاریات / ۵۰] از[۸] همه به من گریزید.

و[۹] عمر بن الخطّاب -رضی الله[۱۰] عنه- چنین گفته است[۱۱] که باک ندارم که بامداد در هر حالی که برخیزم[۱۲] در نعمت یا در محنت،[۱۳] ندانم هر آینه که بهی من اندر کدام حال است و[۱۴] با مولیٰ عزّوجلّ[۱۵] خصومت کنم که چرا مرا چُنان نمی‌داری که آرزوی[۱۶] من است، این غایت ابلهی بوَد.

[42b] و دهقان جوزین[۱۷] اندرین معنی چهار بیت گفته است:

شعر[۱۸]

همیشه راحت و شادی نیاید[۱۹]	**همه عمر از غم آزادی نیاید**
گمان بردی تو بر تقدیر ایزد[۲۰]	**به یک ذرّه به بیدادی نیاید[۲۱]**
چه ایزد گر ستاند یا بماند	**ازو جز شکر و آزادی نیاید [۲۲]**
بسا محنت که آن[۲۳] از بهر شادیست	**ترا بر ایزد استادی نیاید[۲۴]**

۱. «قرآن» ندارد. ۲. کاری.
۳. به‌جای «شما بندگان... خیر شما بود»، شما بندگان آنرا ناخوش دارید و در آن کار بهرهٔ شما بود.
۴. «مر» ندارد. ۵. بَدْ آمدِ شما باشد. ۶. تعالیٰ.
۷. به‌جای «پس در هر حالی... آن حال»، پس به حاصل به چه ماند جُز آن‌که در همه‌حال در مولیٰ تعالیٰ گریختن از آفت آن حال». ۸. گفت + از. ۹. + امیرالمؤمنین. ۱۰. تعالیٰ.
۱۱. گفت. ۱۲. + خواه. ۱۳. در محنت یا در نعمت. ۱۴. + اگر.
۱۵. تعالیٰ. ۱۶. پسند. ۱۷. دهقان جوربر. ۱۸. «شعر» ندارد. ۱۹. T: نپاید، P: نیاید.
۲۰. گمانی بُرد بر تقدیر ایزد. ۲۱. نباید. ۲۲. نباید. ۲۳. او.
۲۴. نباید.

پس چنان باید که بنده در هر حالی[۱] که بوَد از[۲] دنیایی، گمان به مولیٰ تعالیٰ نیکو دارد[۳] که بهتری مـن اندرین حال بوَد [و][۴] ناسپاسی نکند و از فتنهٔ آن[۵] به مولیٰ عزّوجلّ[۶] اندخسد[۷] تا دلش به آن حال آرام نگیرد.

و خواجه حکیم -رحمةُ اللّٰه علیه-[۸] چنین گفته[۹] که توانگری را بر درویشی گزیدن[۱۰] فضولی است و درویشی را بر توانگری گزیدن دعویست و از خویشتن قوّت نمودن، و سلامت در تسلیم است.

و بباید دانستن که هرچه پدید آید از بنده از طاعت و خصال پسندیده آن همه از قوّت یقین و عقل خیزد و دلیل بر آنکه رسول -صلّی اللّٰه علیه[۱۱] وسلّم- چنین فرموده است که[۱۲] **«الإیمانُ نِصفانِ[43a]: نصفٌ فی الشّکر، و نصف فی الصّبر. والإیمانُ کلُّه الیقین. و الصّبرُ من الإیمانِ بمنزلةِ الرّأسِ من الجسد»**. گفت: ایمان به دو نیمه است، نیمه‌ای از وی شکر است و نیمه‌ای از وی صبر و همگی ایمان یقین است و صبر از ایمان چنان است که[۱۳] سر از تن. و چون یقین قوّت گیرد خوف و رجا نیز قوّت گیرد.

---

۱. حال. ۲. + احوال. ۳. + که بوَد. ۴. در هر دو نسخه نیست.
۵. + حال. ۶. تعالیٰ. ۷. در حاشیهٔ T معنی کلمه: پناه گیرد. ۸. تعالیٰ.
۹. گفت. ۱۰. برگزیدن. ۱۱. علیه السّلام. ۱۲. به‌جای «فرموده است که»، فرمود.
۱۳. + چون.

[۶]

فصل فی الخوف والرّجاء

به اوّل کتاب گفته شده بود[۱] که باید که خوف و رجا را از ایمنی و نومیدی بشناسد.[۲] پس بباید دانستن که «خوف» و «رجا» را پارسی چه بوَد و اشتقاق وی از کجاست؟ خواجه[۳] محمّد بن[۴] علی حکیم ترمذی[۵] ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۶] در فروق خویش بیان فرموده است[۷] که اشتقاقِ «خوف» از «خَوِف»[۸] است و خوف رفتن[۹] بوَد و اشتقاق «رجا» از «اَرْجا»ست و «اَرْجا» کرانه‌ها بوَد و معنی این سخن آن بوَد[۱۰] که نَفْس آدمی را آرام با شهوت[۱۱] است و با دنیا، و چون نور یقین قوّت گیرد، آفات دنیا[۱۲] بیند و عقوبت و[۱۳] معصیت را[۱۴] بیند و روی از شهوات دنیا بگرداند و به طلب خشنودی خدای عزّوجلّ[۱۵] مشغول شود و[۱۶] گویی[۱۷] از دنیا بیرون رفت و[۱۸] هم‌چنین چون نور یقین قوّت گیرد [43b] نیکویی طاعت را[۱۹] و ثواب طاعت[۲۰] را بیند و[۲۱] از رغبت[۲۲] بهره‌های دنیا و[۲۳] تن کرانه کند. و خوف و رجا هردو یک چیزاند، چه قوّت خوف بنده را از معصیت

---

۱. گفته بودیم. ۲. بشناسی. ۳. چه +. ۴. + خواجه. ۵. الترمذی.
۶. تعالی. ۷. به‌جای «در فروق ... فرموده است»، چنین گفته است. ۸. خفوف.
۹. خفوف. ۱۰. + واللّٰه اعلم. ۱۱. شهوات. ۱۲. + را. ۱۳. «و» ندارد.
۱۴. را» ندارد. ۱۵. مولیٰ تعالیٰ. ۱۶. «و» ندارد. ۱۷. + مگر. ۱۸. «و» ندارد.
۱۹. + بیند. ۲۰. + ها. ۲۱. «و» ندارد. ۲۲. + به.
۲۳. بهره‌های تن و از دنیا.

بازدارد و قوّت رجا بنده را به طاعت حریص گرداند[۱] و ماندن معصیت هم طاعت است[۲] هر وقتی که بنده در دل خویش چنین یابد که من از مولیٰ تعالیٰ می‌ترسم و به وی امّید می‌دارم ولیکن به ماندن معاصی[۳] قوّت نیابد و به کردن طاعت حریص نبود، پدید آید که این ترس و امّید وی از روی گروش است که گرویده است که از مولیٰ عزّوجلّ[۴] بباید ترسیدن و به وی امّید بباید[۵] داشتن ولیکن چون یقین ضعیف گشته باشد خوف و رجای وی[۶] ضعیف گشته باشد، می‌داند ولیکن نمی‌تواند. و دلیل بر آن‌که چون خوف و رجا قوّت گیرد بنده به طاعت حریص گردد که مولیٰ تعالیٰ در قرآن مجید چنین فرموده است[۷] که **«اِنَّ الذینَ آمَنُوا والَّذِیْنَ[۸] هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِیلِ اللّٰهِ أُولٰئِکَ یَرجُوْنَ رَحْمَتَ‌اللّٰهِ»** [البقرة / ۲۱۸]. مولیٰ تعالیٰ خبر داد که آنان که گرویده‌اند و هجرت کردند در سبیل خداوندِ عزّوجلّ[۹]، آنهااند که به رحمت من امّید می‌دارند. و رسول ـ صلی [44a] اللّٰه علیه وسلّم ـ خبر داد که[۱۰] **«اِنَّ الهجرةَ هجرتان:[۱۱] إحداهما افضلُ من الأُخری[۱۲]، وهی[۱۳] اَن تهجُرَ السّیآت، والجهادُ جهادَان: أحدهما أفضلُ من الآخر، و هو اَن تُجاهِدَ نفسِکَ[۱۴] و هواکَ»**. گفت: هجرت دو است و[۱۵] یکی از یکی[۱۶] بهتر است[۱۷] و آن[۱۸] آن است که از بدیها بُبری. و جهاد[۱۹] دو است و یکی از یکی[۲۰] بهتر است و آن‌که بهتر است، آن است[۲۱] با تن و با هوای خویش[۲۲] جهاد کنی یعنی بکوشی[۲۳] تا حقّهای مولیٰ تعالیٰ را[۲۴] از تن خویش بستانی. پس پدید آمد که آن‌کس که گروید[۲۵] و از بدیها برید و[۲۶] با هوای خویش کوشید، امّید دارندهٔ آن‌کس است.

و بباید دانستن که هرچند بنده خوبتر زیَد، ترس و امّید وی قویّ‌تر شود، چه به خبر آمده است از رسول ـ علیه السّلام ـ[۲۷] که گفت:[۲۸] **«مَا ازدادَ المؤمنُ احساناً الّا ازدادَ لَهُ**

---

۱. کند. ۲. بود. ۳. معصیت. ۴. تعالی. ۵. باید.
۶. + نیز. ۷. + قوله تعالیٰ. ۸. T: «الّذین» ندارد. ۹. تعالیٰ.
۱۰. «که» ندارد. ۱۱. هجریان. ۱۲. الآخرة. ۱۳. هو. ۱۴. T: لنفسک.
۱۵. «و» ندارد. ۱۶. دیگری. ۱۷. «است» ندارد. ۱۸. + که بهتر است.
۱۹. + نیز. ۲۰. دیگری. ۲۱. + که. ۲۲. با تن خویش و هوای خویش.
۲۳. بکوش. ۲۴. «را» ندارد. ۲۵. گرویده است. ۲۶. ببریده.
۲۷. صلی اللّه علیه وسلّم. ۲۸. «که گفت» ندارد.

خوفاً». گفت: هرچند مؤمن[۱] خوبتر زیَد ترسش بیشتر شود و چون خوب زیستن بینی در خویشتن و ترس‌کارتر[۲] نشوی بباید دانستن که آن خوب زیستن درست نیست یا آن طاعت بر موافقت شریعت نیست یا در باطن آفتی است. چون[۳] کبر و ریا و عُجب و حسد و حرص و مانند آن یا کسب[۴] و لقمه پاک نیست [44b] چه شرط پذیرفتِ طاعت پاکی لقمه است، چه به خبر آمده است[۵] از رسول ـ علیه السّلام ـ که چنین گفته است[۶] که سه فرشته‌اند،[۷] هر روز به[۸] سه جای بانگ می‌کنند، یکی در مکّه و دیگر[۹] در مدینه و دیگر[۱۰] در بیت‌المقدس. آن فرشته‌ای که به[۱۱] مکّه است چنین گوید که هرکه فریضه‌های مولیٰ تعالیٰ را دست بازدارد از امان وی بیرون آمد[۱۲] و آن فرشته‌ای که به[۱۳] مدینه است چنین گوید که هرکه از سنّتهای رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۴] دست بازدارد[۱۵] از شفاعت رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۶] بی‌بهره گشت[۱۷] و آن فرشته که به[۱۸] بیت‌المقدس است چنین گوید که هرکه کسب وی از حرام است[۱۹] کار وی بر روی باز زده است.

و بزرگان[۲۰] گفته‌اند که پارسایی ده تیر است؛ نه تیر از وی حلال خوردن است و یک تیر از وی نماز و روزه و صدقهٔ زیادتی. چه هرگز نبوَد که طاعت بنده درست بوَد و ازین آفتها سلامت یابد و ترسکارتر نشود. چون ترس بنده قوّت ندارد، باید دانستن که امّید نیز قوّت ندارد، چه امّید به اندازهٔ ترس است.[۲۱] چه خبر رسول است ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ[۲۲] که اگر ترس مؤمن را و امّید مؤمن را بسنجند[۲۳] برابر آید. و نیز [45a] گفته‌اند: **«لیس یَرجُو اللّٰهَ اِلاّ خائفٌ و مَن رَجا خَافَ ومَن خَافَ رَجَا»**. پارسی این بود که به مولیٰ عزّوجلّ[۲۴] امّید ندارد مگر ترسکار. هرکه امّید داشت، ترسید[۲۵] و هرکه ترسید،[۲۶] امّید داشت و دلیله فی القرآن قوله تعالیٰ:[۲۷] **«مَّالَكُم لَاتَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا»** [نوح / ۱۳] ای:

---

۱. بنده. ۲. «تر» ندارد. ۳. چنان که. ۴. «کسب و» ندارد.
۵. «است» ندارد. ۶. «است» ندارد. ۷. + که. ۸. «به» ندارد. ۹. دیگری.
۱۰. دیگری. ۱۱. آن که در. ۱۲. آید. ۱۳. و آن که در.
۱۴. صلی اللّٰه علیه وسلّم. ۱۵. داشت. ۱۶. شفاعتِ وی. ۱۷. شد.
۱۸. و آن که در. ۱۹. هر که راکسب و کاری وی حرام است. ۲۰. + چنین.
۲۱. بوَد. ۲۲. چه خبر است از رسول علیه السّلام + که گفت. ۲۳. بسنجی.
۲۴. تعالیٰ. ۲۵. بترسید. ۲۶. بترسید. ۲۷. و دلیل این در قرآن است.

لاتخافُون للّه عظمةً، يُستعمل[1] الرّجاء فی موضعِ الخوف.

و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّه علیه ـ[2] چنین گفته است که ایمنی جفت معصیت است و ترس جفت طاعت و هرچند بنده معصیت بیشتر کند ایمن‌تر شود و هرچند طاعت بیشتر کند ترسکار[3]تر شود. و دلیل هر دو از قرآن گفته است[4]؛ قوله تعالیٰ: **«اَفَاَمِنُوامَکرَ اللّهِ فَلا يَاْمَنُ مَكْرَ اللّهِ اِلَّا القَوْمُ الخاسِرُوْنَ»** [الاعراف / ۹۹]. پارسی این بود که گفت: ایمن شدند از مکر ما یعنی از عذاب ما، ایمن نشوند[5] مگر زیانکاران. پس پدید آمد که چون بنده زیانکار شد، ایمن شد. و جای دیگر خبر داد قوله تعالیٰ: **«وَالَّذِيْنَ يُؤْتُوْن مَاۤءَاتَوْاوَّ قُلُوْبُهُمْ وَ جِلَةٌ اَنَّهُم اِلىٰ رَبِّهِمْ راجِعُوْنَ»**[المؤمنون / ۶۰].

و آورده‌اند که عایشه ـرضی اللّه[6] عنها ـ پرسید از رسول ـعلیه السّلام ـ[7] که اینها که خبر داد مولیٰ تعالیٰ که می آرند آنچه می آرند و دلهای ایشان [45b] می‌ترسد، آنها باشند که خمر می‌خورند و زنا می‌کنند؟ گفت: نی یا دختر صدّیق! چه آن کسها باشند که نماز می‌کنند[8] و روزه می‌دارند و می‌ترسند. پس پدید آمد که چون بنده مطیع شود ترسکار[9] شود.

و من به املا نوشته‌ام از پَدر خود[10] ـرحمه اللّه[11] ـ از مالک بن دینار ـرحمه اللّه[12] ـ که وی چنین گفت که اگر کسی بداند[13] که علامتَ خوف و رَجَا چه بود، به کار استوار دست در زده است.[14] پرسیدند که علامتِ خوف و رجا چه بود؟ گفت: علامتِ خوف آن بود که هرچه[15] مولیٰ تعالیٰ حرام[16] کرده است، دست باز تواند داشتن[17] و علامت رَجا آن بود[18] که هرچه مولیٰ تعالیٰ بفرموده[19] است بتواند آوردن.

و نیز گفته‌اند که رَجَا به طلب افکند و خوف به هرب.[20]

و نیز گفته‌اند: **«لیسَ الخائفُ الّذی یمسحُ عینیه، ولکن الخائفَ الّذی یَترُکُ ما نَهیٰ اللّه**

---

۱. یستعملون. ۲. تعالیٰ. ۳. ترسان. ۴. در قرآن است. ۵. + از.
۶. + تعالیٰ. ۷. صلی اللّه علیه وسلّم. ۸. گزارند.
۹. مطیع‌تر شود ترسان‌تر. ۱۰. خویش. ۱۱. + تعالیٰ. ۱۲. + تعالیٰ.
۱۳. اگر مرد بداندی. ۱۴. استی. ۱۵. که. ۱۶. نهی.
۱۷. داشت. ۱۸. «بود» ندارد. ۱۹. فرموده. ۲۰. + یعنی به گریختن.

ـ تعالیٰ ـ». گفته[۱] اند: ترسکار آن نیست که می‌گرید و دو چشم پاک می‌کند ولیکن ترسکار آن است که آن‌چه مولیٰ عزّوجلّ[۲] حرام کرده است به جای می‌ماند.

و خواجه حکیم را ـ رحمة اللّٰه علیه ـ[۳] پرسیدند که از[۴] چیست که ما اندر دل خویش رحم نمی‌بینیم؟[۵] گفت: از بهر آنکه [46a] شما راست باشی به[۶] جای مانده‌اید.[۷] و آن‌گاه چنین گفت:[۸] ترسِ هر راستی در[۹] ناراستی است، چه ناراستی در وی نیست و ایمنیِ هر ناراستی از ناراستی است چه ناراستی از وی جدا نیست. هم‌چنان که توانگر از درویشی ترسد[۱۰]، چه درویشی از وی جدا نیست.

و هم خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۱] چنین[۱۲] گفته است:[۱۳] تا دل از ویران شدن می‌ترسد دلیل آن است که[۱۴] ویران نشده است، چون[۱۵] دل ویران شود، ترسِ ویران شدن از وی برود.

به خبر[۱۶] آمده است که مولیٰ تعالیٰ چنین[۱۷] فرموده است که **«لاأجمعُ علی عبدی خوفین ولاامنین، مَن خَافَنی فی الدّنیا آمنْتُه فی الآخرة ومَن أمننِی فی الدُّنیا اَخفتُه فی الاخرَةِ».** مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده است[۱۸] که بر بندهٔ خود دو ترس جمع نکنم و دو ایمنی جمع نکنم،[۱۹] هرکه اندر دنیا از من ترسان بوَد[۲۰]، روز قیامت ایمن کنمش و هرکه در دنیا[۲۱] ایمن زیَد روز قیامت بترسانمش.

خواجه[۲۲] حاتم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۲۳] چنین گفته است[۲۴] در تأویل این آیت که[۲۵] **«اِنَّ الَّذِینَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ[۲۶] الملائِکَةُ [46b] اَلَّا تَخَافُوْا وَلَاتَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُم تُوْعَدُوْنَ»** [حمَ السَّجدة / ۳۰]. پارسی این بوَد که آن کسانی که گرویدند و راست

---

۱. به‌جای «گفته‌اند»، یعنی ۲. تعالیٰ. ۳. تعالیٰ. ۴. آن.
۵. ترس نمی‌یابیم. ۶. را. ۷. آید. ۸. + که. ۹. را از.
۱۰. بترسد. ۱۱. تعالیٰ. ۱۲. «چنین» ندارد. ۱۳. + که.
۱۴. + تمام. ۱۵. چه +. ۱۶. و به خبر چنین. ۱۷. «چنین» ندارد.
۱۸. و به خبر چنین. ۱۹. دو ترس و دو ایمن جمع نکنم.
۲۰. بترسد + و ترسان زیَد. ۲۱. در حاشیه: + از من. ۲۲. چه +.
۲۳. تعالیٰ. ۲۴. گفت. ۲۵. قوله تعالیٰ. ۲۶. T: «علیهم» ندارد.

باشیدند، فرشتگان فرود آیند با[1] ایشان و چنین گویند که بیش مترسید و اندوه مخورید، مژده مر شما را به آن بهشت که مولیٰ تعالیٰ وعده کرده است. و اندر «استقامت» تأویلهای مختلف آمده است و آورده‌اند که امیرالمؤمنین[2] ابوبکر صدّیق ـ رضی اللّٰه[3] عنه ـ چنین گفته است[4] که آن کسانی که گرویدند و راست باشیدند یعنی بر ایمان راست باشیدند و شرک نیاورند. و امیرالمؤمنین[5] عمرِ[6] خطّاب ـ رضی اللّٰه[7] عنه ـ چنین گفتی کـه[8] راست باشیدند و دستان‌گری نکردند چون[9] روباه. و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که هرکه گروید و بر ایمان باشید مرو[10] را امّید است که بدین وعده اندر آید[11] ولیکن هرچند راست باشیِ بنده به ظاهر و باطن بیشتر شود امّیدش بدین وعده بیشتر شود. و خواجه حاتم ـ رحمة اللّٰه علیه ـ[12] گفته است که این آیت دلیل می‌کند که این وعده مر ترسکاران راست و مرغمِ آن جهان خوردگان[13] را، چه کسی که [47a] نترسد مر او را نگویند که مترس و کسی که غمِ آن جهان نخورد[14] نگویند که غمِ آن جهان[15] مخور.

و در معانی‌الاخبار[16] آورده[17] خواجه محمّد بن علی حکیم التّرمذی ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[18] که عبداللّٰه بن عمر ـ رضی اللّٰه[19] عنهما ـ در سفر[20] می‌رفت. شیری را دید، از راه نگشت.[21] مرو را گفتند که[22] ازین شیر نترسیدی؟ گفت: نی، چه دانستم که رسول ـ علیه السّلام ـ دروغ نگفت. گفتند: چه گفت؟ گفت: گفت که[23] **«لواَنّ ابن آدم لایخافُ غیرَاللّٰهِ ـ تعالیٰ ـ لایُسلِّطُ اللّٰهُ ـ تعالیٰ ـ علیه أحداً، ولَو انه لایَرجُو غَیرَاللّٰه ـ تعالیٰ ـ لم‌یَکله اللّٰهُ الیٰ احدٍ».** پارسی[24] چنین بوَد که اگر فرزند آدم به‌جز از مولیٰ تعالیٰ نترسد[25] مولیٰ تعالیٰ هیچ‌کس

---

۱. بر. ۲. «امیر المؤمنین» ندارد. ۳. + تعالیٰ. ۴. گفتی.
۵. «امیر المؤمنین» ندارد. ۶. + بن. ۷. + تعالیٰ. ۸. + آن کسانی.
۹. هم‌چون. ۱۰. آن کسانی که گرویده‌اند و بر ایمان باشیدند مر ایشان. ۱۱. درآیند.
۱۲. تعالیٰ + چنین. ۱۳. غم خورندگانِ آن جهان. ۱۴. + مراو را.
۱۵. «آن جهان» ندارد. ۱۶. معانی اخبار. ۱۷. + است که. ۱۸. تعالیٰ.
۱۹. + تعالیٰ. ۲۰. سفری.
۲۱. به جای «شیری را دید، از راه نگشت»، دید شیری به راه خفته بود و کاروان نمی‌توانستند گذشت. وی شیر را از آن راه فراز کرد از راه. ۲۲. تو. ۲۳. چنین فرموده. ۲۴. + خبر.
۲۵. نترسیدی.

را بر وی نگمارد[۱] و اگر فرزند آدم به جز[۲] مولیٰ تعالیٰ امّید ندارد[۳] مولیٰ تعالیٰ او[۴] را به کس نماند.[۵] آنگاه عبداللّٰه بن عمر ـرضی اللّٰه عنهما ـ[۶] چنین گفت که اندر دل خود ترس این شیر نیافتم، دانستم که مولیٰ تعالیٰ این شیر را بر من نگمارد.

و یکی از بزرگان چنین گفته است که همه امّید ایمنی مر ترسکاری[۷] راست ولیکن ایمنی نیست و همه ترس ناایمنی مر ناترسکاری[۸] راست ولیکن نومیدی نیست، چه ترس اندر[۹] دنیا نشانِ [47b] ایمنی قیامت است. هرچند ترس بدین جهان بیشتر، امّید ایمنی بدان جهان بیشتر.

و خواجه حکیم را ـرحمه اللّٰه ـ[۱۰] کسی چنین گفت که اگر کسی از من بپرسد[۱۱] که از خدای[۱۲] می‌ترسی؟ من چه جواب گویم؟[۱۳] گفت: چنین گوی که من می‌ترسم[۱۴] که از آنها[۱۵] باشم که از خدای نمی‌ترسند.[۱۶]

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که ترس بر سه نوع است: یک[۱۷] ترس از روی ایمان است که مؤمن گرویده است که از مولیٰ تعالیٰ بباید ترسیدن و دیگر ترس آن بود که مؤمن را پدید[۱۸] آید به وقت شنودنِ وعید و باز برود و این از آن بوَد که به[۱۹] دل گذاره نکرده باشد و دیگر ترس حقیقی است که از یقین خیزد که بنده را از بی‌ادبی و معصیت و از مشغول بودن به شهوات بازدارد و به غالب حال[۲۰] در دل خویش ترس بیابد بی‌تکلّف.

و نیز گفته‌اند که ترس سبب آبادانی دل است. هر دلی که در وی ترس نبوَد، آن دل ویران بود[۲۱] و چون از یک کرانهٔ دل ترس بیرون شود از کرانهٔ دیگر معصیت درآید.

اهل معرفت چنین گفته‌اند که بنده را چنان باید که ترس از[۲۲] مولیٰ عزّوجلّ[۲۳] [48a] و امّید به[۲۴] مولیٰ عزّوجلّ بر دل بنده چیره بود تا ترس و امّید مخلوقان بر دل وی چیرگی

---

۱. نگماردی. ۲. + از. ۳. نداردی. ۴. وی. ۵. نماندی.
۶. رضی اللّٰه تعالیٰ عنه. ۷. ترسکاران. ۸. ترسکاران. ۹. + دل در.
۱۰. «رحمه اللّٰه» ندارد. ۱۱. پرسند. ۱۲. + تعالیٰ. ۱۳. دهم.
۱۴. بترسمی. ۱۵. اینها. ۱۶. به جای «که از خدای نمی‌ترسند»، که نترسی.
۱۷. یکی. ۱۸. بر. ۱۹. بر. ۲۰. احوال. ۲۱. شود.
۲۲. «از» ندارد. ۲۳. تعالیٰ. ۲۴. «به» ندارد.

نتواند کرد و دلِ ورا پلید نکند.[۱] هم‌چنان‌که پاکیِ ظاهر از خبایث[۲] و حدث شرط است مر روایی نماز را، به نزد اهل معرفت نیز پاکیِ باطن شرط است مر پذیرفتِ نماز را. چون کسی را که باطن پلید بوَد خطر بوَد که نماز پذیرفته نیاید[۳] و دلیل بر آن که رسول ـصلّی الله علیه وسلّم ـ چنین گفت: **«نعوذ بالله من طَمَعٍ یهدی الی طَبَعٍ»**. گفت:[۴] به خدای پناه می‌گیریم[۵] از طمعی که آن طمع[۶] دل را بپوشاند[۷] تا بیش به مولیٰ عزّوجلّ[۸] طمع[۹] نتواند داشت.

و خواجه حاتم ـرحمه الله ـ[۱۰] چنین گفته است[۱۱] که طمع شک را یقین کردن است[۱۲] و از فرود کفر چیزی بتر[۱۳] از وی نیست، چه کفر آن است که یقین را شک کنی و طمع آن‌که شک را یقین کنی و معنی آن است[۱۴] که مولیٰ عزّوجلّ[۱۵] آدمی را طمّاع آفریده است. چون طمع به مولیٰ عزّوجلّ قوّت دارد طمع به[۱۶] مخلوقان بر دل وی چیره نشود و شک را یقین نکند، چه اگر کسی را به دل آید که بوَد[۱۷] که فلان کس[۱۸] مرا چیزی دهد و دل اندر بندد که هر آینه بدهد چه بیندیشد که اگر [48b] مولیٰ عزّوجلّ[۱۹] حکم کرده باشد[۲۰] بدهد[۲۱] و اگر نه نی[۲۲] این اندیشه[۲۳] مرد را زیان ندارد و اگر[۲۴] دل در[۲۵] بست، دل را پلید کند. و علامت دلبستگی آن بود که به ظاهر تواضع کند زیادت از اندازه و[۲۶] آن‌کس را[۲۷] به دروغ بستاید.

و خواجه حکیم ـرحمةُ الله علیه ـ[۲۸] چنین گفته است:

شعر[۲۹]

حقّا غمین شدم من از مردم آزمودن　　**سالی برهنه بودن بر گُس سنا[۳۰] غنودن**

---

۱. کرده نتواند.　۲. نجاست.　۳. نبود.　۴. یعنی.　۵. می‌اندخسم.

۶. + مر.　۷. + معنی آن بود ـوالله علم ـکه چون بنده را طمع به مخلوقان قویّ شود دل را بپوشاند.

۸. تعالیٰ.　۹. امّید.　۱۰. + تعالیٰ.　۱۱. گفت.　۱۲. کند.

۱۳. بدتر.　۱۴. معنی این سخن آنست + والله علم.　۱۵. تعالیٰ.

۱۶. «به» ندارد.　۱۷. «بود که» ندارد.　۱۸. «کس» ندارد.　۱۹. تعالیٰ.

۲۰. + که.　۲۱. + به‌دست آید.　۲۲. نی.　۲۳. «اندیشه» ندارد.

۲۴. ولیکن چون.　۲۵. اندر.　۲۶. «و» ندارد.　۲۷. و.

۲۸. «رحمة الله علیه» ندارد.

۲۹. نظم: مصراعها بدین ترتیب است: حقا .../ جُز .../ سالی ... / وز بهر ...

۳۰. سالی برهنه بودن هم گرسنه غنودن.

جز رنج تن ندیدم وندوه دل فزودن[۱] **وز بهر طمع دنیا مر سفله را ستودن**[۲]

و یکی از بزرگان چنین گفته است که اگر کسی ترا بپرسد[۳] که امّید تو به مولیٰ عزّوجلّ[۴] چگونه است؟ تو چنین گویی که قویّست. باید که چنین بودی ولیکن خطر است که نیست، چه اگر ترا سرمایه‌ای بوَد و آن سرمایه را به سفر فرستاده باشی و کسی ترا خبر دهد که آن سرمایه را[۵] دُزدان بردند، خدای عزّوجلّ داند که بر دل تو چند رنج است از اندیشهٔ آن سرمایه.[۶] پس پدید آمد که دلبستگی[۷] بدان[۸] سرمایه بیش از آن است که به مولیٰ عزّوجلّ.[۹]

خوف و رَجا این است که یاد کرده شد و مانند رجا ایمنی است و تمنّی که[۱۰] بنده در تمنّی و ایمنی افتاده بود[۱۱] آن را امّید [49a] پندارد. و علامت آن کس آن بوَد که به طاعتها کاهل بوَد و چنین پندارد که این از بسیاری امّید است و آن از آن است[۱۲] که نداند که قوّت امّید را[۱۳] از کجا باید جُستن. قوّت امّید را به حقّ روزی پذیرفته باید جُستن چه مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] مر همهٔ بندگان را روزی پذیرفته است، چنان‌که می‌فرماید قوله تعالیٰ: **«وَ مَامِنْ دَآبَّةٍ فِی الأَرضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا»** [هُود / ۶]. هیچ[۱۵] رونده نیست در روی[۱۶] زمین الّا[۱۷] روزیِ وی بر مولیٰ عزّوجلّ است. مرو را از جُستن روزی بازنمی‌دارد با آنکه در قرآن فرمان روزی نیست. پس بباید دانستن که بسیاری امّید بنده به رحمت مولیٰ عزّوجلّ[۱۸] مر بنده را در طلب بهشت کاهلی نباید[۱۹] خاصّه که[۲۰] مولیٰ عزّوجلّ[۲۱] مر مؤمنان را طلب کردن بهشت فرموده[۲۲] چنان‌که می‌فرماید:[۲۳] **«وَمَن اَرادَ الآخِرَةَ وَ سَعیٰ لَهَا سَعْیَهَا وَ هُوَ مُؤمِنٌ»**[۲۴] [بنی‌اسرائیل / ۱۹]. خبر داد که هرکه او[۲۵] بهشت خواهد و بهشت ر اطلب کند و او گرویده[۲۶] بود ما او[۲۷] را بهشت دهیم.

---

۱. جز رنجگی ندیدم و اندوه ... ۲. به چون به طمع دنیا [کذا]... ۳. پرسد.
۴. تعالیٰ. ۵. ترا. ۶. چه رنج رسد از آن اندیشه. ۷. + تو.
۸. به آن. ۹. تعالیٰ + نشان. ۱۰. آنکه. ۱۱. + و. ۱۲. بود.
۱۳. «را» ندارد. ۱۴. تعالیٰ. ۱۵. تعالیٰ. ۱۶. «روی» ندارد. ۱۷. مگر آنکه.
۱۸. تعالیٰ. ۱۹. کاهل نیارد. ۲۰. + مؤمنان را. ۲۱. تعالیٰ. ۲۲. + است.
۲۳. + قوله تعالیٰ. ۲۴. + فَاُولٰئِکَ کَانَ سَعْیُهُم مَشْکُورًا. ۲۵. + است. ۲۶. وی مؤمن.
۲۷. وی.

و رسول ـعلیه السّلام ـ[1] خبر داد که آن‌کس که او[2] را آرزوی بهشت بوَد علامتش چه بود؟[3] چنین گفت:[4] **«مَنِ اشْتَاقَ[5] إِلَی الجَنَّةِ،** [49b] **تَسَارَعَ إِلَی الْخَیْراتِ وَ مَنْ أشْفَقَ من النّار، لَهَا عن اللّذات. و مَن زَهِدَ فی الدُّنیا، هَانَتْ علیه المصیباتُ».** خبر داد که[6] هر که را آرزوی بهشت[7] بوَد باید که[8] به نیکیها شتابنده بوَد و هرکه از دوزخ ترسنده بوَد، از معصیتها پرهیزکنند[ه] بوَد و هرکه دل وی بر دنیا سرد شود[9] رنجهای دنیا بر دل وی سبک شود.[10]

چون کسی بینی که پندراد که امّید من[11] قویّ است و به طاعت کاهل بود و به معصیت[12] دلیر، آن را تمنّا خوانند یعنی آرزوکردن و مولیٰ عزّوجلّ[13] درِ آرزو بر بندگان دربست چنان‌که می‌فرماید: **«اَمْ للإنسانِ مَاتَمَنّیٰ»** [النّجم / ۲۴]. خبر داد که هرچه آدمی[14] آرزو کند، نیابد. و جای دیگر گفت قوله تعالیٰ:[15] **«لَّیْسَ بِأَمَانِیِّکُمْ وَ لَآأَمَانِیِّ اَهْلِ الکِتابِ مَنْ یَعمَلْ سُوٓءً یُّجزَبِه»**[16] [النّساء / ۱۲۳]. خبر داد که کار بر[17] آرزوی شما و آنِ ترسایان و جهودان[18] نیست، هرکه معصیت بکند[19] پاداش آن به وی بکنند. معنی این آیت آن است ـوالله اعلم ـکه آدمی را آرزو بوَد که وی معصیت می‌کند و خدای تعالیٰ وی را عقوبت نکند و وی بهشت[20] طلب نکند و مولیٰ عزّوجلّ[21] مرو را بهشت برساند.[22] و این تمنّی بوَد [50a] یعنی آرزوکردن و این از نفس خیزد. و تمنّی از بهر آن خوانند که نفس از گزاف آرزو بیرون اندازد بی‌تأمّل، چه عرب «مَنِی» را از[23] آن «منی» خوانند[24] که وی بجَهد[25] و «منا» را از بهرِ آن «منا» خوانند که آنجا سنگ اندازند. و این از بهر آن گفتیم که از گزاف بیرون اندازند،[26] چه نَفْس در دنیا ندیده[27] که کسی به منزل[28] نارفته برسد[29] یا کسی روی به مشرق نهادی به مغرب رسیدی. و نَفْس زا آرزو می‌کند وی به راه بهشت نارفته به

---

۱. صلی الله علیه وسلّم. ۲. وی. ۳. باشد. ۴. چنان‌که فرمود.
۵. اشتیاق. ۶. به جای «خبر داد که»، یعنی. ۷. + دُرست. ۸. «باید که» ندارد.
۹. + همه. ۱۰. + و. ۱۱. «من» ندارد. ۱۲. + ها. ۱۳. تعالیٰ.
۱۴. + را. ۱۵. جای دیگر فرموده است. ۱۶. «من یعمل سوء یجزبه» ندارد.
۱۷. با. ۱۸. جهودان و ترسایان. ۱۹. کند. ۲۰. + را.
۲۱. تعالیٰ. ۲۲. وی را به بهشت رساند. ۲۳. + بهر. ۲۴. خواند.
۲۵. + بیرون آید. ۲۶. اندازد. ۲۷. + است. ۲۸. منزلی. ۲۹. + و.

بهشت رسد یا به راه دوزخ رود [و][1] به بهشت رسد. این از گزاف آرزو کردن بوَد و این ابلهی بوَد و[2] رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ مرین[3] کس را ابله خوانده است، چنان‌که مـی‌فرماید: **«اَلْکَیِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ، وعَمِلَ لما بعدَ الموتِ. والعَاجِزُ مَنِ أَتْبعَ نفسه هَواها، و تمنّی علی اللّٰه المغفِرة».** پارسی این بوَد که رسول ـصلّی اللّٰه علیه[4] وسلّم ـفرمود:[5] زیرک آن کس است که هر کاری که بخواهد کردن[6] باندیشد که مراست و یا برمن است. و کار مرآن جهان را کند. و ابله آن کس است که در پی[7] هوای تن مـی‌رود و از مـولیٰ تـعالیٰ آمرزش[8] می‌خواهد.

و دیگر علامت تمنی آن بوَد که در دل خویش همه رجا بیند و هیچ خوف نی. پدید آید که آن رجا [50b] نیست چه آرزوست و ایمنی، چه آن‌کس راکه رجا قویّ بوَد، خوف وی[9] نیز قویّ بوَد، چنان‌که یاد کرده است.[10] و چون نَفْس قویّ بـوَد و[11] دل بـه ظـاهر خوف گردد و عقل ضعیف گردد از خوف در[12] نومیدی افتد و علامت نومیدی آن بوَد که خواجه ابوبکر ورّاق ـرحمه اللّٰه ـ[13] گفته است که چون بنده نومید گردد علامت[14] آن بوَد که[15] فریضه‌ها[16] نتواند گزاردن و از معصیتها توبه نتواند کردن هم‌چنان‌که کسـی ایـمن گردد که ایمنی و نومیدی هردو چون[17] یک چیزاند و هردو از نفس خیزد[18] و چون طبع آدمی بر ترسیدن بوَد از دیدار خوف به نومیدی افتد و[19] چون طبعش بر امّید بیش[20] بوَد از دیدار رجا به ایمنی افتد و چون عقل قوّت دارد به میانهْ جای باشد نه ایمن شود و نـه نومید شود[21] که نهاد نَفْس است[22] که چون به یک کرانه میل‌کند هم از آن سو رود، چنان‌که اگر به احتیاط کوشی، سوی[23] وسوسه اندر افکند و اگر به آسان‌کاری[24] کوشی، به خواری افکند[25] خویشتن[26] را.

---

۱. اضافه از P. ۲. «و» ندارد. ۳. مر چنین. ۴. علیه السّلام. ۵. می‌گوید.
۶. کرد. ۷. بدُم. ۸. + آرزو. ۹. «وی» ندارد. ۱۰. شد.
۱۱. «و» ندارد. ۱۲. به. ۱۳. + تعالیٰ. ۱۴. علامتش. ۱۵. + بیش.
۱۶. فرضیه‌های مولیٰ تعالیٰ را. ۱۷. «چون» ندارد. ۱۸. خیزند. ۱۹. «و» ندارد.
۲۰. + تر. ۲۱. گردد. ۲۲. + آن. ۲۳. T: شوی. ۲۴. آسان‌کار.
۲۵. به خوارکاری اندر افکند. ۲۶. خویش.

و تأویل آن‌که گفته‌انـد: **«الحَسَنَةُ بین السّیئتین و دینُ اللّه بین الغلوّ[۱] والتقصیر والافراط والتفریط»**. پارسی این [51a] بوَد که نیکی اندر[۲] میان دو بدیست و دین خدای عزّوجلّ[۳] میانهْ رفتن است یعنی از حد درناگذشتن است[۴] و[۵]کم ناکردن است از حکم،[۶] و مولیٰ عزّوجلّ[۷] بستوده است[۸] مر نگاه‌دارنـدگان حـدّها،[۹] چـنان‌که مـی‌فرماید:[۱۰] **«وَالحافِظُونَ لِحُدُودِ اللّهِ»** [التّوبة / ۱۱۲].

و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند[۱۱] این نگاه داشتنِ حدّها[۱۲] به همه چیز اندر آیـد، هـم اندر[۱۳] اعتقاد، هم اندر عبادت و هم اندر معاملات.[۱۴]

نگاه داشتنِ حدّ اندر[۱۵] اعتقاد آن بوَد که حدِّ رجا نگاه دارد تا مُرجی نشود که در دل همه امّید دارد و هیچ خوف نی، چه مذهب ایشان آن است که معصیت با ایـمان زیـان ندارد. و حدِّ خوف نگاه داری[۱۶] که در دل همه خوف یابد و هیچ رجا نی،[۱۷] چه مذهب خارجیان[۱۸] است که ایشان[۱۹] گویند که چون بنده گناه کرد، بیش مرو را توبه سود ندارد. و هم‌چنین در شناخت مولیٰ تعالیٰ حدّ نگاه دارد تا مولیٰ را -عزّوجلّ-[۲۰] به صفاتی[۲۱] که آمده است، صفت کند، نی آن‌که به صفات مخلوقان مانـنده کند.[۲۲] و حدّ نگـاه دارد تـا صفات مولیٰ را -عزّوجلّ- به صفات مخلوقان مانده نکنند. نیز[۲۳] صفات مولیٰ تعالیٰ را نفی نکند تا از[۲۴] مُعطِّله نگردد [51b] چه مُعطِّله آن بوَد که مولیٰ را -عزّوجلّ- به هـیچ صفت وصف[۲۵] نکند، چه همه هواداران که هوادار گشتند سبب آن بُوْد -واللّه اعلم- که نَفْس ایشان چیره بُوْد و عقلِ ایشان ضعیف.[۲۶] از هر سو که نَفْس ایشان میل کرد همه[۲۷] از

---

۱. العفو. ۲. «اندر» ندارد. ۳. تعالیٰ. ۴. «است» ندارد. ۵. + از حد.
۶. «از حکم» ندارد. ۷. تعالیٰ. ۸. بستود.
۹. مرحدّ نگاه‌دارندگان را. ۱۰. + قوله تعالیٰ. ۱۱. + که.
۱۲. حدّ نگاه داشتن، «به» ندارد. ۱۳. در. ۱۴. + پس. ۱۵. در.
۱۶. دارد. ۱۷. که. ۱۸. + این. ۱۹. + چنین می. ۲۰. مولیٰ تعالیٰ را.
۲۱. صفات.
۲۲. + تا مشبّهه نگردد که مشبّهه آن بوَد که صفات مولیٰ تعالیٰ عزّوجلّ به صفات مخلوقان مانند کند.
۲۳. «مولیٰ را عزّوجلّ به صفات مخلوقان مانده نکنند نیز» ندارد. ۲۴. «از» ندارد.
۲۵. صفت. ۲۶. مقهور. ۲۷. هم.

آن سو رفتند و عقل ایشان را قوّتِ آن نبود که نَفْس ایشان را به میانهْ جای بدارد.[۱]

و حدّ نگاه داشتن در عبادت[۲] آن بوَد که رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـیاد کرده است در باب آبدست کردن، چنان‌که آورده‌اند که رسول ـعلیه السّلام ـ دست و روی بشُست یک‌بار و یک‌بار[۳] و چنین گفت که این آبدستی[۴] است که مولیٰ عزّوجلّ به کم ازین از بنده نماز قبول نکند،[۵] و بار دیگر آبدست کرد و دوبار دوبار شُست[۶] و چنین گفت[۷] که این آبدست را ثواب دوچندان بوَد که آن پیشین[۸] را، و بار دیگر آبدست کرد و سه بار[۹] شُست[۱۰] و چنین گفت که این آبدستِ من است و آبدستِ پیغامبران که پیش از من بوده‌اند ـصلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ. هرکه ازین سه بار کم کند یا زیاده وی از حدّ درگذشته[۱۱] یا از حدّ کم کرده.[۱۲] از آن‌که از[۱۳] حدّ درگذشتن یا از [52a] حدّ کم کردن هر دو از نَفْس خیزد و هر دو نکوهیده است.

و دیگر حدّ نگاه داشتن در عبادت[۱۴] آن بوَد که چون روی به کار خیر نهد، جهد کند که آهسته اندر آید که نفس از آغاز بشتابد[۱۵] و باز[۱۶] سیر شود و[۱۷] آن‌که رسول ـصلّی اللّٰه علیه[۱۸] وسلّم ـچنین فرمود: **«اَلَا اِنّ[۱۹] الدّین متینٌ فَاَوْغِلوا فیه برفقٍ، فإنّ المنبَتَّ لاأرضاً قطَعَ ولاظهراً أبقی».**[۲۰] پارسی این بوَد که این دین مسلمانی دین قویّست، به چربی و آهستگی درآیید که هرکه به اوّل منزل ستور را تیز راند، ستورش[۲۱] هلاک شود و به منزل نرسد. و معنی همین است که یاد کردیم. واللّٰه اعلم.

و حدّ نگاه داشتن در معاملت آن بوَد که چون کسی را دوست دارد همگی دل خویش[۲۲] به وی ننهد[۲۳] و از دشمن شدنِ وی بترسد و اگر کسی را دشمن دارد، از حدّ بیرون دشمنی[۲۴] نکند، چه روزی بوَد که[۲۵] دوست شود و باز شرم دارد.[۲۶]

---

۱. بداشتی. ۲. عبادات. ۳. «و یک‌بار» ندارد. ۴. آبدست.
۵. که به کم از این مولیٰ تعالیٰ نماز از بنده نپذیرد. ۶. بشُست. ۷. گفته.
۸. «پیشین» ندارد. ۹. + سه بار. ۱۰. بشُست. ۱۱. درگذشت. ۱۲. کرد.
۱۳. «از» ندارد. ۱۴. عبادات. ۱۵. بیارخد. و زیرِ کلمه معنی آن «حرص» نوشته است.
۱۶. + زود. ۱۷. + از. ۱۸. علیه السّلام. ۱۹. + هذ.
۲۰. فانّ المنبتّ لا ظهراً أبقیٰ ولا أرضا قطع. ۲۱. + بازمانَد و. ۲۲. خود.
۲۳. ندهد. ۲۴. دشمنایگی. ۲۵. بوَد که روزی. ۲۶. داری + نظم.

مکن اندر[1] هوای دوست غلوّ[2] — هم‌چنین در بَدیّ دشمن نیز

زان‌که شاید بدان‌که دوست شود — دشمنِ دشمن تو یارِ عزیز

[52b] و خبر است از رسول ـعلیه السّلام ـ[3] «**أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْناً مَاعَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْماً** [یوما] **وَأَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْناً مَاعَسَى أَنْ يكُونَ حَبِيبَكَ يَوْماً** [ما]». و معنی خبر هم‌چنین[4] است ـکه یاد کردیم ـکه زیادتی غلوّ کردن به دوستی و دشمنی هر دو از نَفْس خیزد. و آن‌که آمده است: «**الحسنه بین السیّئتین**» که نیکی میان دو بدی اندر[5] است.[6]

۱. در. ۲. غلوه. ۳. +که فرمود. ۴. همین. ۵. «اندر» ندارد.
۶. + این است حدّ نگاه داشتن در عباداتِ باری تعالیٰ. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

[۷]

فصل فی النیّة

گفته بودیم که نیّت[۱] بباید دانستن. پارسیِ «نیّت» خواستنِ دل بوَد که چون دل کاری دید که مولیٰ عزّوجلّ[۲] آن کار را پسندیده است[۳] یا بفرموده است، دل به کردن آن[۴] برخیزد و چون دل به کاری[۵] برخاست، اندامها[۶] موافقت کند، چه دل مَلِک[۷] است و اندامها تبع.[۸] و آنکه رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ[۹] فرموده است:[۱۰] **«نیّةُ المؤمن خیرٌ مِنْ عَمَلِه»**. نیّت[۱۱] مؤمن بِه از کار وی.[۱۲] اهل معرفت چنین گفته‌اند که از بهرِ آن نیّت مؤمن بِه از کار ویست که نیّت کار دل است و دل مَلِک[۱۳] و کار مَلِک را قیمت بیش[۱۴] باشد که کار رعیّت را.

و خواجه ابوتراب نخشبی[۱۵] ـرحمه اللّٰه ـ[۱۶] چنین گفته است که نیّت کار بیداران است و بیداری[۱۷] بیکار نبوَد. مرد به نیّت به صد [53a]کار و به[۱۸] هزار کار برسد و به تن به یک کار بیش نتواند رسیدن.

و در بنی‌اسرائیل وقتی تنگی بُوَد،[۱۹] مردی[۲۰] به بیابانی[۲۱] بگذشت و بسیار ریگ

---

۱. + را. ۲. تعالیٰ. ۳. «است» ندارد. ۴. + کار. ۵. کار.
۶. + نیز. ۷. مَلِکی. ۸. + وی. ۹. علیه السّلام. ۱۰. خبر داد.
۱۱. یعنی + . ۱۲. + است که نیّت کار دل است و. ۱۳. مَلِکی. ۱۴. + ازان.
۱۵. نسفی. ۱۶. + تعالیٰ. ۱۷. بیدار. ۱۸. «به» ندارد. ۱۹. پدید آمد.
۲۰. + صالح. ۲۱. در بیابان.

توده‌ها[۱] دید. آرزو کردش[۲] که کاش این ریگ توده‌ها همه آرد استی و همه از من استی تا همه را صدقه کنم.[۳] مولیٰ عزّوجلّ[۴] به پیغامبر آن زمان[۵] وحی فرستاد که آن مسلمان را بگوی که ثواب آن‌که همهٔ ریگها آراد [کذا: آرد] بودی و تو صدقه کردی در راه من، ثواب آن تراکرامت کردم[۶] و آن از آن بُوْد که نیّت آن مسلمان درست بُوْد.

و نیّت آن‌گاه درست شود که دیدار دل درست شود و یقین قوّت گیرد،[۷] هم‌چنان‌که گرویده است مولیٰ تعالیٰ را بتواند دیدن و بهشت را بتواند دیدن و دنیا را بتواند دیدن و چون توانست دیدن، دلش به[۸] دنیا سرد شود. و چون کسی[۹] که بر دنیا حریص بوَد، خطر[۱۰] بوَد که نیّتش در کارهای خیر درست نبوَد، چه دل وی اسیر نَفْس و دنیا بوَد ـ چنان‌که یاد کردیم ـ و تا دل اسیر نَفْس و دنیا نبوَد[۱۱] نیّت خیر شود.[۱۲]

و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۳] چنین گفته است که هیچ کاری خیر بی‌نیّت درست نشود و نیّت کار دل است و چون دل اسیر[۱۴] [53b] دوستیِ دنیا بوَد، نیّت آن‌کس درست نیست[۱۵] تا دل ازین[۱۶] اسیری آزاد نشود هر طاعتی که بکند[۱۷] آن طاعت وی را قیمت[۱۸] نبوَد و اگر نیّت آن کند تا مولیٰ عزّوجلّ[۱۹] او را به بهره‌های تن[۲۰] برساند و بهره‌های دنیا[۲۱] یا آنچه داده‌استش از بهرِ دین،[۲۲] و دنیا بروی نگاه دارد و چون این نیّت کند نیّت وی درست نبوَد و علامتش[۲۳] آن بوَد که هر وقتی که طاعتی کند و[۲۴] بهرهٔ تن و بهره‌های دنیا[۲۵] به سلامت بوَد، وی روز به روز به طاعت حریص‌تر بوَد و چون آفتی به‌تن و مال وی[۲۶] رسد به[۲۷] طاعت کاهل شود و سیر شود.[۲۸] و آن تأویلِ آن است[۲۹] که مولیٰ تعالیٰ

---

۱. بسیاری توده‌های ریگ. ۲. آرزوش کرد.
۳. ای کاشکی این توده‌های ریگ آردستی و همه آنِ منستی تا من همه را صدقه کنمی.
۴. تعالیٰ. ۵. زمانه.
۶. آن مسلمان را بگوی که بی‌آن‌که آن همه آرد آنِ تو بودی و صدقه کردی، ما ثواب آن همه به دیوانِ تو آوردیم.
۷. + تا. ۸. بر. ۹. + بینی. ۱۰. + آن.
۱۱. بود. ۱۲. نیّت خیر درست نشود. ۱۳. تعالیٰ. ۱۴. + نفس و.
۱۵. نبود. ۱۶. + دو. ۱۷. + همه. ۱۸. قیمتی. ۱۹. تعالیٰ.
۲۰. + و دنیا. ۲۱. «و بهره‌های دنیا» ندارد. ۲۲. از بهرهٔ تن. ۲۳. علامت این.
۲۴. «و» ندارد. ۲۵. بهرهٔ تَن و دنیا. ۲۶. «وی» ندارد. ۲۷. در.
۲۸. گردد. ۲۹. و این آن تأویل است.

فرموده است:[۱] «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَلیٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلیٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَالآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ» [الحَجّ / ۱۱]. مولیٰ عزّوجلّ[۲] خبر داد که بعضی از مردمان مرا[۳] می‌پرستند به شکّ، اگر چنان داریمشان که آرزوی ایشان است، ما را پرستند و اگر رنجی پیش آریمشان، روی از ما بگردانند، زیان‌کار گشتند بدین[۴] جهان و بدان[۵] جهان. و این آیت در اصل در حقّ آن کسانی آمده است که[چون[۶]] رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم‌ـ را نصرت [54a] دیدندی و غنیمت گرفتندی، گفتی[۷] این دینْ دینِ حقّ است و چون رنجی رسیدی و هزیمت کردندی،[۸] گفتندی که این[۹] دینِ باطل است و از دین برگشتندی. پس بنده را جهد باید کردن تا خداوند[۱۰] تعالیٰ را که[۱۱] پرستد از بهرِ خشنودیِ وی پرستد، نه از بهر تن، تا پدید آید که نیّت وی درست است.

و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه‌ـ[۱۲] گفته است که چون از بنده به وقت محنت ناراستی پدید آید، معلوم شود[۱۳] که وی[۱۴] همیشه ناراست بوده است ولیکن ناراستی وی در زیر پردهٔ نعمت ناپیدا بوده است. و هم خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه‌ـ[۱۵] گفته است که جان آدمی راستی ویست به وقت نعمت و محنت.

و راستی را بیان کردیم که به وقت نعمت به جبّاری آلوده نشود و به وقت محنت به ناسپاسی.[۱۶] و نماز و روزه و صدقهٔ زیادتی پیرایهٔ آدمی است[۱۷]، مَر مُرده را نیاراید. معنی این سخن[۱۸] آن است که چون بنده را به وقت نعمت و محنت راستی نبوَد[۱۹]، طاعتهای وی قیمت ندارد.[۲۰]

---

۱. قوله تعالیٰ. ۲. تعالیٰ. ۳. ما را. ۴. درین. ۵. در آن.
۶. [ ] از P افزوده شد. ۷. نصرتی دیدندی، به رغبت گفتندی که.
۸. هزیمتی. «کردندی» ندارد. ۹. دینْ. ۱۰. خدای. ۱۱. «که» ندارد.
۱۲. تعالیٰ + چنین. ۱۳. شد. ۱۴. + خواجه.
۱۵. «رحمة اللّٰه علیه» ندارد. ۱۶. آلوده نگردد. ۱۷. + و پیرایه. ۱۸. «سخن» ندارد.
۱۹. ناراستی بوَد. ۲۰. + واللّٰه اعلم.

[۸]

فصل فی المحبّة

به اوّل کتاب یاد کرده شده بود[1] [54b] که[2] محبّت را از پنداشتِ محبّت بشناسد، چه بسیار کس بوَد که پنداشتِ محبّت را محبّت پندارد. و[3] محبّت را مولیٰ عزّوجلّ[4] در قرآن یاد کرده است قوله تعالیٰ:[5] **«قُلْ اِنْ كُنْتُم تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِی يُحبِبْكُمُ اللّٰهُ و يَغفِرلَكُم ذُنُوبَكُم وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»**[6] [آل‌عمران / ۳۱]. فرمود[7] مر رسول را ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ[8] بگوی ایشان را که اگر شما مر خدای را عزّوجلّ دوست می‌دارید، در پَی من آیید[9] ـ که رسولم ـ تا مولیٰ عزّوجلّ مر شما را دوست دارد. پس[10] پدید آمد که راه محبّت متابعت سنّت است. چون کسی بینی که به متابعت سنّت[11] مشغول نبوَد[12] یا کسی سنّتهای رسول را ـ صلّی اللّٰه علیه وسلم ـ[13] نداند و دعوی محبّت کند، معلوم شود که این پنداشتِ محبّت بوده است.

و اندر معانی‌الاخبار[14] آورده است که مولیٰ عزّوجلّ[15] چنین فرموده است: **«ماتقرّب إلَیَّ عبدِی بمثل أداءِ ماافترَضتُ علیه، ثم بعد ذلک یَتحبّبُ إلَیَّ بالنّوافِل، حتّی أُحبَّه، فإذا أَحببتُه کنتُ**

---

۱. کرده بودیم. ۲. باید که بنده. ۳. + راه. ۴. تعالیٰ. ۵. + تقدّس و تعظّم.
۶. «واللّٰه غفور رحیم» ندارد. ۷. فرموده است. ۸. علیه السّلام.
۹. به جای «در پَی من آیید»، پس مشابعتِ من کنید. ۱۰. «تا مولیٰ ... پس» ندارد.
۱۱. «تا مولیٰ ... پس» ندارد. ۱۲. نشود. ۱۳. علیه السّلام. ۱۴. معانی اخبار.
۱۵. تعالیٰ.

قلبَه الذِی به یعقلُ ولسانَه الذِی به‌ینطقُ و سمعهُ الذی به یسمع، و یده الذی به یَبْطش».
پارسی این خبر[۱] آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ[۲] چنین[۳] فرموده است که بندهٔ من به رحمت من [55a] به هیچ چیز چنان نزدیک نشود که به گزاردن آن‌چه من فریضه کرده‌ام به روی[۴] باز از پس[۵] وی به آوردن تطوّعها چندانی که من او را دوست گیرم و چون دوست گرفتم همه دل وی از من اندیشد و زبان وی از من گوید و گوش وی از من شنود و دست وی از بهر[۶] من گیرد.[۷] و سبب[۸] نزدیک شدن بنده به رحمت مولیٰ عزّوجلّ[۹] گزاردن فریضه‌هاست و بباید دانستن[۱۰] که هم‌چنان که نماز و روزه و حج و زکوٰة فریضه است، هم‌چنین بازایستادن از همه[۱۱] معاصی[۱۲] فریضه است و تا فریضه نگزارد،[۱۳] طاعت زیادتی قیمت ندارد. چون بعد از گزاردن فریضه‌ها[۱۴] تطوّع‌ها آرد، آن‌گاه دوستیِ مولیٰ[۱۵] عزّوجلّ را سزاوار[۱۶] گردد. چون کسی بینی که هنوز از معاصی تمام دست بازنداشته بوَد و گوید که مولیٰ عزّوجلّ را دوست می‌دارم، معلوم شود که این دوستی حقیقی[۱۷] نیست.

و اندر لؤلئیات[۱۸] دو بیت آورده است:[۱۹]

تــعصِی الإلَهَ وأنتَ تُـظهِرُ حُـبَّهُ — هـذا لَـعَمرِیْ فِـی الفِـعال بَـدیعُ
لوکــانَ حُـــبُّکَ صـادقاً لأطـعتَهُ — اِنَّ المُــحِّبَّ لِـمَن یُـحِبُّ مُـطِیعُ

[55b] پارسی چنین بوَد که خـدای عـزّوجلّ[۲۰] را بـی‌فرمانی مـی‌کنی و دوسـتی وی دعوی می‌کنی، این کار عجب است، اگر دوستی تو درست[۲۱] بودی مرو را[۲۲] فرمان‌بردار بودی، چه هرکه[۲۳] کسی را دوست دارد فرمان او[۲۴] کند.

و محبّت از شناخت خیزد ـ چنان‌که یادکردیم بهٔ اوّل کتاب ـ و دلیل برین آن است[۲۵] که

---

۱. «خبر» ندارد. ۲. تعالیٰ. ۳. «چنین» ندارد. ۴. بروی.
۵. + فریضه‌های خویش را به من دوست گرداند. ۶. «بهر» ندارد. ۷. + پس پدید آمد که.
۸. «و سبب» ندارد. ۹. تعالیٰ. ۱۰. دانست. ۱۱. «همه» ندارد.
۱۲. نیز. ۱۳. یعنی تا اول آن‌که فریضه است نگذارد.
۱۴. چون از بعدِ فریضه‌ها. ۱۵. + تعالی. ۱۶. سزا. ۱۷. حقیقت.
۱۸. T: لویلئات؛ P: اولیات[کذا]. ۱۹. + نظم. ۲۰. تعالیٰ و تعظم.
۲۱. راست. ۲۲. + فرمان‌برداری کردی و. ۲۳. + مر. ۲۴. آن کس.
۲۵. «است» ندارد.

آورده‌اند که مولیٰ تعالیٰ مر موسی را ـعلیه السّلام ـ[۱] چنین فرمود که ای موسیٰ مرا دوست دار و مرا به[۲] بندگان من دوست گردان و بندگان مرا به من دوست گردان. سؤال کرد که یاربّ ترا به بندگان[۳] چگونه دوست گردانم و بندگان ترا به تو چگونه دوست گردانم؟ فرمان آمد که بندگان من غافلان‌اند از نعمتهای من مریشان را بیاگاهان[۴] تا چون نعمتهای من بر خویشتن[۵] ببینند، مرا دوست گیرند و بندگان مرا از معصیتها بازدار تا من دوست دارم ایشان را.[۶]

و خواجه ابوبکر ورّاق ـرحمةُ اللّه[۷] علیه ـ روایت کرده است از احمد خضرویه ـرحمه اللّه ـ[۸] که بندگی ده درجه است: پنج از بنده پدید آید و پنج دیگر مولیٰ تعالیٰ[۹] کرامت کند. نخستین درجهٔ [56a] بندگی[۱۰] توبه است،[۱۱] دویم[۱۲] درجه پرهیزگاریست، و سیم[۱۳] درجه زاهدیست، و چهارم درجه حلیمی است، و پنجم درجه متحمّلی است یعنی بارِ خَلق کشیدن. چون بنده توبه کرد از جمله[۱۴] گناهان، مولیٰ عزّوجلّ درِ منّتها بر وی گشاده گرداند[۱۵] تا بتواند دیدن که مولیٰ عزّوجلّ[۱۶] بر[۱۷] وی چه فضل کرده است و چون پرهیزگار شد، درِ شکر بر وی گشاده شود تا هر نعمتی که از مولیٰ تعالیٰ پدید آید به شکر پیش رود و چون زاهد شد درِ انابت بر وی بگشاید.[۱۸] و انابتْ بازگشتِ[۱۹] دل‌بوَد به مولیٰ تعالیٰ و چون حلیم شد درِ محبّت بر وی بگشاید تا مولیٰ تعالیٰ را به حقیقت دوست تواند داشتن[۲۰] و چون متحمّل شد درِ وَلَهْ بر وی بگشاید تا درْ دوستیِ مولیٰ عزّوجلّ بیقرار شود. چون کسی بینی که این چهار[۲۱] منزل ناگذشته چنین پندارد که من وَالِه شده‌ام، بباید دانستن که آن پنداشت است[۲۲]. کسی بر راه نارفته به منزل نرسد. و هم

---

۱. ـ صلوات اللّه علیه ـ   ۲. بر.   ۳. + تو.   ۴. یاد ده.
۵. در حقّ خویش.   ۶. تا من شان را دوست گیرم.   ۷. + تعالیٰ.
۸. از احمد خضرویه... چنین گفت که وی گفته است.   ۹. مولیٰ تعالی پنج دیگر.
۱۰. درجه در بندگی.
۱۱. و تا از همه معاصی دست بازندارد تو به وی تمام درست نیاید و.   ۱۲. دوم.
۱۳. سیوم.   ۱۴. همه.   ۱۵. گردانید.   ۱۶. تعالیٰ.   ۱۷. با.
۱۸. گشاده شود.   ۱۹. «دل» ندارد.   ۲۰. داشت.   ۲۱. پنج.   ۲۲. + چه.

درین معنی دو بیت گفته‌اند:[۱]

هیچ درِ خیر بر تو بازنگردد   تا درِ عصیان [۲] تو فراز نگردد

[56b] **تا تو ز راه فضول بازنگردی   هیچ درِ امر[۳] بر تو بازنگردد**

نشان محبّت حقیقی به اوّل کتاب گفته شده بود[۴] که بنده را به باطن با هیچ آفریده[۵] آرام نمانَد. و نیز آورده‌اند که مولیٰ عزّوجلّ[۶] چنین فرموده است که راست نیست در دعوی[۷] دوستی من آن‌کس که چون شب اندر آید، بخسپَد، چه هیچ دوست نبوَد که دوست را خالی یابد و غنیمت ندارد.

و از خواجه امام پَدرم[۸] شنیدم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۹] که چنین گفت که شبی خواجه ابویزید بسطامی[۱۰] نماز کرده بود و شب دیر گذشته[۱۱] به صحرا بیرون آمد. دید هوا[۱۲] گشاده و آسمان به[۱۳] ستارگان آراسته. با خداوند[۱۴] عزّوجلّ مناجات کرد که‌ای بار خدای! خداوندِ به این[۱۵] کریمی و درگاهِ[۱۶] بدین آراستگی و خلقی بدین غافلی! آوازی شنید[۱۷] که درگاه از آن خالی نیست که بندگان خوانندگان نیند ولی[۱۸] هرکسی سزای این درگاه نیند.[۱۹]

و دیگر علامت محبّت آن بوَد که قضای مکروه که[۲۰] بر تن و مال برسد، رضا دهد و حلاوت یابد. چه آورده‌اند که رابعه ـ رحمة اللّٰه علیها ـ[۲۱] وقتی [57a] بیمار بود،[۲۲] یکی از دوستان او[۲۳] را چنین گفت که[۲۴] راست نیست در دعوی دوستی آن‌کس که در بلای دوست صبر نکند. وی جواب داد که راست نیست در دعوی دوستی آن‌کس[۲۵] که در بلای دوست مزه نیابد.

و خواجه ابوبکر ورّاق را ـ رحمه اللّٰه ـ پرسیدند که بعضی چنین می‌گویند که چون بنده

---

۱. + نظم.   ۲. + بر.   ۳. هیچ در فضل؛ T: + ها.
۴. گفته بودیم + که آن بود.   ۵. با هیچ آفریده به باطن.   ۶. تعالیٰ.
۷. «دعوی» ندارد.   ۸. + ابوبکر قلانسی.   ۹. + تعالیٰ.
۱۰. + رحمه اللّٰه تعالیٰ.   ۱۱. + بود.   ۱۲. هوای.   ۱۳. و.
۱۴. خدای.   ۱۵. خداوندی بدین.   ۱۶. درگاهی.   ۱۷. شنود.
۱۸. ولیکن.   ۱۹. + [مصرع:] وصلت به شاه مرتبهٔ هر گدای نیست.   ۲۰. «که» ندارد.
۲۱. رحمها اللّٰه تعالیٰ.   ۲۲. شد.   ۲۳. وی.   ۲۴. «که» ندارد.
۲۵. دوستی کسی.

به محبت برسد بندگی از وی برخیزد، این سخن درست هست؟[۱] جواب[۲] داد که بنده تا در دنیاست بندگی از وی برنخیزد ولیکن چون به محبّت برسد، رنج بندگی از وی برخیزد که آنچه بندگان دیگر با رنج کنند، وی به[۳] شادی و حلاوت کند.

و دیگر علامت محبّت آن بوَد که هرکه را دوست دارد از بهرِ مولیٰ تعالیٰ دوست دارد و هر که را دشمن دارد از بهرِ مولیٰ تعالیٰ دشمن دارد و آن نهایتِ محبّت است. و نشان دوستی از بهرِ مولیٰ تعالیٰ آن‌چنان باید[۴] که هرچند ورا[۵] از کسی منفعت نبوَد بل که[۶] مضرّت بوَد، چون داند که این کس دوست خدایست عزّوجلّ[۷] وی را دوست دارد و هرچند که او[۸] را از آن کس[۹] منفعت بوَد، چون داند که آن‌کس بد است [57b] ورا[۱۰] دشمن دارد.

و آورده‌اند که روزی خواجه حاتم بلخی[۱۱] با ائمه[۱۲] جایی جمع گشته بودند. ائمهٔ بلخ[۱۳] مر حاتم را چنین گفتند که ما را نصیحتی بکن چه مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] ترا حکمت داده است.

گفت: نصیحت[15] بکنم بدان شرط که سِرّهای خویش از من نپوشید.

گفتند: نپوشیم.

گفت: دنیا دوست داشتهٔ مولیٰ عزّوجلّ[۱۶] است یا دشمن‌داشتهٔ وی؟

گفتند: دشمن‌داشتهٔ وی.

گفت: شما دنیا را دوست می‌دارید یا دشمن؟

گفتند که دوست می‌داریم.[۱۷]

گفت: درویشی دوست داشتهٔ رسول ـ صلی الله علیه وسلّم ـ است یا دشمن داشتهٔ وی؟

گفتند: دوست داشتهٔ وی.

---

۱. + یانَی. ۲. خواجه + جواب. ۳. با. ۴. آنجا پدید آید.
۵. وی را. ۶. به‌جای «بل‌که»، و نیز. ۷. «عزّوجلّ» ندارد.
۸. وی. ۹. از کسی. ۱۰. به‌جای «آن کس ... ورا»، وی دشمنِ خدای است.
۱۱. + رحمه الله تعالیٰ. ۱۲. + بلخ. ۱۳. بلخیان. ۱۴. تعالیٰ.
۱۵. «نصیحت» ندارد. ۱۶. تعالیٰ. ۱۷. گفتند: دوست.

گفت: شما درویشی را دوست می‌دارید یا دشمن؟

گفتند: دشمن.

گفت: شما چون[۱] با دشمن[۲] خدای عزّوجلّ[۳] دوستی گرفته‌اید[۴] و با دوست[۵] رسول ـصلی اللّه علیه وسلّم‌ـ دشمنی گرفته‌اید،[۶] پند حاتم[۷] شما را چه سود دارد؟

گفتند: پس حیلهٔ ما چیست؟[۸]

گفت: سه چیز را پیشهٔ خود گیرید تا[۹] مگر حال شما خوب شود: حسرتِ دینه و غنیمتِ امروزینه و ترس فردا.[۱۰]

و آورده‌اند که مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] [58a]مر داود پیغامبر را ـعلیه السّلام‌ـ[۱۲] چنین فرمود: تا بنده دوستیِ دنیا از دل بیرون نکند، از دوستیِ من برخورداری نیابد و تا پیش از نماز در اندیشهٔ نماز نبوَد در نماز حلاوت نیابد و تا پیش از آن‌که جایگاه صدقه یابد دل خود را از مال خود جدا نتواند کرد.[۱۳] چون جایگاه صدقه یابد صدقه نتواند دادن و تا بنده به جامهٔ شق بسنده نکند از تواضع برخورداری نیابد.[۱۴]

۱. چون شما. ۲. داشتهٔ. ۳. تعالیٰ. ۴. گرفتید. ۵. + داشتهٔ.
۶. گرفتید. ۷. + مر. ۸. چه بوَد.
۹. به جای «پیشهٔ خود گیرید تا»، فرا پیش گیرند. ۱۰. فردابینه. ۱۱. تعالیٰ.
۱۲. داؤد را صلوات اللّه و سلامه علیه. ۱۳. جدا نکند.
۱۴. + واللّه تعالیٰ اعلم.

[۹]

فصل فی الصّلابة والمداراة[1]

گفته بودیم که[2] باید که صلابت را از شگرفی و درشتی بشناسد و مدارا[3] از مداهنت بشناسد. و صلابت قوّتی بوَد که از دیانت و عقل خیزد به وقت امر معروف و نهی منکر و بیان کردن حقّ. و شگرفی و درشتی از نَفْس خیزد که طبعش درشت بوَد و دلش سخت. و نشان درستی صلابت به جایگاه وی آن بوَد که به جایگاه مدارا تواند کردن. و مدارا آن بوَد که چون کسی را در معصیت و خطایی بیند[4] صلابت بجنبد. تأمّل کند[5] که چگونه کنم تا این کس [سخنِ حقّ[6]] بتواند شنیدن[7] و پذیرفتن و هلاک نشود. و در معاملات[8] دنیایی نیز این[9] بود که با کسی که داد و ستد [58b] بوَد یا خصومت مالی، مدارا کنی تا وی[10] به وَبالی درنیفتد و تو نیز به وبالی درنیفتی. و این از شفقت خیزد بر برادر مسلمان و این پسندیده است.

و آورده‌اند از رسول ـ صلی الله علیه وسلّم ـ که چنین گفت: **«ثلاثٌ مَن لم یکنَّ فیه لم یجد طعم الایمان: وَرعٌ یحَجُزُه عن مَحَارم اللّهِ، وحِلمٌ یَردُّ به جَهلَ الجاهِل، و خُلُقٌ یُداری به[11] النّاس»**. گفت: سه چیز است که هر که را این سه چیز نبوَد، مزهٔ ایمان خویش نیابد.[12]

---

۱. فصل فی الصلابة والکذالة. ۲. + بنده. ۳. + را. ۴. بینی.
۵. کنی. ۶. [ ] از P افزوده شد. ۷. شنودن. ۸. معاملت.
۹. «این» ندارد. ۱۰. «وی» ندارد. ۱۱. + مع.
۱۲. در هر که این سه چیز نبوَد از مزهٔ ایمان خوشی نیابد.

پرهیزی که او را از آنچه حقّ سبحانه و تعالیٰ[1] حرام کرده است بازدارد و حلمی که چون با نادان کار افتدش بازگرداند با او جهل جاهل را، و خُلق نیکو که با خَلق مدارا تواند کردن. معنی این سخن که رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلم ـ فرمود[2] که هرکه را[3] این سه چیزی نبوَد مزهٔ ایمان نیابد آن است[4] که یقین او[5] قوّت نگیرد و تا یقین قوّت نگیرد[6]، لذّت نعمت ایمان نیابد و هرچند نفس چیره‌تر گردد، یقین ضعیف‌تر شود و چون مردْ فاسقی کند و خشم رانَد و به مراد خویش زِیَد، نَفْسِ او چیره گردد، مزهٔ ایمان نیابد.[7]

و دلیل بر صلابت پسندیده آن است[8] که حقّ سبحانه و تعالیٰ مرآن [59a] کسان را که در[9] دین قویّ باشند بستود. قوله تعالیٰ:[10] «**اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِيْنَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ لَايَخافُونَ لَومَةَ لَآئِمٍ**» [المائدة / ۵۴]. حقّ سبحانه و تعالیٰ خبر داد که بندگان پسندیده[11] با مؤمنان نرم‌گردن باشند[12] و با کافران درشت[13] و از بهر ما با کافران جنگ کنند و از ملامتِ ملامت‌کنندگان نترسند. چون کسی بینی که او درشت زِیَد هم با نیکان و هم با بدان و هم در امر معروف و نهی منکر درشتی کند و هم در معاملت دنیا[14] پدید آید که این کس شگرف است و دُرشت و سخت.[15] و چون کسی بینی که سخت‌دل و درشت بوَد،[16] مردمان از صُحبت او کرانه کنند، چنان‌که حقّ سبحانه و تعالیٰ خبر داد[17] قوله عزّوجلّ: «**فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيْظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**» [آل‌عمران / ۱۵۹]. می‌فرماید مر رسول را ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ: نرمی تو با مؤمنان از رحمت ماست[18] بر تو و اگر بر تو رحمت نثار نکردمی تو درشت و سختْ دل بودی و خلق از تو کرانه کردی. پس پدید آمد که دُرشتی و سخت‌دلی نشانهٔ دوری بنده است از رحمت مولیٰ عزّوجلّ.

---

۱. «و تعالیٰ» ندارد. ۲. «گفت». ۳. در هر که. ۴. + واللّٰه اعلم.
۵. بنده. ۶. + بنده. ۷. + بدو صلابت پسندیده است.
۸. «صلابت پسندیده آن است» ندارد + آن ۹. + کار.
۱۰. کما قال اللّٰه سبحانه و تعالیٰ. ۱۱. + ما. ۱۲. بُوَند. ۱۳. + بُوَند، یعنی.
۱۴. دنیایی. ۱۵. + دل. ۱۶. چون کسی درشت سخن بوَد. ۱۷. می‌فرماید.
۱۸. یعنی رسول را صلی اللّٰه علیه وسلّم گفت که نرم‌سانی تو با مردمان از رحمتِ ماست.

[59b] و چون کسی بینی که هم با نیکان و هم با بدان نرمی کند[۱] و سازگار زیَد و هم با بدان در معاملت دنیایی چرب‌زبانی[۲] کند و آسان‌کاری و هم در امر معروف و نهی‌منکر با ایشان درسازد، پدید آید[۳] که از وی آن مدارا نیست چه مداهنت و شگرفی[۴] است. و مداهنت و شگرفی هردو از نَفْس خیزد. مردم چنان باید که طبع خویش را بشناسد[۵] که اگر طبعش[۶] درشت بوَد[۷]، هم جهد سوی مداراکند و اگر طبعش بر نرم‌سانی بوَد، جهد به سوی صلابت کند تا بوَد که حدّ نگاه تواند داشتن. و در جمله جهد باید کردن[۸] که در امرمعروف به چربی کوشد[۹] چه مولیٰ عزّوجلّ مر موسی و هارون را ـ صلواتُ اللّٰه علیهما ـ چون برِ فرعون فرستاد، چنین فرمود که فرعون را سخن نرم گویید تا مگر[۱۰] بپذیرد، چنانکه می‌فرماید:[۱۱] **«فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشَیٰ»** [طه / ۴۴]. چون بنده مُقِرّ باشد که من بِه از موسی و هارون[۱۲] نیَم و این کس که او را پند می‌دهم بدتر از فرعون نیست، به چربی و نرمی کوشیدن اولی است.[۱۳]

چه خواجه حکیم – رحمةُ اللّٰه علیه – چنین فرموده[۱۴] است که در کژ رفتن با چربی عتاب است و در راست [60a] رفتن با درشتی عذاب است.

و هم خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است که در امر معروف انصاف بباید دادن[۱۵] با برادر مسلمان. به یک معصیت که از وی دیدی[۱۶] درشتی مکن[۱۷] که سی سال است که معصیت و جفای خویشتن می‌کنی[۱۸]. و اگر از راه چرب‌زبانی[۱۹] در امر معروف به مداهنت و ریا اندر افتد بِه از آنکه[۲۰] از راه صلابت به شگرفی و جفاکاری افتد، چه خواجه حکیم ـ رحمه اللّٰه ـ[۲۱] گفته است که مروّتِ با ریا بِه از اخلاصِ با جفا. و اصل این سخن[۲۲] خبر رسول است ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ:[۲۳] **«لَأَنْ یُخطئَ الإمامُ فی العفو خیرٌ من أن**

---

۱. نرم‌سان زیَد. ۲. چرب‌سانی. ۳. آمد. ۴. «و شگرفی» ندارد.
۵. T: بشناسند. ۶. طبع او. ۷. همه. ۸. کرد. ۹. کوشی.
۱۰. + پند گیرد. ۱۱. چنان‌چه فرموده قوله تعالیٰ. ۱۲. + علیهم السّلام.
۱۳. به چرب نرمی [کذا] باید کوشیدن. ۱۴. گفته. ۱۵. بباید داد.
۱۶. + پیش از آن. ۱۷. نکنی.
۱۸. چه که سی سال معصیت خود می‌بینی و می‌کنی. ۱۹. چرب‌سانی.
۲۰. به جای «به از آن که» آسان‌تر از آن بود. ۲۱. + تعالیٰ چنین.
۲۲. سخنان. ۲۳. + که فرمود.

یُخطئَ في العقوبة». فرمود[1] که سلطان جایی که عفو نباید کردن عفو کند بِه از آن بود که جایی که عقوبت نباید کردن عقوبت کند. پس پدید آمد که جایی که چربی نباید کرد[2] چربی کند بِه از ان بوَد که جایی که درشتی نباید کردن درشتی کند، چه چون چربی کنی اگر آن کس بِه نشود باری بدتر نشود و چون درشتی کنی و هوای تن بر آن‌کس چیره بوَد بِه نشود و خطر بوَد که بدتر شود و جوابی دهد که به کفر افتد.

و پارسیِ «مداهنت» چرب‌سانی بوَد. چون بر کسی رنجی برسد [60b] به تن و نقصان مال و این کس چرب‌سانی کند از بهر حرمت مسلمانی را، این را «مدارا» خوانند. و چون کسی محالی بیند در راه[3] دین و داند که بپسندِ مَولیٰ عزّوجلّ اندر آن نیست[4] که ورا[5] از آن محال بازدارد و تواند بازداشتن و بازندارد از بهر آن‌که تا آن‌کس را ناخوش نیاید و به نزد آن‌کس دشمن‌روی نشود، این چرب‌سانی را بدین جایها «مداهنت» خوانند.

و آورده‌اند که سفیان ثوری ـ رحمةُ اللّه علیه ـ چنین فرموده است:[6] **«إذا رأیتَ عالِماً مُحبّ الوجه فی جیرانه فاعلم أنّه مداهنٌ»**. فرمود[7]: چون دانشمندی را بینی که همه همسایگانِ[8] نیک و بد[9] او را دوست دارند، بدان که دو رویه است یعنی اگر حق‌گویِ بودی، به محالات موافقت نکردی، بَدانِ[10] ورا دوست نداشتندی.[11]

---

۱. گفت. ۲. کردن. ۳. باب. ۴. پسند مولیٰ تعالیٰ اندر آن است.
۵. وی را. ۶. گفته‌اند. ۷. گفت. ۸. + وی. ۹. + مر.
۱۰. T: + که. (ظاهراً کاتبِ نسخهٔ T «بَدان» (جمعِ بَد) را «بِدان» (از دانستن) خوانده و بر آن «که» اضافه کرده است. (مصحّح). ۱۱. ندارندی + و هو اعلم بالصواب.

[۱۰]

فصل فی المَلَق

«مَلَقْ» چاپلوسی بوَد و رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلم ـ گفت: «**لیسَ من اَخلاقِ المؤمن المَلَقُ**». یعنی چاپلوسی از اخلاق مؤمنان نیست.[۱] و چاپلوسی آن بوَد که چون[۲] کسی بترسد یا به آن کس[۳] طمع دارد به آن کس خوب زیَد و چون از کسی نترسد یا به آن [61a] کس طمع ندارد با وی خوب نتواند زیستن و این نشان نفاق بوَد، چه مولیٰ عزّوجلّ ـ[۴] خبر داده است از صفت منافقان قوله تعالیٰ: «**فَتَرَی الَّذِیْنَ فِی قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ یُسَارِعُوْنَ فِیْهِم یَقُوْلُوْنَ[۵] نَخشیٰٓ اَنْ تُصِیْبَنَا دَآئِرَةٌ.» الآیة** [المائدة / ۵۲]. مولیٰ عزّوجلّ می‌فرماید مر رسول را ـصلی اللّٰه علیه وسلم ـ که تو‌بینی[۶] مر[آن][۷] کسان را که اندر دلهای ایشان بیماریست یعنی نفاق که می‌شتابند به صبحت داشتن و بر[۸] آمیختن با کافران و می‌گویند یعنی منافقان که ما[۹] با کافران از بهرِ آن می‌آمیزیم که می‌ترسیم که نباید وقتی کافران بر مؤمنان[۱۰] دست یابند چون[۱۱] با ایشان صحبت نداشته باشیم[۱۲] ما را برنجانند.[۱۳] مولیٰ عزّوجلّ خبر داد که[۱۴] مؤمنان را نصرت دهم تا منافقان پشیمان شوند از منافقیِ خویش. پس مؤمن را جهد باید کردن تا از صفت منافقی دور باشد و هرچند به باطن در طمع[۱۵] افتد به

---

۱. + یعنی از خُوی مؤمنان نیست. ۲. + از. ۳. + امّید. ۴. تعالی.
۵. T: «یسارعون فیهم یقولون» ندارد. ۶. نبینی. ۷. [ ] اضافه از P است.
۸. «بر» ندارد. ۹. «ما» ندارد. ۱۰. مسلمانان. ۱۱. + ما. ۱۲. نباشیم.
۱۳. نرنجانند. ۱۴. + من. ۱۵. به جای «در طمع»، طمعی.

خلق امّا دل بدان نبندد و بیندیشد که مولیٰ عزّوجلّ اگر چیزی نهاده باشد بی‌وی به من برسد تا بر دلش زنگار نیفتد و به ظاهر جهد کند تا مرآن‌کس را نستاید به طمع نه به دروغ و نه به راست، چه رسول [61b] ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ چنین فرموده[۱] است که «لاتکونُوا عیّابین ولامدّاحین». فرمود:[۲] عیب‌کننده و سِتاینده مباشید. و به خبر دیگر آمده است: أُحثوا التُرابَ فِی وُجُوْهِ المدّاحِین». فرمود:[۳] خاک در روی مدّاحان یعنی ستایندگان اندازید. و معنی این خبر این است[۴] ـواللّٰه اعلم[۵] ـکه[۶] کسی شما را به طمع بستاید ورا[۷] بدان ستایش عزیز مدارید تا وی آن ستایش[۸] به جای ماند و بداند که آن ستایش[۹] به نزد شما قدری ندارد[۱۰] و دل شما بدان ستایش[۱۱] بسته نشده‌است‌و جهد کند تا به تن تواضع نکند زیادت از آن‌که[۱۲] بوده. و هم‌چنین چون از کسی بترسد به باطن یاد کند تا مولیٰ عزّوجلّ ورا به[۱۳] من نگمارد وی بامن هیچ نتواند کردن تا دلش به ترسیدن[۱۴] بسته نشود و پلید نشود و از ترس به ظاهر نیز تواضع نکند زیادت از اندازهٔ آن‌کس تا خوار نشود. و بزرگان چنین گفته‌اند که با هر کسی به ظاهر چنان باید زیستن که به باطن باشی با آن‌کس یعنی به ظاهر دوستداری نباید نمودن زیادت از آن‌که دز باطن بوَد تا نفاق و چاپلوسی نبوَد.[۱۵]

یکی از بزرگان چنین گفته[۱۶] است [62a] که به روزگار پیشتر کسی بُدی که با کسی دوستی داشتی. اگر این[۱۷] را به آن[۱۸] یا آن را بدین حاجت آمدی، نیمهٔ مال خویش جوانمردی کردی به حقّ دوست خویش ولیکن چون یک‌دیگر را پیش آمدندی این[۱۹] قدر پرسیدندی که به سلامت بوده‌ای؟ و اکنون چنان شده است که دوستی چون[۲۰] مردوستی را بیند[۲۱] گرم بپرسند تا به مثل از گربهٔ خانه بپرسند.و هرکدام راکه بر یک‌دیگر

---

۱. گفته. ۲. یعنی. ۳. گفت ۴. معنی خبر آن است.
۵. + بالصواب. ۶. + چون. ۷. وی را. ۸. «آن ستایش» ندارد.
۹. + وی را. ۱۰. نیست. ۱۱. + با وی. ۱۲. + اندازهٔ آن کس.
۱۳. وی را بر. ۱۴. ترس وی + تا دلش. ۱۵. نگردد + و. ۱۶. گفت.
۱۷. + کس. ۱۸. بدان. ۱۹. همین. ۲۰. «چون» ندارد.
۲۱. پیش آید.

حاجت افتد، وفا نکنند و ندهند.[1]

و چنین گفته‌اند:

بگریز از آن که گوید با تـو وفـا کـنم مـن — ور حـاجتی بـخواهـی آن را روا کـنم مـن
گر تو بـیازمایی او را بـه حـاجت خـویش — گوید: بخواه از حقّ تا خود دعا کـنم مـن[2]

۱. به جای «گرم بپرسند... ندهند»: گرم پرسد تا به مثل از گربهٔ خانه پرسد و اگر این را بدان یا آن را بدین به‌دانگی حاجت افتد، وفا نکند و ندهد.

۲.

بگریز ازان که گوید بـا تـو وفـا کـنم — ور حاجتی بخواهـی از مـن، روا کـنم
گـر تـو بـیازمایی او را بـه حـاجتی — گوید: بخواه ز ایزد تا مـن دعـا کـنم

[۱۱]

فصل فی التدبیر والبخل

گفته شده بود که باید که به تدبیرْ زیستن را از بُخل و[1] بخیلی بشناسد. به تدبیرْ زیستن آن بوَد که پیش و پس بیندیشد و از گزاف هزینه نکند و فسادکاری نکند. و مولیٰ عزّوجلّ مرآن‌کس را که در کی‌خایی[2] حدّ نگاه دارد، بستود، چنان‌که می‌فرماید[3] قوله عزّوجلّ: **«وَالَّذِیْنَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ یُسرِفُوْا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کَانَ بَیْنَ** [62b] **ذٰلِکَ قَوَامًا»** [الفرقان / ۶۷]. فرمود:[4] آن کسانی[5] که هزینه کنند و فسادکاری نکنند و تُنک‌کاری نکنند میان این کار و[6] آن کار کنند، پاداش داده شوند[7] بهشت بدان شکیبایی که کردند.

و رسول ـصلی الله علیه وسلّم ـ چنین فرموده[8] است که هرکه را مولیٰ عزّوجلّ این سه چیز داد مرو را آن داد که آل‌داود را ـعلیه السّلام ـ. داد کردن به وقت خشم [و] خشنودی،[9] و میانه رفتن در درویشی و توانگری، واز مولیٰ عزّوجلّ ترسیدن هم به آشکارا و هم به سرّ. و میانه رفتن در درویشی و توانگری آن بوَد که به وقت توانگری فسادکاری و لُسی نکند و به وقت درویشی بخیلی و سختکاری.[10]

و هم رسول ـصلی الله علیه وسلم ـفرموده[11] است: **«مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ»**. فرمود[12] که

---

۱. «بُخل و» ندارد. ۲. کدخدایی. ۳. فرمود. ۴. گفت.
۵. کس های. ۶. + میان. ۷. + به. ۸. گفته.
۹. چنین است در T، کلمهٔ «خشم» بعداً اضافه شده است. در P: مرآل داود را علیه‌السّلام‌داد، گردن نهادن به وقت خشم و خشنودی. ۱۰. + نکند. ۱۱. گفته. ۱۲. «فرمود» ندارد.

درویش نشود آن‌کس که میانه‌رو بوَد[۱] در کدخدایی.

و گفته‌اند که **«التدبیرُ نصفُ المعیشة»**. و گفته‌اند که یک نیمه از کدخدایی به تدبیرْ زیستن است.

و بوشکور[۲] گوید ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ:[۳]

چو در کدخدایی کنی دست‌برد   نباید ترا یک کلاه از دو برد[۴]

و گفته‌اند: **«من انفق ولم‌یحسب، أفلس** [63a] **و لم‌یشعُر»**. پارسی چنین بوَد که هرکه هزینه کند و شمار نکند، مُفلس شود و نداند.

و گفته‌اند که بنده را کدخدایی[۵] از مولیٰ عزّوجلّ باید آموختن.

چون بیشتر دهد بیشتر به کار باید بردن و چون کمتر دهد، کمتر. و این به حقّ آرزوانه آید. اما اگر وقتی مولیٰ عزّوجلّ کمتر دهد از آنکه بیشتر داده باشد، به کار باید بردن و عیش تنگ نکرده[۶] بر اهل خویش. و آن‌که خردمندان وصیّت کرده‌اند به سیم نگاه داشتن.

و چنین گفته‌اند:

چو جانِ خود نکو داری درم را   ترا وقتی‌به کار آید غمم [کذا] را[۷]

مراد ایشان آن بوده است تا کسی سیم را به لاف و به فاسقی و لُسی به کار نبرد. امّا چون کسی را سیم بوَد و عیش تنگ دارد وقتی از بیم درویشی را، این نکوهیده است، چه آن درویشی[۸] اندر غیب است، نداند که پیش آید یا نیاید. چون وقتی عیش تنگ دارد، به درویشی افتاد، حال از بیم درویشیِ سپس‌تر[۹]. و رودکی گوید:[۱۰] **«النّاس فی الفقر مخافة الفقر»**. گفت:[۱۱] مردمان در درویشی‌اند با توانگری[۱۲] از بیم درویشیِ سپس‌تر.[۱۳]

---

۱. میانه رود.   ۲. + بلخی.   ۳. + فرد.   ۴. کلاهی نباید ترا از دو برد.
۵. + کردن.   ۶. نکردن.
۷.

چون جانْ عزیز دار درمی را   زیرا که به کار آید غمی را

(کاتب به‌گونۀ نثر نوشته است و علامتِ بیت نزده است).   ۸. + ناآمده به پیش.
۹. سبتر [کذا].   ۱۰. به جای «رودکی گوید»، چه گفته‌اند.   ۱۱. یعنی.
۱۲. + به هم.   ۱۳. سبتر [کذا].

و هم[1] رودکی گوید:

شعر

[63b] سنگ و گوهر یکی است چون نخوری — چه کنی خان‌ومان[2] خود پُرسنگ

به دو تنگی بسنده کار مباش — تنگی گور و زندگانی تنگ

و آن[3] از آن افتد که مرد خواهد که تا[4] به تدبیر زندگانی کند نگاه نتواند داشتن و به بخیلی[5] اندر افتد و هرکه بخیل گشت هم مولیٰ عزّوجلّ ورا[6] دشمن دارد و هم خلق. و[7] گفته‌اند که بخیل را بگوی که هیچ‌کس بخیل را[8] دوست نمی‌دارد تو نیز با همه موافقت کن و خویشتن را[9] دشمن گیر.

و این بخیلی تنها به مال نبوَد، چه بخیلی به علم بوَد و به جاه بوَد و به تن بود و به زبان بوَد. و چون کسی را علم بوَد و کسی را نیاموزد با آن‌که داند که علم به آموزانیدن کم نشود.[10] دلیل آن بوَد که اگر مال یابد به مال بخیلی بیشتر کند، چه مال را خطر گم[11] شدن بوَد و چون کسی را هم علم بوَد و هم مال، به علم جوانمردی کند و به مال بخیلی، پدید آید که آن جوانمردی وی به علم درست نیست، چه علم از مال عزیزتر است. و امیرالمؤمنین علی ـرضی اللّٰه عنه ـ فرموده[12] است که **«العلمُ یَحرُسُکَ، و أَنتَ تحرُسُ المالَ»**. علم[13] ترا نگاه دارد و مال ترا نگاه باید داشتن.[14] پس چون به مال ـ که خوارتر است ـ بخیلی می‌کند و به علم [64a] ـ که عزیزتر است ـ جوانمردی، پدید آید که آن جوانمردی وی به علم از بهرِ جاه جُستن است و یا از بهرِ مال جُستن. و چون به علم خویش بخیلی کند[15] و منفعت علم[16] از خلق بازدارد مولیٰ عزّوجلّ منفعت علم از وی بازگیرد[17] تا روزبه‌روز علم وی زیادت می‌شود[18] و به علم کارکردن[19] کمتر شود.

و در معانی اخبار خواجه محمد بن علی حکیم التّرمذی ـرحمةُ اللّٰه ـ[20] علیه آورده

---

۱. «هم» گوید. ۲. امان [کذا]. ۳. این. ۴. «تا» ندارد. ۵. بُخل.
۶. وی را. ۷. چه. ۸. ترا. ۹. و خود را نیز. ۱۰. کمی نمی‌باشد.
۱۱. سپری. ۱۲. گفته. ۱۳. یعنی + علم. ۱۴. و تو مال را باید نگاه داشتن.
۱۵. چون عالم بخیلی به علم کند. ۱۶. + خویش. ۱۷. بازدارد. ۱۸. علمِ او بیشتر شود.
۱۹. کار کردن به علم. ۲۰. + این خبر.

است که رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرمود:[۱] «**إذَا عَظَّمَتْ أُمَّتِي الدُّنيا نُزِعَتْ [منها] هَيْبَةُ الإسلاَمِ، و إذَا تركَتِ الأَمْرَ بالمَعرُوفِ والنَّهيَ عَنِ المُنكَرِ، حُرِمَتْ بَرَكَةُ الوَحيِ. و إذا تَسابَّتْ أُمَّتِي سَقَطَتْ من عَينِ اللّٰه ـ تعالىٰ ـ**». رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلم ـ فرمود که چون امّت من دنیا را بزرگ دارند مولیٰ عزّوجلّ شکیب[۲] مسلمانی از ایشان[۳] بردارد و چون علما امر معروف و نهی منکر به جای مانند مولیٰ عزّوجلّ برکت وحی از ایشان بازدارد و چون دشنام دادن عادت‌کنندبه‌نزدمولیٰ تعالیٰ خوار[۴] شوند. و خواجه محمد بن علی[۵] التّرمذی[۶] هر سه معنی را بیان کرده است.[۷] آنکه گفت که چون دنیا را بزرگ دارند شکیب مسلمانی[۸] ازیشان بازدارد[۹] معنی آن است[۱۰] که بزرگ داشتن[۱۱] از دوست داشتن[۱۲] [64b]خیزد و هرکه‌دنیارا دوست دارد، بندهٔ دنیا گردد و بنده تا آنگاه باشکُوه بوَد که خاصّ بندهٔ مولیٰ عزّوجلّ بوَد و چون بندهٔ دنیا گشت، وی را[۱۳] شکُوه‌نماند، چه‌بنده را[۱۴] حرمت از بهر خداوندش دارند. نبینی که تا غلام آن مَردِ بازاری بوَد،وی‌راکس حرمت ندارد و چون آنِ محتشم[۱۵] گردد، وی را[۱۶] حرمت دارند.چون‌از[۱۷] سلطان گردد، حرمتش زیادت گردد تا همان خواجهٔ پیشین[۱۸] ورا حرمت دارد. و دیگر معنی آن بوَد[۱۹] که تا باطنش ویران نشود مرخوار کردهٔ مولیٰ عزّوجلّ را بزرگ ندارد و چون باطن ویران گشت[۲۰] ظاهر را شکُوه نماند. و آنکه گفت چون امر معروف و نهی منکر به جای مانند، برکت وحی از ایشان بازدارد، معنی آن است[۲۱] که چون علما امرمعروف و نهی منکر به جای مانند یعنی خلق را پند ندهند و منفعت علم خویش ازیشان بازدارند، مولیٰ عزّوجلّ برکت وحی ازیشان بازدارد. و بازداشتن[۲۲] برکت وحی بدان بوَد که مرد قرآن می‌خواند و پارسی و تازی می‌داند ولیکن به دل وی هیچ اثر نکند. نه به وعده‌ها دلش را نشاطِ طاعت پدید آید و نه به وعیدها دل وی[۲۳] بترسد تا از معاصی پرهیزگارتر شود، و نه از [65a]

---

۱. گفت.　۲. هیبتِ شکوُه.　۳. + باز.　۴. T: خار.　۵. + الحکیم.
۶. + رحمة اللّٰه تعالیٰ.　۷. +و گفته‌یعنی.　۸. شکوُه اسلام.　۹. بردارد.
۱۰. +واللّٰه‌اعلم.　۱۱. + دنیا.　۱۲. + دنیا.　۱۳. ورا.　۱۴. + شکوه و.
۱۵. محتشمی.　۱۶. ورا.　۱۷. آن.　۱۸. پیش.　۱۹. «بود» ندارد.
۲۰. شود.　۲۱. + واللّٰه اعلم.　۲۲. برداشتن.　۲۳. دلش.

احوال پیشینیان که مولیٰ عزّوجلّ خبر داده است که چون ایشان بد زیستند مرایشان را عقوبت کردم تا پند گیزند. و آنکه گفت که چون اُمّت من دشنام دادن عادت کنند به نزد مولیٰ عزّوجلّ خوار شوند، آن است که دشنام دادن از چیرگیِ نَفْس خیزد که ورا[1] بر نَفْس پادشاهی نماند و از خوار داشتِ مسلمانی باک ندارد، چه کسی که به نزد کسی عزیز بوَد، و را[2] خواری نکند و چون مسلمان به نزد کسی خوار گشت، دلیل آن است که این کس به نزد مولیٰ عزّوجلّ خوار گشت،[3] مولیٰ عزّوجلّ مرو را به توفیق و عصمت سزا نگرداند و از آفتهای آن جهانی و از بلاهای این جهانی نگاه ندارَدش و به نزد خلق خوار گرداندش.[4]

و بخیلی[5] به جاه آن بوَد که کسی را مولیٰ عزّوجلّ جاهی داده باشد بتواند درمانده‌ای را فریاد رسیدن و نرسد، پدید آید که وی بخیل است چه[6] به جاه[7] ـ که کم نشود ـ جوانمردی نتواند کردن به مال نیز هم نتواند کردن. و بخیلی به تن آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ کسی را تندرستی داده باشد و قوّتی، و تواند که کار یکی بیمار [65b] و ناتوان[8] بکند و بر وی رنج زیادتی نرسد و مرآن‌کس را راحت بوَد، نکند، پدید آید که وی بخیل است. وی را اگر مال بوَد جوانمردی نتواند کردن.

و بخیلی به زبان آن بوَد که داند به سخن[9] وی کار مسلمان[10] برآید یا آزاری[11] میان دو مسلمان برخیزد و نگوید، پدید آید که آن‌کس[12] بخیل است.

و دیگر آنکه مسلمانی پیش آید و داند که اگر بر وی سلام کند آن‌کس[13] شاد شود و امّید بوَد که صد رحمت ببارد، نود بر وی[14] که آغازسلام کرد[15] و ده بر آن جواب‌دهنده؛[16] چه به خبر چنین آمده است و با این همه[17] سلام نکند، پدید آید که وی از همه بخیلان بخیل‌تر است، چه گفته‌اند: **«أبخلُ النّاس مَن بَخِل بالسّلام»**. و آمده است که فرشتگان را عَجب آید که مسلمانی بر مسلمانی بگذرد و سلام نکند. و معنی عَجب آن

---

۱. وی را. ۲. وی را. ۳. گشته است + و چون کسی به نزد مولا عزّوجلّ خوار گشت.
۴. گرداندش. ۵. بخیل. ۶. + چون. ۷. جاهی. ۸. بیماری و ناتوان.
۹. سخون. ۱۰. مسلمانی. ۱۱. + از. ۱۲. وی. ۱۳. مسلمان.
۱۴. آن. ۱۵. کرده باشد. ۱۶. ده مر جواب‌دهنده را. ۱۷. + اگر.

بوَد که یادِ کریم نکند.[۱] و رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرموده‌اند[۲] که علامت به[۳] نزدیک شدن قیامت آن بوَد که تا کسی را با کسی آشنایی نبوَد، سلام نکند و این نکوهیده است، چه چنان باید که هرکه مسلمان بوَد و گمان بری که اگر بر وی سلام کنی گران[۴] نیایدش جواب دادن یا[۵] شاد شود، [66a] باید که[۶] سلام کنی.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که بخیل به مال آن بوَد که جز آن‌که مولیٰ عزّوجلّ[۷] در مال وی[۸] فریضه کرده است نتواند دادن و چون بُخلش قوّت کند شُحّ گردد تا حقّهای مال نتواند گزاردن و این سبب هلاک[۹] بوَد، چه مولیٰ عزّوجلّ سبب رستگاری سلامت یافتن از[۱۰] شُحّ پیدا کرده است چنان‌که می‌فرماید:[۱۱] **«وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»** [الحشر / ۹].

---

۱. یاد کردیم. ۲. گفته است. ۳. «به» ندارد. ۴. گرانی. ۵. + پس.
۶. «باید که» ندارد. ۷. خدای تعالیٰ. ۸. «وی» ندارد. ۹. + وی.
۱۰. + از دُور بوُدن. ۱۱. + قوله تعالیٰ و تقدّس و تعظّم.

[۱۲]

فصل فی الرّغبة والزّهادة[1]

گفته شده بود که رسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ چنین فرمود:[2] منشینید پیش هر عالمی مگر عالمی[3] که شما را از پنج چیز به پنج چیز خواند:[4] از شک به یقین خواند، و از کبر به تواضع خواند، و این هر دو فصل را بیان کرده شده است[5] نیز[6] مر باقی خبر را بیان می‌باید کرد.[7]

پارسیِ «رغبت» خواهانی بوَد و پارسیِ «زهادت» ناخواهانی[8] و سردی دل بوَد. و مولیٰ عزّوجلّ مر دنیا را بیاراست چنان‌که می‌فرماید قوله تعالیٰ: **«اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الاَرْضِ زِيْنَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحسَنُ عَمَلاً وَ اِنَّا لَجَاعِلُوْنَ مَا عَلَيْهَا صَعِيْدًا جُرُزًا»** [الکهف / ۷ـ۸]. مولیٰ عزّوجلّ خبر داد که[9] آن‌چه در دنیا آفریدیم از بهر آرایش [66b] وی را آفریدیم[10] تا آزموده گردانیم بندگان را که کیست ازیشان[11] نکوکارتر و باز مر دنیا را ناچیز گردانیم. و رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلم ـ چنین فرموده[12] است: **«اَلدّنیا أَسْحَرُ من هاروتَ و ماروتَ»**. فرمود:[13] دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت. و جادویی آن[14] بوَد که به کسی چیزی نماید که آن چنان نبوَد و چنین گفته‌اند تا کسی جادو نبوَد، آفت جادویی را نداند و چنین

---

۱. + والحرص والقناعة و العداوة والنصیحة.
۲. گفت.
۳. مگر بر عالمان.
۴. خواننده.
۵. کرده‌ایم.
۶. بر تو.
۷. کردن.
۸. + بوَد.
۹. + ما.
۱۰. آفریده‌ایم.
۱۱. ازین بندگان.
۱۲. گفته.
۱۳. گُفت.
۱۴. چیزی.

گفته‌اند که حکیمان جادوان بحق‌اند و معنی آن است که[۱] ایشان آفتهای دنیا[۲] ظاهر توانند کردن به نزد خَلق تا دنیا[۳] بر دل خردمندان سرد شود،[۴] چه تا دنیا بر دل سرد نشود آخرت بر[۵] دل گرم نشود، چه رغبت هر دو در یک دل جمع نشود در یک حال، چه خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفته است که هرکه را رغبت وی بدین جهان گشت آن جهان را دست بازدارد. دلیل برین سخن آن است که[۶] مولیٰ عزّوجلّ خبر داده است: **«کَلَّا بَلْ تُحِبُّوْنَ العَاجِلَةَ وَ تَذَرُوْنَ الآخِرَةَ»** [القیامة / ۱۹ـ۲۰]. مولیٰ عزّوجلّ قَسَم یاد کرد که شما کافران‌اید این جهان را دوست می‌دارید و آن جهان را می‌بمانید. پس پدید آمد که هر که این جهان را دوست دارد، آن جهان را بماند [67a] و این به حقّ کافران ظاهر است ولیکن به حقّ مؤمنان بیان باید کردن. چه کس بوَد که دنیا را دوست دارد و هم به ورزش اسباب آن جهان حریص بوَد یعنی به طاعتها و چنین پندارد که هر دو جهان را دوست می‌دارم بدان سبب[۷] که خویشتن را به ورزش اسباب هر دو جهان حریص بیند و آن درست نبوَد، چه هر که را دوستی این جهان بر دل[۸] چیره گشت، ورزش وی مر اسباب آن جهان[۹] را همه از بهر این جهان بوَد، چه همت خویش[۱۰] همه این یابد که طاعت کنم تا بوَد که مولیٰ عزّوجلّ تندرستی و حشمت و فراخ‌دستی را بر من نگاه دارد، هم‌چنان‌که کسی را دوستی آن جهان چیره گردد، هرچند کسب کند و به اسباب دنیایی مشغول باشد، همّت خویش را از آن رسیدن بدان جهان یابد. و زهادت آن نبوَد که دست از کسب بازدارد و با خَلق نیامیزد، چه رسولان و پیغامبران[۱۱] کسب کرده‌اند و با خَلق آمیخته.

ولیکن[۱۲] به روزگار پیشین[۱۳] زاهدی بُوْد که تنها باشیدی و خلق را روی ننمودی. خواجه حاتم ـ رحمه اللّٰه ـ سه[۱۴] ماه می‌رفت به زیارت وی[۱۵]، [67b] نمی‌توانست دیدن. از بعد سه ماه این زاهد به خواب دید که فردا کسی آید به زیارت تو[۱۶] وی را به نزدیک

---

۱. بر معنی آن که. ۲. + را که [در] باطن است. ۳. + را.
۴. کنند. ۵. در. ۶. دلیل بر آن که. ۷. ندارد. ۸. + وی.
۹. جهانی. ۱۰. خویشتن را چنین یابد.
۱۱. «رسولان و» ندارد، پیغامبرانِ خداوند تعالیٰ.
۱۲. + زهادت آن بوَد که دل به کسب و به مخلوقان اندر نبندند، چه در سخنان خواجه حاتم ـ رحمه اللّٰه تعالیٰ ـ چنین آورده است که. ۱۳. وی. ۱۴. قریب + سه. ۱۵. + وی را.
۱۶. بعد از سه ماه این زاهد را به خواب نمودند که اگر کسی فردا به زیارت تو آید.

خود راه ده و از وی پند خواه. چون خواجه حاتم -رحمه اللّٰه- بیامد، زاهد راه داد وی را پیش خویش و گفت: مرا پند ده. خواجه حاتم[۱] گفت: پیش تو[۲] به پند گرفتن آمده‌ام. زاهد گفت: مرا پندی ده که مرا در خواب چنین گفته‌اند. خواجه حاتم -رحمه اللّٰه- گفت: مَردِ نیکی ولیکن در تو سه چیز است، این سه چیز از خویش[۳] دور کن تا مرد تمام شوی؛ یکی آن است که روی مر خَلق را نمی‌نمایی[۴] و این خلاف[۵] است، چه رسول -صلّی اللّٰه علیه وسلّم- مرخَلق را روی می‌نمود و با خَلق می‌آمیخت و دوم آنکه طعام خود[۶] را اندازه کرده و برکشیده می‌خوری و این تکلّف و کدخدایی بوَد، جهد کن تا اندک خوری ولیکن برکشیده مخور، چه وقتی بوَد که آدمی را طعام بیشتر باید[۷] و وقتی بوَد که کمتر بسنده بوَد[۸] و سیم آن است که عطای مردمان[۹] نمی‌پذیری و این خلاف سنّت است، چه رسول -صلّی اللّٰه علیه وسلّم- چنین فرمود:[۱۰] **«لَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ كُرَاعٌ، لَقَبِلْتُ، وَلَوْ دُعِيتُ إِلى ذراع لَأَجَبْتُ»**. فرمود که اگر کسی مرا پاچه‌ای[۱۱] هدیه آرد پذیرم و اگر کسی به یک دست گوسفند [68a] بخوانند،[۱۲] بروم. این پندها[۱۳] بداد و از پیش[۱۴] وی بیرون آمد و چون بَرِ یاران خویش[۱۵] آمد این حکایت بگفت با ایشان و مر ایشان را چنین گفت که فایدهٔ شما ازین حکایت آن است که این مردیست[۱۶] راست و وی را همّتی است به رضای مولیٰ تعالیٰ قویّ[۱۷] ولیکن در[۱۸] غلط افتاده بود و می‌پنداشت که خشنودی مولیٰ عزّوجلّ اندر آن است.[۱۹] مولیٰ عزّوجلّ مرا بر وی فرستاد[۲۰] تا او را راه صواب بنمودم. پس پدید آمد که اگر[۲۱] مثلاً کسی بر سر کوهی خدا[۲۲] پرستی کند و همّت وی درست بوَد، مولیٰ عزّوجلّ کسی را بگمارد تا او را راه صواب بنماید. آنگاه خواجه حاتم -رحمة اللّٰه علیه- گفت: مرا دلْ فارغ است که شما که شاگردانِ منید، مشهور نشوید یعنی انگشت‌نمای

---

۱. + رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۲. من بر تو.
۳. خویشتن.
۴. می ننمایی.
۵. + سنّت.
۶. خویش.
۷. T: باد.
۸. کمتر باید.
۹. + را.
۱۰. گفته است.
۱۱. پانچه.
۱۲. بخوانندم.
۱۳. + را.
۱۴. بر.
۱۵. خود.
۱۶. مردی بُود.
۱۷. همّت وی در جنتِ رضای مولیٰ تعالیٰ قویّ بود.
۱۸. «در» ندارد.
۱۹. + که وی می‌رود.
۲۰. مرا به وی رسانید.
۲۱. + بنده.
۲۲. خدای تعالیٰ را.

نشوید و عام را پسند نیایید. تا به این زمانه کسی بدعت[1] بر خود نبندد عام را پسند نیاید و من شما را سنّتهای رسول -صلّی اللّه علیه وسلّم- می‌آموزم، چون نگاه دارید از فتنهٔ انگشت‌نمایی برهید.

و نشان زهادت آن بوَد که خویشتن را به ظاهر مانندِ پارسایان نکند،[2] چه خواجه حکیم را -رحمه اللّه- [68b] پرسیدند که **«مَاصِدقُ التّقویٰ؟ قال: التبرّی من علامات التقویٰ»**. گفتند: پارسایی[3] را علامت چه بوَد؟ گفت: آنکه خویش را به ظاهر مانندِ پارسایان نکند.

و آورده‌اند که چون کسی ابراهیم ادهم را بدیدی ندانستی که وی از جملهٔ عیّاران است و یا از جملهٔ پارسایان. و نیز گفته‌اند که هرکه از دنیا به ظاهر ببرّد، دنیا حلق وی را ببرّد و هرکه به باطن ببرّد، وی مر حلق دنیا را ببرّد. و یکی از بزرگان چنین گفته[4] که خنک زاهدان که[5] دنیا نخواستند و مولیٰ عزّوجلّ مر ایشان را دنیا ناخواسته بداد و بهشت می‌خواهند از ایشان کی بازدارد. وای بر حریصان که ایشان دنیا خواستند و بجُستند و مولیٰ عزّوجلّ مر ایشان را دنیا نداد با وجودِ[6] خوارِیِ دنیا. پس بهشت عزیز ناخواسته با ایشان کی دهد؟ چه مرد حریص را عینِ دنیا دهند ولیکن نفع دنیا ندهند، چه به خبر آمده است از رسول -صلّی اللّه علیه وسلّم- که **«الحریصُ محروم»**. و خواجه حکیم رحمة اللّه این خبر را بیان کرده و چنین گفته است: **«الحریصُ علیٰ الدنیا یمنع الاستمتاع بها»**. یعنی حریص به دنیا بازدارد از برخورداری[7] [69a] دنیا، چه سبب رسیدن به آرزوهای دنیایی سیم است و مولیٰ عزّوجلّ نفع سیم در جداییِ وی نهاده است چه تا سیم از تو جدا نشود نفع دنیایی یا دینی به تو نرسد. و یکی از زاهدان[8] چون سیم به دست گرفتی گفتی: ای سیم مرا می‌فریبی که من[9] نیکوام چه[10] مرا سخت نگاه[11] دار؛ ترا چگونه سخت نگاه[12] دارم که تا تو از من جدا نشوی منفعت تو به من نرسد. و حریص سیم را از زندگانی

---

۱. بدعتی.
۲. به زاهدان نکنید.
۳. + راست.
۴. + است.
۵. + ایشان.
۶. «وجود» ندارد.
۷. + برداشتن از.
۸. + چنین گفته است.
۹. + چه.
۱۰. ندارد.
۱۱. نیکو.
۱۲. نیکو.

دوست‌تر گیرد و آگاه نشود، چه آورده‌اند که یکی از بزرگان مرکسی را سؤال کرد که تو سیم را دوست‌تر داری یا زندگانی را؟ گفت: زندگانی را، چه از سیم بی‌زندگانی منفعت نیابم.[۱] و شاعر[۲] گفته است:

چیز از پی جانست، نه جان از پی چیز   چون جان برود کجا[۳] به کار آید چیز

این بزرگ گفت: هم‌چنین است ولیکن تو سیم را از زندگانی دوست‌تر می‌داری و آگاه نه‌ای. دلیل برین آن است که اگر یک درم از مال تو کم شود در دل خویش غم آن بیابی بی‌تکلّف و چون روزی بگذرد و از عمر تو بکاهد هیچ غم نخوری. پس پدید آمد که چون به نقصان مال غم بیش می‌خوری [69b] از نقصان عمر، چه مال به نزد تو دوست‌تر است از عمر، چه هرچه به نزد مرد دوست‌تر بوَد به نقصان وی غم بیشتر خورد و چون بر مرد حرص چیره گردد مال را از دین دوست‌تر گیرد ـ والعیاذُ باللّٰه ـ یا از بهر زیادت شدن مال نقصان دین خویش روا دارد.

چه در معانی اخبار آورده است خواجه محمّد بن علی[۴] التّرمذی ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ که رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ چنین فرموده است:[۵] «**لاتَزال کلمةُ لا اله اِلّا اللّٰه تُنجِی هذا الخَلقَ من عذاب اللّهِ ـ تعالیٰ ـ ما لم یُنزِلُوا المنزلةَ التی لایُبالُون من نقصان دینهم إذا سَلِمت لَهم دنیاهم، فإذا نَزلُوا تلکَ المنزلةَ وقالوا لا اله الاّ اللّٰه یقول اللّٰهُ ـ عزّوجلّ ـ کذّبتم لَستُم من أهلِه**». رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلم ـ فرمود[۶] که گفتارِ «**لا اله الاّ اللّٰه محمد رسول اللّٰه**» خلق را از عذاب خداوند[۷] برهاند تا آنگاهی که بدان جای برسند که از بهر زیادت شدن دنیا نقصان دین خویش[۸] روا دارند. چون چنین گشتند و به زبان گویند «**لا إله الّا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه**» مولیٰ عزّوجلّ چنین فرماید که دروغ می‌گویید.[۹] و معنی دروغ گفتن آن بود که در دل شما این[۱۰] نیست [70a]، چه هرکه به زبان چیزی گوید که در دلش حقیقت آن نبوَد اگر چند آن سخن راست بوَد وی را حکم دروغ‌زنان بوَد اما از جملهٔ منافقان بوَد. دلیل

---

۱. بر نتوانم داشتن ۲. و یکی از شاعران. ۳. کی.
۴. حکیم. ۵. گفت. ۶. می‌فرماید. ۷. خدای تعالیٰ + می‌رهاند.
۸. خود. ۹. می‌گویند. ۱۰. آن هیچ.

برین آن است که مولیٰ عزّوجلّ می‌فرماید: «**اذا جآءَکَ المُنافِقُونَ قَالُوا نَشهَد إنّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَاللّهُ یَعلَمُ إنّکَ لَرَسُولُهُ واللّهُ یَشهَدُ إنَّ المُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ**» [المنافقون / ۱] و راست‌ترین سخنان کلمهٔ شهادت است ولیکن در دل منافقان حقیقت آن نبوَد، مولیٰ عزّوجلّ ایشان را دروغ‌زن خواند چون به زبان می‌گویند «**لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه**» ولیکن از بهر زیادت شدن مال دروغ گویند و هرکه خیانت کند[۱] و ستم کند و سبک دارد، دلیل کند که منافق شده[۲] است ولیکن نمی‌داند، زیرا چنین گفته‌اند که مؤمن را سه چیز است: مال و تن و دین؛ چون بلایی پیش آید مال فدای دین[۳] کند تا بر تن وی رنج نرسد. چون پیش نرود، تن پیش دارد تا در دین[۴] نقصان نیفتد، چه به نزد مؤمن دین از مال و تن دوست‌تر است. و منافق را علامت آن بوَد که بلایی چون پیش آید نخستین دین را پیش آرد.[۵] اگر[۶] نرود تن را پیش آرد[۷] و مال را آنگاه پیش آرد [70b] و بدهد.

و به خطّ جدّ پنجم[۸] **خواجه امام زاهد ابوبکر محمّد بن ابراهیم القلانسی** -رحمه اللّه- دیده‌ام که وی چنین نوشته بود که روزی خواجه ابراهیم دروازهٔ‌کشی و خواجه عمر بن [کذا] سمرقندی[۹] به نزد[۱۰] خواجه ابوزکریا وزغری -رحمه اللّه- رفته بودند به زیارت. خواجه ابوزکریا[۱۱] ازین دو یک خواجه چنین گفت که اگر مولیٰ عزّوجلّ ترا مال دهد چه کنی؟ گفت: مسجدها کنم و پل و رباط و به خیرها به کار برم.[۱۲] خواجه ابوزکریا[۱۳] گفت: مال نگرفته و دوستیِ وی به دل اندر ناآورده بِه از آنکه گرفته و به این جایها به کار برده. باز آن خواجهٔ دیگر را گفت: اگر ترا مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] مال دهد چه کنی؟ گفت: بر آن کسان رَوَم که خدمت مخلوقان می‌کنند از بهرِ مال و گویم بگیرید مال از من و بیایید[۱۵] تا جمله خدای را پرستیم عزّوجلّ.[۱۶] خواجه ابوزکریّا[۱۷] گفت: همّت تو هم نیکوست. و ایشان[۱۸]

---

۱. + و خیانت کنند (به جای هر که خیانت کند). ۲. «شده» ندارد. ۳. تن.
۴. دینش. ۵. دارد. ۶. آر از پیش.
۷. + و اگر پیش نرود + مال پیش دارد و بدهد. ۸. + خود.
۹. خواجه ابوعمران سمرقندی. ۱۰. نزدیک. ۱۱. خواجه ابوذکریا.
۱۲. رباط های و مسجدهای کنم و پل و به خیرها به‌کار برم. ۱۳. خواجه ابوذکریا.
۱۴. «مولیٰ عزّوجلّ» ندارد. ۱۵. ازین بگیرید و بیایید.
۱۶. تعالیٰ و تقدّس و تعظّم. ۱۷. خواجه ابوذکریا. ۱۸. باز آن.

هر دو[۱] خواجه ابوزکریّا[۲] را گفتند که اگر مولیٰ عزّوجلّ ترا مال دهد[۳] چه کنی؟ گفت: فرمایم تا گرد رباط مغاکها کنند و سیم و زر آنجا فرو ریزم و به بام رباط برآیم و خدای را -عزّوجلّ- می‌پرستم. هرکه قصد دین من کند، گویم که فلان جای پُر زر است[۴] [71a] لختی بردار و مرا از پرستش مولیٰ عزّوجلّ مشغول مکن. هر دو خواجه اتفاق کردند که این که[۵] تو گفتی از همه نیکوتر است و مال جز مرین کار را نشاید که آفت از دین خویش[۶] دور کنی تا دین به سلامت باشد.

و به خبر آمده است که[۷] رسول -صلی اللّٰه علیه وسلّم- چنین فرموده[۸] است که مولیٰ عزّوجلّ با من عهد کرده است که هیچ‌کس از امّت تو نیاید روز قیامت به[۹] **«لااله‌الّااللّٰه»**[۱۰] و با وی[۱۱] نیامیزد الّا به‌بهشت در[۱۲] آرمش. پرسیدند مر رسول را -صلّی اللّٰه علیه و سلم- که چه آمیزد به **«لا اله الّا اللّٰه محمّد رسول[۱۳] اللّٰه»**؟ گفت: حریص کردن دل به دنیا[۱۴] و گِرد کردن و بازداشتن حقّها از مال[۱۵] و سخن پیغامبران گفتن و کار پیغامبران[۱۶] ناکردن، آمیختن اینها بوَد.

و آغاز حرص را رغبت خوانند و[۱۷] رغبت قوّت گیرد، حرص خوانند. و رغبت با زهادت ضد یک‌دیگرند، هرکه را رغبت[۱۸] به دنیا افتد زهادتش به دین افتد و هر که را رغبت[۱۹] به دین افتد زهادت وی[۲۰] به دنیا افتد.

آورده‌اند که بزرگی از مردی چنین شنید که گفت[۲۱] از بهشت جای نشستنی بسنده کرده‌ام.[۲۲] آن بزرگ مرو را چنین [71b] گفت که زاهدیت به دنیا افکن و از دنیا به‌جای نشستنی[۲۳] بسنده کن که وی گذران[۲۴] است.

و قناعت خورسندخواری بوَد. و خواجه حکیم -رحمةُ اللّٰه علیه- گفته است که

---

۱. + خواجه مر. ۲. ابوذکریا. ۳. اگر ترا مال دهد مولیٰ تعالیٰ ناخواسته.
۴. فلان جای دنیای. ۵. T: اینک ؛ P: این‌که. ۶. + به وی.
۷. از. ۸. گفته. ۹. با. ۱۰. + محمد رسول‌اللّٰه.
۱۱. + چیزی. ۱۲. اندر. ۱۳. «محمد رسول اللّٰه» ندارد.
۱۴. حریصی کردن به دنیا. ۱۵. حقّ های مال از مال. ۱۶. جبّاران کردن.
۱۷. + چون. ۱۸. + وی. ۱۹. + وی. ۲۰. زهادتش. ۲۱. + من.
۲۲. کردم. ۲۳. نشستن. ۲۴. گذرنده.

قناعت بسنده کردن بوَد به یافته از نایافته. و گفته‌اند: «**القَناعةُ ملک خفيٌّ والرّضاء بالقضاء عيشٌ هَنِيٌّ**». گفت: خورسندی[۱] ملک پوشیده است و رضا به قضا عیش گوارنده[۲] و توانگری به حقیقت خورسندی[۳] است.

و آورده‌اند که مولیٰ عزّوجلّ مریکی را از پیغامبران ـ علیهم‌السّلام ـ چنین فرمود که من پنج چیز در پنج چیز[۴] نهاده‌ام و بندگان من غلط می‌جویند و نیابند. من توانگری در خورسندی[۵] نهاده‌ام، ایشان در حریصی می‌چویند و نیابند، و عزّ را در طاعت خود نهاده‌ام و ایشان به درِ سلطان می‌جویند و نیابند،[۶] و خشنودی خود را در رنج تن نهاده‌ام و ایشان در کاهلی می‌جویند و نیابند، و حکمت در شکم تهی نهاده‌ام، ایشان در سیری[۷] می‌جویند و نیابند، و ایمنی را در بهشت وعده کرده‌ام و ایشان در دنیا می‌جویند و نیابند.[۸] و خورسندی[۹] آن بوَد که چون بایستِ خویش[۱۰] [72a] یافت در پی[۱۱] آرزوهای تن[۱۲] نرود، چه آرزو را حدّ پیدا نیست.

و یکی از شاعران چنین گفته است:

هرکه را بهره داد ایزد فرد — تندرستی و امن و پوشش و خَورد
زین جهان بهرهٔ تمام بیافت — گوعبه‌گرد فضول هیچ مگرد
کانچه افزون ازین بوَد، آزست — آز را خاک سیر نتوان کرد[۱۳]

و اگر[۱۴] خواهد تا به خورسندی[۱۵] رسد باید که به کارهای دنیا به فُرود از خویشتن[۱۶] نِگرد تا خورسندی افزاید و به کارهای دینی به بلندتر[۱۷] از خویشتن[۱۸] نِگرد تا حرص افزاید در دین. و هم‌چنین به خبر آمده است از رسول ـ صلّی اللّه علیه وسلم ـ و به معنی خبر دو بیت به تازی گفته‌اند:

---

۱. خورسندخواری. ۲. + است. ۳. خورسندخواری.
۴. پنج چیز را به پنج جای. ۵. خرسندخواری.
۶. «و عزّ را ... و نیابند» ندارد. ۷. سیر خوردن. ۸. «ایمنی را ... نیابند» ندارد.
۹. خورسندخواری. ۱۰. خود. ۱۱. به دُم. ۱۲. «تن» ندارد.
۱۳. T: آز را سیر کی تواند کرد؛ P: آز را خاک سیر نتوان کرد. ۱۴. هر که.
۱۵. خورسندخواری. ۱۶. خویش. ۱۷. برتر. ۱۸. خویشِ تن.

شعر

مَن شاءَ عَیشاً رَخِیّاً یَسْتَفِیدُ بِهِ   فِی دِینِهِ ثُمَّ [فی] دُنیاهُ إقبالا
فَلْیَنظُرَنَّ إلیٰ مَن فَوقَهُ أدَباً   وَ لیَنظُرَنَّ إلیٰ مَن دُونَهُ مالا

خواهی که بر تو عیش[1] همه سال خوش بوَد   یابی ز دین و دنیا تو بهرهٔ کمال
بنگر بدان که[2] از تو فزون‌تر بوَد به علم   منگر بدان که[3] از تو فزون‌تر بوَد به مال

چون بنده به کارهای[4] دنیا به بلندتر[5] [72b] از خود[6] نِگرد، حریصی وی به دنیا افتد و قناعتش به دین.

و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است که قناعت به دنیا کرامت است هر که به دنیا قناعت نکند به قناعت دین عقوبت کنندش.[7] بیان این چنان بوَد که[8] نمازِ جماعت از وی[9] بشود، غم نخورد، گوید آری تنها گزارم؛ و اگر نمازِ تنها از وی فوت شود، گوید آری قضا کنم؛ و اگر قضا از وی برود، گوید که در وقت دیگر کنم؛ اگر[10] نتواند کردن غم نخورد، گوید آخر مسلمانم. و چون بدین قانع شد حرص وی[11] به دنیا افتد و حریصی به دنیا عقوبت شکّ است، هرچند شکّ[12] قویّ‌تر شود حرص وی به دنیا زیادت‌تر[13] شود.

و بزرگان چنین گفته‌اند که حریصی بدتر[14] از درویشی است، چه درویشی تن را گزاید ولیکن دین را نی و حرص هم[15] تن را گزاید و هم[16] دین را.

و حریص را علامت آن بوَد که هرچند بهرهٔ وی به دنیا بیشتر[17] شود رغبت وی به زیادتی دنیا بیشتر شود.

و گفته‌اند که **«قلیل الدّنیا یکفي، و کثیرها لایُغني»**. گفته‌اند[18] که اندکی از دنیا بسنده است و هرچند بسیار شود توانگر [73a] نگرداند[19] و معنی این آن است که هر که را مال از بهر به کار بردن باید، چون این قدر یافت که حاجت وقت[20] وی برآید، ورا بسنده

۱. خواهی که عیش بر تو.   ۲. بر آن.   ۳. بر آن.   ۴. «های» ندارد.
۵. برتر.   ۶. خویشتن.   ۷. عقوبتش کند.   ۸. + آنْ.   ۹. + فوت.
۱۰. + در وقت دیگر.   ۱۱. «وی» ندارد.   ۱۲. + وی.   ۱۳. «تر» ندارد.
۱۴. بتر.   ۱۵. + مر.   ۱۶. + مر.   ۱۷. زیادت.   ۱۸. یعنی که.
۱۹. به‌جای «توانگر نگرداند»، از وی تونگری آرنده نیست.   ۲۰. وقتی.

است،[۱] و هر که را مال از بهر قوّت دل باید هرچند بسیار بیاید[۲] دلش قویّ نشود، از بهر آن‌که مال بسیار را[۳] هم‌چنان هلاک صورت بندد که مال اندک را. و حریص را به دنیا ابلیس بفریبد. چون هزار درم دارد مثلاً به وی چنین نماید که هزار درم اندک است اگر[۴] ترا د[ه]هزار درم شود دل قویّ‌تر شود[۵] و عیش تو خوش‌تر[۶] شود. و چون به ده هزار رسید باز به وی چنین نماید که ده هزار اندک بوَد و اگر به پنجاه هزار رسد دل تو قویّ شود.[۷] و اگر به صد هزار رسد که دل قویّ نشود[۸] از بهر آن‌که پنجاه هزار دینار[۹] سپری شدن[۱۰] صورت بندد هم چنان که مر هزار را. اگر کسی خِرد دارد در پی[۱۱] فریب ابلیس نرود و به ورزش پنجاه‌هزار دینار مشغول نشود، چه یکی که هزار درم دارد مر یکی را که صد هزار درم دارد نگه کند مثلاً[۱۲] و احوال آن‌کس معلوم کند. چون بیند که دل آن‌کس هیچ قویّ‌تر نیست از دل وی[۱۳] و عیش وی خوشتر نی [73b] بلک آن‌کس را ضعیف‌تر بیند و به ورزش زیادتی حریص‌تر داند که فریب ابلیس است چه بسیاریِ مال توانگریِ دل نیارد. دلیل برین آن است که مولیٰ عزّوجلّ می‌فرماید:[۱۴] **«قُل لَوْ اَنْتُم تَمْلِكُوْنَ خَزَآئِنَ رَحْمَةِ رَبِّی اِذًا لاَمْسَكْتُمْ خَشيَةَ الاِنْفَاقِ وَ كَانَ الاِنسَانُ قَتُوْرًا»** [بنی‌اسرائیل / ۱۰۰]. مولیٰ عزّوجلّ می‌فرماید مررسول را ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ که بگوی‌شان که اگر[۱۵] مثلاً بر خزینه‌های رحمت مولیٰ پادشاه گردید آخر نیارید به کار بردن از بیم سپری شدن، چه آدمی را طبع بر سخت نگاه داشتن مال است.[۱۶]

و رسول ـ صلّی اللّٰه‌علیه وسلّم ـ خبر داده است که **«لَيْسَ الغَنَاءُ بكثرةِ العَرَضِ، ولكِنِ الغَنَاءَ غِنَىٰ القلبِ»**. پارسی این است که توانگری نیست به بسیاری مال[۱۷] ولکن توانگری، توانگری دل است. چه اگر تأمّل نکند به دُم فریب ابلیس رَوَد خطر بوَد که پیش از آن‌که

---

۱. آید. ۲. یابد. ۳. + و را. ۴. آر. ۵. دل تو قویّ گردد.
۶. «تر» ندارد. ۷. پنجاه هزار باید ورزیدن تا دل تو قویّ گردد.
۸. و چون آن پنجاه هزار شود دل تو قویّ نشود. ۹. «دینار» ندارد + را.
۱۰. + هلاک شدن. ۱۱. به دُم.
۱۲. چه یکی کسی را نگاه کند که وی مثلاً صد هزار درم دارد.
۱۳. از دل کسی که هزار درم دارد. ۱۴. + قوله تعالیٰ. ۱۵. + شما.
۱۶. سخت داشتن است. ۱۷. خواسته.

پنجاه‌هزار دینار ورزد، عمر وی[۱] سپَری شود و از ورزش دین فرو[۲] ماند. و چون مرد به حلال ورزیدن حریص بود به شبهت و حرام ورزیدن افتد، چه حریصی به حلال به حرام درافکند و هرچند مرد مال بیشتر ورزد[۳] ترس درویشی در دلِ [74a] وی بیشتر شود.

و خواجه ابوبکر ورّاق را ـ رحمة اللّٰه علیه ـ پرسیدند از تأویل آنچه مولیٰ عزّوجلّ فرموده است در کتاب پیشینیان: «عَبدِی یَعْصِینِی لِیَستغْنِی، فإذا آستُغنَی افتَقر». گفت: بنده[۴] مرا بی‌فرمانی کند[۵] و از حرام ورزد تا توانگر شود، چون توانگر شد[۶] درویش شود. مرین را دو جواب گفته‌اند:[۷] یکی چنین گفته‌اند[۸] که اگر از مال توانگر شود به[۹] طاعت درویش شود و این ظاهر است و جواب دیگر[۱۰] آنکه هرکه وی توانگری طلب کند تا ترس درویشی از دل وی کمتر شود مولیٰ عزّوجلّ ترس درویشی را در دل او زیادت کند، چه ترس درویشی عقوبت است و با ترس درویشی مزهٔ عیش نبوَد. و از عداوت به نصیحت خواندن آن بوَد که چون مرد مُقِرّ آمد که دشمن‌ترین دشمنان هوای تن است و یا ابلیس، جهد کند تا دشمن‌تر هوای تن را دارد و ابلیس را، چه دشمناکی[۱۱] ابلیس فریضه است، چه مولیٰ عزّوجلّ فرموده است:[۱۲] «اِنَّ الشَّیطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا» [فاطر / ۶]. دیو[۱۳] مر شما را دشمن است دشمن گیرید وَرا.[۱۴] و مؤمن دوست است و دوست گیردش [74b] و برادر، چه مولیٰ عزّوجلّ در قرآن چنین فرموده است:[۱۵] «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُم» [الحجرات / ۱۰]. گفت: مؤمنان مر یک‌دیگر را برادران‌اند خوبی کنید میان برادران.

و رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ چنین فرموده است: «اَلا اِنَّ الدِّینَ النَّصِیحةُ». گفت: دین نصیحت است.

و خواجه حکیم ـ رحمه اللّٰه ـ چنین گفت[۱۶] که کمترین درجهٔ نصیحت آن است که مسلمانان را بد نخواهی و میانه‌تر آن است که هم‌چون خویشتن خواهی و برترش آن

---

۱. عمرش. ۲. دور. ۳. هر چند مردم حرام بیش ورزد. ۴. + من.
۵. می‌کند. ۶. شود + باز دلش. ۷. داده است. ۸. گفته است.
۹. از. ۱۰. + چنین گفته‌اند. ۱۱. دشمنایگی. ۱۲. + قوله تعالیٰ.
۱۳. ابلیس. ۱۴. گیریدش. ۱۵. + قوله تعالیٰ. ۱۶. گفته است.

بود[1] که مسلمانان را بِه از خود[2] خواهی. چون مرد گرویده بوَد باید که نصیحت از خویشتن طلب کند تا نشان گرویدگی پدید آید و نصیحت در همهٔ کارها شرط است.

۱. است. ۲. خویشتن.

[۱۳]

فصل فی فرح الایمان

شادی[1] یافتِ ایمان که حقیقی بوَد از کسی صورت بندد که ایمان را شناخته بوَد که بنده مُقِرّ است که بهترین چیزها که مولیٰ عزّوجلّ مر بنده را بداده است ایمان است که همه نعمتها ـکه نامِ نعمت[2] بر وی افتد[3] چون آفریدن و خِرد دادن و زندگانی دادن و هفت اندامِ درست و حشمت و مال و مانند این همه نعمتهاـ موقوف[4] ایمان است چون بنده با ایمان مُرد، پدید آید که این همه که یادکرده شد [75a] نعمت بوده است به[5] حقّ وی و اگر ـنعوذ باللّٰه ـکه بی‌ایمان رود، بدید[6] که این همه عقوبت وی بوده است.[7] اگر مولیٰ عزّوجلّ نیافریدی ورا عقوبت نبودی و اگر[8] بیافرید و خرد[9] ندادی امّید[10] معذوری[11] بودی و اگر خرد داد زندگانیش کوتاه بودی[12] عقوبتش کمتری بودی که هرکه بـه کـفر می‌رود[13] هر آینه[14] جای وی دوزخ است هم‌چنانکه هرکه مؤمن مُرد[15] جای وی بهشت است. ولیکن درجه‌های بهشت به اندازهٔ طاعت بوَد[16] و در دوزخ نیز به اندازهٔ معصیت عقوبت[17] بوَد، چه کافری راکه وی در حشمت زیسته بوَد و بر خلق ستم کرده و بهره‌ها از

---

۱. پس + شادی. ۲. نعمتی. ۳. + به سبب ایمان بوَد. ۴. + به.
۵. در. ۶. پدید آید. ۷. + به حقّ وی تا. ۸. چون.
۹. خردش. ۱۰. تا. ۱۱. معذور. ۱۲. + تا. ۱۳. بر کفر میرد.
۱۴. «هر آینه» ندارد. ۱۵. میرد + هر آینه. ۱۶. طاعت‌ها باشد.
۱۷. عقوبتها به اندازهٔ معصیت.

دنیا بیشتر برداشته بوَد مر او را در دوزخ عذاب سخت‌تر از آن بوَد که کافری را که اینها نکرده باشد.[۱] چون پدید آمد که ایمانْ سرِ همه نعمت‌هاست چنان‌که[۲] بنده به وی شادتر بوَد چون بیافت این همه نعمت‌ها که یاد کرده شد.

و شناختِ ایمان را خواجه محمّد بن علی التّرمذی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ در کتاب امثال مثال آورده است و چنین گفته که مثالِ ایمان مثالِ گوهریست، کسی که گوهری بیابد و قیمت [75b] وی نشناسد دل وی قویّ نشود چه گاه به دل وی چنین آید که بوَد که این گوهر به صد هزار[۳] درم ارزد و گاهی چنین آید که نباید[۴] که پنجاه درم بیش نیرزد و گاهی چنین آید که نباید[۵] که پانصددرم بیش نیرزد[۶] و مانند این. از روی مثال لاجرم دل وی قویّ نشود. و باز چون گوهر قیمتی به دست کسی افتد که قیمت وی بشناسد و داند که قیمت این گوهر صدهزار درم[۷] است، دل وی قویّ شود و تا آن گوهر با خویشتن بیند به گم شدن چیزهای دیگر بسی غم نخورد هم‌چنین هر که وی[۸] ایمان یافت و مُقِرّ بوَد که ایمان نیکوست ولیکن قدر وی[۹] نشناسد، از روی حقیقت دل وی قویّ نشود و به نقصانِ بهره‌های تنی و دنیایی غم خورَد. پدید آید که وی قدر ایمان نشناخته است، چه آن‌کس که[۱۰] شناخته بوَد دل وی قویّ شود و به نقصانِ بهره‌های تنی و دنیایی بسی غم نخورد و هم‌چنان‌که کسی هزار دینار دارد،[۱۱] یک درم که گم شود، غم خورَد ولیکن چون بیندیشد که چه کردمی گر این هزار دینار گم شدی؟ غم آن درمِ گم شده سبک شود.

و مر خواجه حکیم را ـرحمه اللّٰه ـ پرسیدند که به آخرالزّمان چگونه [76a] باید زیستن مَرد را تا سلامتِ دین یابد؟ گفت چنان‌که دل زیر بار قضا دارد و تن زیر بار جفا دارد و چشم به دار بقا دارد و هرچه جز دین برود روا دارد و این آن کس تواند کردن که ایمان را شناخته بوَد. و هر که خواهد که اندازهٔ خویش را به یافتِ[۱۲] ایمان بشناسد، شادیِ یافتِ ایمان به وقتی باید جُستن که مرد را رنجی رسد یا مصیبتی رسیده باشد.

---

۱. بوَد. ۲. + باید. ۳. «هزار» ندارد. ۴. شاید که این گوهر به + پنجاه.
۵. شاید + به پانصد. ۶. ارزد. ۷. دینار. ۸. «وی» ندارد.
۹. + می. ۱۰. + قدر ایمان. ۱۱. + اگر. ۱۲. اندازهٔ شادی خود را بیافت.

چون یاد کند، گوید: الحمدللّٰه که ایمان با من است اگر آن غم برود یا سبک‌تر شود. پدید آید که آن شادیِ‌یافتِ ایمان بوَد[۱] و اگر[۲] به وقتی جوید که شادمانه بوَد و کار دنیا بر مراد تن[۳] غلط کند و شادیِ دنیا را شادیِ ایمان پندارد. و هم‌چنین اندازهٔ غمِ شدِ ایمان به وقتی باید جُستن که مَرد در حشمت و فراخ‌دستی بوَد و تنش خواهد که فضولی کند و جبّار را[۴] یاد کند که چه کنم اگر ایمان به آخر نرسانم، این حشمت و فراخ‌دستی مرا چه سُود دارد. آن[۵] فضولی وی شکسته‌تر شود. پدید آید که ورا[۶] غم شدِ ایمان هست.

و خواجه امام خطیب ابوالقاسم -رحمةُ الله علیه- اندرین معنی بیتی چند[۷] گفته است:

سرّ بینان به عطاها به جفاها نرسد | [76b] شرم‌دارندهٔ خدمت[۸] به تقاضا نرسد
عفوخواهنده ز مولیٰ به مکافا نرسد | دل لرزان ز جدایی به تماشا نرسد

۱. شادی وی به یافتِ ایمان درست است.
۲. به جای «و اگر»، چه چون مَرد شادیِ یافتِ ایمان.
۳. بر مرادش بوَد.
۴. جبّاری.
۵. اگر + آن.
۶. وی را.
۷. «چند» ندارد.
۸. شرم دارنده ز خدمت.

[۱۴]

فصل فی الالهام والوسوسه[1]

الهام از فرشته است و وسوسه از دیو. هر اندیشه‌ای که در دل افتد و[2] موافق شرع و سنّت[3] بوَد، بهرهٔ آن جهان[4] بوَد، آن از فرشته است[5] و هر اندیشه‌ای که در دل افتد که آن با شرع و سنّت مخالف بوَد واندر آن بهرهٔ این جهان[6] بوَد، آن از دیو است.[7] و هر کاری که پوشیده بوَد که بنده را مشکل شود[8] که رغبت من بدین کار حسبتی است یا شهوتی، بباید جداکردن به نشانی. و نشانی را خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ پیداکرده است و گفته که هر کاری که حسبتی است علامت آنکه[9] بنده با مولیٰ عزّوجلّ استخارت کند و با خردمندان مشورت[10] کند و آن‌چه شهوتی بوَد علامت[11] آن بوَد که نه با مولیٰ عزّوجلّ استخارت کند و نه با خردمندان مشورت[12] کند از بیم آنکه نباید که کسی گوید که صواب نیست و وی را تَرک آن نبوَد،[13] چه اندر آن نَفْس وی را بهره بوَد. و مشورت کردن با خردمندان پسندیده است. مولیٰ عزّوجلّ مر رسول را ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ [77a] مشورت کردن فرمود با یاران. قوله عزّوجلّ: **«و شاوِرهُم فِی الأمرِ»** [آل‌عمران / ۱۵۹]. با آنکه وی را وحی آمد. پس آنکس[14] را که وحی نیاید اولی‌تر بوَد مشورت کردن. و

---

۱. «والوسوسه» ندارد.
۲. که آن.
۳. + رسول صلی اللّٰه علیه وسلّم.
۴. آنجهانی.
۵. بوَد.
۶. این جهانی.
۷. بوَد.
۸. بوَد.
۹. علامت وی آن بوَد.
۱۰. T: مشهورت [کذا].
۱۱. علامتش.
۱۲. T: مشهورت [کذا].
۱۳. ترک باید کردن.
۱۴. «پس آنکس» ندارد.

خردمندان[1] گفته‌اند که هر که راکاری افتد اگر با یک تن مشورت کند، دلیل آن بوَد که یک تنه خرد می‌دارد و اگر با ده تن مشورت کند، دلیل آن بوَد[2] که ده تنه خرد می‌دارد.[3] و نیز گفته‌اند که چون کاری افتد با ده[4] خردمند مشورت کن و اگر ده[5] نیابی با یک تن ده بار مشورت کن و صاحبِ مصون چنین گفته است: «**خاطَرَ مَنِ استَغنَىٰ بِرأيِهِ**». گفت: کاری با خطر کرد آنکس که به رأی خویشتن بسنده کرد. و نیز گفته‌اند: «**نصفُ‌الرأی معَ أخیک**». یک نیمهٔ رای با برادر تست.[6] ولکن هر کسی اهل مشورت نباشد[7] و گفته‌اند که هر که با هر کسی مشورت کند رأی صواب گم کند. و مشورت با کسی باید کردن که بادیانت بوَد و هم باخرد و باتجربه، چه هرچند با دیانت بوَد چون باخرد و باتجربه نبوَد رأی صواب نتواند دیدن و اگر[8] باخرد و باتجربه بوَد چون دیانت نبوَد خطر بوَد که امانت نتواند بجای آوردن [77b] و ترا به غلط افکند و رسول صلی ـ اللّٰه علیه وسلّم ـ فرموده[9] است: «**اَلْمُسْتَشَارُ مُؤتَمَنٌ، فَلايَخُونَنَّ به**». فرمود:[10] که هرکه [با وی][11] کسی مشورت کند و وی را امین داشت، خیانت نکند.[12] و اهل ظاهر چنین گفته‌اند: «**لاتشاوَرُوْا مَع مَن لیسَ فی بَیْتِهٖ دقیقٌ**». مشورت مکنید با کسی که در خانهٔ وی آرد نبوَد. معنی آن بوَد[13] که دل وی مشغول بوَد و رأی وی[14] صواب نیاید.

و از پدر خویش ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ به املا نوشته‌ام که روزی شیخی نشسته بوَد تا املای حدیث کند. کسی از خانه بیرون آمد و مرو را بخواند. خواجه[15] برخاست و در خانه شد و زمانی درنگ کرد و باز بیرون آمد و گفت: امروز احادیث املا نکنم ولیکن این ابیات نوشت:[16]

شعر[17]

دَخَلتُ البَیتَ اَطلُبُ فیهِ خُبزاً   فجاءَ وَنَىٌّ بِسندانِ الدَّقیقِ

---

۱. + چنین. ۲. دلیل کند. ۳. ده تن خرد دارد. ۴. + تنی.
۵. +کسی. ۶. تواست. ۷. نبوَد. ۸. ار. ۹. گفته.
۱۰. گفت. ۱۱. [ ] از P افزوده شد. ۱۲. مکنید. ۱۳. + واللّٰه اعلم.
۱۴. بر. ۱۵. شیخ. ۱۶. ولیکن این چند بیت بنوبسید و آن بیتها اینست.
۱۷. ندارد.

وَ قَـالُوا قَـدْ فـنِیَ ماکـان فـیهِ فأَظْـلَمَ نـاظِرَیَّ و جَـفَّ رِیـقِی
وَأُنْسِـیتُ القَـضَایا اذ رَواهـا جَـرِیرَةُ عـن مُـغیرةَ عـن شـقیقِ
فَـناحَ مَـحَابِری و بَکـیٰ کـتابِی ولم‌اَعْـرِف عَـدُوِّی مـن صَـدِیقِی
اِذا اَفـنَیٰ الدقـیقُ فَـقَدْتُ عـقلِی فَـوَا حُـزْنِی بِـفُقدانِ الدّقـیقِ

[78a] و این سخن به حقّ کسی درست آید که اعتماد وی بر آمادگی بوَد. امّا اگر کسی بوَد که در خانهٔ وی آرد نبوَد ولیکن دل وی مشغول نبوَد، روا بوَد با وی مشورت کردن.

و خواجه سهل بن عبدالله التُستری ـ رحمةُ الله علیه ـ چنین گفته است: هرکه[۱] در دل وی غم روزیِ فردا بوَد، با وی مشورت کردن نشاید، چه مقصود از مشورت آن بوَد که تا آن‌کس به نور حقّ تعالیٰ رأی صواب بیند چنان‌که آمده است که **«المؤمن یَنظُرُ بنُور اللّه»**. چون این کس را غم روزیِ فردا گرفته باشد،[۲] دلیل آن بوَد که یقین وی ضعیف گشته است و نفس بر[۳] وی چیره گشته است و بیش دل وی را گرفته تا روزی‌دهنده را نمی‌تواند دیدن و این چنین کس هر اشارتی و[۴] مشورتی که کند از نَفْس کند[۵] واندر آن خیر نی.[۶]

---

۱. به جای «هرکه»، کسی. ۲. بوَد. ۳.ندارد. ۴. «اشارتی و» ندارد.
۵. «از نفس کند و» ندارد. ۶. نبوَد + والله علم.

[۱۵]

فصل فی معرفة الحال

بباید دانستن که حالِ پسندیده چه بوَد؟ حالِ پسندیده آن بوَد که بنده را توانش با دانش یار گردد چه مؤمن گرویده است که طاعت نیک[1] است. ولیکن بسیار کس بوَد که نیکویی طاعت نتواند دیدن و به طاعت کاهل بوَد و چون توانست دیدن، به طاعت [78b] حریص شود و حلاوت بیابد، آنگاه به حال پسندیده برسد. چون رسید خطر بوَد که نَفْس وی با حال آرام گیرد و چون با حال آرام گرفت ایمن و پاکیزه شود[2] و نیاز وی به رسیدن مولیٰ عزّوجلّ کمتر شود. و نشان با حال ناآرامیدن آن بوَد که هرچند حلاوت طاعت بیشتر یابد نیاز وی به مولیٰ عزّوجلّ بیشتر شود، چه[3] حلاوت طاعت نزل راه بهشت است و هرچند بنده به راه بهشت بیشتر رود به بهشت نزدیکتر شود و هرچند نزدیکتر شود نزل بیشتر شود و نزل از بهر آن بوَد تا رغبت به مقصود زیادت شود و مقصود مولایٰ‌ست عزّوجلّ چنان‌که می‌فرماید: «وأَنَّ إلیٰ رَبِّکَ المُنْتَهیٰ» [النّجم / ۴۲] و چون کسی به منزلگاه نزول[4] یابد هم آنجا بباشد تا بوَد چه نَزل سپری شود و وی نرفته باشد تا به منزلگاه دیگر رسد و نزول[5] نَو یابد[6] هلاک شود و به مقصود نرسد.

و بر همین قیاس حالِ توکّل آن بوَد که بنده گرویده است که توکّل بر مولیٰ عزّوجلّ

---

۱. نیکو. ۲. + و پاک‌تر شود. ۳. که. ۴. نزل.
۵. نزل. ۶. + تا.

باید کردن و این علمِ توکّل بوَد و ولیکن بسیار کس بوَد که توکّل نتواند کردن و اعتماد وی بر مال افتاده باشد[۱] و چون بنده را یقینْ قوّت [79a] گیرد و اعتماد وی از مال برخیزد توکّل وی درست شود و دل وی توانگر شود و چون نَفْس توانگری دل دید بر آن توانگری اعتماد کند و به حاجتهای خویش[۲] به مولیٰ عزّوجلّ باز بتواند گشتن که[۳] ورا مال نبوده، چون حاجتی افتاد، بازگشتِ وی به مولیٰ عزّوجلّ بوَد و چو[۴] این کس مال یابد و بر مال اعتماد کند[۵] و چون ورا[۶] حاجتی پیش آیدِ روی[۷] به در مولیٰ عزّوجلّ چنان درست نشود که آنگاه که بی‌مال بوَد.[۸]

و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که «مال» را مال از بهر آن خوانند[۹] که مال دل را از خدای عزّوجلّ به خود گراید هم‌چنین کسی که به حال نرسیده باشد به حاجتهایی که ورا افتد بازگشتِ وی به مولیٰ عزّوجلّ بوَد و چون حال یافت بر حال اعتماد افتاد. از بعدِ آن اگر[۱۰] حاجتی افتد خطر بوَد که نیاز وی به در مولیٰ عزّوجلّ چنان درست نشود که پیش از یافتن حال پدید آید که ورا با مال آرام افتاده است. آنکس که ورا اعتماد بر مال بیفتد[۱۱] به حاجتهای خویش به مولیٰ عزّوجلّ بازنتواند[۱۲] گشتن چون بی‌مالان. و هر که را بر مال اعتماد نیفتد نیز هم‌چنان به مولیٰ عزّوجلّ باز نتواند[۱۳] گشتن پیش از یافتن حال. [79b] و از بهر این گفته‌اند که حال مال خاصّ است یعنی هم‌چنان‌که عام به مال از مولیٰ عزّوجلّ مشغول شود خطر بوَد که خاصّ به حال از مولیٰ عزّوجلّ مشغول شود. و خاصّ[۱۴] آن بوَد که در طاعت به امطاع مشغول بوَد چنان‌که رسول ـ صلی اللّٰه علیه[۱۵] وسلّم ـ خبر داده از حال خویشتن[۱۶]: **«جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيني في الصلاة»**. خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ بیان کرده است و چنین گفته که رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ چنین فرموده که[۱۷] روشنایی چشم

---

۱. بوَد. ۲. خود. ۳. + چون کسی که وی را. ۴. چون.
۵. افتد. ۶. وی را. ۷. نیاز وی. ۸. که از آن که مال شود.
۹. گفته‌اند. ۱۰. چون. ۱۱. نیفتد. ۱۲. تواند. ۱۳. تواند.
۱۴. خاصّ الخاصّ. ۱۵. علیه السّلام. ۱۶. خویش + و گفت.
۱۷. رسول... که» ندارد.

من در نماز کرده است[۱] یعنی مولیٰ عزّوجلّ مَر مرا زیادتیِ کرامت پدید می‌آرد اندر نماز که بیرونِ نماز آن‌چنان نمی‌شود. چه آورده‌اند که رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ[۲] در نماز[۳] شرفاک کردی که دیگِ رویین بجوشد و به غالب حال بیرون نماز آن‌چنان نبودی. پس پدید آمد که رغبت وی به نماز از بهر آن بودی تا مقام مشاهدت زیادت شود ـ واللّٰه اعلم ـ و این خبر دلیل کند هرچند بنده به کرامت نزدیکتر شود، هیبت مولیٰ عزّوجلّ در دل وی[۴] زیادت[۵] شود. چون کسی در خویشتن نشان کرامت بیند و ایمن‌تر شود آن مکر بوَد نه [80a] کرامت.

و خواجه حکیم را ـ رحمة اللّٰه علیه ـ پرسیدند که بعضی چنین می‌گویند که چون بنده خاصّ مولیٰ گردد ـ عزّوجلّ ـ خوف از وی برود، این سخن درست هست یا نی؟ گفت: نی، چه آن‌کس خاصّ ابلیس گردد که خوف از وی برود[۶] و چون بنده از مولیٰ عزّوجلّ نترسد پس وی نیز خدای دیگر گردد.[۷]

معنی این خبر که رسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرموده: «**وإنّه لیُغانُ علی قلبی و إنّی لأستغفر اللّٰه في کلّ یومٍ مِئَةَ مرّةً**». چنین فرموده است که آنکه رسول ـ صلی اللّٰه علیه[۸] وسلّم ـ صد بار استغفار کردی[۹] آن بوَد که وی را آرزو بودی که پیوسته بیرون از نماز هم‌چنان با هیبت[۱۰] توانستی بودن که در نماز. چون دل خویش را بیرون از نماز هم‌چنان باهیبت نیافتی[۱۱] که در نماز، خویشتن را مقصّر دیدی[۱۲] و از مولیٰ عزّوجلّ عذر خواستی. و چنان باید که چون بنده گرویده است و از کافران جُدا شده جهد کند و از مولیٰ عزّوجلّ یاری خواهد تا امرهای وی را بگزارد و از نهی‌های وی پرهیز کند تا از فاسقان نیز جدا شود و این درجهٔ عام است. و چون این توانست کردن از مولیٰ عزّوجلّ منّت [80b] پذیرد و خویش[۱۳] را از شکر این عاجز بیند آنگاه جهد کند تا ادب بندگی نگاه دارد و طاعت

---

۱. مولیٰ تعالیٰ ولیکن نگفت که روشنایی چشم من از نماز کرده است. ۲. علیه السّلام.
۳. چنان. ۴. بنده. ۵. +تر. ۶. چه مولیٰ تعالیٰ از بنده نترسد.
۷. شود. ۸. علیه السّلام + هر روز. ۹. معنی. ۱۰. «با هیبت» ندارد.
۱۱. «با هیبت نیافتی» ندارد. ۱۲. خویش مقصّر دیدی. ۱۳. خویشتن.

نیکو کند تا به حلاوت طاعت برسد و جهد کند تا هم‌چنان‌که به ظاهر دست[1] بازدارد به باطن[2] از شهوتِ حلال و مالِ حلال دور باشد تا به درجهٔ خاصّ برسد و چون رسید از مولیٰ عزّوجلّ منّت پذیرد و خویشتن را از شُکرِ این یافته، عاجز بیند و خویشتن را به این درجه که یافته، اهل نبیند و جهد کند و از مولیٰ عزّوجلّ یاری خواهد تا به حلاوت طاعت و با حالِ پسندیده نیارامد تا به درجهٔ خاصّ برسد.

و آورده‌اند که شبلی -رحمةُ اللّٰه علیه- یارانِ خویش را[3] گفتی اگر نمی‌توانید به مولیٰ عزّوجلّ مشغول شدن، باری جهد کنید تا به کارهای پسندیدهٔ وی مشغول شوید.

و هر که را مولیٰ عزّوجلّ ایمان داد، امّید است که[4] پیش از مرگ بدین درجه‌ها -که یاد کرده شد- برساند، چه اصلِ همهٔ کرامتها ایمان است. چون بنده مر یافتِ ایمان را شکر کند و در هر درجه‌ای که هست در ایمان خویشتن[5] را اهل آن نبیند و به همان درجه خرسند نشود و از مولیٰ عزّوجلّ بخواهد تا ورا به درجهٔ بلندتر رساند امّید بوَد که به همه درجه‌ها برسد چه تا بنده نمیرد [81a] بر وی پدید نیاید که وی اهل کدام درجه بوده است. و بنده را در باب دین خرسندی[6] نکوهیده است که به همان درجه که یافته بُوَد،[7] بسنده کند و درجهٔ بلندتر[8] طلب نکند، چه قناعت در باب دین عقوبت حرص دنیاست.

---

۱. از معاصی. ۲. نیز رغبت به + شهوات و مالِ حلال. ۳. چنین. ۴. وی را.
۵. خویش. ۶. خورسندخواری. ۷. است. ۸. بر.

[۱۶]

فصل فی العلم النّافع

بباید دانستن که علم با منفعت بوَد و بی‌منفعت بوَد. دلیل بر آن است[۱] که رسول -صلّی اللّه علیه وسّلم- فرموده است:[۲] **«اللّهُمَّ ارزُقني عِلماً نافعاً»**. فرمود:[۳] ای بار خدایا مرا روزی کن علمِ[۴] سودمند. و[۵] مطلق نگفت که «یارب مرا علم بسیار ده». اگر[۶] علم چیزی سودمند نبودی معنی نداشتی که گفت[۷] «علم سودمند ده». و دلیل دیگر آن‌که فرمود: **«نعوذُ باللّه[۸] من عِلم لایَنفع»**. فرمود:[۹] به خدای می‌اندخسم[۱۰] از علم ناسودمند. و رسول -صلّی اللّه علیه وسلّم- فرمود[۱۱] که **«العِلمُ عِلمَان: علمٌ علی اللّسانِ، فَذلِکَ حُجّةُ اللّهِ عَلَی ابنِ آدَمَ، و علمٌ علی القَلب، فَذلِکَ العِلمُ النّافع»**. فرمود: علم دو است یک علم به زبان است و آن حجّت مولاىٰ ست - عزّوجلّ - بر فرزند[۱۲] آدم و علم[۱۳] است اندر دل و علم بامنفعت آن است. و خواجه حکیم -رحمةُ اللّه علیه- در تأویل این خبر چنین [81b]گفته است که رسول -صلی اللّه علیه- چنین فرمود که علم بی‌منفعت آن بوَد که به[۱۴] زبان بوَد و حقیقت است که تا در دل علم نبوَد به زبان نتواند گفتن ولکن چون در دل اثر نکرد[۱۵] چنان است که گویی در دل علم نیستی هم‌چنان‌که مولیٰ عزّوجلّ مر عربان را که در میان خلق عاقل و فصیح بودند چون عقل ایشان را سود نداشت[۱۶] **«صُمٌّ بُکْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ**

---

۱. ندارد. ۲. چنین فرمود. ۳. گفت. ۴. علمِ نافع + و. ۵. «و» ندارد.
۶. + از. ۷. گفتی + مرا. ۸. + منها. ۹. گفت. ۱۰. پناهم.
۱۱. گفت. ۱۲. فرزندان. ۱۳. علمی. ۱۴. بر. ۱۵. نکند.
۱۶. + چنین خواند.

لَایَعْقِلُوْنَ» [البقرة / ۱۷۱] خواند.[۱] فرمود که اینها نگرویده‌اند، کرّان[۲]اند و گنگان[۳]اند و نابینایان[۴]اند و بی‌عقل. و حقیقت است که بی‌عقل نبودند ولکن چون عقل ایشان مر ایشان را سود نداشت[5] مر ایشان را بی‌عقل خواند و به خبر آمده است که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ چنین فرموده است که **«أَخْوَفُ مَاأَخَافُ عَلَى أُمَّتِي كُلُّ مُنَافِقٍ عَلِيم. قيل: يا رسول اللّه مَنِ المنافق العليم؟ قالَ: عـالِمُ اللِّسانِ جاهلُ القلبِ والعملِ»**. فرمود[۶] سخت‌ترین چیزی که بترسمی بر امّت خویش از منافقان بر علم ترسمی.[۷] گفتند: یا رسول اللّه کیست منافقِ عالم؟ فرمود: آن‌کس که به زبانْ علم گوید ولیکن در دل وی و کار وی [۸] و کردار وی علم نبوَد.[۹] و به خبر[۱۰] آمده است که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ را پرسیدند که بهترینِ [82a] مردمان کیست؟ گفت: عالمان چون نیکو باشند. و گفتند: بدترینِ مردمان کیست؟ فرمود:[۱۱] عالمان چون بد باشند. و اصل همهٔ علمها شناخت مولای ست عزّوجلّ. و نشان درستیِ شناخت ترسکاریست، چه مولیٰ عزّوجلّ مر عالمان را به ترسکاری صفت کرده است، چنان‌که می‌فرماید: **«اِنَّمَا يَخْشَى اللّـهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمآءُا»** [فاطر / ۲۸]. و رسول ـصلی اللّه علیه وسلّم ـ فرمود: **«رَأسُ العِلمِ خشيةُ اللّه»**. گفت: سَر همهٔ علمها ترس خدایست.[۱۲] و به خبرِ دیگر آمده است که فرمود: **«أَنَا أعلمَكُم باللّهِ وأخشاكُم»**. فرمود:[۱۳] از شما همه به خدای عزّوجلّ داناترم و از خدای عزّوجلّ از شما ترسکارتر.[۱۴] چون کسی را که از خدای عزّوجلّ ترسی نبوَد شاخهای علم مرو را سود ندارد. و نشان خدای‌ترسی[۱۵] پرهیزگاریست و چون کسی را علم زیادت شود و پرهیز زیادت نشود، پدید آید که علم مرو را سود نمی‌دارد. و امیرالمؤمنین عمر ـرضی اللّه عنه ـ چنین گفته است: **«جامعُ العِلمِ من غیرورَعٍ خـازنُ الشّيطان»**. فرمود:[۱۶] گِردکنندهٔ علمِ بی‌پرهیزگاری خزینه‌دارِ دیو است. و معنی این سخن آن است که[۱۷] چون

---

۱. و گفت. ۲. کرّ. ۳. گنگ. ۴. نابینا. ۵. مولیٰ تعالیٰ.
۶. گفت. ۷. بران منافق عالم ترسمی. ۸. «کار وی» ندارد.
۹. + یعنی چون به دل و کار نادان بوَد. ۱۰. + دیگر. ۱۱. گفت. ۱۲. خدای ترسی است.
۱۳. گفت. ۱۴. ترسکارترم. ۱۵. T: پرستی. ۱۶. گفت. ۱۷. واللّه اعلم.

مرد را علم[۱] پرهیزگار[۲] [82b] نگرداند هرچند علم زیادت شود ناپرهیزگارتر شود، چه گفته‌اند: **«مَن لم‌یَنتَفع بقلیل العلم[۳] ضرّه کثیرهُ»**. گفت: هرکه را علم اندک سود ندراد چون علم وی زیادت شود،[۴] زیان دارد. و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است: **«مَن لَم‌ینتفعْ بقلیلِ الأحکام توسَّلَ بکثیرِها الی الحُکّام»**. و به پارسی چنین گفته‌اند که هرکه را علمِ اندک به راستکاری نبرد، بسیاری علمش جز به کارداری نبرد. و معنی این سخن آن است که علم راه نماید و عقل به راه برد،[۵] چون این قدر علم که می‌داند به کار نمی‌تواند بستن، دلیل آن بوَد[۶] که عقل[۷] ضعیف است و هوا بر وی چیره،[۸] و به علمْ هوا را دفع نتواند کردن چه قوّت عقل باید مر دفع هوا را. و علم مر آنکس را سود دارد که آفت وی از جهل بوَد، خطا را از صواب نداند، علم وی را راه[۹] بنماید. امّا آنکس را که آفت وی از نادانی[۱۰] بوَد که آنچه بداند نتواند عمل[۱۱] کردن به حکم چیرگی هوا، وی را زیادت شدن[۱۲] علم سود ندارد و خطر بوَد که زیان دارد و مثالش چنان بوَد که مردی سلاح بیابد و نتواند به کار بستن و سلاحهای دیگر بر خویشتن می‌بندد. هرچند [83a] سلاح بیشتر بربندد[۱۳] گرانتر شود و خصم بر وی چیره‌تر شود و[۱۴] یکی از آن سلاحها از وی بستاند و به همان سلاح[۱۵] هلاک گرداند.[۱۶] و مردم که هلاک شوند[۱۷] از دو چیز هلاک شود: [یا از نادانی و یا از ناتوانی][۱۸] یعنی هواپرستی که اسیر شهوت باشد.

و به روزگار پیشین آفتِ خلق بیشتر از جهل بُوْد ولکن عقلهای ایشان قویّ بُوْد. لاجرم امام ابوحنیفه ـ رحمه اللّٰه ـ مر اهل زمانهٔ خویش[۱۹] را به علم حریص کرد.[۲۰] **«مَن لم‌یکن أفضلُ حسناتِه علمَهُ کان فی أفضل حسناتِه حتفُه»**. آنکسی[۲۱] که بهترین نیکوییهای وی علم نیست، هلاکِ وی در بهترین نیکوییهای ویست. و چون زمانه سَپَس تر شود، آفت خلق از نقصان عقل و چیرگی هوا گردد[۲۲] که آن قدر که از علم می‌دانند[۲۳] به کار نمی‌توانند[۲۴]

---

۱. وی. ۲. پرهیزگارتر. ۳. ندارد. ۴. + وی را. ۵. برود.
۶. کند. ۷. عقلش. ۸. + شده. ۹. «راه» ندارد. ۱۰. ناتوانی.
۱۱. ندارد. ۱۲. ندارد. ۱۳. + بر خود. ۱۴. + بوَد که. ۱۵. + وی را.
۱۶. کند. ۱۷. شود. ۱۸. [ ] از P افزوده شد. ۱۹. خود.
۲۰. + و گفت. ۲۱. خود. ۲۲. بوَد. ۲۳. دانستند. ۲۴. نمی‌توانستند.

بستن و علمهای دیگر می‌آموزند.[۱]

و خواجه حکیم ـ رحمه اللّٰه ـ مر اهل زمانهٔ خویش[۲] را به پرورش[۳] عقل حریص کرد و چنین گفت: **«مَن لم‌یکن عقلُه بأوْفَر مافیه کان هلاکُه بأحسنِ مافیه»**. پارسی چنین بوَد که گفت: هر که را خردِ وی بهترینِ چیزهای وی نیست، هلاک وی جز در بهترینِ چیزهای وی نیست. و معنی این سخن آن است که چون مرد را عقل ناقص بوَد چنان باید که [83b] عقل را پرورش می‌دهد و علم می‌آموزد تا علمش بر دهد، چه عقل خُنُورِ[۴] علم است. و مثال[۵] چنین گفته‌اند که عقل هم‌چون جُوْیست و علم هم‌چون آب، هرکه را جُوْی باریک[۶] بوَد و خواهد که آب زیادت کند، نخست جُوْی[۷] فراخ‌تر باید کردن و آنگاه آب زیادت کردن،[۸] چه اگر جُوْی فراخ ناکرده[۹] آب[۱۰] زیادت کند آب و جُوْی ویران شود[۱۱] و آب جایی[۱۲] رود که زیان دارد. و هم‌چنین چون کسی را که عقل ناقص بوَد و بر خشم و شهوات خویش پادشاه نبوَد و تن را ریاضت ندهد و حکمت و پند نشنود و با خردمندان صحبت ندارد و علم نآموزد،[۱۳] خطر بوَد که هرچند علمش زیادت شود باکِبْرتر شود و به شهوات حریص[۱۴] و خصلتهای بد در وی قویّ‌تر شود.

و هم خواجه حکیم ـ رحمه اللّٰه ـ گفته است که دانگی و نیم علم فقه را چهار دانگی و نیم حکمت و معاملت بباید[۱۵] تا آن دانگی و نیم علم فقه بر دهد و اگر نبوَد این کس جبّاری بوَد.[۱۶]

و آورده‌اند از امیرالمؤمنین علی ـ رضی اللّٰه عنه ـ که چنین گفته است که زمانه‌ای بیاید که مرد بدِ آن زمانه که جاهل بوَد[۱۷] به از آن بوَد که [84a] عالم بوَد. پرسیدند که چرا؟ گفت: از بهرِ آنکه مردمانی بُوَند به خردْ ناقص و حدیثها و مسأله‌ها[۱۸] بیاموزند و همان علم ایشان مر ایشان را هلاک کند.

---

۱. می‌آموختند. ۲. خود. ۳. ورزش. ۴. T: خنُور ۵. بزرگان مثالش.
۶. + و نابرکنده. ۷. + را. ۸. زیادتی باید کردن. ۹. برناکرده.
۱۰. + را. ۱۱. از آبِ زیادت کرده جوی ویران شود. ۱۲. جای دیگر.
۱۳. می‌آموزد. ۱۴. به شهوت حریص‌تر بوَد. ۱۵. + دانستن. ۱۶. شود.
۱۷. مَرد در آن زمانه جاهِل بوَد. ۱۸. مَثَلها.

و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّه علیه ـ چنین گفته است که علم سه است: یکی[۱] سیادت[۲] و یکی علم سلامت[۳] و یکی علم شقاوت.[۴] پرهنری با پُرخردی علمِ سیادت است و کم‌هنری با پُرخردی علمِ سلامت است و پُرهنری با کم‌خردی علمِ شقاوت است. و هم خواجه حکیم ـرحمةُ اللّه علیه ـگفته است که علم با خرد هم‌چنان است که سوزن با رشته. سوزن بی رشته به جامه اندر کشی دوخته نشود و رشته نیز بی‌سوزن به جامه اندر نیاید. هم‌چنین علم بی عقل[۵] بر ندهد ولیکن تا عقل به دُم علم می‌رود روشنایی است و چون عقل علم را به دُم خویش[۶] کشد تاریکی گردد، چه هرکه هوادار گشت سبب آن بوَد که عقلش ضعیف بود.[۷] و نَفْس که با عقل یار گشت و عقل را حاکم کرد، گفت: هرچه تو نبینی من نپذیرم و خردهای‌شان ناقص بوَد، نیکویی مذهب سنّت و جماعت را نتوانستند دیدن و چون بدیدند،[۸] گردن نتوانستند نهادن،[۹] هوادار گشتند. و چنان [84b] باید که چون مَرد[۱۰] مُقِرّ آمد که مذهبِ اهل سنّت و جماعت حقّ است، اگر چنان‌که خرد وی نیکویی مذهب سنّت و جماعت[۱۱] نتواند دیدن، تهمت مر خود[۱۲] را کند که تو ضعیفی که نمی‌توانی دیدن و نیاز به مولیٰ تعالیٰ عرضه کند که یارب صواب این به من بنمای تا هلاک نشود.[۱۳]

و چون علم مَرد را سود دارد علامت[۱۴] آن بوَد که‌هرچند علم وی بیشتر شود خرد وی قویّ‌تر شود، چه خواجه حکیم ـرحمةُ اللّه علیه ـ روایت کرده[۱۵] که **«لَیس العلمُ حِفظَ الأحادیثِ والرِّوایات، ولکن نارٌ تُوَقِّدُبها مَصابیحُ العقلاء»**. گفت: علم بسیاریِ یادداشتِ احادیث و مسأله‌ها نیست ولیکن علم آتشی است که چراغ خردمندان را به وی فروزند.

و دیگر[۱۶] از علامت[۱۷] آن‌که علم مر خرد را زیادت گرداند،[۱۸] آن بوَد[۱۹] که هرچند علم وی زیادت[۲۰] شود حلم وی به جایگاه زیادت شود، چه خواجه حکیم ـرحمةُ اللّه علیه ـ چنین

---

۱. علم. ۲. + است. ۳. + است. ۴. + است. ۵. خرد.
۶. خود. ۷. + و نَفْس قویّ نفس عقل را اسیر کرد و نور عقل را بپوشانید.
۸. بدیدند. ۹. دادن. ۱۰. T: خِرد. ۱۱. + را. ۱۲. خرد خویش.
۱۳. نشوم. ۱۴. علامتش. ۱۵. کردی از مالک که مالک رحمه اللّه تعالیٰ چنین گفته است.
۱۶. یکی. ۱۷. علامات. ۱۸. کند. ۱۹. است. ۲۰. بیشتر.

گفته است که علم بامنفعت روشنایی دل را زیادت کند و هرچند دل روشن‌تر شود، فراخ‌تر شود، چه رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ چنین فرموده است[۱] که **«اِذا دَخَل النُّورُ القلبَ انشرحَ وانفسحَ، قیل: وماعلَامةُ ذلک؟ قال: اَلتَّجا فِی عن دارِ [85a] الغرُورِ والاِنابةُ الی دارِالخلُودِ والاستعدادُ للموتِ قبلَ نزولِه»**. فرمود:[۲] چون روشنایی به دل اندر آید دل گشاده شود و فراخ شود[۳] و چون دل فراخ شد،[۴] مرد حلیم‌تر شود و چون کسی را علم زیادت شود و حلیمی زیادت نشود دلیل آن کند که ورا[۵] علم منفعت نمی‌کند. و هم خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین[۶] گفته است که هرکه را علم بامنفعت زیادت‌تر[۷] شود زبانش گنگ‌تر شود از دعوی و چشمش فرازتر شود از دنیا و گردن وی شکسته‌تر شود از اختیار کار کردن بر مولیٰ عزّوجلّ یعنی در هر حالی که داردش از احوال دنیایی بسندکار باشد.

و خواجه ابوتراب نخشبی ـرحمة اللّٰه علیه ـ چنین گفته است که علم بامنفعت چون درخت شفتالوست، هرچند بارش گران‌تر شود، سر فرودتر آوَرَد[۸] و علم بی‌منفعت چون درخت سپیدار که هر روز سر برمی آرد و هیچ بَرنیا[و]د.

و علم به اصل‌اندر تواضع آرنده است. و کسی بوَد که او را کبر آرد و سبب آن بوَد که خواجه محمد بن علی التّرمذی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ بیان کرده است و گفته که علم زیادتیِ نعمت است که حقّ تعالیٰ می‌دهد مر بنده را. چون [85b] مرد پرهیزگار بوَد و نَفْس او مقهور بوَد و صحن دل او گشاده بوَد، زیادتیِ نعمت به خرد[۹] بتواند دیدن از مولیٰ عزّوجلّ. چون دید بار منّت حقّ بر خویشتن زیادت بیند لاجرم گردن[۱۰] شکسته[۱۱] بوَد. و چون مرد علم آموزد و پرهیزگار نبوَد و به شهوات خویش[۱۲] باشد نَفْسِ وی دلیر گردد،[۱۳] بیش دل او را بپوشاند و چون خویشتن را زیادتی بیند که مر جاهل را نبیند[۱۴] و هرکه مر خویشتن را زیادتی بیند که مر یار خویشتن را[۱۵] نبیند تواضع نتواند کردن[۱۶] هم‌چنان‌که

---

۱. به جای: «چنین فرموده است»، فرمود. ۲. گفت. ۳. گشاده و فراخ گردد.
۴. شود. ۵. وی را. ۶. ندارد. ۷. «تر» ندارد. ۸. دارد.
۹. به حقّ خود. ۱۰. + وی. ۱۱. +تر گردد. ۱۲. + حریص. ۱۳. + و
۱۴. + با کبر شود. ۱۵. مر جاهل را ۱۶. + مر یاد خویشتن را و

توانگر به مال مر درویش را نتواند تواضع کردن.

دلیل بر آنکه علم بی‌پرهیز[۱] بَر ندهد، به خبر آمده است از رسول -صلی اللّٰه علیه وسلّم-[۲] که چنین فرمود:[۳] مر منافق را پنج چیز نبوَد: فقه اندر دین و نور اندر دل و پرهیزگاری در مسلمانی [و][۴] سیمای نیکان در روی و دوستی اندر دلها.[۵] و تأویل این خبر چنان بوَد[۶] که تا مرد در دین فقیه نشود، روشنایی در دل او پدید نیاید به همواری[۷] و چون روشنایی پدید آمد[۸] پرهیزگار نباشد[۹] تا[۱۰] روشنایی در دل او قوّت نگیرد و تا روشنایی در دل او[۱۱] قوّت نگیرد[۱۲] سیمای نیکان [86a] پدید نیاید بر روی وی و تا سیمای نیکان پدید نیاید دوستی در دلهای اهل خیر و شکوه در دلهای اهل شر پدید نیاید.

و خواجه امام ابوالقاسم[۱۳] خطیب -رحمة اللّٰه علیه- چنین گفتی که بزرگان چنین گفته‌اند که حقّ تعالیٰ سبب بقای عالم سه چیز گردانیده است: علم و رای و مال. چون مولیٰ عزّوجلّ عالم را آبادان خواهد داشتن علم در تن[۱۴] پرهیزگاران دارد و رای را در سخن راویان و مال را در دست جوانمردان[۱۵] و چون عالم را هلاک خواهد کردن این هر سه چیز را برندارد ولکن جایگاهش را بگرداند. علم را در ناپرهیزگار[۱۶] نهد و رای را در سخن ناراویان نهد و مال در دست بخیلان نهد و چون این‌چنین کرد نفع ازین هر سه چیز از میان خلق برخیزد و عالم هلاک شود.

و نیز گفته‌اند که چون مولیٰ عزّوجلّ این جهان را آبادان خواهد داشتن، علم در[۱۷] مردمانِ باهمّت[۱۸] و بامروّت نهد. چنانکه خواجه علی[۱۹] حکیم بوده است یا[۲۰] خواجه ابراهیم درکشی[۲۱] -رحمة اللّٰه علیهما- که مأمون خلیفه نامه‌ای فرستاد برِ خواجه حکیم رحمة اللّٰه که ما قاضی‌القضّاة[۲۲] ماوراءالنهر به تو دادیم، هر که شایسته است [86b] بدار و

۱. بی‌هُنَر. ۲. علیه‌السّلام. ۳. گفت. ۴. [ ] از P افزوده شد.
۵. + به همواری ۶. چنین گفته‌اند ۷. «به همواری» ندارد. ۸. آید + تا.
۹. نبوَد. ۱۰. و. ۱۱. «در دل او» ندارد.
۱۲. + و تا روشنایی قوّت نگیرد. ۱۳. T: ابوالفتح. ۱۴. ندارد. ۱۵. + نگاه دارد.
۱۶. ناپرهیزگاران. ۱۷. + را در میان. ۱۸. اصیل. ۱۹. ندارد. ۲۰. باز.
۲۱. درکش. ۲۲. قاضی القضای.

هر که نیست معزول کن. خواجه منشورِ خلیفه را بدرانید و گفت: عَجب که[1] از میراث داریِ رسول -صلّی اللّٰه علیه وسلّم- بیرون آیم و به کارداریِ تو اندر آیم. همّتش چنین بُوَد و حرمتش چنان که آورده‌اند که روزی در خانهٔ خویش[2] نشسته بُوَد با یاران؛ کسی نام رسول -صلی اللّٰه علیه وسلّم- گفت: یاران صلوات دادند و وی نداد و رویش زرد شد و گرد خانهٔ خویش بنگریست و آنگاه صلوات داد. پرسیدند که چگونه بُوَد که[3] همان ساعت صلوات ندادی؟ گفت: خواستم که بدهم و بترسیدم که نباید که در خانهٔ من چیزی مخالف سنّت وی بوَد و روز قیامت مرا عتاب کند و گوید که شرم نداشتی ای علی که در خانهٔ تو چیزی بُوَد مخالف سنّت من و بر من صلوات دادی، چون نگاه کردم، چیزی ندیدم که مخالف سنّت وی بوَد، آنگاه صلوات دادم.[4]

و چون مولیٰ عزّوجلّ جهان[5] را ویران خواهد کردن، علم را در میان مردمان بی‌اصل و بی‌هنر[6] و بی‌مروّت نهد که از بهر طمع به درِ سلطانان[7] و توانگران و محتشمان روند و علم به نزد ایشان برند و سخن [87a] به هوای ایشان گویند تا قدر علم و اهل علم از دل آنها برود[8] و هلاک شوند.

و از پدر خویش -رحمةُ اللّٰه علیه- به املا نبشته‌ام[9] که عبداللّٰه[10] مسعود -رضی اللّٰه عنه- چنین فرموده[11] است که **«لو انّ أهل العلم صانُوا علمهم، لسَادوا به أهل زمانهم، ولٰکن أتوا به أبواب أهل الدّنیا، فاستخفّوا بهم و بعلمهم»**. گفت: اگر اهلِ عِلم عِلم خویش را حرمت دارندی، بر اهل زمانهٔ خویش مهتری کردندی ولکن علم را به درِ دنیاداران می‌برند لاجرم هم ایشان را خوار می‌دارند و هم عٖلم ایشان را. و هم درین[12] معنی قاضی عبدالعزیز جرجانی رحم[13] چند بیت نیکو گفته است:[14]

یَقُولُون لِی فِیکَ انقباضٌ وإنّما ... رَأوا رجلاً عن موضع الذُّل أحْجَما

---

۱. کاری. ۲. خود. ۳. «بود که» ندارد. ۴. آنگاه بار سیم صلوات دادن.
۵. در متن: جکان [کذا]، در حاشیه: جهان. ۶. بی پرهیز. ۷. سلطان.
۸. به نزد ایشان نماند. ۹. نوشته ۱۰. + بن. ۱۱. گفته
۱۲. اندر این. ۱۳. «رحم» نشانه و مخففِ رحمه اللّٰه/رحمة اللّٰه علیه؛ P: رحمه اللّٰه تعالیٰ.
۱۴. بیتی چند گفته است + شعر.

إذا قـیل هـذا سـورهٔ قُـلتُ قـد أرىٰ | ولکـنَّ نـفسَ الحُـرِّ تـحتمِلُ الظَّـما
انـسـهیتُها عـن بـعضِ مـاقدیشینُها[1] | مـخافهٔ اقـوال العـدى فـیم اولمـا
ولم أوفِ حـقَّ العِـلم إن کـان کـلّما | [بَـدا طَـمَعٌ صـیّرتُهُ لِـیَ سُـلَّما][2]
ولَـم أبـتَذِل فِـى خِـدمهِ العِـلم مُـهجَتِی | [لأخـدِمَ مَـنْ لا قَـیتُه لکِـنْ لـاُخدَما][3]
فـماکـلُّ بـرقٍ لاحَ لِـی یَسـتَفِزُّنی | و لا کـلُّ مَـن فِـی الأرضِ أرضـاهُ مُـنعما
أغـرسَهُ عِـزّا وَأجـتنِیهِ ذِلَّـهً | إذاً فـالرّضا بـالجَهلِ قـدکان أحـزَما
[87b] ولکنْ إذا مااضطرّ فی العلم لم‌أزل | اقـلِّبُ طَـرفِی مُـنجِداً ثُـمَّ مُـتهِما
إلىٰ أن أرىٰ مَـنْ لا أُغـضّ بِـذِکرِهِ | اذا قـیل قـداَسـدی إلیَّ واَنـعَما
یـقولُونَ جَـدُّ العِـلمِ کـابٍ وإنّـما | کـبا حِـینَ لم‌یَـحرَس حِـماه واُسْلِما
فـلو أنّ أهـلَ العِـلمِ صـانوا لَـصَانَهم | ولو عَـظَّمُوهُ فِـى النُّـفُوسِ لعُـظِّمَا
ولکـن أهـانوهُ فـهانُـوا وَ دَنَّسُـوا | مُـحَیّاهُ بـالأطماعِ حـتَّىٰ تَـجَهَّما
أرَىٰ النّـاسَ مَـنْ داناهُمْ هانَ عِـندَهُم | ومَـن أکـرَمَتْهُ عِـزَّهُ النَّـفسِ اُکـرِما

معنی این بیتها چنین است که: مرا می‌گویند ناآمیزنده،[4] گفتم من از ذل گریزنده‌ام. و چون مرا گویند اگر[5] فلان کار کنی ترا منفعت حاصل آید و از تنگدستی برهی. گویم که من می‌دانم ولیکن بهتر از تنگدستی طعن دشمنان. و من حقّ[6] نگزارده باشم اگر هر وقتی که مرا حاجتی افتد علم را دست‌افزار به آن حاجت خود رسیدن گردانم. ولکن من علم از بهر عزّ آموخته‌ام چون به طمع ذلیل شدم پس رضا به ذل جهل[7] بوَد. و من خلق خویش اندر خدمت علم[8] از بهر آن برنجانیده‌ام تا هرکسی را خدمت نکنم[9] ولکن [88a] از بهر آن رنجانیده‌ام تا هرکسی مرا خدمت کند. و هر وقتی که جایی سبب طمع پدید آید من به دُم آن[10] نروم و نیز هرکسی را سزای آن ندارم که حاجت بر وی بردارم. و چون حاجتمند سخت[11] شوم و بیچاره گردم بر فزون نگاه نکنم[12] تا مرا خرسندی حاصل آید.[13] و حاجت

۱. مصرع سکته دارد، ولی در هر دو نسخه چنین است.
۲. [ ] از P افزوده شد.
۳. [ ] از P افزوده شد.
۴. T: تاآمیزند.
۵. ار.
۶. + علیم.
۷. + آسانتر.
۸. من حاجتِ خود اندر تحصیلِ علم.
۹. کنم.
۱۰. + طمع.
۱۱. +تر.
۱۲. بر فرودی نگاه کنم.
۱۳. شود.

بر کسی بردارم که[۱] مهتر بوَد. و خردمندان بنکوهند حاجت جز وی برداشتن. و مردمان گویند که دولت علم رفت، دولت علم از بهر آن رفت که اهلِ علم عِلم[۲] را خوار کردند به نزد نادانان.[۳] و اگر اهلِ علم علم را از خوار شدن نگاه داشتندی علم مر ایشان را از خواری نگاه داشتی.[۴] و اگر علم را بزرگ داشتندی[۵] علم مرایشان را بزرگ گردانیدی. ولکن علم را به نزد نادانان سبک کردند،[۶] علم نیز مرایشان را سبک کرد. و علم را به طمع خوار کردند[۷] تا رونق علم برفت. و نهادِ مردمان را چنین یافتم که هرکه به ایشان به طمع بیامیزد، به نزد ایشان خوار شود و هرکه خویشتنداری کند مردم[۸] ورا عزیز دارند.

این چه یاد کرده شد بنا بر خبر رسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ [88b] که به اوّل کتاب یاد کرده شده بود[۹] که[۱۰] **«مَن عَرفَ نفسَهُ، فقد عَرفَ ربَّه»**. مؤمن چنان باید که اینها که یاد کرده شد معلوم کند تا احوال و افعال باطن خویشتن[۱۱] را بشناسد که درست کدام است و نادرست کدام؟[۱۲] و چون بعضی از علم تن‌شناسی معلوم کرد از مولیٰ عزّوجلّ یاری خواهد تا نَفْس را خلاف تواند کرد. هرچند کسی نَفْس را بشناسد از ضررِ وی نرهد به شناختن وی. فایدهٔ[۱۳] وی آن بوَد که تا نمیرد به مولیٰ عزّوجلّ می‌اندخسد چه آنکس که تن را نشناخته بوَد مثال وی چنان بوَد که کسی را با ماری اندر خانه کنند و وی نداند[۱۴] که فعلِ مار گَزیدن است، از مار ایمن زیَد و چون مار به وی قصد کند نترسد و فریاد نکند تا ناگاه که[۱۵] مرو را بگزد و هلاک شود[۱۶] و چون دانسته باشد که فعل مار گَزیدن است هم نیز[۱۷] مار گَزیدن به جای مانَد ولکن سود وی آن بوَد که تا مار در خانه می‌بیند از گَزیدن وی ایمن نبوَد و پیوسته در خطر[۱۸] باشد. و تا مرد را تن‌شناسی درست[۱۹] نشود علم و طاعت مرو را سود ندارد که[۲۰] خواجه ابواسحاق بشاغری ـ رحمه اللّٰه ـ چنین گفته است که تا [89a] مرد تن را نشناسد هیچ هنری وی را نام هنر ننهند و نیکیهای وی به آسمان راه

---

۱. + وی. ۲. ندارد. ۳. نادان. ۴. داردی. ۵. داشتی.
۶. + و. ۷. به طمع بیالودند. ۸. مردمان.
۹. «که به اول ... شده بود» ندارد. ۱۰. + فرمود. ۱۱. خود. ۱۲. + است.
۱۳. ولیکن + فایده. ۱۴. T: بداند. ۱۵. مار. ۱۶. کند:
۱۷. هم اگرچه به دانستن وی. ۱۸. پُرحَذر. ۱۹. + معلوم. ۲۰. چه.

نیابد. و معنی این سخن آن است که تا تن را نشناسد خلاف نتواند کردن و تا تن را خلاف نکند از بندگی تن خلاص[۱] نشود و تا بنده از بندگی آزاد نشود مر مولیٰ عزّوجلّ را بندهٔ خاصّ نشود و مولیٰ عزّوجلّ مر بنده[۲] را برنکشد هرچند علم بسیار یاد کرده[۳] باشد چه علم ساز و آلت سری است در دین و هرچند بنده ساز و آلت ریاست دنیا آماده کند سلطان مر بنده را از رعیّت بر سر رعیّت سرنگرداند و هم‌چنین[۴] مرد بسیار یادگیرد تا از اسیری نَفْس آزاد نشود مولیٰ عزّوجلّ مرو را امام دین نگرداند، چه امام دین آن‌کس بوَد که روی از تن و از دنیا گردانیده باشد[۵] و روی بدان جهان آورده.

و خواجه حکیم -رحمةُ اللّٰه علیه- در تأویل این آیت که مولیٰ عزّوجلّ فرموده است: **«وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا»** [السّجدة / ۲۴] و این که مولیٰ[۶] گفته است: **«لمّا صَبَروا عن الدُّنیا، جَعَلَهُم اللّٰهُ أئمةً بهم. بهدِی»**. پارسی این بوَد که چون صبر کردند از [89b] دنیا، مولیٰ عزّوجلّ بگردانید[۷] مرایشان را ائمهٔ هدی. **«و قیل لمّا اَخذوا برأس الامر جَعلهم رؤوسَاء بدلالة قوله -صلی اللّٰه علیه وسلّم-: «الصَّبرُ من الایمان بمنزلة الرّأس مِن الجَسد»**. و گفته‌اند که چون ایشان چَنگ در سروکار ایمان زدند و آن را[۸] گرفتند مولیٰ عزّ[و]جلّ مر ایشان را بر سَرِ همهٔ خلقان سرگردانید به دلیل خبر رسول -صلّی اللّٰه علیه وسلّم- که فرمود[۹] که صبر از ایمان چنان است که سر از تن. و نیز گفته‌اند که امام[۱۰] آن کس بوَد که چون علم آموخت، صبر کند و جاه نجوید تا مولیٰ عزّوجلّ مرو را برکشد و جاه دهد. امّا کسی که وی علم را آلت جاه جُستن سازد و به تکلّف خویشتن را برکشد،[۱۱] خطر بوَد که هلاک شود. و خواجه حکیم -رحمه اللّٰه- چنین گفته است: **«الرئاسة عطبٌ والرّغبة فیها عجبٌ»**. گفت: ریاست سر هلاکت[۱۲] است و رغبتِ مردمان به هلاک مهتری[۱۳] عجب است. و به خبر آمده است که[۱۴] رسول -صلّی اللّٰه علیه وسلّم- چنین فرموده[۱۵] است: **«کُونُوا اَذْناباً، ولاتکُونوا رُؤوساً، فربّما ینجُو الاذناب، و یَهلک الرّؤوس»**.

---

۱. آزاد. ۲. وی. ۳. گرفته. ۴. + هرچند مرد علم بسیار دارد.
۵. بوَد. ۶. به‌جای «و این‌که مولیٰ» چنین. ۷. بگرداند. ۸. بگرداند.
۹. گفت. ۱۰. + دین. ۱۱. + این رئیس بوَد با آلتِ علم و. ۱۲. هلاکی.
۱۳. ندارد. ۱۴. از. ۱۵. گفته.

فرمود:[1] پای[2] باشید و سر مباشید، چه بسیار بوَد [90a]که پای[3] برهد و سر هلاک شود.[4]

---

۱. گفت. ۲. پایه. ۳. به‌جای «پای»، ذنب نجات یابد و.

۴. + و خواجه ابواسحاق بشاغری رحمه الله تعالیٰ چنین گفته است که امامِ دین آن کس بوَد که پیشْ روِ آن جهان بوَد و تا کسی نمیرد وی را به آن جهان نبرند. هم‌چنین تا بهرهٔ مَرد در نفس نمیرد پیشْ رویِ آن جهان را نشاید و هر که را بهرهٔ نفس در وی مُرد، بیش غم های دنیا نخورد و هر که چنین شد مولیٰ تعالیٰ به دل خلق اندر افکند تا غم بایستِ لابدِّ وی بخورندْ بی‌آنکه وی طمع دارد یا تقاضا کند. هم‌چنان چون مُردهٔ ظاهر که هر که مُرد، زندگان گویند: بیا تا فلانی را ساختگی کنیم و به گور کنیم، بی‌آن‌که کسی ایشان را تقاضا کند. و مُرده را نه از عزیزی کردن خبر بوَد و نه از خواری در خاک نهادن. هم‌چنین آن کسی که بهرهٔ نفس اندر وی مُرد، مولیٰ تعالیٰ مر او را پیشْ روِ دین گرداند و به دلِ خَلق اندر افکند تا غم بایسته‌های وی بخورند و وی را عزیز دارند ولیکن بدان عزیز داشتنِ ایشان فریفته نشود، اگر وقتی وی را خوار دارند یا با وی جفا کنند، دلِ وی خسته نشود.

یا ربّ به عزّتِ واحدانیت این چه نبشته‌ایم توفیق دانستن و به‌کار بستن ارزانی دار. یا إلٰه‌العالمینَ و یا خیرَالناصرین. والحمدُالله ربّ العالمین والصّلاة علی رسوله و آله أجمعین برحمتک یا أرحم الراحمین. تمّت

تمّ تحریرا فی شهرشعبان المعظم سنه ۱۰۲۲.

یادداشتِ مصحح: نسخهٔ P در همین‌جا به پایان می‌رسد.

[۱۷]

فصل فی النّعمة والمحنة

به اوّل کتاب گفته شده بود که بنده باید که نعمت را از محنت بشناسد تا اگر در حال نعمت بوَد، شکر کند و اگر در حال محنت بوَد، صبر کند. پس بباید دانستن که اصل همه نعمتها مسلمانی است[1] که[2] هر نعمتی که نعمت گردد به وی گردد. زندگانی و خِرد و تندرستی این همه به ظاهر نعمت است[3] ولکن تمامی نعمت آنگاه بوَد که بنده مسلمان بوَد و بر مسلمانی بمیرد، چه اگر کسی کافر بوَد ـ نعوذ باللّه ـ یا بر کافری میرد، پدید آید[4] که زندگانی و خِرد و تندرستی[5] همه عقوبت بوده[6] است او را،[7] چه اگر مولیٰ عزّوجلّ[8] او[9] را نیافریده بودی مرو را عقوبت نبودی و اگر بیافرید، زندگانیش دراز نبودی،[10] عقوبت[11] کمتر بودی و اگر باز[12] زندگانی دادش و خِرد نبودی، معذور بودی و اگر مال نبودی،[13] عقوبتهای زیادتی[14] نبودی[15] که به سبب مال و حشمت حاصل شود.[16] چنانکه[17] بنده در مسلمانی بمیرد[18] هر آینه به بهشت درآید[19] ولیکن درجه‌های بهشت به

---

۱. بوَد. ۲. چه. ۳. اند. ۴. آمد. ۵. + وی.
۶. + وی. ۷. «او را» ندارد. ۸. تعالیٰ. ۹. وی.
۱۰. زندگانی او کمتر بودی و دراز نبودی. ۱۱. عقوبتش. ۱۲. «باز» ندارد.
۱۳. + ورا. ۱۴. زیادتیش. ۱۵. «نبودی» ندارد. ۱۶. + نبودی.
۱۷. چه همچنان که چون. ۱۸. مُرد. ۱۹. اندر آید.

اندازهٔ طاعتها بوَد.[۱] چه آورده‌اند[۲] که درویشان مؤمنان را به چهل سال [90b] پیش[۳] به بهشت اندر آرند[۴] هم‌چنان‌که[۵] درویشانِ کافران را به چهل سال پس‌تر[۶] به دوزخ اندر آرند.[۷] پس معلوم[۸] شد که همه نعمتها به مسلمانی نعمت گردد. بنده را جهد باید کردن که[۹] به یافتِ مسلمانی شادی بیش از آن کند که به همه نعمتهای دیگر.[۱۰] و علامت آن‌کس که وی به یافتِ مسلمانی شادتر است، آن است که[۱۱] هر نعمتی که از دنیا[۱۲] از وی می‌رود نیندیشد،[۱۳] گوید الحمدللّٰه که مسلمانی برجاست،[۱۴] خرسندی یابد.

و خواجه امام بشاغری ـرحمه اللّٰه ـ[۱۵] در فواید آورده‌اند که مسلمانی را خری گم شده بود، به طلب آن خر می‌دوید. در راه ترسایی را دید که آهسته می‌رود.[۱۶] با خود تأمّل کرد[۱۷] که این ترسا بهترین چیزی[۱۸] ـکه مسلمانی است ـ[۱۹] گم کرده است[۲۰] و آهسته[۲۱] می‌رود و من بهترین چیزها یافته‌ام[۲۲] از برای خری این دویدن چراست؟[۲۳] از شکر مسلمانی آگاه شد، از شادیِ آن بیش به طلب آن خر نرفت.[۲۴]

و از فرود نعمتِ ایمان نعمتِ امان است، تا بنده ایمن نبوَد[۲۵] از هیچ نعمت بهره نیابد.[۲۶] فرموده‌اند[۲۷] که **«لاعیشَ للخائف»**. عیش نیست مر ترسنده را. و یحیی معاذ الرّازی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ [91a] آورده است[۲۸] که در دنیا همه ترس است و هیچ ایمنی نه، چنان‌که در بهشت همه ایمنی است و هیچ ترس نی. و پدر من گفت[۲۹] ـرحمه اللّٰه ـکه به

---

۱. + و هم‌چنین نیز هر که بر کافری میرد ـنعوذباللّٰه منها ـبه دوزخ اندر آید ولیکن عقوبتهای زیادتی در دوزخ به اندازهٔ معصیت بوَد.
۲. + به خبر که هم‌چنان.
۳. پیش به چهل سال.
۴. + مر زیادتی کرامت ایشان را.
۵. هم‌چنین.
۶. سپس.
۷. T: آرد.
۸. چون روشن.
۹. تا.
۱۰. دیگران.
۱۱. به‌جای «آن است که»، چون به نعمتهای دیگر آن بوَد.
۱۲. «از دنیا» ندارد.
۱۳. بیندیشد.
۱۴. با من است.
۱۵. تعالیٰ + چنین آورده است در فواید خویش.
۱۶. می‌رفت.
۱۷. این مسلمانی با خود تأمّل کرد.
۱۸. چیزها.
۱۹. «که مسلمانی است» ندارد.
۲۰. + و آن چیز مسلمانی است.
۲۱. با این همه به آهستگی.
۲۲. +که مسلمانیست.
۲۳. از بهر یکی خردویدنِ من چراست + چون.
۲۴. از شادی آن را به طلب خر نرفت.
۲۵. چه تا این نبوَد.
۲۶. بنده از هیچ نعمت بهره برنتواند داشتن.
۲۷. چه گفته‌اند.
۲۸. بنده از هیچ نعمت بهره برنتواند داشتن.
۲۹. گفتی.

حکایت آورده‌اند که جوانی در سرِ[۱] چشمهٔ آبی پنهان شده بود و شمشیر پیش خود نهاده. ناگاه[۲] مردی به طلب آب آمد. جوان سؤال کرد[۳] که خوشترین چیزها چیست؟ اگر بدانی ترا آب دهم[۴] والّا[۵] گردنت بزنم. این آینده گفت: خوشترین چیزها زندگانی است. گفت: ندانستی و گردنش بزد. دیگری بیامد، این جوان همین پرسید[۶] و گفت: خوشترین چیزها تندرستی است. گفت: ندانستی و گردنش بزد. سیم[۷] بیامد ازو نیز[۸] همین سؤال کرد. گفت: خوشترین چیزها جوانی است. گفت: ندانستی و گردنش بزد. چهارم[۹] بیامد و[۱۰] همین سؤال کرد. او گفت: خوشترین چیزها ایمنی است. گفت: راست گفتی، او را آب داد.[۱۱] معنی آن بوَد[۱۲] که چون آن جوان را زندگانی و تندرستی و جوانی بوْد اما[۱۳] ایمنی نبوْد از آن[۱۴] منفعت به وی نرسید. پس معلوم شد که تا ایمنی نبوَد از هیچ چیز[۱۵] بهره نبوَد. و ایمنی در دنیا و آخرت آن‌کس یابد که خلق از شرّ [91b] او ایمن باشند، چه شرط ایمان ایمنی است که خلق را از شرّ خود ایمن کنی[۱۶] چنان‌که رسول ـ علیه‌السّلام ـ[۱۷] فرموده[۱۸] است: **«المؤمِنُ مَنْ أَمِنَهُ النّاسُ»**. فرمود:[۱۹] که گرویده آن کسی است که مردمان از شرّ وی ایمن‌اند.[۲۰] چون کسی بینی که مردمان از وی ایمن نباشند، وی مؤمن بوَد، حکم بر کفر وی نکنند،[۲۱] چه مذهب سنّت و جماعت آن است که بنده به گناه کافر نمی‌شود[۲۲] ولیکن تأویل خبر آن است ـ والله اعلم ـ آن مؤمن که با[۲۳] ایمان خواهد مُردن[۲۴] و ایمانش عاریتی نبوَد و فردا از عذاب مولیٰ عزّوجلّ[۲۵] امان[۲۶] خواهد یافتن، علامتش آن بوَد که

۱. بر یکی.
۲. «و شمشیر... ناگاه» ندارد و به‌جای آن: با یکی شمشیر.
۳. به‌جای «جوان سؤال کرد»، این آینده را سؤال کرد این جوان که پنهان شده بود.
۴. آب دهمت.
۵. و اگر ندانی
۶. مر او را همین سؤال پُرسید. گفت اگر بدانی آب دهمت و اگر ندانی با تو همان کنم که با آن یک دیگر کردم. این دوم.
۷. دیگری.
۸. مر او را.
۹. دیگری.
۱۰. مر او را.
۱۱. آبش بداد.
۱۲. + والله اعلم.
۱۳. ولیکن چون.
۱۴. + هر سه چیز.
۱۵. نعمت.
۱۶. کند.
۱۷. صلی الله علیه وسلّم.
۱۸. گفته.
۱۹. گفت.
۲۰. بوند.
۲۱. به‌جای «مردمان از وی... نکنند»، مؤمن بوَد ولیکن مردمان از شرّ وی ایمن نبوند، آن کس را حُکم نکنند به کفر.
۲۲. نشود.
۲۳. بر.
۲۴. مُرد.
۲۵. تعالیٰ و تقدس.
۲۶. + و خلاص.

امروز خلق[۱] از شرّ وی امان یابند.

و خواجه ابواسحاق‌بشاغری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفته است: معاملهٔ بنده در دنیا با بندگان مولیٰ عزّوجلّ نشان معاملهٔ مولای‌ست عزّ وجلّ در قیامت با بنده، چه رسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرمود:[۲] **«مَن لایَرحَم لایُرحَم»**. هرکه وی بر بندگان مولیٰ عزّوجلّ[۳] نبخشاید در دنیا، مولیٰ عزّوجلّ بر وی نبخشاید در عقبیٰ. هرکه را بینی که بر بندگان خدای عزّوجلّ[۴] رحم کند[۵] دلیل آن است که خدای[۶] عزّوجلّ [92a] فردای قیامت بر وی رحم خواهد کردن و هرکه خلق را از شرّ خود[۷] ایمن کرده است دلیل آن است که مولیٰ عزّوجلّ فردای قیامت او را از عذاب خویش ایمن کند. و هرکه در دنیا پردهٔ خَلق را ندَرَد و وی را[۸] رسوا نکند، دلیل آن است که مولیٰ عزّوجلّ پردهٔ او را نخواهد درید و او را رسوا نخواهد کرد در روز قیامت.[۹] و هرکه با خَلق کارها آسان کند،[۱۰] دلیل آن است که مولیٰ عزّوجلّ شمار بر وی آسان کند فردای قیامت.[۱۱]

و خواجه امام ابوالقاسم خطیب[۱۲] ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ فرموده است:[۱۳] اگر تو روز قیامت به سبب مسلمانی سلامتْ[۱۴] چشم می‌داری[۱۵] چرا امروز مسلمانان را از شرّ خود سلامت نمی‌دهی؟

و تفسیر «نعمت» و «محنت» به نزد عامّهٔ خَلق دیگر است و به نزد اهل معرفت دیگر. عامهٔ خلق هرچه مر ایشان را خوش آید و با هوای تن موافق بوَد،[۱۶] آن را نعمت خوانند. آن از آن است که عقل ایشان قوّت ندارد و حالی بینند. و نیکویی و بدی چیزها بر دو نوع است: یکی آن[۱۷] که حالی نیکوست و[۱۸] عاقبتش بد است؛ دیگر آن‌که حالی بدست و[۱۹]

---

۱. مردمان. ۲. چنین + فرمود. ۳. تعالیٰ. ۴. مولیٰ تعالیٰ. ۵. + در دنیا.
۶. مولیٰ تعالیٰ. ۷. هر کرا بینی که وی خَلق را از شرّ خویش.
۸. و هر کرا بینی که وی پردهٔ خلق را ندرانَد و خلق را.
۹. مولیٰ عزّوجلّ فردا قیامت پردهٔ وی نخواهد درید و وی را رسوا نخواهد کردن.
۱۰. هر کرا بینی با خلق آسانْ کاری کند.
۱۱. دلیل آن است که فردا قیامت مولیٰ عزّوجلّ شمار با وی آسان خواهد کردن. ۱۲. «خطیب» ندارد.
۱۳. چنین گفتی. ۱۴. اگر تو سلامت خود روز قیامت به سببِ مسلمانی. ۱۵. + پس.
۱۶. آید. ۱۷. + است. ۱۸. لیکن. ۱۹. لیکن.

عاقبتش نیکوست [92b] و این قیاس به حقّ دینی و دنیایی درست آید و اگر چنین نبودی خردمند[۱] از بی‌خرد[۲] پیدا نیامدی، چه فایدهٔ عقل دیدنِ عاقبت است که آنچه حالی نیکوست[۳] ستور همان رغبت کند و آدمی همان.

خواجه حکیم -رحمه الله- گفته است هرکه چیزی را[۴] به چشم عاقبت نبیند، آن به عاقبت او را بد افتد[۵] که عاقبت نعمت محنت است. چون به چشم عاقبت بیند، به نعمتْ دل[۶] نبندد که وی را از مولیٰ عزّوجلّ مشغول کند و چون نعمت را زوال[۷] آید صبر نتواند کردن و هلاک شود.[۸] چون به چشم عاقبت نتواند دیدن جزع کند و شکستهٔ دل شود و به بی‌صبری هلاک شود. و حضرت حقّ تعالیٰ[۹] در احوال دینی و دنیایی همین تفاوت نهاده است تا خردمند[۱۰] را بر[۱۱] افتادِ دینی[۱۲] احوال دل آسان شود.

بیان این‌که گفتیم[۱۳] آن است که در دنیایی[۱۴] کاهلی کردن رواست[۱۵] وقتی[۱۶] که تن را نرنجانی تا تن آسوده شود که[۱۷] گفته‌اند: **«الکَسل أحلَی من العسل»**. یعنی کاهلی از عسل شیرین‌تر است. و این آن کس گفته است که حالی را[۱۸] نگر[ی]سته است، چه اهل دنیا[۱۹] کاهلی را در کار[۲۰] دنیایی نکوهیده دارند که * ← عاقبتِ کاهلی خطرهاست. چنان‌که [93a] دهقان به وقتِ دهقانی کار نکند و تخم را بخورد و نکارد، گویند او را دنیادوستان که تخم نکِشتی فردا چه خوری؟ گوید: تخم رابخوردم و تن خود را آسانی گُزیدم، چه ندانم که چون غله رسد من زنده‌باشم‌یانه؟این‌سخن‌درست بوَد ونیزباشد که بکارد و

---

۱. خردمندان. ۲. بی‌خردان جدا نشدندی و +. ۳. نیکوست حالی. ۴. «را» ندارد.
۵. به عاقبتش ازان چیز بد افتد + چه. ۶. + اندر + بندد. ۷. زوالِ نعمت.
۸. + و عاقبتِ محنت نعمت است. ۹. مولیٰ تعالیٰ. ۱۰. خردمندان. ۱۱. + پیش.
۱۲. T: + و. ۱۳. این چه گفتم + چنان بوَد. ۱۴. دنیا. ۱۵. نیکو.
۱۶. بدان معنی. ۱۷. چه. ۱۸. «را» ندارد. ۱۹. مردمان دُنیادوست.
۲۰. ورزش.

* . عبارتِ ما بین این دو ستاره *← →* در P چنین است: و چنین گفته‌اند که رنج بیاید چنان چه ناز بیاید، میوهٔ ناز از درختِ رنج بر آید و چون به حقیقت نگاه کنی جای ملامت نبوَد. اگر در باب ورزش دنیا کاهلی کند، چنان که کشاورزی در وقتِ کاشتنْ تخم دارد و سازکشاورزی دارد و لیکن نکارد و چنین گوید که من این تخم را بخورم و تنْ آسانی ورزم، چه من ندانم که آن‌گاه که غلّه رسد من زیَم یا نزیَم. این سخنی درست بوَد و نیز صورت بندد و بکارد و ندرود، چه گفته‌اند به نظم این معنی را.

ندرود که گفته‌اند: ←*

بیت[۱]

بسیار کسا[۲] که کِشت کرد و نـدُرود   بسیار کسـا[۳] کـه کِشت نـاکـرده دُرود

گفته‌اند که یکی بکوشد و ننوشد[۴] و یکی نکوشد و بنوشد.[۵] دهقان[۶] پوست سوزد و خربنده خر کُشد و قصّاب جامه پُرخون[۷] کند و طبّاخ دست بسوزد[۸] و لقمه‌ای سازد و در[۹] دهان دوست خدای عزّوجلّ نهد[۱۰] تا او بخورد و به فراغت و بی‌رنج خدای‌پرستی کند. و نیز صورت بندد که هرچند این دهقان[۱۱] بکارد و زندگانی یابد، خدای[۱۲] عزّوجلّ وی را از جای دیگر روزی پدید آرد[۱۳] که او را به سبب ناکِشتن هیچ بی‌برگی نبوَد و با این همه دنیادوستان آن دهقان[۱۴] را که وقت کاشتن کاهلی کرد[۱۵] و تخم بخورد،[۱۶] عیب کنند و[۱۷] گویند که این همه که تو می‌گویی صورت بندد[۱۸] و این نیز باشد که چون تو بکاری[۱۹] و یاران کاشته [93b] باشند، غلّهٔ ایشان نیکو شود[۲۰] و ترا[۲۱] از جای دیگر[۲۲] پیدا نشود[۲۳] و ترانیاز باید بر[۲۴] داشتن از یاران خویش[۲۵] و ملامت کنند که ترا نیز تخم بود و ساز کشاورزی،[۲۶] چرا نکاشتی؟ تا امروز غلّه می[۲۷] برداشتی و وی را معذور ندارند.[۲۸] هم‌چنین دین‌ورزان کسی را که در ورزیدنِ دین کاهلی کند و مزهٔ کاهلی بردارد و تا وقتِ کاشتن بگذرد، نکوهیده دارند[۲۹] که دنیا جای کِشتن است، چنان‌که به خبر آمده است: «**اَلدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرةِ**». گفت: دنیا کشتزار آخرت است. کسی که خردمند است چرا غم

---

۱. شعر. ۲. کسان. ۳. کسان. ۴. بپوشد. ۵. بپوشد.
۶. کشاورز. ۷. خون‌آلود. ۸. جامه سیاه کند. ۹. به. ۱۰. اندر نهد.
۱۱. کشاورزی. «بکارد و» ندارد. ۱۲. مولیٰ. ۱۳. آورد. ۱۴. این کشاورز.
۱۵. کند. ۱۶. + و مزهٔ اهلی بردارد. ۱۷. + چنین.
۱۸. + و نیز صورت بندد که نکاری و بزیی. ۱۹. «و این نیز باشد که چون تو بکاری» ندارد.
۲۰. یارانِ ترا که کِشته باشند غلّه نیکوتر شود. ۲۱. + مولیٰ عزّوجلّ.
۲۲. + چیزی. ۲۳. نیارد. ۲۴. «بر» ندارد. ۲۵. به یاران خود + و ترا.
۲۶. + بوَد. ۲۷. «می» ندارد.
۲۸. + چه گفته‌اند: هر که تخم ای [کذا: تخم] مردی بکارد، چاشت نامرادی بردارد.
۲۹. اند.

زمین و آب و تخم بخورد،[۱] چه زندگانی و حشمت و نعمت دنیایی این‌همه مولیٰ عزّوجلّ[۲] مربنده را داد[۳] و اینها[۴] هم‌چون تخم است. آن[۵]که خردمند بوَد به وقت کاشتن کاهلی نکند و ازین نعمتهای دنیایی به قدر[۶] حاجت بخورَد و به آرزوهای هوای دل[۷] صرف نکند و باقی بدان[۸] جهان بفرستد و زندگانی و نعمت و حشمت را تخم کند یعنی به پسند مولیٰ عزّوجلّ بکار برَد و بهره‌های آن جهانی از حشمت و زندگانی بردارد.[۹] آن از وی هم‌چون کاشتن بوَد. امّید بوَد که مولیٰ عزّوجلّ[۱۰] تخم وی را به بَر آرد [94a] و زندگانی[۱۱] همیشگی دهدش اندر بهشت. قوله تعالیٰ:[۱۲] «**و إنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لوْ کَانُوا یَعلَمُونَ**» [العنکبوت / ۶۴]. مولیٰ[۱۳] عزّوجلّ خبر داد[۱۴] که بهشت[۱۵] آن زندگانی است که وی را سپری شدن نیست اگر کافران بدانندی. تأویل این آیت آن است که کافران از آن نگرویدند[۱۶] که دین حقّ و شریعت برخلاف هوا[۱۷] بوَد و چون بگروندی،[۱۸] از مرادها و زندگانی این[۱۹] محروم شدندی، چه به مراد تن نتوانستندی زیستن و ایشان را دریغ می‌آمد زندگانی یافتن[۲۰] بر بی‌مرادی گذاشتن. مولیٰ[۲۱] عزّوجلّ خبر داد که آن[۲۲] زندگانی همیشگی به نامرادی[۲۳] یعنی در دوزخ و عذاب بودن دشوارتر است اگر کافران بدانندی ـ واللّٰه اعلم ـ که[۲۴] چون بنده را روا نیست که در هر دو جهان به مراد تن خود زِیَد[۲۵] آنکس که خرد دارد زندگانی دنیا* ← به نامرادی بگذراند و مرادها را برای

---

۱. نخورد. ۲. تعالیٰ. ۳. بدهد. ۴. «و اینها» ندارد. ۵. + کس.

۶. + بعضی به مقدار. ۷. به‌جای «آرزوهای هوای دل»، آرزوانه.

۸. به آن. ۹. و اگر از بهره‌های این جهانی از حشمت و نعمت و زندگانی برندارد.

۱۰. تعالیٰ + آن. ۱۱. T: + و. ۱۲. چنان‌که می‌فرماید. ۱۳. یعنی + مولیٰ تعالیٰ.

۱۴. داده است. ۱۵. + است. ۱۶. + از بهرِ آن بوَد. ۱۷. + و مرادِ ایشان.

۱۸. بگرویدندی. ۱۹. از مرادهای این جهانی. ۲۰. یافته + به. ۲۱. پس + مولیٰ.

۲۲. «آن» ندارد.

۲۳. بی‌مرادی + گذاشتن دشوارتر بوَد. «یعنی در دوزخ و عذاب بوَدن دشوارتر است» ندارد.

۲۴. چه. ۲۵. بنده را هر دو جهان به مرادِ تن زیستن سامان نیست.

* . به جای عبارت بینِ علامت این دو ستاره، * ← → * در P چنین آمده است: زندگانی گذرنده را به بی‌مرادی گذارد و به اُمّید زندگانی همیشگی به مراد بودن، چه اگر زندگی گذرنده را به مراد تن گذارند چون زندگانی همیشگی را به عقوبت و به بی‌مرادی بوَد آن به مرادْ زیستن زندگانی گذشته وی را چه سود دارد؟

زندگانی آخرت ذخیره کند چون زندگانی آخرت مرکافران را به عقوبت بوَد عیش و تنعّم دنیای گذشته چه سود کند، ← * چنان‌چه می‌فرماید:[۱] «**اِنْ مَتَّعْنٰاهُمْ سِنِینَ ثُمَّ جٰآءَهُمْ مّٰاکٰانُوا یُوعَدُوْنَ** [94b] **مٰآ اَغْنٰی عَنْهُم مّٰاکٰانُوا یُمَتَّعُونَ**» [الشعراء / ۲۰۵-۲۰۷]. مولیٰ عزّوجلّ می‌فرماید حضرت محمّد را ـ علیه السّلام ـ[۲] که تو چه می‌بینی اگر این کافران را سالها در دنیا زندگانی[۳] دهیم چون روز قیامت[۴] مر ایشان را عقوبت کنیم[۵] چه سود دارد ایشان را برخورداری[۶] گذشتهٔ دنیا. وحقّ[۷] تعالیٰ مؤمنان را به مراد زیستن در[۸] آن جهان وعده کرد.[۹] قوله عزّوجلّ: «**وَلَکُم فِیهَا مَاتَشْتَهِیٓ اَنْفُسُکُمْ**» [حمٓ السّجدة / ۳۱]. خبر داد که شما مؤمنان‌اید در بهشت، هرچه تن‌های شما آرزو کند شما راست.[۱۰] آنگاه تفاوت[۱۱] حال مؤمن و کافر پیدا کرد، چنانکه[۱۲] «**اَفَمَنْ وَعَدْنٰاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لاٰقِیهِ کَمَنْ مَتَّعْنٰاهُ مَتٰاعَ الحَیٰوةِ الدُّنیا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ القِیامَةِ مِنَ الْمحضَرِیْنَ**» [القصص / ۶۱]. مولیٰ عزّوجلّ خبر داد که هر[۱۳] کس که ورا[۱۴] وعده‌های نیکو کردیم[۱۵] به او رسد یعنی مؤمن، هرگز[۱۶] چون آنکس نبوَد[۱۷] که ورا[۱۸] در زندگانی دنیا برخورداری دهیم[۱۹] و روز قیامت وی[۲۰] را عذاب کنیم[۲۱] یعنی کافر؛[۲۲] پس معلوم شد که[۲۳] مولیٰ عزّوجلّ[۲۴] مؤمن را[۲۵] به هیچ مراد دنیایی نرساند ولیکن به وعده‌های بهشت برساند.[۲۶] وکافر با مؤمن هرگز برابر نباشد[۲۷] با آنکه مولیٰ عزّوجلّ[۲۸] بعضی مؤمنان را در دنیا [95a] به بعضی مرادها برساند و بعضی کافران باشند[۲۹] که[۳۰] به مرادها نرسند، با این همه در دوزخ باید رفتن ایشان را. هم‌چنین به حقّ

---

۱. چنانکه مولی عزّوجلّ می‌فرماید مر رسول صلی‌اللّه‌علیه‌وسلّم‌را قوله‌تعالیٰ عزّوجلّ:افرءیت +.
۲. مر رسول را صلی اللّه علیه وسلّم. ۳. برخورداری دهم. ۴. + شود.
۵. کنم. ۶. مر ایشان را از آن برخورداری‌های. ۷. مولیٰ تعالیٰ + مر.
۸. به. ۹. کرده است + چنانکه می‌فرماید قوله تعالیٰ و تقدّس و تعظّم.
۱۰. مر شما راست مؤمنان در بهشت، هر چه تن‌های شما را آرزو کند. ۱۱. + میان.
۱۲. می‌فرماید قولی تعالیٰ. ۱۳. آن. ۱۴. وی. ۱۵. کرده‌ام + آن به وی.
۱۶. هر که. ۱۷. بوَد. ۱۸. وی. ۱۹. دهم. ۲۰. او.
۲۱. عقوبت کنم. ۲۲. + را. ۲۳. آنگاه. ۲۴. تعالیٰ. ۲۵. + در دنیا.
۲۶. + و کافران را در دنیا به همه مرادها برساند در دنیا [کذا] ولیکن به نامرادیهای ابدی گرفتار کند.
۲۷. پس هرگز حال مؤمن با حالِ کافر برابر نبوَد. ۲۸. تعالیٰ. ۲۹. بوند.
۳۰. + در دُنیا.

تن کس بوَد که بیمار بوَد که از[۱] بیمار شدن بترسد و مرو را چون خوردِ خوش پیش آید چون خِردَش قوّت ذارد و در خوشی طعام[۲] ننگرد، عاقبتش[۳] را اندیشد که نباشد[۴] که اگر[۵] بخورم، بیماریِ[۶] من سخت‌تر شود.[۷] باید که دست از آن طعام بدارد[۸] و برین[۹] قیاس کس بوَد که بیمار بوَد[۱۰] و از برای او داروی تلخی به بهای گران بخرند و او به تکلّف بخورد و به ناخوشی او ننگرد از عاقبت اندیشد بدان امّید که از بیماری بهتر شَوَم.[۱۱]

هم چنین آن کس که خردش قوّت ندارد،[۱۲] نعمت آن را خوانَد[۱۳] که[۱۴] وی را خوش آید و محنت آن را خواند[۱۵] که نَفْسِ[۱۶] وی را ناخوش آید، چه تن به چیزی رغبت کند که وقتی[۱۷] ورا خوش‌آید. و خواجه حکیم[۱۸] گفته است: محبوب[۱۹] – یعنی آن‌چه تن او را دوست دارد – آن غذای نَفْس است و مکروه،[۲۰] آنکه تن او را[۲۱] ناخوش دارد بارِ نفس است و غذای عقل. اگر[۲۲] مولیٰ عزّوجلّ[۲۳] بنده را پیوسته چنان دارد که تن وی دوست دارد و قضای[۲۴] مکروه [95b] پیش نیارد و دل[۲۵] تباه شود. مثالش چنان بوَد که ستوری به آخُر بسته[۲۶] علف می‌دهد و هیچ کارنفرماید و بار برو ننهد، این ستور تباه شود.

در وصایای پیغمبر ـ صلی اللّٰه علیه[۲۷] وسلّم ـ آورده‌اند که مر ابوهریره را گفت: یا ابوهریره چون در تندرستی دراز بمانی، تن را خوش آید ولیکن دلت سخت شود و دلِ سخت از رحمت مولیٰ عزّوجلّ دور بوَد.[۲۸] آنکه[۲۹] مولیٰ عزّوجلّ[۳۰] در[۳۱] حقّ وی نیک‌بختی

---

۱. به‌جای «که از»، یا از بیش. ۲. بدان خوشحالی. ۳. چه + عاقبتش.
۴. نباید. ۵. + از این خوردِ خوش. ۶. + بر. ۷. + باز بیمار شوم.
۸. و دست ازان خوردِ خوش بازدارد. ۹. بر همین. ۱۰. + یا از بیمار شدن بترسد.
۱۱. به‌جای «از برای او ... بهتر شوم»، وی داروهای تلخ و تیز به بهای گران بخرد و به تکلّف فرو خورد و بدان ناخوشی وی ننگرد چه عاقبتش را اندیشد که امّید است که به خوشی گذاره کند و صحت یابد.
۱۲. دارد. ۱۳. نخواند. ۱۴. + حالی. ۱۵. نخواند. ۱۶. وقتی.
۱۷. حالی وقت. ۱۸. + رحمه اللّٰه تعالیٰ. ۱۹. + نفس. ۲۰. + عقل، یعنی آن‌چه.
۲۱. «او را» ندارد. ۲۲. چون. ۲۳. + مر. ۲۴. قضاهای. ۲۵. + او.
۲۶. کسی ستوری دارد و به آخُر بر بندد و.
۲۷. علیه السّلام + مر ابا هریره را رضی‌اللّٰه عنه گفت. ۲۸. شود. ۲۹. آن کس را که.
۳۰. تعالیٰ. ۳۱. به.

خواسته بوَد،[۱] علامتش آن باشد[۲] که[۳] مرو را پیوسته در نعمت دنیایی ندارد چه گاه‌گاه محنت پیش آرد[۴] تا دل وی بدان نعمت مشغول نشود.

آورده‌اند[۵] که روزی خواجه سعید اقطع -رحمةُ اللّٰه علیه- از پیش جوانی آراسته بگذشت.[۶] تن وی را آرزوی آن جوان کرد.[۷] ناگاه بانگِ «دزدا دزد» برخواست.[۸] چون خواجه[۹] را یک دست نبود، تهمت بر وی نهادند[۱۰] و آن جوان[۱۱] را که[۱۲] آرزو کرده بود به همان زندان برده بودند که خواجه را[۱۳] به نزدیک محتشمی که در آن[۱۴] زندان بود. چون[۱۵] خواجه به زندان اندر آمد، آن محتشم مر خواجه[۱۶] را بخوانْد. چون بنشست، دید همان جوان[۱۷] که وی[۱۸] آرزو کرده بود، مناجات [96a] کرد. گفت:[۱۹] الٰهی چون این جوان[۲۰] روزیِ من خواسته[۲۱] بود، این چوب و زندان و بند چیست؟ آوازی شنید که ما دوستان را نعمت با محنت بیامیزیم تا به نعمت مشغول نشوند و ما را فراموش نکنند.

باید دانستن که حقیقت نعمت آن است که بنده به باطن به خدای تعالیٰ[۲۲] مشغول بوَد که چون به عین[۲۳] نعمت یا به عین[۲۴] محنت مشغول شود در عقوبت افتد. مثالش این[۲۵] بوَد که آنکه[۲۶] به نزد سلطان عزیز بوَد مرو را در مجلس خود بار دهد و چون روی گران کرد،[۲۷] بار ندهد؛ بعضی را[۲۸] در بوستان[۲۹] بازدارند و بعضی را[۳۰] در زندان. آنکس که خِرد دارد، بیند[۳۱] که او را در[۳۲] مجلس سلطان بار نیست، داند که در عقوبت است

---

۱. حکم کرده باشد.　۲. بوَد.　۳. + پیوسته مرو او را.
۴. آردش.　۵. چه آورده‌اند به حکایت.
۶. از پیش خواجه ابوسعید اقطع رحمه اللّه تعالیٰ خوانی بگذارنیدند آراسته.
۷. وی را ازان خوان آرزو کرد + پس درنگی برنیامد که.　۸. بانگِ «دزد» برخاست.
۹. وی.　۱۰. + و بزدند و به زندان بُردند و بند برو نهادند.
۱۱. در P «جوان» بوده که کاتب نقطهٔ جیم را خط زده، نقطه‌ای بر بالای آن نهاده «خوان» ساخته است.
۱۲. + وی.　۱۳. «که خواجه را» ندارد.　۱۴. «آن» ندارد.　۱۵. + این.
۱۶. وی.　۱۷. خوان.　۱۸. + را.　۱۹. که.　۲۰. خوان.
۲۱. T: خواست.　۲۲. با خداوند عزّوجلّ.　۲۳. «عین» به «یافتن» تبدیل شده است.
۲۴. «عین» به «رسیدن» تبدیل شده است.　۲۵. چنان.　۲۶. + کس.
۲۷. + و به مجلس.　۲۸. + بفرماید تا وی را.　۲۹. بُستان.
۳۰. + بفرماید تا + در زندان بازدارند.　۳۱. چون + بیند که مر او.　۳۲. به.

هرچند[1] خود را در بوستان بیند. فرّخی[2] شاعر به وقتی که سلطان روی گران کرده بود به وی،[3] قصیده‌ای گفت درین[4] معنی و این دو بیت از آن قصیده است:[5]

بیت[6]

آنچه کردم گر[7] از ادب دور است   گیر شمشیر و گردن اینک ران[8]

گو بکُش مرمرا و دور مکن   گو بزن مرمرا، ز پیش مران

و خواجه ابوسحاق بشاغری ـرحمةُ اللّٰه [96b] علیه ـ فرمود[9] که نیک‌بخت را نعمت به مولیٰ عزّوجلّ[10] خواننده است و محنت به سوی مولیٰ عزّوجلّ[11] راننده[12] و بدبخت را نعمت از مولیٰ عزّوجلّ[13] بُرّاننده است و محنت از در مولیٰ تعالیٰ پَرّاننده.[14] و معنی این سخن آن است که خردمند داند که در خزینهٔ مولیٰ عزّوجلّ[15] بهتر ازین نعمت که وی را داده،[16] نیست با این یافته آرام نگیرد، در بندگی زیادت کند[17] و بخواهد که از آن بهتر و بیشتر بدو دهند[18] و نیز بداند که سخت‌تر ازین محنت هست مرحضرت مولیٰ تعالیٰ را که او را داده است.[19] پس در آن[20] صبر کند و بخواهد تا خدای تعالیٰ[21] آن را از وی بردارد و از بدتر ازانش[22] نگاه دارد. و خواجه حکیم[23] گفته است که چون بنده را بلایی پیش آید، باید که[24] بلایی از آن سخت‌تر را یاد کند تا آن پیش‌آمده بر وی سبک شود. و خردمندان بر[25] نعمت دنیا دل نبندند[26] که ناپایدار است و محنت بر اثرِ اوست و در محنت دنیا نیز دل‌تنگ نکنند که ناپایدار است و نعمت بر اثرِ اوست.[27] و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه

---

۱. + که.   ۲. فرّخ.   ۳. سلطان بروی روی گران کرده بوَد.   ۴. به همین.

۵. واندر وی دو بیت گفته است [در حاشیه: و آن دو بیت] اینست.   ۶. ندارد.

۷. که.   ۸. چوب و شمشیر و گردن اینک ران.   ۹. گفته است.   ۱۰. تعالیٰ.

۱۱. تعالیٰ.   ۱۲. + است.   ۱۳. تعالیٰ.   ۱۴. راننده است.   ۱۵. تعالیٰ.

۱۶. + است.   ۱۷. «در بندگی زیادت کند» ندارد.

۱۸. چه از مولیٰ تعالیٰ بخواهد تا به از آن دهدش.

۱۹. وداند که در خزینهٔ مولیٰ تعالیٰ سخت‌تر ازین محنت که وی را داده است، هست.

۲۰. «پس در آن» ندارد.   ۲۱. از مولیٰ تعالیٰ بخواهد.   ۲۲. از آن وی را.

۲۳. + رحمه اللّٰه علیه.

۲۴. به جای «باید که»، چنان نباید که بی‌بلایی یاد کند، چه بلای اندک بروی بسیار شود بلک چنان باید که چون بلایش پیش آید یکی.

۲۵. به.   ۲۶. + چه دانند.   ۲۷. وی.

علیه ـ[1] گفته است: «**اَلنّعمةُ نَذِیرٌ، والمِحْنةُ بَشِیرٌ**». گفت: نعمت ترساننده است یعنی محنت بر اثر اوست و محنت [97a] مژده دهنده است چون[2] نعمت بر اثرِ ویست.[3]

۱. تعالیٰ + چنین: ۲. یعنی که.

۳. + و گفته‌اند:

هر غم و اندوه که آید بروی — شاد بدان باش که می‌بگذرد
نالش تو شادیِ دشمن بوَد — چرخ به نالیدنِ تو نگرد

و گفته شده بود که بنده چون نعمت و محنت را شناخت، شُکر و صبر را نیز باید بشناسد تا اگر در نعمت بود، شُکر کند و اگر در محنت بوَد، صبر کند.

[۱۸]

فصل فی التوکّل

گفته شده بود که باید که بنده توکّل را بشناسد. پارسیِ[1] «توکّل» خویشتن سپردن به مولیٰ عزّوجلّ بوَد[2] و توکّل شرط ایمان است چنان‌که مولیٰ عزّوجلّ[3] می‌فرماید: **«وعَلی اللّه فتوکّلوا إن کنتم مؤمنین»** [المائدة / ۲۳]. پارسی این بوَد که خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[4] توکّل کنید اگر گرویده‌اید.[5] و رسول ـصلی اللّه علیه وسلّم ـ چنین فرموده است:[6] **«لوأنّکمْ تتوَکّلون عَلَی اللّهِ حَقَّ التوکّل لَرَزقُکم کَما یَرزُقُ الطَّیُورَ[7] تَغدُو خِمَاصًا وتَرُوحُ بِطَانا»**. گفت: اگر شما توکّل کنید بر خدای عزّوجلّ[8] چنان‌که سزاست[9] شما را هم‌چنان روزی دهد[10] که مرغان که بامداد گرسنه بیرون آیند از آشیانهٔ خود[11] و شبانگاه سِیر باز روند.[12]

و در توکّل سخن بسیار گفته‌اند. در لؤلئیات[13] چنین می‌گوید که من در توکّل سخن ازین نغزتر ندیدم[14] که یکی از بزرگان گفته است که توکّل آن بوَد که بدانی که مولیٰ عزّوجلّ هرچه مر ترا[15] فرموده است از بندگی تو بی‌توفیق وی نتوانی کردن تا پیوسته به خواستن

---

۱. ندارد. ۲. سپردن بوَد به مولیٰ تعالیٰ. ۳. تعالیٰ.
۴. «پارسی... فرماید» ندارد. ۵. یعنی توکّل بر خدای تعالیٰ کنید و اگر گرویده‌اید شما.
۶. گفت. ۷. الطّیر. ۸. تعالیٰ. ۹. + مر. ۱۰. دهدی.
۱۱. مرغان را [کذا] بامداد گرسنه از خانه بیرون آیند. ۱۲. سیر خورده بازمی‌آیند.
۱۳. در T با اعراب : لُؤیلیّات P: به‌جای «در لؤلئیات چنین می‌گوید»، ولیکن بزرگی گوید.
۱۴. ندیده‌ام. ۱۵. هر چه مولیٰ تعالیٰ ترا.

توفیق مشغول باشی [97b] و هرچه در دنیا مولیٰ عزّوجلّ[۱] روزیِ[۲] تو کرده است بی‌یاری همه مخلوقان بتواند[۳] رسانیدن تا دل از خلق گسسته داری. واین توکّل فریضه است بر باطن تا دل به اسباب[۴] مخلوقان بندی[۵] نه آن‌که از اسباب و حیله‌ها دست بازداری. چه آورده‌اند که روزی عمرِ خطّاب -رضی اللّٰه عنه-[۶] قومی را دید نشسته[۷] و دست از کسب بازداشته. گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: متوکّلان.[۸] گفت: طعام از کجا می‌خورید؟ گفتند: از آنجا که مولیٰ عزّوجلّ[۹] پدید آرد. گفت: شما متوَکّلان‌اید. و قومی دیگر را دید هم‌چنین خاموش گشته[۱۰] و دست از کسب بازداشته. گفت: شما چه مردمان‌اید؟ گفتند: ما متوکّلانیم. گفت: طعام از کجا می‌خورید؟ گفتند: فلان قبیله ما را طعام می‌فرستد، ما می‌خوریم و خدای عزّوجلّ[۱۱] را می‌پرستیم. درّه برآورد و گفت: شما متوکّلان نه‌اید، چه متوَکّلان‌اید[۱۲] یعنی آماده‌خواران‌اید، متوکّلان کسانی‌اند[۱۳] که تخم در زمین انداخته باشند[۱۴] و دل بدان[۱۵] نبسته و چشم نهاده که مولیٰ عزّوجلّ[۱۶] ورا چه[۱۷] روزی پدید آرد که توکّل به باطن فریضه است نی به ظاهر. [98a] و آن کسان[۱۸] که چنین پنداشته‌اند که شرط توکّل آن است که دست از کسب بازداری،[۱۹] گفته‌اند که توکّل به[۲۰] حقّ عیال و ستور و مهمان درست نیاید. و این سخن به نزد من درست نیست، چه توکّل به همهٔ جایها[۲۱] فریضه است ولکن باید که به باطن، دل بر کسب بندی،[۲۲] نه آن‌که دست از کسب بازداری، چه خواجه حکیم -رحمه اللّٰه- چنین گفته است که کسب حصار توکّل است، چون دست از کسب[۲۳] بازداری توکّل ویران شود. و همین خواجه گفته است: اگر از اسباب به[۲۴] ظاهر دست بازداری ظاهرت هلاک شود و به باطن اگر[۲۵] بر کسب و[۲۶]

---

۱. تعالیٰ. ۲. قسمت. ۳. T: «بتواند» دو بار نوشته است، P: + به تو.

۴. + و. ۵. نبندی. ۶. امیرالمؤمنین عمربن‌خطاب رضی‌اللّٰه تعالیٰ عنه.

۷. نشسته بودند. ۸. ما متوکّلانیم. ۹. مولیٰ تعالیٰ رسانَد و +. ۱۰. هم‌چنین نشسته.

۱۱. تعالیٰ. ۱۲. متأکلان. ۱۳. متوکّل آن کس بوَد. ۱۴. بوَد.

۱۵. بر آن. ۱۶. تعالیٰ + مر او. ۱۷. «چه» ندارد. ۱۸. کس‌ها.

۱۹. + بر غلط‌اند از آن‌که چنین. ۲۰. در. ۲۱. جایگاه. ۲۲. نبندی.

۲۳. چون از کسب دست. ۲۴. «به» ندارد. ۲۵. و اگر به باطن.

۲۶. + بر.

اسباب چَفْسی،[۱] باطنت هلاک شود. میانْه رفتن آن بوَد که دست به اسباب اندر زده داری[۲] و باطن[۳] از اسباب جدا داری که اگر از اسباب دست بازداری، در سنّت خلل افتد و اگر به باطن بر سبب[۴] دل بندی، در فریضه خلل افتد، چه کسب کردن سنّت است و کسب ناکردن رخصت است و کسب نادیدن[۵] بدعت است و روزی از کسب نادیدن فریضه است. و همین خواجه گفته است ـرحمه اللّٰه ـکه فارغی از کار نشانِ کاهلی است [98b] و فارغی اندر کار نشانِ بسندکاری است. و همین خواجه گفته است که اگر اندر روزی شکّی هست، کسب کن تا شکّ روزی را[۶] زیر کسب بپوشانی تا رسوا نشوی و اگر یقینت قوّت می‌دارد که به کسب هیچ نگرانی نیست، کسب کن تا قوّتِ یقین[۷] در زیر کسب بپوشی تا پیدا نشود[۸] چه کسب کردن مشغولی آرد و کسب ناکردن مشهوری.[۹] مشغولی تن راگزاید و مشهوری دین را.[۱۰]

و خواجه امام ابوالقاسم کرانسی [کذا: کرابیسی]ـرحمه اللّٰه ـ چنین گفتی که وقتی خواجه حاتم بلخی ـرحمه اللّٰه ـ به زیارت وَنْشکَه[۱۱] می‌خواست رفتن، خواجه شقیق[۱۲] گفتش:[۱۳]بیدار باش[۱۴] تیرلنگ چَغانی نخوری! چون خواجه حاتم ـرحمه اللّٰه ـ بدین خواجهٔ چغانی رسید، مر حاتم را پرسید[۱۵]که هیچ بادیه را فرو رفته‌ای؟

گفت: رفته‌ام.

گفت: چگونه رفته‌ای؟

گفت: بر سبیل توکّل.

گفت: زاد نبرده‌ای[۱۶] با خویشتن؟

گفت: نی![۱۷]

[گفت :] [۱۸] پس چیزی از کجا می‌خوردی؟[۱۹]

گفت: پدید می آمد.

---

۱. T: معنی کلمه در بین سطور: «متعلق شوی». ۲. باشی. ۳. + را.
۴. کسب. ۵. کسب دیدن. ۶. + در. ۷. + را. ۸. نشوی.
۹. + آرد. ۱۰. گزاید. ۱۱. اواشکرد [کذا]. ۱۲. رحمه اللّه تعالی.
۱۳. + که. ۱۴. + تا. ۱۵. پرسید مر حاتم را. ۱۶. نبرده بودی.
۱۷. نه + گفت. ۱۸. [ ] از P افزوده شد ۱۹. خوردی.

گفت: با مردمان می‌رفتی یا تنها؟

گفت: با مردمان.

گفت: ای حاتم نام نیک بر خویش نهاده‌ای[۱] و نان بر خَلق افکنده‌ای،[۲] پس توکّل چنین نبوَد.

گفت: پس چگونه بوَد؟

گفت: آن‌که از خشت [99a] یا[۳] از چوبْ چیزی مانند نان بتراشی و به انبان اندر کنی[۴] و با خویشتن می‌بری تا مردمان پندارند که ترا نان است[۵] و غم نان تو بر ایشان نیفتد تا اندازهٔ توکّل پدید آید.

و خواجه امام بشاغری را ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ پرسیدند که مردمان چنین[۶] می‌گویند که خدای عزّوجلّ[۷] روزی بدهد ولیکن سبب کسب بباید، این شاید گفتن؟ گفت: اگر چنین دانند[۸] که خدای عزّوجلّ[۹] را به روزی رسانیدن سبب باید، این کفر بوَد، چه مولیٰ عزّوجلّ[۱۰] خالقِ اسباب است ورا[۱۱] به[۱۲] سبب حاجت نیست و اگر چنین گویند که مرا[۱۳] سببی باید ساختن تا از آن[۱۴] راه سببِ[۱۵] روزی رسد، روا بوَد،[۱۶] چه این سرای غیب است و مولیٰ عزّوجلّ[۱۷] چیزی که به بندگان رسانَد از راه اسباب رسانَد تا غیب برنخیزد،[۱۸] چه اسباب پردهٔ غیب است.[۱۹]

کسب کردن طاعت است چون نیّتش درست بوَد و بر موافقت شریعت کند و رحم و نصیحت نگاه دارد، چه به[۲۰] خبر است از رسول ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ[۲۱] که چنین گفت:[۲۲] **«افضلُ الجهاد کسبُ الحَلال»**. گفت: بهترین جهاد کسبِ حلال کردن است[۲۳] و جای دیگر [99b] گفته است که **«مَن طَلَبَ الدُّنیا حلالاً واستعفافا عن المسألة و سعیاً علیٰ**

---

۱. بر خود نهاده بوَدی.
۲. + گفت.
۳. «از خشت یا» ندارد.
۴. افکنی.
۵. هست.
۶. چگونه.
۷. تعالیٰ.
۸. داند.
۹. تعالیٰ.
۱۰. تعالیٰ.
۱۱. وی را.
۱۲. «به» ندارد.
۱۳. ما را.
۱۴. «آن» ندارد.
۱۵. + به ما.
۱۶. باشد.
۱۷. تعالیٰ.
۱۸. برخیزد.
۱۹. + و.
۲۰. «به» ندارد.
۲۱. علیه السّلام.
۲۲. که فرمود.
۲۳. بهترین غزوها کسب حلال است.

عِیالِه، و تعطّفاً علی جَارِه، جاءَ یومَ القیامة وجهُه کالقمرِ لیلةَ البَدْر». گفت: هرکه دنیا طلب کند از حلال از بهر آن تا وی را بخواستْ[۱] حاجت نیاید و بر اهل خویشتن[۲] نفقه کند و با[۳] همسایه مهربانی کند، روز قیامت بیاید روی وی هم‌چنان بوَد که چون ماه شب چهارده.

و نیز آورده‌اند که روزی جوانی شگرف[۴] از پیش رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ بگذشت. یاران گفتند:[۵] شگرف[۶]جوانی است، اگر به غزو مشغول استی! و رسول ـصلی اللّٰه علیه و سلّم ـ چنین گفت: اگر این جوان به دُم کسب[۷] می‌رود تا برِ پدر و مادرِ[۸] ضعیفْ گشته[۹] نفقه کند، وی به غزو مشغول است و اگر از بهرِ آن می‌رود تاکسب کند و برِ عیال خویش نفقه کند، هم به غزو مشغول است و اگر از بهر آن کسب می‌کند تا برِ خویشتن نفقه کند و به خواستن نیفتد، هم به غزو مشغول است و اگر وی[۱۰] از بهر آن کسب می‌کند تا بیشی و پیشی جوید یا[۱۱] به فاسقی به کار برد، وی به کار دیو مشغول است.

و تأویل آنکه بعضی از پارسایان کسب نکرده‌اند، آن است که ایشان بر خویشتن [100a] بترسیده‌اند که نباید که دست به کسب اندر زنیم دل به کسب[۱۲] بسته شود، چه دشوار است دست به کسب اندر زدن و دل[۱۳] جدا داشتن، چه مخاطره بوَد که دل به کسب بچفسد.

آورده‌اند[۱۴] که روزی سفیان ثوری ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ مر ورّاقی را پرسید که حال تو[۱۵] چگونه است؟ گفت: تا دستِ راست من با من بوَد، هیچ علّتی نبوَد. دیگر روز برخاست، دست راست وی خشک شده بود.

و خواجه امام بشاغری ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۶] گفته است که اهل معرفت چنین گفته‌اند که مر خدای‌پرست را شاید[۱۷] که وی هیچ کاری[۱۸] نداند که اگر[۱۹] کسی بداند خطر بوَد که

---

۱. بخواستن. ۲. خویش. ۳. بر. ۴. شگرفی. ۵. + که.
۶. شگرفی. ۷. + حلال. ۸. مادر و پدر. ۹. + خود. ۱۰. «وی» ندارد.
۱۱. تا. ۱۲. + و مشغول. ۱۳. + از کسب. ۱۴. چه + آورده‌اند.
۱۵. حالت. ۱۶. تعالیٰ. ۱۷. خدای‌پرستی را کسی شاید. ۱۸. کسب.
۱۹. به‌جای «که اگر»، چه چون.

دلش بر آن کسب اعتماد کند و باطنش پلید شود ولیکن این کار براقویّاست، عامّهٔ خلق را دست به سبب[۱] اندر باید زدن تا از طمع و ذلّ خواستن بوَد که سلامت یابند، چه گفته‌اند که هرکه به ظاهر دست[۲] بازدارد،[۳] از طمع نرهد.

و پدر من -رحمةُ اللّه علیه- چنین گفته است[۴] که بر هر کسی رنجِ کسب به اندازهٔ شکّ وی می‌نهند.[۵] در رسیدنِ روزی هرچند شکّ وی قویّ‌تر بوَد، رنجِ کسب بیشتر بوَد.

و خواجه حکیم -رحمةُ [100b] اللّه علیه-[۶] گفته است که **«مَن قَوِیَ شَکُّه صعُبَ کَدُّه»**. گفت: هرکه را شکّش[۷] قویّ شود[۸] در زیر بارِ غم باشد.[۹]

و نیز گفته‌اند که مولیٰ تعالیٰ بنده را روزیٰ چنان دهد[۱۰] که گمان وی بوَد به مولیٰ عزّوجلّ.[۱۱] یکی کسب می‌کند،[۱۲] در دلِ خویش چنین یابد[۱۳] که اگر کسب کنم یا نکنم مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] روزیِ من تواند رسانیدن. اگر کسب کند یا نکند، خدای تعالیٰ[۱۵] روزیِ وی به وی رساند. و دیگری[۱۶] اندر[۱۷] دل خویش چنین[۱۸] یابد که مولیٰ عزّوجلّ روزیِ[۱۹] من برساند ولیکن مرا[۲۰] دست در کسب حلال باید زدن که من اهل نیَم[۲۱] که روزی‌بی‌رنج خورم. این کس را مولیٰ عزّوجلّ از راه کسب حلالِ بی‌رنج زیادتی روزی[۲۲] رساند. و اگر[۲۳] یکی در دل خویش[۲۴] چنین یابد که تا دروغ نگویم و خیانت نکنم روزی نیابم تا دروغ نگوید و خیانت نکند روزی به وی نرسد از جهت گمان بد وی به مولیٰ عزّوجلّ.[۲۵] و این سخن به حقیقت بیانِ آن خبر است که خداوند عزّوجلّ[۲۶] فرموده است: **«أنَا عِندَ ظنِّ عَبدِی بِي فَلیَظُنَّ بِي ماشاء»**. و کسی[۲۷] بوَد که روزی به رنج به وی رسد و آن مرو را عقوبت نبوَد که از مولیٰ [101a] عزّوجلّ[۲۸] معرفت[۲۹] بوَد تا نَفْس در آن رنج کوفته باشد[۳۰]

---

۱. کسب. ۲. + از کسب. ۳. ظاهرش خراب شود. ۴. گفتی.
۵. + و. ۶. تعالیٰ + چنین. ۷. + در روزی. ۸. شد. ۹. غمی شد.
۱۰. چنان روزی رساند. ۱۱. گمان وی به مولیٰ تعالیٰ بوَد.
۱۲. «کسب می‌کند» ندارد. ۱۳. می‌یابد. ۱۴. تعالیٰ.
۱۵. «خدای تعالیٰ» ندارد. ۱۶. یکی. ۱۷. در. ۱۸. + می
۱۹. + به. ۲۰. من. ۲۱. نباشم. ۲۲. + به وی. ۲۳. «اگر» ندارد.
۲۴. خود. ۲۵. و آن عقوبت از گمانِ بدِ وی بوَد به مولیٰ تعالیٰ. ۲۶. خدای تعالیٰ.
۲۷. کس. ۲۸. تعالیٰ. ۲۹. صعوبت نبوَد. ۳۰. گرفته بوَد.

و به فضولی و فاسقی نرسد.

و خواجه شقیق[۱] در تأویل این آیت که[۲] **«ولَو بَسَطَ اللّهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ، لَبَغَوا في الارْضِ»** [الشّوری / ۲۷]. چنین گفته است[۳] که اگر مولیٰ عزّوجلّ[۴] همگان[۵] را روزی بی‌رنج کسب[۶] رسانیدی به فتنه‌ها افتادندی که رنج کسب بسیار کس را سبب سلامت است. و آن‌که به خبر آمده است:[۷] **«اِنّ اللّهَ يَبْغُضُ الشبابَ الفارغَ»**. خدای[۸] تعالیٰ دشمن دارد جوانِ فارغ را. معنی همین است[۹] که چون به کار دین مشغول نباشد و کسب[۱۰] نکند تنش فضول شو[د].[۱۱]

و خواجه حکیم ـرحمه اللّه ـ چنین گفته است: **«انّ الشَّبَابَ والفَرَاغ[۱۲] والجَده مُفسدة الدّين»**.[۱۳]

جوانی و بیکاری و خواسته   ازین سه بوَد دینها کـاسته

و به حکایت شنیدم از پیری[۱۴] کـه زبـیده خـاتون زن هـارون‌الرّشـید ـرحـمة اللّـه علیهما ـ[۱۵] دهی که ورا اقطاع بود،[۱۶] به ده هزار دینار به قباله داده بود و ملخ بیامد و غلّه[۱۷] را بخورد. و خواجگان آن ده همه[۱۸] بیامدند به نظر خواستن. و زبیده بر منظری نشسته بود و دوک می‌رشت.[۱۹] یکی را از آن [101b] پیران[۲۰] چشم بر وی افتاد. پـرسید:[۲۱] آن کیست که دوک می‌ریسد؟ خبر دادند که زبیده است. گفتند: بیایید تا بازگردیم و غم زر خوریم که زن که دوک[۲۲] ریسد، ما را نظر کی کند. چون زبیده دید که بازگشتند، کسی را بفرستاد که[۲۳] آن مردمان کیانند و به چه کار آمده‌اند[۲۴] و چرا بازگشتند؟ آمدند و گفتند[۲۵]

---

۱. + رحمه اللّه تعالیٰ.   ۲. + خدای تعالیٰ فرموده است.   ۳. گفته‌اند.
۴. تعالیٰ.   ۵. همه‌گنان (= همگنان).   ۶. بی‌رنج کسب روزی.
۷. آمده است به خبر از رسول صلی اللّه علیه وسلّم که فرمود.   ۸. یعنی + خدای.
۹. همین معنی دارد.   ۱۰. + نیز.   ۱۱. + و به فضولی مشغول شود چه.
۱۲. T: + «و الحمام».   ۱۳. + ای مفسده.   ۱۴. بزرگی.
۱۵. «رحمة اللّه علیهما» ندارد.   ۱۶. مر دیهی را که مِلکِ او بوَد.   ۱۷. +های آن ده.
۱۸. «همه» ندارد.   ۱۹. می‌ریست.   ۲۰. یکی از پسران را.   ۲۱. + که این.
۲۲. + می   ۲۳. + بنگر.   ۲۴. آمده بوَدند.   ۲۵. آن کس آمد و گفت.

که شما کیانید؟ گفتند که ما مردمان فلان دهایم، غلّه‌های ما را[۱] ملخ خورده است،[۲] به نظر خواستن آمده بودیم تا ما را زبیده‌خاتون[۳] چیزی نظر کند. چون دیدیم که وی دوک می‌ریسد طمع از نظر بداشتیم،[۴] می‌رویم تا غم زر خوریم. این آینده مر زبیده را از گفتار ایشان خبر کرد.[۵] زبیده گفت: بگوی ایشان را[۶] که ده‌هزار دینار را[۷] به شما بخشیدم و خازن را بفرمای[۸] تا ده‌هزار دینار دیگر مر ایشان را بدهد تا تخم خرند و به نفقات به کار برند و بگوی ایشان راکه دوک رشتن[۹] من از دونْ همّتی من نیست بل‌که از آن است تا تن را فارغ ندارم تا به بیهودگی نرسد که گفته‌اند: **«النَّفسُ إذاتعطَّلتْ تبطَّلت»**. چون تن[۱۰] فارغ داری به بیهودگی مشغول شود.

و گفته بودیم که دست به اسباب اندر باید [102a] زدن و دل به اسباب نی،[۱۱] تا به فرض و سنّت کار کرده باشی. و علامت دل بستن به سبب آن بوَد که چون بنده را دل به سبب بسته شود، اندر کسب خیانت کند و دروغ گوید و این خود ظاهر است و آن‌که[۱۲] پوشیده‌تر است، آن است که چون بنده را دل به سبب[۱۳] بسته شود اگر از کسب فروماند دلش تنگ شود و اگر از کسب ساخته[۱۴] به باطن به حاجتهای خویش به مولیٰ عزّوجلّ بازنتواند گشتن و نیازش درست نشود، چه دلش برآن[۱۵] کسب اعتماد کند،[۱۶] طاعتهاش بی‌قیمت شود.

و خواجه حاتم -رحمة اللّٰه[۱۷] علیه- چنین گفته است که هرکه را سه چیز از یک‌دیگر[۱۸] جدا ندارد همه طاعتهاش[۱۹] به[۲۰] معصیت آمیخته شود چون آب با شیر. پرسیدند که کدام سه چیز را جدا دارد؟ گفت که کار و مال و روزی. گفتند که[۲۱] بیان این چگونه بوَد؟ گفت: کارِ[۲۲] بنده بندگی است[۲۳] اگر از حلال ورزی،[۲۴] ثواب بوَد و اگر از حرام ورزی، عقوبت

---

۱. + امسال. ۲. بخورد و. ۳. «خاتون» ندارد. ۴. برداشتیم.
۵. از گفتار ایشان مر زبیده را خبر داد. ۶. «را» ندارد. ۷. «را» ندارد. ۸. فرمود.
۹. ریستن. ۱۰. + را. ۱۱. به‌جای «نی»، نابستن میانهٔ رفتن است.
۱۲. آن‌چه. ۱۳. کسب. ۱۴. اگر کسب ساخته شود. ۱۵. بدان.
۱۶. + و. ۱۷. «رحمه اللّه علیه» ندارد ۱۸. سه چیز را از هم.
۱۹. طاعت او. ۲۰. با. ۲۱. «که» ندارد. ۲۲. چه + کار. ۲۳. + و کسب.
۲۴. ورزیدی.

بوَد. و مال تجربه است که مولیٰ عزّوجلّ[۱] مربنده را مال دهد تا پیدا گردد[۲] که همّت وی چیست. و روزی پذیرفتهٔ مولیٰ عزّوجلّ است. کار افزاید و کاهد و مال[۳] [102b] افزاید و کاهد و روزی نیافزاید و نکاهد. چه آنگاه که قسمت فراخ‌تر رفته بوَد فراخ‌تر رسد و[۴] هرچند بنده جهد کند یا[۵] نکند، هر وقتی که بنده روزی از مال بیند و مال از کار بیند وکار از قوّت تن بیند وی را به[۶] خویشتن چنان اعتماد افتد که گویی روزی‌دهندهٔ خویش مگر خود است،[۷] لاجرم طاعتهایش بی‌قیمت گردد، چه نخستین شرط بندگی آن است که مولیٰ عزّوجلّ[۸] را به پذیرفته[۹] استوار تواند داشت[۱۰] و آنگاه فرمانش[۱۱] بگذارد و این پرستش است. نخست[۱۲] گروش باید، آنگاه پرستش تا طاعتش با قیمت بوَد.

و خواجه حاتم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۳] گفته است که شرط بندگی آن است که از نماز تا به نماز دل[۱۴] مشغول داری و اندر نماز دل به خدای تعالیٰ[۱۵] داری ولیکن این آن کسی تواند کردن که دلش بر[۱۶] پذیرفتهٔ مولیٰ عزّوجلّ آرام گرفته باشد،[۱۷] چه هرکه را دل بر[۱۸] پذیرفتهٔ مولیٰ عزّوجلّ[۱۹] آرام نیافته بوَد یعنی به[۲۰] روزی و تو او را گویی که دل به نماز دار، هم‌چنان بوَد که کسی را اسب تُندر[۲۱] بوده بود، او[۲۲] را گویی عنان اسب[۲۳] بکش. جواب دهد که اگر مرا دَه دست باشد[۲۴] به هر ده دست [103a] پیش زین کویه گیرمی، مرا از عنان چه خبر است. هم‌چنین هرکه را غم روزیِ فردا بر دل او[۲۵] افتاد اگر ورا[۲۶] دَه دل بوَد به هر ده دل غم روزی[۲۷] خورَد، هنوز غم[۲۸] زیادت آید و وی دل به نماز کی تواند داشتن؟

مردی مر خواجه حاتم[۲۹] را ـ رحمة اللّٰه علیه ـ[۳۰] پرسید که روزی طلب کنیم؟ گفت: اگر می‌دانی که کجاست طلب کن.

---

۱. تعالیٰ. ۲. + حال وی. ۳. + نیز. ۴. «و» ندارد. ۵. T: تا.
۶. بر. ۷. روزی‌دهنده خود وی استی. ۸. تعالیٰ. ۹. + وی.
۱۰. داشتن. ۱۱. فرمانهای او. ۱۲. نخستین. ۱۳. تعالیٰ. ۱۴. + به نماز.
۱۵. «تعالیٰ» ندارد. ۱۶. به. ۱۷. مولیٰ تعالیٰ آرام یافته بود.
۱۸. به. ۱۹. تعالیٰ. ۲۰. بر. ۲۱. توسن. ۲۲. تو + او.
۲۳. «اسب» ندارد. ۲۴. استی. ۲۵. «او» ندارد. ۲۶. او. ۲۷. + خود.
۲۸. + روزی. ۲۹. حکیم. ۳۰. «رحمة اللّٰه علیه» ندارد.

گفت: پس بخواهم.

گفت: اگر می‌ترسی که فراموشت[1] کند، بخواه.

گفت: پس خاموش نشینم.

گفت: خدای را مآزمای تا کافر نشوی.

گفت: راه بر من تنگ کردی، دری بگشای.

گفت: برو بندگی کن و خدای را عزّوجلّ به خدایی‌مان.[2]

معنی آن بوَد[3] -و اللّٰه اعلم- که تو کسب می‌کن ولیکن دل[4] مبند که روزیِ من ازین کسب بوَد، چه تو ندانی که روزیِ ترا[5] ازینجا[6] پدید آرد[7] یا از جایی دیگر.

و خواجه حکیم -رحمه اللّٰه- چنین گفته است آن‌چه با تو[8] است ندانی که کراست و آن‌چه آنِ تست ندانی که کجاست. پس حریص بودن[9] تو بیهوده چراست.

و نشان نیک‌بختیِ بنده آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ[10] روزیِ وی از آنجایی که وی تکلّف کم کند[11] رساند، چه به خبر آمده است از رسول -صلّی اللّٰه [103b] علیه[12] وسلّم-: «اَبَی اللّٰهُ اَنْ یَرزُقَ عبدَهُ المؤمِنَ مِن حیثُ یعلم». پارسی[13] آن بوَد که نخواست مولیٰ عزّوجلّ[14] که بندهٔ مومن را روزی از آنجا دهد که وی داند. معنی آن بوَد -واللّٰه علم- که چون بنده را مولیٰ عزّوجلّ[15] که روزی از راه کسب[16] رسانَد، خطر بوَد که دل وی بدان کسب بسته شود و چون از جایی رساند که نیندیشیده باشد[17] دلش به کسب بسته نشود[18] و یقین وی قوّت گیرد.

و خواجه حکیم را -رحمة اللّٰه علیه-[19] پرسیدند که رسول -صلی‌اللّٰه علیه وسلّم-[20] دعا کرد[21] که «اَللّهم مَن أحبَّنی فارزُقه العَفاف والکَفاف، و مَن أبْغَضِنی فأکثر مالَهُ وولَدَهُ». پارسی‌اش این بوَد[22] که ای بار خدای! هر که مرا دوست می‌دارد -که رسول توام- تو مرو

---

۱. ترا فرموش. ۲. گذار. ۳. معنی این سخن آن است. ۴. + اندر وی.
۵. تو. ۶. ازانجا. ۷. آید. ۸. در دست تست. ۹. حرصِ تو.
۱۰. تعالیٰ. ۱۱. کند کم. ۱۲. علیه السّلام. ۱۳. + حدیث. ۱۴. تعالیٰ.
۱۵. تعالیٰ. ۱۶. + به وی. ۱۷. بود. ۱۸. نشده باشد. ۱۹. تعالیٰ.
۲۰. علیه السّلام. ۲۱. + و گفت. ۲۲. پارسی آن بوَد.

را خویشتن داری دِه و بَسندگیِ عیش، و هرکه مرا ـکه رسول تو ام‌ـ[۱] دشمن می‌دارد مرو را مال بسیار دِه[۲] و فرزندان بسیار.[۳] تفسیرِ «خویشتن داری» و «بسندگی» آن بوَد که[۴] خویشتن[۵] را به مولیٰ عزّوجلّ[۶] سپاری تا وی ترا از خواری نگاه دارد، چه هر که[۷] را قصد خویشتن‌داری افتد[۸] و پندارد که من خویشتن‌داری توانم کرد،[۹] نتواند کرد و رسوا شود. [104a] و تفسیر «بسندگی»[۱۰] آن بوَد که بنده را حالی هیچ نبوَد و در دل غم هیچ نبوَد و به وقت بایست هیچ کم نبوَد.

آورده‌اند که رسول ـصلّی الله علیه وسلّم‌ـ دعا کرد:[۱۱] «**اللّهُمَّ اجْعَلْ رِزْقَ آل مُحَمَّدٍ کَفافاً**». گفت[۱۲] ای بار خدای! روزیِ تبارِ محمّد بسندگی ده یعنی روزبه‌روز. و تفسیر «آل محمّد» هم مررسول را ـصلی الله علیه وسلّم ـ پرسیدند که «**مَن آلکَ؟ قال: کلُّ مؤمنٍ تقیٍّ فهو آلي**. و فی روایة: **کلُّ برٍّ تقيٍّ، فهو آلِي**». پرسیدند که تبار تو کیست؟ گفت: هر نیک‌مرد است و پرهیزگار. و به روایت دیگر:[۱۳] هرکه مؤمن است و پرهیزگار.[۱۴]

و همه خردمندان اتفاق کرده‌اند که از روزیها هیچ خوشتر از آن نیست که روزبه‌روز رسد که بنده را غمِ «کجا نهم» و غمِ بیم دزد و[۱۵] سلطان نبوَد. ولیکن این سخن در حقّ کسی بوَد که دل وی[۱۶] توانگر بوَد یعنی ورا[۱۷] بر[۱۸] وعدهٔ مولیٰ عزّوجلّ[۱۹] اعتماد بوَد که[۲۰] آن‌کس که ورا دلش[۲۱] درویش بوَد چه آمادگی فردا اندیشد؟[۲۲] از یافتهٔ امروز[۲۳] هیچ مزه نیابد. و این عقوبت خداوند است. دلیل بر آن اینست[۲۴] که یکی ازین درویش‌دلان[۲۵] گفته است:

---

۱. «که رسولِ تو ام» ندارد. ۲. «دِه» ندارد. ۳. + دِه + یعنی.
۴. بسندگی عیش چگونه بوَد؟ گفت: ۵. + داری. ۶. تعالیٰ. ۷. + وی.
۸. بوَد + و خود را به مولیٰ تعالیٰ نسپارد. ۹. کردن. ۱۰. + عیش.
۱۱. + و گفت. ۱۲. + و گفت. ۱۳. «هر نیک مرد است و پرهیزگار و به روایت دیگر» ندارد.
۱۴. + او تبارِ من است. ۱۵. + بیم. ۱۶. دلش. ۱۷. وی را.
۱۸. به. ۱۹. تعالیٰ. ۲۰. چه. ۲۱. دل وی.
۲۲. به آمادگی فردا درمانده بوَد و. ۲۳. امروزینه. ۲۴. «اینست» ندارد.
۲۵. + چنین.

بیت

[104b] مـی‌بلرزد دلم ز بیم نـیاز   همچون سیماب بـر کـف مـفلوج

مـردِ نـانی[1] کـزو مـدد نـبوَد   نخورد جز بـه خـونِ دل مـمزوج

و چنان باید که بنده فرق بداند میان غم روزیِ امروزینه و میان[2] غم روزیِ فرداییته که غم روزیِ امروزینه نکوهیده نیست و دلیل بر آن این است[3] که رسول -صلی اللّٰه علیه وسلّم- گفت: «**مَن أصبَح معافىً فِي بدنِه وآمناً فِي بيتِه[4] وله قُوْتُ يومِه فكأنّما حِيزتِ[5] [له] الدنيا بِحَذا فيرِها**». گفت:[6] هرکه بامداد کند[7] برخیزد تندرست و در خانهٔ خویش ایمن و مرو را روزیِ آن روز[8] آماده[9] باشد چنان استی که گویی همه دنیا[10] آنِ ویست.[11] معنی آن بوَد -واللّه اعلم- که آن‌کس را همه دنیا از[12] آنِ وی بوَد، نصیب وی از[13] دنیا جزین نبوَد. و رسول -صلی اللّٰه علیه وسلّم- مر[14] تمامیِ نعمت دنیا را آمادگی قوّت آن روزینه شرط کرد، چه خاصّهٔ[15] مؤمنان را. چون کسی راکه قوّت آن روزینه آماده نبوَد به[16] اندیشه بوَد. دانستم که غم روزیِ امروزینه خوردن روا بوَد، امّا غم روزیِ فرداییته خوردن[17] هم به شرع نکوهیده است و هم به عقل که آورده‌اند که [105a]، موسی علیه‌السّلام[18] با مولیٰ عزّوجلّ[19] مناجات کرد[20] که‌ای بـار خـدای! چـه بـوَدی اگـر غـم روزی از دل بـندگان برداشتی؟ فرمان آمد که اگر غم روزی از دل بندگان خود[21] برداشـتمی مـرا فـرامـوش کردندی. و تأویلِ این به غم[22] امروزینه بازگردد. امّا غم روزیِ فرداییته هـم[23] خـوردن نکوهیده است که آورده‌اند که مولیٰ عزّوجلّ[24] در کتاب پیشینیان چنین فرموده است که هر که غم روزیِ فرداییته خورد در دیـوان وی گـناه[25] بـنویسند. و آورده‌انـد کـه مـولیٰ عزّوجلّ[26] مر داود را -علیه‌السّلام- چنین فرمود که ای داود هم‌چنان‌که ترا من[27] آفریده‌ام

---

۱. مردمانی. ۲. «میان» ندارد. ۳. «این است» ندارد. ۴. سر به.
۵. خیرت. ۶. یعنی +گفت. ۷. «کند» ندارد. ۸. روزینه. ۹. آمده.
۱۰. از. ۱۱. وی بوَد. ۱۲. «از» ندارد. ۱۳. + این. ۱۴. «مر» ندارد.
۱۵. عامّهٔ. ۱۶. با. ۱۷. «خوردن» ندارد. ۱۸. صلوات اللّه علیه.
۱۹. تعالیٰ. ۲۰. + و گفت. ۲۱. «غم روزی... خود» ندارد. ۲۲. + روزی.
۲۳. «هم» ندارد. ۲۴. تعالیٰ. ۲۵. دیوان او گناهی. ۲۶. تعالیٰ.
۲۷. «من» ندارد.

تو نیز جُز مرا مپرست. و هم‌چنان‌که آن‌چه از روزی[۱] قسمت تو کرده‌ام کسی را اندر آن شریکِ تو نکرده‌ام تو نیز اندر خدمتی که مرا[۲] می‌کنی شریک اندر میار یعنی[۳] به ریا مکن و هم‌چنان‌که طاعت فرداینه امروز از تو نخواستم تو نیز از بهر روزیِ فردا با من[۴] خصومت مکن. و از روی عقل نیز نکوهیده است چه هر وقتی که بنده روزیِ امروزینه یافته باشد و غم روزیِ فرداینه خورَد[۵] عیش وی برود که[۶] چون فردا شود غم [105b] فردایِ دیگر خورَد، چون ماهی[۷] یافته باشد غم ماه دیگر خورَد، عمرش بی‌مزه گردد. و ابوالفتح بستی اندرین معنی دو بیت گفته است:[۸]

یا آمِری باقتِناء المالِ مُجتهدا	کَیما أعِیشَ بمالِی فِی غدٍ رغدا
هَب لی بجدّیَ قدحصّلتُ رزق غدٍ	فمن ضمِنی[۹] بتحصیل الحیاة غدا
گویند مرا جهد کن و خواسته بردار[۱۰]	تا دل شودت شاد و زغم گردی فردا[۱۱]
گیرم که من [این]خواسته را بردارم[۱۲]	بسیاری عمرم که پذیرد فردا؟[۱۳]

غم روزیِ فردا خوردن عقوبت فراموشی مرگ است، و امل دراز کردن به دنیا فراموش کردن فردای[۱۴] قیامت. چه خواجه حکیم ـرحمة اللّٰه علیه ـ[۱۵] گفته[۱۶] که در هر دل[۱۷] که غم سزا نیست از غمْ خوردنِ[۱۸] ناسزاش چاره نیست که اگر عقلش[۱۹] قوّت داردی، غم مرگ امشبینه خوردی نه غم روزی فرداینه، چه خفتن هم‌چو مُردن است. دلیل برین آن‌که لقمان[۲۰] مر پسر خویش[۲۱] را چنین گفته است: اگر بتوانی که نخسبی بتوانی که نمیری و چون خفتی اگر بتوانی که بیدار نشوی بتوانی که چون بمیری زنده نشوی، و[۲۲] چون مَرد خفت چنان استی که مُرد. [106a] دلیل برین آن‌که در دعای بامدادان آن‌گه که[۲۳] برخاستی، چنین می‌باید گفتن که **«الحمدُللّٰه الذِی اَحْیانِی بعدَ ما اَماتَنِی**

---

۱. + که. ۲. به جای «مرا»، از برای من. ۳. + خدمت ما را. ۴. ما.
۵. + مزهْ. ۶. چه. ۷. این ماهه. ۸. به تازی. ۹. T: زمینی.
۱۰. گرد آر، در P مصرعها مسلسل نوشته شده است. ۱۱. تا دل شودت شاد از غم گردی.
۱۲. گیرم که من این خواسته گرد آرم. ۱۳. بسیار عمرم که پذیرد ز من امروز به فردا [کذا].
۱۴. «فردای» ندارد. ۱۵. تعالی. ۱۶. + است. ۱۷. دلی.
۱۸. «خوردن» ندارد. ۱۹. عقل او. ۲۰. + حکیم رحمه اللّٰه تعالی.
۲۱. خود. ۲۲. پس. ۲۳. بامداد این‌که.

والیهِ النُّشور». حمد[1] مرآن خدای را که مرا زنده گردانید پس[2] از آنکه بمیرانیده بود. چون مَرد[3] غم آن نخورد که فردا از عمر من بوَد یا نی و غم روزیِ فردا خورد، دلیل[4] نقصان عقلِ وی بوَد و مرو را غم فردای قیامت می‌باید خوردن[5] تا دل وی روشن[6] و آبادان شود و چون غم فردای دنیی خورَد عقوبتش کنند تا دلش تاریک و ویران شود.

چون معلوم شد که غم روزیِ فردا خوردن نکوهیده است، پس تأویل آن خبر رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـکه چنین فرموده است.[7] «**إنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوباً لَایُکَفِّرُهَا صومٌ ولاصَلاةٌ ولاجهادٌ ولاحجٌ. قیل یا رسولَ اللّٰه ومایکفّرها؟ قال: الهُمُومُ فی طَلَبِ المَعَیشَةِ**». گفت:[8] از گناهان گناهیست که مر آن[9] را نماز و روزه و غزو و حج کفارت نشود. پرسیدند که چه کفارت شود؟ گفت: همِّ معیشت. و اهلِ معرفت فرق کرده‌اند میان «همِّ معیشت» و «غمِ معیشت». و گفته‌اند که «همِّ معیشت» آن بوَد که اندیشهٔ بایست [106b] حالی به دل اندر افتد و دل به اندیشه شود که چه کنم اگر مولیٰ عزّوجلّ[10] بایستِ من دیرتر[11] رساند و من صبر نتوانم کردن به حرام اندر افتم[12] و[13] به مولیٰ عزّوجلّ اندخسیدن[14] گیرد و نیازش به در مولیٰ عزّوجلّ[15] زیادت شود و این صفت دل[16] بوَد که مولیٰ تعالیٰ را بتواند دیدن. باز چون نَفْس بر آدمی چیره بوَد،[17] چونْ اندیشهٔ روزی به دل اندر افتد[18] «غمِ معیشت» گردد یعنی دل را بپوشاند، چه عَرب «ابر» را «غمام» از بهر آن[19] خوانندکه وی آسمان را بپوشاندو چون دل را بپوشاند بیش مولیٰ عزّوجلّ[20] نتواند دیدن و دلش تنگ شود و تاریک شود. نفس مرو را به تدبیرها و حیله‌ها مشغول کند و این نکوهیده است.

و خواجه ابوبکر ورّاق ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ[21] چنین گفته است که غمْ چهار است: یکی غذای دل است و یکی داروی دل است و یکی بیماری دل است و یکی زهر دل است. غمِ نارسیدن به طاعت، غذای دل است که نور یقین قوّت گیرد به وی،[22] و غمِ معیشت

---

۱. یعنی + حمد ۲. بعد. ۳. مردم. ۴. + بر. ۵. خورد.
۶. + گردد. ۷. فرمود. ۸. یعنی. ۹. او. ۱۰. تعالیٰ.
۱۱. + به من. ۱۲. در حرام افتم. ۱۳. پس. ۱۴. T: معنیِ کلمه در بینِ سطور: پناه گیرد.
۱۵. تعالیٰ. ۱۶. دلی. ۱۷. شود. ۱۸. افتاد. ۱۹. از بهرِ آن اغمام.
۲۰. تعالیٰ را. ۲۱. تعالیٰ. ۲۲. نور یقین را قوّت دهد و به وی قوّت گیرد.

چون دل را نپوشاند، داروی دل است که دل مرد را[1] پاک گرداند، و غمِ آرزوها، بیماری دل است و غم نارسیدن [107a] به معصیت،[2] زهر دل است.

و آورده‌اند که خواجه حاتم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[3] چنین گفتی که[4] بامداد برخیزم ابلیس مرا وسوسه کند[5] که امروز چه خوری و چه پوشی و کجا باشی؟ ورا[6] جواب دهم که مرگ خورم[7] و کفن پوشم[8] و به گور[9] باشم.[10]

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که بسا کسی[11] که وی غم روزی[12] می‌خورد و روزی وی از دنیا همان مانده است که در[13] شکم ویست و وی را بیش روزی[14] نمانده در[15] دنیا. و فریب ابلیس با آدمی آن است که مرو را چنین[16] گوید: آمادگیِ سالْ ناکرده دلِ تو چگونه قرار می‌یابد؟ مرو را جواب می[17] باید دادن که چون آمادگیِ سال کنم[18] که مرا ایمنی آن نبوَد که این دَم که می‌زنم دَم[19] دیگر توانم زدن یا نه و چگونه قرار یابم که گفته‌اند:

بیت

یک دَم بزنی بـه شک زنـی دیگـر دَم   وان‌گه به میان این دو دَم چـندین غـم

و چنین باید گفت[20] مر ابلیس را که اگر من فردا بزیم یا یک سال[21] بزیم، روزی را[22] پذرفتار قویّ یافته‌ام که مولیٰ عزّوجلّ[23] روزیِ من پذیرفته است و گرو او متلازم[24] و آن گرو جان من است که تا مرا[25] جان است[26] اندر خزینهٔ[27] مولیٰ عزّوجلّ[28] مرا نان است چون پذرفتار[29] مولیٰ آمد و گرو جان[30] آمد [107b] بیش معنی ندارد تـرسیدن ولیـکن کیست که[31] یک دمِ زندگانیِ مرا[32] پذرفتاری تواند کردن[33] که من یک دمِ دیگر هر آینه

---

۱. مر دل را. ۲. +ها. ۳. تعالیٰ. ۴. گفته که چون.
۵. مر مرا گوید و وسوسه کند. ۶. وی را. ۷. خواهم خورد. ۸. خواهم پوشید.
۹. در گور. ۱۰. خواهم بوَد. ۱۱. کسان. ۱۲. + فردا. ۱۳. اندر.
۱۴. + خوردنی. ۱۵. نمانده است اندر. ۱۶. + می ۱۷. «می» ندارد.
۱۸. آمادگی سال آماده کردم چون + مرا. ۱۹. دمی. ۲۰. گفتن.
۲۱. + دیگر. ۲۲. «را» ندارد. ۲۳. تعالیٰ. ۲۴. در P مغشوش و خط خورده: گرو دارم.
۲۵. با من. ۲۶. + مرا. ۲۷. خزانهٔ. ۲۸. تعالیٰ. ۲۹. پذیرفتار.
۳۰. «جان» ندارد. ۳۱. + مرا. ۳۲. «مرا» ندارد. ۳۳. پذیرفتاری کند.

بتوانم زدن یا نی؟ مرا این غم باید خوردن که اینجا نه پذرفتار است و نه گرو.[۱]

آورده‌اند که دانشمندی هشت ماهه خوردنی آماده کرده بود، زنِ وی مرو را الزام می‌کرد[۲] که این چهارماههٔ دیگر آماده کن تا مرا دلْ فارغ شود. این دانشمند بِستر بیفکند و بخفت.

زن گفت: چرا می‌خسبی؟

گفت: از بهر آنکه من پسِ[۳] هشت ماه بیمار خواهم شدن از بهر[۴] آن می‌خسبم.

زن جواب داد که اگر از پسِ[۵] هشت ماه بیمار خواهی شدن[۶] اکنون خفتن چه معنی دارد؟[۷]

دانشمند گفت: چون می‌ترسی که از پسِ[۸] هشت ماه از بی‌نانی بمیری، اگر من از[۹] بیماری پسِ هشت ماه اکنون بخفتم چه عجب!

آورده‌اند که خواجه حاتم -رحمةُ اللّه علیه- به غزو می‌رفت. زن را گفت: نفقه[۱۰] چند می‌خواهی تا بمانم و بروم؟ زن گفت: هم‌چندِ آن که زندگانی بخواهی ماندن که مرا نفقه بی‌زندگانی چه کار آید.[۱۱]

و بباید دانستن که در شریعت بازداشت نیست از آنکه کسی نفقهٔ یک‌ساله آماده کند خاصّه کسی را که[۱۲] زن بوَد [108a] و فرزند بوَد.[۱۳] چه رسول -صلّی اللّه علیه وسلّم- مر زنان خویش را یک‌ساله نفقه بدادی چون[۱۴] فراخ‌دستی بودی.[۱۵] دانستیم که روا بوَد ولکن چنان باید که مردم یک‌ساله قُوْت[۱۶] آماده کنند دل بر آن ننهند که این [روزیِ][۱۷] من است که وی نداند که آن روزی وی هست یا نی. و اگر آماده نشود غم نخورد و دلْ‌تنگ نشود[۱۸] که «روزی» را از بهر آن «روزی» خوانند که چون روز بیاید وی بیاید.[۱۹] و یکی از

۱. گروگان. ۲. الزام می‌کرد او را. ۳. پس ازین. ۴. «بهر» ندارد.
۵. + این. ۶. شد. ۷. خفتن را چه معنی بوَد. ۸. پس از.
۹. + بیم. ۱۰. نفقات.
۱۱. به جای «هم چند ... کار آید»، هم چندان نفقهٔ من بگذار که زندگانی از برای من بتوانی گذاشت. چون نفقه بگذاری و مقداری زندگانی نتوانی گذاشت مرا نفقات بی‌زندگانی چه به کار آید.
۱۲. + وی را. ۱۳. «بوَد» ندارد. ۱۴. + وقتی که. ۱۵. + پس. ۱۶. بار.
۱۷. [ ] از P اضافه شده است. ۱۸. دلتنگی نکند. ۱۹. روزی نیز.

شاعران عرب[۱] چنین گفته است:

ولستُ بخابئٍ لغدٍ طعاماً　　　حذارَ غدٍ لکلّ غدٍ طـعام

خوردن و فـردا[۲] نـهادن ابلهیست　　　روزِ[۳] نـو را روزِ مـایه بـاویست

پارسیِ بیت این بوَد[۴] که من ازبهر فردا طعام[۵] پنهان نکنم از بیم آنکه فردا نیابم که فردا بیاید، روزی فردا[۶] بیاید.

و خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ[۷] چنین گفته است که مذهب اهل‌سنّت و جـماعت آن است که استطاعت[۸] و توانایی کار بنده را مولیٰ عزّوجلّ[۹] به وقت کار دهد،[۱۰] پیش از کار آن توانایی با وی نبوَد. هم‌چنین کفایت به وقت حاجت پدید آید،[۱۱] چـون تـو پـیش از حاجت کفایت خواهی، نیابی. معنی این سخن آن است[۱۲] که چون ترا حاجتی و ضرورتی [108b] نبوَد غم آنکه چون این[۱۳] حاجت پیش آید[۱۴] نباید خوردن که چون حاجت درست شود کفایت پدید آید. و آفت اهل زمانه[۱۵] که یقینها ضعیف گشته است و اعتماد بر مال افتاده[۱۶] و آن‌چه اندر دست ایشان است روزی خویش نام کرده‌اند، لاجرم می‌ترسند که چه کنم اگر آن‌چه در دست ماست[۱۷] کسی بستاند[۱۸] ما بی‌روزی مانیم و این خطا بوَد که روزیِ تو در[۱۹] خزینهٔ خداوند است – عزّوجلّ – و کسی نتواند[۲۰] روزیِ ترا[۲۱] خوردن و آن‌چه از دست تو بستدند یا زیانی رسید. پدید آمد که آن روزیِ تو نبوده است ولیکن چون صبر کنی و رضا دهی، مولیٰ عزّوجلّ[۲۲] ترا ثواب دهـد و آن‌کس را کـه بـی‌فرمان شریعت از تو بستد[۲۳] عقوبت کند به حکم آنکه وی از تو بی‌دستوری شریعت[۲۴] بستد نه از آن معنی که روزی تو خورده است.[۲۵] و آنکـه رسـول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ[۲۶]

---

۱. «عرب» ندارد.　۲. خوردنی فردا.　۳. T: روزی، P: روز.
۴. پارسی این بیت آن بوَد.　۵. خوردنی.　۶. + نیز.　۷. + تعالیٰ.
۸. + با فعل است.　۹. تعالیٰ.　۱۰. به دقت حاجت پدید آید.
۱۱. «پیش از کار ... پدید آید» ندارد.　۱۲. + واللّٰه اعلم.　۱۳. «این» ندارد.　۱۴. + چکنم.
۱۵. + آن است.　۱۶. + است.　۱۷. + از ما.　۱۸. + و.　۱۹. به.
۲۰. کسی که می‌تواند.　۲۱. تو.　۲۲. تعالیٰ + مر.　۲۳. بستاند.
۲۴. بی‌دستوری شریعت از تو.　۲۵. خورد.　۲۶. علیه‌السّلام.

فرموده:[۱] «**إنّ ابنَ آدمَ یقولُ: مَالِی مَالِی، و لیسَ لکَ من مالِکَ إلّا ماأکلتَ فَأفنَیتَ، أو لَبِسْتَ فَأبلَیتَ، أو تصدَّقتَ فَأمْضَیْتَ**». پارسی این[۲] خبر چنین بوَد که: می‌گوید فرزندِ آدم خواستهٔ من،[۳] خواستهٔ من؛ چیست[۴] مر ترا از خواستهٔ[۵] تو؟ جز آن که [109a] خوردی[۶] و سپری کردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا از خویش جدا کردی و به درویش دا[د]ی. معنی آن است ـ واللّٰه اعلم ـ که بنده آن‌چه در دست ویست همه آنِ خداوند است – عزّوجلّ – که گفته‌اند: «**اَلعبدُ و ما فی یده لمولاه**». و آن‌چه در دست بنده بوَد نداند که هر آینه روزیِ وی بوده است[۷] یا نی،[۸] آنگه پدید آید که بخورْد و بپوشید[۹] و صدقه داد.[۱۰] چون بنده پیش از آن‌که پدید آید که روزیِ وی هست یا نی، مالِ خویش نام کند و دل به وی[۱۱] بندد. اگر حکم مولیٰ عزّوجلّ[۱۲] آن[۱۳] رفته باشد که کسی بستاند از وی[۱۴] و یا هلاک شود، مربنده را دشوار شود صبر کردن و رضا دادن که هرچند به عقد توحید مُقِرّ است که همه آنِ مولای است ـ عزّوجلّ ـ[۱۵] و تصرّف در آن خویش می‌کند ولیکن چون دلش بسته گشته[۱۶] باشد به مال به باطن،[۱۷] چنان باخصومت بوَد که گویی مولیٰ عزّوجلّ آنِ[۱۸] وی هلاک کرده است[۱۹] یا آنِ وی دیگری را داده است.[۲۰] چه هر وقتی که بنده را در دل به چیزی جز مولیٰ عزّوجلّ[۲۱] بسته شود آن عقوبت بوَد و چون او آن چیز جدا شود دلش خسته شود و مولیٰ عزّوجلّ[۲۲] در قرآن [109b] بیان کرد[۲۳] که آغاز توکّل دل گسستن است از اسباب، چه تا دل از اسباب گسسته نشود و به باطن گسسته نشود[۲۴] به حقیقت به مولیٰ عزّوجلّ پیوسته نشود، چنان‌که می‌فرماید:[۲۵] «**واذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ إِلَیْهِ**

---

۱. + الی متی یقول + ابن آدم.　۲. علیه‌السّلام.

۳. در P عبارتِ «کار بنده را مولیٰ تعالیٰ به وقت حاجت ... خواستهٔ من» هم در متن و هم در حاشیه (گ 26b) آمده است.　۴. نیست.　۵. + مالِ.　۶. خوری.　۷. وی هست.

۸. نه + چه آن که در دست وی بوَده است روزیِ وی بوَده است.　۹. یا بپوشد.

۱۰. دهد.　۱۱. به وی دل.　۱۲. تعالیٰ.　۱۳. چنان.　۱۴. از وی بستاند.

۱۵. خداوند است تعالیٰ　۱۶. شده.　۱۷. مالِ باطل.　۱۸. از.

۱۹. کردستی.　۲۰. به دیگری دادستی.　۲۱. تعالیٰ.　۲۲. تعالیٰ.

۲۳. کرده است.　۲۴. «و به باطن گسسته نشود» ندارد.　۲۵. + قوله تعالیٰ تقدّس و تعظّم.

تَبتيلًا رَبُّ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً»[المزّمل / ۸-۹]. مولیٰ عزّوجلّ[۱] می‌فرماید مر[۲] رسول را ـصلّی الله علیه وسلّم ـ یاد کن نام پروردگار خویش[۳] را و از همه بِبُر وبه‌وی پیوند و خداوند مشرق [و] مغرب را سازندهٔ کار خویش گیر. و جای دیگر می‌فرماید[۴] که «**وَ تَوَكَّلْ عَلَى الحَيِّ الَّذِىْ لَايَمُوْتُ**»[الفرقان / ۵۸]. توکّل[۵] بر زنده‌ای کن که[۶] نمیرد. پس پدید آمد که تا بنده به باطن از اسباب نبُرّد توکّلش درست نیست،[۷] چه ایمان آن است و توحید که[۸] به اعتقاد در مولیٰ عزّوجلّ[۹] شرک نیارد یعنی جز او را خدای نداند.[۱۰]

و توکّل شرط ایمان است و چنان باید که چون به[۱۱] اعتقاد شرک نیارد، جهد کند تا در اعتماد نیز شرک نیارد. چه دل بستن جز به مولیٰ عزّوجلّ[۱۲] شرکِ اعتماد بوَد. و چنین گفته‌اند اهل معرفت که از گناهان هیچ چیزی مر ایمان را چنان برنده نیست که شرکِ اعتماد، که خطر بوَد که به شومی آن گناه بنده ایمان را پای دهد[۱۳] چه چون بنده [110a] شرکِ اعتماد را نشناسد و به مولیٰ عزّوجلّ نیندخسد، خطر بوَد که آن شرکِ اعتماد به شرکِ اعتقاد گذاره کند، چه هم‌چنان‌که بنده گرویده است که آفریدگار جُز مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] نیست، گرویده است که روزی‌دهنده جُز مولیٰ عزّوجلّ نیست[۱۵] و از هیچ چیز منفعت به من نرسد تا مولیٰ عزّوجلّ[۱۶] نرساند و هیچ چیز مرا زیان ندارد تا مولیٰ عزّوجلّ آن خیر را[۱۷] به من نگمارد. حقیقت این گروش از خویشتن بباید جُستن تا دل به[۱۸] اسباب مضرّت و منفعت اندر بندد.[۱۹] چه چون بنده را توکّل[۲۰] درست گردد، کفایت مولیٰ عزّوجلّ[۲۱] به حقِ وی پدید آید چنان‌که وعده کرده است ؛ قوله تعالیٰ[۲۲]: «**و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**» [الطّلاق / ۳]. خبر داد که هرکه توکّل به[۲۳] من کند من ورا[۲۴] بسنده‌ام. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که مولیٰ عزّوجلّ[۲۵] مر همهٔ عالم را بسنده است ولیکن از

---

۱. تعالیٰ. ۲. «مر» ندارد. ۳. خود. ۴. + قوله تعالی. ۵. یعنی + توکّل.
۶. + هرگز. ۷. نشود. ۸. + بنده. ۹. تعالیٰ. ۱۰. خداوند ندارد.
۱۱. در. ۱۲. تعالیٰ. ۱۳. ایمان را برماند + چون شرک اعتماد/اعتقاد
۱۴. تعالیٰ. ۱۵. «گرویده است که روزی‌دهنده ... نیست» ندارد. ۱۶. تعالیٰ.
۱۷. «نرساند ... خیر را»ندارد. ۱۸. بر. ۱۹. نبندد. ۲۰. توکّل بنده.
۲۱. تعالیٰ. ۲۲. «قوله تعالیٰ» ندارد. ۲۳. بر. ۲۴. وی.
۲۵ . تعالیٰ.

بسندگی مولیٰ عزّوجلّ[۱] مر بنده را همان[۲] نصیب بوَد که وی مر مولیٰ عزّوجلّ را بسنده تواند داشت.[۳] و چون بنده چنین داند که بر مولیٰ عزّوجلّ توکّل کرده‌ام و کفایت پدید نمی‌آید دلیل آن بوَد که علم توکّل را[110b] می‌داند که توکّل بر مولیٰ عزّوجلّ باید کردن توکّل پنداشته است و توکّل نتوانسته است[۴] کردن؛ که نه هرکه علم کاری[۵] بداند آن کار بتواند کردن. چه اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که علمِ توکّل هم‌چنان است که[۶] بر کوه[۷] نگریستن و توکّل هم‌چنان است که بر کوه رفتن و بسیار کس بوَد که بر کوه تواند نگریستن ولیکن طاقت[۸] نبوَد ورا[۹] که بر کوه رود. و هم‌چنین چون بنده به فاسقی و دوستیِ دنیا مشغول شود نفس وی چیره شود بر دل، و یقین را ضعیف کند و دل به اسباب بسته شود و نتواند دل را از آن اسباب[۱۰] گسستن به باطن و توکّلش درست نشود و هرکه را توکّلش از روی حقیقت[۱۱] درست شود، دل وی توانگر شود. و آن که رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـگفته است: **«لَیس الغَناءُ بِکَثْرَةِ العَرَضِ، ولکنَّ الغَناءَ غِنَی القلب»**. گفت: توانگری آن است که دل توانگر بوَد[۱۲] و توانگری دل جُز به توکّل نبوَد ـواللّٰه اعلم ـو هرکه را دلش توانگر شود وی هم در دنیا عزیز شود.[۱۳]

چه آورده‌اند که هارون‌الرّشید مربهلولَ را چنین[۱۴] گفت که[۱۵] خواهی[۱۶] تا ترا از بیت‌المال چیزی پیدا کنم؟ بهلول گفت که خداوند [111a] عزّوجلّ[۱۷] ترا بیافرید و مرا بیافرید؛ ترا روزی دهد، مرا فراموش کند؟

و سه بیت تازی گفته[۱۸] اندرین معنی:[۱۹]

یَحُولُ الغِنیٰ والعِزض[۲۰] فی کلّ موطن ... لیستوطنا قلبَ امرئٍ اِنْ توکّلَا
ومَن یَتوکّل کانَ مَولاهُ حسْبَهُ ... وکانَ له فیما یُحاوِلُ مَعْقِلَا
إذَا رَضِیَتْ نَفسٌ بِمِقدارِ حظِّها ... تَعالَتْ وَکانتْ أکرمَ النّاسِ مَنْزِلَا

---

۱. تعالیٰ. ۲. چندان. ۳. داشتن. ۴. نتوانست. ۵. کار.
۶. + چون. ۷. + تواند. ۸. طاقتش. ۹. «ورا» ندارد.
۱۰. از اسباب نگاهداشتن + و گسستن. ۱۱. از روی حقیقت توکّلش.
۱۲. گفت: توانگری آن نیست که در دست چیزی بسیار بوَد ولیکن توانگری آن است که دلت توانگر بوَد.
۱۳. + و هم در آخرت. ۱۴. ندارد. ۱۵. ندارد. ۱۶. +که.
۱۱. تعالیٰ. ۱۸. +اند. ۱۹. + شعر. ۲۰. والعز.

و در یک مجلس[۱] سمرقند من این بیتها را نقل[۲] کردم و حکیم جوهری سمرقندی حاضر بود، ورا[۳] گفتم این بیتها را ترجمه کن! ترجمه کرد:[۴]

شعر[۵]

توانگری و شرف هردو گرد گردایند[۶] بوَد وطنشان اندر[۷] دلِ توکّل جوی

هرآن‌که کرد توکّل ورا بس است خدای معین و ناصر و نصرت‌دهند[ه] از همه روی

کسی که کرد[۸] بسنده بدان‌که بهرهٔ اوست مدان ز آدمیان کس به قدر و پایهٔ اوی[۹]

و هر که را توکّلش درست نشود دلش درویش بوَد.[۱۰] و معنی این خبر که رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرموده[۱۱] است: **«کَادَ الفَقْرُ اَن یکونَ کُفرا»**. یعنی خواست بود درویشی که کافری گردد، مراد درویشیِ دل است ـواللّٰه اعلم ـ چه درویشیِ دل از ضعیفیِ یقین بوَد [111b] و هرکه را یقین ضعیف شد،[۱۲] شک قویّ شد و شک بیماریِ دل است. و چون دل بیمار شد خطر بوَد که بمیرد، خاصّه که علاج نکند و هرکه را دل درویش شد، وی به دنیا حریص گردد که چنین گفته است خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ[۱۳] که دل هُدیٰ دارد و معده غذا دارد و تن دنیا دارد، چون دل[۱۴] به هُدیٰ ضعیفی گیرد تن به دنیا حریصی گیرد و چون تن به دنیا حریصی گیرد معده از غذا تهی گردد و چون معده از غذا تهی گردد[۱۵] تن ضعیف شود و چون تن ضعیف شد دلْ تنگ شد[۱۶] و چون دلْ تنگ شد خُو بَد گردد[۱۷] و چون خُو بَد گشت خیرِ هردو جهان از دستِ مرد برود.

و چون بنده در[۱۸] خویشتن نشان درستیِ توکّل بیند، شکر باید کردن و بیدار باشیدن و به مولیٰ[۱۹] عزّوجلّ اندخسیدن تا دلش با توکّل بیارامد.[۲۰] چه به اوّل کتاب یاد کرده شده بود که آرام با حالِ پسندیده حالِ[۲۱] ناپسندیده گردد، هم‌چنان‌که دل عام با مالْ آرام[۲۲]

---

۱. یکی مجلس در. ۲. روایت. ۳. وی. ۴. کرده است.
۵. «شعر» ندارد. ۶. گردانند. ۷. T: در؛ P: اندر. ۸. کرده. ۹. وی.
۱۰. شود. ۱۱. گفته. ۱۲. بوَد.
۱۳. خواجه حکیم رحمه‌اللّٰه تعالی چنین گفته است. ۱۴. و دل چون. ۱۵. «گردد» ندارد
۱۶. + و بَدخُو گشت و چون خُو بد گشت. ۱۷. «و چون دل‌تنگ شد خُو بَد گردد» ندارد.
۱۸. اندر. ۱۹. تعالیٰ. ۲۰. نیارامد. ۲۱. «حال» ندارد. ۲۲. «آرام» ندارد.

گیرد، خطر بوَد که دل خاصّ با[1] حال آرام گیرد و آن آفت خاصّ بود چه خاصّ آن بوَد که وی با گردانندهٔ حالْ آرام گیرد. [112a] و یاد کرده شده بود که هرچه احوال پسندیده است از[2] منزلگاه است و منزلگاه مرآسودن را بوَد نه مرباشیدن را. چه طاعت و احوال پسندیده اسباب دینی‌اند و هم چنان‌که بر اسباب دنیایی اعتماد کردن روا نبوَد هم‌چنین بر اسباب دینی اعتماد کردن[3] روا نبوَد. و[4] خواجه‌حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفته‌اند[5] که در اسباب دینی و دنیایی حُکمِ ظاهر دیگر است و حُکمِ باطن دیگر. ظاهر هر آینه به کار بَستن[6] است و باطن از وی جدا داشتن.[7] مثالش چنان بوَد که روی به کعبه آوردن وقتی که بدانی کعبه[8] کدام سوی است. سبب روایی نماز آن است که[9] اگر روی به کعبه نیاری[10] نماز روا نبوَد به اتفاق و آن حکم ظاهر است تا اگر وقتی روی به کعبه آوری و یک سجده مرکعبه را کنی کافر شدی[11] به اتّفاق. و معنی این سخن که گفته‌اند: ایمان رهاننده نیست و کفر راننده نیست، هم‌چنین[12] معنی دارد که یاد کرده شد یعنی مولیٰ عزّوجلّ مربنده را با ایمان برهاند و به کفر از خود براند و هر دو سبب‌اند[13] و سبب را عملی نی یعنی حقّ تعالیٰ[14] برهاند به ایمان.

و خواجه امام بشاغری ـرحمه اللّٰه ـ چنین گفته است که اسباب [112b] باطل نیست و به ذات خویش عامل[15] و در اسباب[16] بی‌حکمت نیست و در اسباب دنیایی اگر کسی[17] گوید که دوکارد بُرنده نیست و سوزن دوزنده نیست، این سخن درست بوَد چه اگر مدّتی دراز دوکارد[18] را بر جامه نهی، نبُرّد و بر همین قیاس سوزن ندوزد ولیکن خیّاط[19] به‌دوکارد ببُرّد و به سوزن و رشته بدوزد.[20]

---

۱. + آن. ۲. آن. ۳. + نیز. ۴. چه. ۵. است

۶. بَستنی. ۷. جدا داشتنی است. ۸. + از. ۹. تا.

۱۰. نیارد. ۱۱. گردی. ۱۲. همین. ۱۳. است. ۱۴. عزّوجلّ.

۱۵. + نی. ۱۶. و اسباب آفریدن. ۱۷. + چنین. ۱۸. مدتی در آرد و کارد.

۱۹. دَرزی.

۲۰. به رشته و سوز بدوزد + و اللّٰه اعلم بالصّواب. در نسخهٔ P بعد ازین «فصل فی معرفة الهمّة» است که در نسخهٔ T کُلاً ندارد. ر.ک: ضمیمهٔ II.

[۱۹]

فصل فی الشّکر والصّبر

به اوّل کتاب گفته بودیم که حضرت رسول ـعلیه السّلام ـ فرموده است[۱] که ایمان به دو بخش است: یکِ بخش از وی شُکر است و یکی صبر،[۲] پس بباید دانستن که پارسی «شُکر» چه بوَد و اشتاق وی از کجاست. خواجه محمّدعلی[۳] التّرمذی ـرحمه اللّٰه ـ می‌گوید[۴] که شُکر مقلوبِ «کشر» است و به تازی «کشر» خندیدن بوَد. و خنده را «کشر» از بهر آن خوانند که چون کسی بخندید لبهای وی گشاده شود و دندان پدید آید.

هم‌چنین شُکر آنگاه درست شود که اسباب نعمت از پیشِ دل بنده برخیزد تا آن نعمت را از مولیٰ عزّوجلّ بتواند دید،[۵] آنگاه شُکرش درست شود. و آنکه خواجه حکیم ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است: دیدن[۶] نعمت از مُنعم شُکر تمام است [113a] و گفتارِ الحمدللّٰه[۷] بر سری[۸] معنی همین است که چون بنده نعمت را از منعم توانست دیدن به حدّ شاکران درآمد،[۹] اگرچند[۱۰] به زبان حکایت نکند. هم‌چنانکه کسی به زبان «الحمدللّٰه» و شُکر[۱۱] می‌گوید و دیدار نعمتش[۱۲] درست نشده است در[۱۳] حدّ شاکران نیست[۱۴] هر چند به زبان[۱۵] حکایت شُکر می‌گوید[۱۶] چون کسی به دل نعمت را[۱۷] از مولیٰ عزّوجلّ[۱۸]

---

۱. که رسول صلی‌اللّٰه علیه و سلّم گفته است. ۲. یکی بخش از وی صبر است.
۳. محمد بن علی. ۴. چنین + می‌گوید. ۵. دیدن. ۶. دیدار.
۷. + ربّ‌العالمین. ۸. بر سر این. ۹. درآید. ۱۰. و هر چند. ۱۱. «و شُکر» ندارد.
۱۲. + به دل. ۱۳. وی به. ۱۴. . + و اگر. ۱۵. + الحمدللّٰه می‌گوید.
۱۶. کند. ۱۷. نعمت را به دل روشن. ۱۸. تعالی.

توانست دیدن شُکر نعمت[۱] مُنعم بر خود[۲] واجب بیند.

و علامت درستیِ[۳] نعمت از مُنعم آن بوَد که به خدمت مولیٰ عزّوجلّ[۴] مشغول شود، چنان‌که[۵] می‌فرماید قوله عزّوجلّ: «**اِعْمَلُوا آلَ دَاوُد شُکْرًا وَ قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ**»[سبا / ۱۳].[۶] فرمود:[۷] کار کنید ای تبار داود مرا و شکر کنید آن‌چه شما را داده‌ام.[۸]

و رسول ـ علیه السّلام ـ[۹] چندانی[۱۰] نمازگزاردی[۱۱] که پای مبارکش بیاماسیدی.[۱۲] یاران[۱۳] سؤال کردند که مولیٰ عزّوجلّ نه آن‌چه تو کنی[۱۴] از تو عفو کرده است؟ رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۵] چنین فرمود[۱۶] که «**اَفَلاَ اَکُونُ عبدًا شَکُورا**». گفت:[۱۷] پس بندهٔ شکرکننده[۱۸] نباشم! پس پدید آمد که یک شرط[۱۹] به خدمت کوشیدن است، دیگر از معاصی پرهیز کردن،[۲۰] چه اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که کمترین شکر نعمت آن بوَد که نعمت را سلاح [113b] معصیت نسازی. دلیل برین[۲۱] آن‌که مولیٰ عزّوجلّ[۲۲] در قرآن چنین فرموده[۲۳] که «**وَ لَقَد نَصَرَکُمُ اللّٰهُ بِبَدرٍ وَانـتُم اَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُم تَشکُرُونَ**» [آل‌عمران / ۱۲۳]. پارسی[۲۴] این بوَد که نصرت کرد مولیٰ عزّوجلّ[۲۵] شما را و شما ذلیل و ضعیف بودید،[۲۶] پرهیزگار باشید.[۲۷] پس پدید آمد که شرط دیگر در شکر پرهیزگاریست و شرط دیگر[۲۸] صبر است در محنت، چه رسول ـ صلی اللّه علیه وسلّم ـ فرموده است:[۲۹] «**مَن کَانَ فی الرّخاءِ شکورا، کانَ فی البلاء صبورا**». فرمود[۳۰] که هرکه در

۱. «نعمت» ندارد. ۲. خویش. ۳. + دیدار. ۴. تعالیٰ. ۵. + حقّ تعالیٰ.
۶. + حقّ تعالیٰ. ۷. گفت. ۸. به شکر. ۹. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۱۰. چندان. ۱۱. کرد. ۱۲. پای مبارک وی ورم کرد و شوخابه روان شد.
۱۳. «یاران» ندارد. ۱۴. نه مولیٰ تعالیٰ آن چه کرده‌ای و آن چه کنی.
۱۵. صلی‌اللّه‌علیه و سلّم. ۱۶. گفت. ۱۷. گفتی. ۱۸. شاکر.
۱۹. دیگر شرط شُکر. ۲۰. دیگر شرط شکر از معاصی دور بودن است و پرهیز کردن.
۲۱. «این» ندارد. ۲۲. تعالیٰ. ۲۳. است قوله عزّوجلّ ۲۴. + آیت.
۲۵. تعالیٰ + مر شما را یعنی رسول صلی‌اللّه علیه و سلّم را و یاران او را و شما ذلیل ... .
۲۶. + پس. ۲۷. + از مولیٰ تعالیٰ تا مگر شکر توانید کردن. ۲۸. + در شُکر نعمت.
۲۹. خبر داد. ۳۰. گفت.

فراخی نعمت[۱] شاکر بوَد، در بلا[۲] صابر بوَد. چون در بلا صبر نکند پدید آمد که در نعمت[۳] شاکر نبوده است.[۴]

و[۵] خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـگفته است که نعمت بی‌شکر مروّت این جهانی است و شدّت بی صبر عقوبت دو جهانی.[۶] و عبادت کردن بی‌علم تَبَهْ کردن مسلمانی است و طاعت کردن بی اخلاص ضایع کردن زندگانی است. هرچند شرایط شکر بنده بجای آرد بباید دانستن که من شُکر نعمت بجای نتوانستم آوردن آن‌چه کمترین نعمت است. خواجه[۷] حکیم[۸] گفته است[۹] تا بنده چنان داند که من شاکرم شاکر نیست، چون خویشتن را از شکر عاجز می‌بیند[۱۰] آن عجز ورا مولیٰ عزّوجلّ[۱۱] [114a] از وی به‌جای شکر دارد که[۱۲] گفته‌اند: **«العَجزُ عن الشُکرِ شُکر»** یعنی عجز[۱۳] از شُکرِ شُکر است.[۱۴] یقین که هرچند آدمی زندگانی دراز یابد شُکر نعمت بجای نتواند آورد.[۱۵]

---

۱. «نعمت» ندارد. ۲. بلاها. ۳. فراخی.

۴. + همین معنی را خواجه حکیم رحمه‌اللّٰه تعالیٰ بیان کرده است و گفته است: هر که را از وی به وقت محنت ناراستی پدید آید، پس پدید آمد که وی به همه وقت ناراست بوده است و لیکن ناراستیِ او در زیر پردهٔ نعمت ناپیدا بوده است. و دیگر شرط شکر به دل دوست داشتن است و به زبان حمد و ثنا گفتن. چون کسی این شرایط به جای نیاورد، به زبان می‌گوید: «الحمدللّٰه»، هم چنان بوَد که خواجه رحمه‌اللّٰه تعالیٰ گفته است: حصل للناس الشکر علی اللسان، فحصل لهم من النعم الحسان. گفت از شکر نماند با خَلق جُز گفتار زبان و از نعمت نماند با ایشان مگر گمان. معنی آن است ـواللّٰه اعلم ـکه خَلق به صورت شکر بسنده کرده‌اند و معنی نجُستند. مولیٰ تعالیٰ معنیِ نعمتها را از ایشان جُدا کرد یعنی برخورداری برداشت و صورتِ نعمت با ایشان بماند. ۵. + هم. ۶. + است. ۷. چه + خواجه.

۸. + رحمه اللّٰه تعالیٰ چنین. ۹. که. ۱۰. «می» ندارد. ۱۱. تعالیٰ.

۱۲. چه. ۱۳. عاجزی

۱۴. + و یکی از بزرگان به این معنی دو سه بیت گفته است:

اذا کـان شُکـرِی نِـعمة اللّـه نِـعمةً — عَـلَیّ لهُ فِـی مِـثلِها یَـجِبُ الشُّکْـرُ

فکـیـفَ بـلوغُ الشکــرِ إلّا بِـفضلِهِ — و إنْ طـالتِ الأیّـامُ و اتّـصَل العُـمْرُ

گـر شـود شـاکر تـو هر مُـویم — شُکـرِ تـوفیقِ شُکـر چـون گـویم؟

پارسی این بوَد که هر نعمتی را که شُکر توانم کردن بی‌توفیق مولٰی تعالی نبوَد و توفیق شُکر از وی نعمتی نو گردد و بر آن شُکر دیگر واجب گردد، پس هرگز کسی نعمتهای مولٰی تعالی را شُکر تمام نتواند آوردن، هر چند بسیار زندگانی یابد.

۱۵. «یقین که ... نتواند آورد» ندارد و ظاهراً ترجمه‌ای یا گونه‌ای از آخرین بخش افزوده‌ای است که پیشتر نقل شد.

و مولیٰ عزّوجلّ خبر می‌دهد[۱] که اگر شما خواهید که این نعمتها که شما را داده‌ام بشمرید، شمردن نتوانید.[۲] قوله عزّوجلّ:[۳] **«وَإنْ تَعُدُّوا نِعمَتَ اللّٰه لاتُحْصُوهَا»**[ابراهیم / ۳۴]. پس حقیقت است که چون نتوانند شمردن،[۴] نتوانند شُکر گفتن. و هرچند بنده تمامی شُکر نعمتها نتواند کردن آن قدر که از شُکر توفیق یابد سبک نباید داشت[۵] و منّت آن را بر خود بباید دیدن و خویشتن[۶] را از شُکر چندانکه یافته[۷] عاجز دیدن و از مولیٰ عزّوجلّ[۸] بیشتر خواستن مر توفیق شُکر را.[۹]

و خواجه امام بشاغری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته[۱۰] است که بنده در هر مقامی که بوَد از مقامهای بندگی، چون مقامی از آن برتر[۱۱] بیند باید که بدان مقام رغبت نماید و تمنّیٰ کند آن را.[۱۲] و بیان این سخن آن است که تمنّیٰ کردن آن بوَد که آن مقامِ یافته به چشم وی سبک نماید به قیاسِ آن مقام برترِ یافته را ناسپاسی کند و خویشتن را اهل آن مقام برتر بیند و چون این چنین [114b]کرد، ناسپاسی کرد مر مقامِ یافته را و خطر بوَد که به سبب ناسپاسی آن[۱۳] یافته را برماند[۱۴] و به مقام برتر نرسد. مثال این چنان بوَد که کسی نماز کند و دل به نماز حاضر نتواند کردن[۱۵] و به همان بسنده کند که نماز می‌گزارم. کسی ورا چنین گوید که جَهد کن تا دل به نماز حاضر داری، چه ثوابِ نماز[۱۶] به اندازهٔ حضور دل است.[۱۷] و مقصود این گوینده آن بوَد که آن مصلّی[۱۸] رغبت به دل حاضر داشتن کند و از مولیٰ عزّوجلّ توفیق خواهد. این نمازکننده چون این سخن بشنوَد، گوید:[۱۹] این نماز که من می‌گزارم[۲۰] هیچ نیست و از نمازِ کرده ناسپاسی کردن می‌گیرد[۲۱] و چون ناسپاسی کرد خطر بوَد که از صورت نماز محروم شود. پس به معنی نماز چه‌گونه رسد؟

---

۱. مولیٰ تعالیٰ خبر داده است. ۲. نتوانید شمردن چنان که می‌فرماید. ۳. تعالیٰ.
۴. نتوانید شمردن چنان که می‌فرماید. ۵. داشتن. ۶. خود.
۷. از شکر آن قدر که توفیق یابد.
۸. تعالیٰ + درخواستن که هم چنین که مرا بدین قدر سزا گردانیدی به بیشتر ازین برسان.
۹. «بیشتر ... شُکر را» ندارد. ۱۰. چنین +. ۱۱. مقام برتر از آن.
۱۲. به آن به آن مقام برتر رغبت کند و لیکن تمنّیٰ نکند. ۱۳. + مقام. ۱۴. برهاند.
۱۵. داشت. ۱۶. «نماز» ندارد. ۱۷. دل حاضر داشتن بوَد. ۱۸. کس.
۱۹. که. ۲۰. گزارده‌ام. ۲۱. و آغاز ناسپاسی کند مر کردهٔ خود را.

و هم خواجه امام بشاغری ـرحمه اللّٰه ـگفته است که چون کسی خواهد که قدر آن نعمت[۱] را بشناسد، ضِدّ آن را یاد باید کرد[۲] که چه کنم اگر این که مولیٰ عزّوجلّ[۳] را سجده می‌کنم، بت را ـنعوذُ باللّٰه ـسجده کردمی[۴] و این که به مسجد اندرم، به کلیسایی[۵] بودمی؛ تا از منّت مسلمانی آگاه شود و از منّت آن قدر که یافته است به مولیٰ عزّوجلّ[۶] آگاه شود که حضرت او[۷] [115a] مر شاکران را به زیادتی نعمت[۸] وعده کرده است، چنان‌که می‌فرماید:[۹] **«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»**[۱۰] [ابراهیم / ۷]. می‌فرماید که شما بندگانِ من‌اید اگر شکر نعمت من کنید بر شما زیادت کنم نعمت خود را.[۱۱]

و خبر است از رسول ـعلیه السّلام ـ[۱۲]، در معانی اخبار این خبر بیاورده است خواجه محمّد بن علی حکیم[۱۳] التّرمذی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـقال رسولُ اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم: **«مَن رُزِقَ أربعاً لم يُحرَمْ أربعاً: مَن رُزِق الاستغفار لم يُحرَم المَغْفِرة، ومَن رُزِقَ الدُّعاءُ لم‌يُحرَم الاجابةُ، و من رُزِقَ الشُکر لم‌يُحرم الزّيادةُ، و مَن رُزِقَ التّوبةُ لم‌يُحرم القبولُ».** فرمود: که هرکه را حضرت عزّت جلّ جلاله[۱۴] توفیق استغفار داد، آمرزش از وی بازندارد. پس نخست[۱۵] باید دانستن که[۱۶] پارسیِ «استغفار» پوشش خواستن است[۱۷] و پوشش خواستن جایی بوَد که کسی[۱۸] برهنه بوَد.[۱۹] بباید دانستن که بندهٔ مؤمن در پرده‌های رحمت مولیٰ بوَد عزّوجلّ. چون گناه بزرگی[۲۰] بکند پرده‌های رحمت بر وی دریده شود و بنده بر[۲۱] اهل ملکوت ظاهر و[۲۲] برهنه شود و از برهنگی شرم دارد. گوید: یاربّ[۲۳] مرا

---

۱. یافته. «را» ندارد. ۲. کردن. ۳. تعالیٰ. ۴. کنم.
۵. + اندر. ۶. تعالیٰ. ۷. به جای «مرحضرت او»، مولیٰ تعالیٰ.
۸. نعمت زیادت. ۹. + قوله تعالیٰ. ۱۰. بخشی از آیه «ولئن کفرتم... لشدید» ندارد.
۱۱. اگر شکر کنید نعمتهای مرا زیادت کنم. ۱۲. «و خبر است ... علیه‌السّلام» ندارد.
۱۳. «حکیم» ندارد.
۱۴. به جای «فرمود ... جل جلاله»، و خواجه محمد بن علی حکیم التّرمذی رحمة‌اللّٰه تعالیٰ عنه چنین گفته است که رسول صلی اللّٰه علیه و سلّم گفت که هر که را مولیٰ تعالیٰ. ۱۵. «نخست» ندارد.
۱۶. + نخست پارسیِ استغفار چه باشد. ۱۷. بوَد. ۱۸. «کسی» ندارد.
۱۹. پس + بباید. ۲۰. بزرگ. ۲۱. به نزد. ۲۲. «ظاهرو» ندارد.
۲۳. + بر من رحمت کن و.

به رحمت خویش [115b] بپوش.[۱] نشانی درستیِ استغفار آن بوَد که مردی را در میان جمع محتشمان برهنه کنند،[۲] این مرد هر آینه شرم دارد و به نیاز پوشش خواهد. اگر به وقت استغفار بنده هم چندان شرم دارد در دل خویش[۳] از خداوند خود که آن مرد از آن محتشمان و هم‌چندان نیاز وقت استغفار در دل خود یابد که آن مرد [به] وقت جامه طلبیدن، دلیل آمرزش[۴] و درستیِ استغفار[۵] بوَد و اگر به زبان «استغفر اللّٰه» گوید[۶] و مرو را از شرم برهنگی خبر نی و از نیاز پوشش خواستن خبر نی. پدید آید[۷] که این گوینده از[۸] مستیِ غفلت سخن می‌گوید و سخن مستان را قدری نبوَد.

و رسول ـ صلّی اللّٰه علیه وسلّم ـ فرمود[۹] که هرکه را مولیٰ عزّوجلّ[۱۰] توفیق دعا داد، اجابت[۱۱] بازندارد. مثال درستیِ نیاز در[۱۲] دعا چنان بوَد که اگر[۱۳] درویشی[۱۴] که ورا دست و پای نبوَد و هیچ کس مرو را تیماردار نبوَد و از دنیایی هیچ چیز ورا نبوَد، این چنین درویش را پیش سلطان مهربان درآرند، درویش حال خود را سخت به زاری حکایت کند و به نیاز[۱۵] از سلطان چیزی خواهد، بدان امّید[۱۶] که این سلطان مرا چندان[۱۷] چیزی دهد که همه کار من خوب شود [116a] و اگر در خواستن این بار تقصیر کنم نباید که دیگر در ین مجلس راه نیابم و همه عمر ضایع و بی‌برگ مانم.[۱۸] اگر[۱۹] دعاکننده به وقت دعا هم‌چندان زاری و نیاز دارد که درویش وقت چیزی خواستن،[۲۰] این دلیل درستیِ نیاز[۲۱]

---

۱. بپوشان. ۲. به جای «برهنه کنند». جامه‌ها به یک بار از وی برکشند.

۳. + که آن کس که در میانِ جمع محتشمان برهنه شود هم چندان نیاز پوشش خواستن بیابد در دل خود، این کس آمرزش یابد. (عبارت مذکور به جای «از خداوند خود ... جامه طلبیدن» آمده است).

۴. «آمرزش و» ندارد. ۵. + این. ۶. می‌گوید. ۷. آمد.

۸. در. ۹. گفت. ۱۰. تعالیٰ. ۱۱. + دعای از وی.

۱۲. «در» ندارد. ۱۳. + کسی را. ۱۴. + بود. ۱۵. + و زاری. ۱۶. چه داند.

۱۷. «چندان» ندارد.

۱۸. به جای «اگر درخواستن ... بی‌برگ مانم»، اگر تقصیر کنم به خواستن و چیزی نخواهم، شاید که بیش بدین مجلس راه نیابم و همه عمر بی‌برگ مانم. ۱۹. + این.

۲۰. به جای «زاری ... خواستن»، به زاری حاجت خویش می‌خواهد که آن درویش می‌خواهد.

۲۱. + دعا.

بوَد. اگر به زبان دعا می‌گوید و سخنی می‌کند و دل را از آن خبر نیست،[۱] پدید آید که آن[۲] دعاش درست نیست، خطر بوَد که اجابت نیابد.

و فرموده است رسول ـعلیه السّلام ـ[۳] که هرکه را مولیٰ عزّوجلّ توفیق شکر نعمت داد[۴] زیادتی[۵] نعمت از وی بازندارد. مثال درستی شکر چنان بوَد که اگر بزرگی در[۶] حقّ یکی بسیار نیکویی کرده باشد به روزگار دراز و این کس آن بزرگ[۷] را ببیند، هر آینه در دل خویش[۸] شرم آن نیکوییها بیابد و دوستی او[۹] در دل خود یابد. بی‌تکلّف زبانش به ثنای وی گشاده شود.[۱۰] و اگر آن بزرگ وی راکار فرماید[۱۱] به تازه‌رویی بکند و منّت پذیرد و مرین بزرگ[۱۲] را بی‌فرمانی نکند. اگر این کس که به زبان «الحمدللّٰه» می‌گوید و چندانی[۱۳] شرم از بسیاری نعمتهای مولیٰ عزّوجلّ[۱۴] که مرو را داده است و دوستی حضرت او[۱۵] در دل خود می‌یابد[۱۶] و به خدمت[۱۷] مولیٰ [116b] عزّوجلّ[۱۸] مشغول است و از بی‌فرمانی پرهیز می‌کند[۱۹] دلیل درستیِ شُکر[۲۰] است و اگر «الحمدللّٰه» گوینده[۲۱] در دل خود این معنیها نبیند، دلیل بوَد که شکرش درست نیست.

و رسول ـعلیه السّلام ـ[۲۲] فرمود:[۲۳] که هرکه را مولیٰ عزّوجلّ[۲۴] توفیق توبه داد[۲۵] توبه پذیرفتن[۲۶] از وی بازندارد. نشان پذیرفتن[۲۷] توبه آن بوَد که اگر مثلاً غلامی[۲۸] از خواجهٔ مهربان[۲۹] بگریزد و باز پشیمان شود، بیندیشد که خطا کردم که از خواجهٔ مهربان خود

---

۱. به جای «اگر به زبان ... خبر نیست»، اگر به زبان چیزی می‌گوید که دل خود از آن چیز خبر نیست و در دل نیاز و زاری نیابد. ۲. این نیاز. ۳. رسول صلی‌اللّٰه علیه و سلّم چنین گفته است.
۴. مولیٰ تعالیٰ توفیق دهد به شُکر نعمت. ۵. زیادت. ۶. اگر محتشمی به.
۷. مر این محتشم. ۸. خود. ۹. این محتشم. ۱۰. + و به تن تواضع کند.
۱۱. اگر این محتشم مر این کسی را شغلی فرماید. ۱۲. محتشم. ۱۳. و هم‌چندان.
۱۴. تعالیٰ. ۱۵. «حضرت او» ندارد. ۱۶. + که آن کس از آن محتشم می‌یابد.
۱۷. + های. ۱۸. تعالیٰ.
۱۹. از نافرمانی وی پرهیزکننده هست + هم‌چنان که آن کس که به حق آن محتشم است از تواضع و از فرمانبرداری. ۲۰. + این «الحمدللّٰه» گوینده بوَد. ۲۱. اگر به زبان «الحمدللّٰه» می‌گوید + و اندر.
۲۲. صلی اللّٰه علیه و سلّم. ۲۳. چنین گفته است. ۲۴. تعالیٰ.
۲۵. + به توبه کردن. ۲۶. پذیرفتِ توبه. ۲۷. مثالِ دُرستی. ۲۸. غلام.
۲۹. مهربانی.

بگریختم. قصد کند باز[۱] بر خواجهٔ مهربان خویش[۲] آید. در آن راه که می‌آید، از شرم گریختنِ خود فکر کند که چه گویم و چه عذر آورم[۳] که چرا گریختم؟[۴] و در آرزوی آن بوَد که کاشکی این خواجه عُذر[۵] پذیردی و مرا عقوبت نکندی که دیگر نگریزم.[۶] اگر این گوینده که به زبان می‌گوید که «یارب توبه کردم»، در دل هم‌چندانی[۷] پشیمانی[۸] و شرم و قصدِ دیگرباره ناگریختن دارد که آن غلام،[۹] دلیل درستی توبه بوَد. اگر به‌زبان می‌گوید و در دل[۱۰] معنی ها نیابد آن توبهٔ وی را قدری[۱۱] نبوَد.

و مقصود از بیانِ این خبر آن است که چون کسی این خبر شنیده باشد و نشان درستیِ این احوال نشناخته و به زبان [117a]گفته «استغفرالله» و «الحمدلله»، چون زیادتیِ نعمت نبیند درین خبر متحیّر شود که چگونه است که وعده وفا نمی‌شود؟ و چون نشان درستیِ این احوال[۱۲] معلوم شده باشد، داند که تقصیر از من افتاده است که[۱۳] به سبب غفلت درستیِ احوال به‌جای نتوانستم آوردن و با این همه گفتارها بسنده نباید کردن[۱۴] و درستیِ وی طلب باید کردن.

چون معلوم شد که اصل همه نعمت ها مسلمانی است، شکر یافتِ مسلمانی از همه شکرها واجب‌تر بوَد و اهل معرفت هر طاعت که کنند همّت ایشان گزاردِ[۱۵] شکر یافتِ مسلمانی بوَد ـ والله اعلم ـ که شکرْ غذای ایمان است، هرچند بنده شُکر بیشتر کند نور ایمان وی قویّ‌تر شود و آن را «یقین» خوانند. چون یقین قوّت گیرد[۱۶] وقتی که قضای[۱۷] مکروه رسد صبر تواند کردن. مثالش چنان بوَد که چون مردمِ تندرست غذاهای موافق خورَد[۱۸] قویّ شود. اگر باری به گردن او افتد بتواندْ بردن.

و قضای مکروه را خواجه حکیم[۱۹] «بار» خوانده است و چنین گفته است که از

---

۱. + گردد و. ۲. خود.
۳. به جای «از شرم ... آورَم»، با شرم گریختگی بوَد که چه عذر گویم.
۴. + و باترسِ عقوبت بوَد. ۵. + من. ۶. من پیش هرگز نگریزمی.
۷. چنان. ۸. + یابد و هم چند شرم. ۹. + یابد. ۱۰. + ازین.
۱۱. مقداری. ۱۲. حال. ۱۳. + من. ۱۴. به جای نباید ماندن + و لیکن.
۱۵. گزاردن. ۱۶. گرفت. ۱۷. قضاهای. ۱۸. + تن. ۱۹. + رحمه الله تعالیٰ.

آسمان دو چیز آمده است: اَمْر و حُکم؛ امْرْ کار است و حُکمْ بار؛ کارْ کردنیست و بارْ کشیدنی.[۱] [117b] هر که از کار گریزد، فاسق گردد و هر که از بار گریزد، کافر گردد. و این سخن[۲] بیان خبر رسول است ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم ـکه فرموده است:[۳] **«اَلصّبْرُ مِنَ الایمانِ بمنزِلةِ الرّأسِ مِنَ الجَسد»** که[۴] چون سر از تن جدا گردد، زنده نمانَد همچنین بنده را چون در قضای مکروه صبر نماند،[۵] ایمان نماند.

و خواجه محمّد بن علی التّرمذی ـرحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفته است که روز میثاق بنده از مولیٰ عزّوجلّ پذیرفته است که هرچه تو فرمایی، آن کنم و هرچه تو کنی، آن پسندم. چون بنده در قضای مکروه[۶] صبر نکند از عهد برگشت،[۷] لاجرم ایمان ایشان[۸] برود. و کمترین درجهٔ مسلمانی صبر است و میانه‌تَرِش رضاست و درجهٔ اعلا بر تن[۹] از بلا، حلاوت یافتن است.

و صفت صبر را بباید شناخت که چگونه بوَد؟ چون قضای مکروه به بنده رسد، تن[۱۰] آن را ناخوش دارد ولیکن به دل جهد کند تا رضا دهد. مثال صبر مثال داروست که کسی بیمار گشته باشد[۱۱] و یا از بیمار شدن بترسد که طبیب[۱۲] او را داروی تیز و تلخ دهد. چون این کس خواهد که فرو برد، طبعش براندازد. طبیب دارو [118a] مخالف طبع دهد[۱۳] ولیکن دلِ[۱۴] این کس جهد می‌کند به فرو بردن که از آن دارو امّید صحّت[۱۵] دارد. طبع به هیچ وجه قبول نمی‌کند[۱۶] امّا دل[۱۷] جهد می‌کند تا بدان قضای مکروه رضا دهد.

و خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ مر آن حدیث[۱۸] را که رسول ـعلیه السّلام ـ[۱۹] به وقت وفاتِ پسر خود ابراهیم فرموده است – جلوه می‌دهد که[۲۰] **«اَلقلبُ یَحزَنُ، والعینُ تَدمع، ولانقول مایُسخِطُ الرَّبُّ»**. می‌فرماید که[۲۱] **«القلبُ یَحزنُ طبعا، و یَرضَی عقلا»**. رسول ـعلیه

۱. + است. ۲. + بیان. ۳. گفت. ۴. + بیان.
۵. هم چنین چون صبر نتواند کردن در قضاهای مکروه. ۶. «در قضای مکروه» ندارد.
۷. به جای «از عهد برگشت»، که چون از عهد برگشتن. ۸. ایمانش. ۹. برتر.
۱۰. + مر. ۱۱. بوَد. ۱۲. + مر. ۱۳. چه داروی مخالفِ طبع بوَد.
۱۴. «دل» ندارد. ۱۵. بهتری + می‌دارد. ۱۶. طبعش کار خویش می‌کند.
۱۷. لیکن وی به دل. ۱۸. سخن. ۱۹. صلی اللّٰه علیه و سلّم.
۲۰. به جای «فرموده است ... که»، گفت. ۲۱. به جای «فرموده است ... که»، گفت.

السّلام ـ فرمود[۱] که دل اندوه می‌خورد از روی طبع و رضا می‌دهد از روی عقل، امّا صبر نتواند کردن[۲] تا آنگاه که مولیٰ عزّوجلّ قوّت ندهد که صبرکار دل است و بنده را بر دل دست نی.[۳] دلیل بر این آنکه از مولیٰ عزّوجلّ فرمان آمد مر رسول را ـ علیه السّلام ـ[۴] که «وَاصْبِرْ وَمَاصَبْرُکَ إِلَّا بِاللّٰهِ» [النحل / ۱۲۷] فرمود:[۵] شکیبایی کن و شکیبایی نتوان[۶] کردن تا ما قوّت ندهیم. و مر جملهٔ مؤمنان را چنین فرمود[۷] که «وَاسْتَعِيْنُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ إِلَّا عَلَى الخاشِعِيْنَ» [البقرة / ۴۵]. فرمود جَلّ و عَلا[۸] که یاری خواهید از من به صبر و نماز کردن که این کار بزرگ است مگر بر ترسکاران.[۹] و بعضی در این آیه [118b] صبر را به «روزه» تفسیر کرده‌اند ولیکن اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که صبر در طاعت بوَد که یاری خواهی از مولیٰ عزّوجلّ تا بر طاعت صبر توانی کردن و روی از وی نگردانی به حُکم سیری. و صبر از معصیت[۱۰] بوَد که از مولیٰ عزّوجلّ یاری خواهی تا از معصیت توانی صبر کردن.[۱۱] و صبر بر حکم[۱۲] بوَد که از مولیٰ عزّوجلّ یاری خواهی تا بر[۱۳] حُکمش صبر توانی کردن هم به وقت نعمت و هم به وقت محنت، چه عامهٔ خلق چنین دانند که در محنت صبر کردن دشوارتر است.

و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که در نعمت صبر کردن دشوارتر است. چه آورده‌اند که بعضی از یارانِ رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۴] چنین گفته‌اند که تا در محنت بودیم، صبر توانستیم کردن و چون نعمتِ دُنیایی یافتیم بسیار کس از ما صبر نتوانست کردن و ناشکری آغاز کردند.[۱۵]

و آن سؤال که کرده‌اند که توانگرِ شاکر بِه کهٔ درویشِ صابر؟ اهل معرفت چنین گفته‌اند: به حقیقت فرقی نیست میان این و آن،[۱۶] چه شاکرِیِ توانگر آن زمان[۱۷] درست

---

۱. گفت که رسول صلی‌اللّه علیه و سلّم خبر داد + که دل اندوه می‌خورد و چشم آب می‌ریزد و نگویم آنچه به خشم آوَرَد پروردگار را یعنی دل اندوهگین می‌شود از روی طبع ... .
۲. + بنده.
۳. دستی نیست. ۴. صلی‌اللّه علیه و سلّم + قوله تعالیٰ. ۵. یعنی + فرمود. ۶. نتوانی کرد.
۷. + قوله تعالیٰ. ۸. + قوله تعالیٰ. ۹. + را. ۱۰. + آن. ۱۱. صبر توانی کردن.
۱۲. + آن. ۱۳. در. ۱۴. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۱۵. «و ناشکری آغاز کردند» ندارد. ۱۶. + میان. ۱۷. گاه.

شود که چون درویشی پیش آید[۱] صبر تواند کردن و اگر[۲] نتواند کردن، مقرّر شد[۳] که شاکر [119a] نبوده است. و صابری در درویشی[۴] آن گاه پدید آید که چون توانگری پیش آید.[۵] شکر بتواند کردن. چون نتواند، مقرّر شد که صابر نبوده است.[۶]

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که آن خبر که رسول ـ علیه السّلام[۷] ـ فرمود که **«مَنْ کان فی‌الرَّخَاءِ شکُوراً، کان فی‌البلاءِ صبُوراً»**. دلیل دهد[۸] که اگر سلیمان پیغامبر را ـ صلوات الرحمن علیه ـ[۹] به‌جای عیسی ـ علیه السّلام ـ آوردندی مثلاً ازو[۱۰] همان صبر پدید آمدی که از عیسی ـ علیه السّلام ـ و اگر عیسی را ـ علیه‌السّلام ـ بر جای سلیمان ـ علیه‌السّلام ـ بردندی از وی همان شُکر پدید آمدی که از سلیمان ـ علیه السّلام ـ. دلیل بر این[۱۱] آن که مولیٰ عزّوجلّ این هر دو حال به حقّ ایّوب ـ علیه السّلام ـ پدید آورد و در هر دو حال از وی راستی پدید آمد؛ به حالِ نعمت شُکر و به حالِ محنت صبر. و این[۱۲] هر دو از قوّتِ یقین خیزد[۱۳] و صبر و شکر هر دو هم چنان‌اند چون خوف و رجا، هر کرا خوف قویّ بوَد رجا نیز قویّ بوَد.

ومولیٰ عزّوجلّ فرمود[۱۴] که به صبر و نماز کردن از من یاری خواهید. نماز کردن شُکرِ یافتِ مسلمانیست و صبر کردن در محنتْ شرطِ مسلمانی است واین هر دو را [119b] بنده بی‌مدد مولیٰ عزّوجلّ ـ نتواند کردن ولیکن[۱۵] آن است که بنده را در شکر اختیار است که شکر بر ظاهر افتد و صبر بر دل و بنده را بر دل دست نی. چون بندهٔ گرویده[۱۶] به وفای ایمان بکوشد و از مولیٰ عزّوجلّ ـ یاری خواهد تا امرهای وی را بگذارد و از نهی‌هاش پرهیز کند آن از وی شکر[۱۷] گردد و یقینش قوّت گیرد و مولیٰ عزّوجلّ وعده‌های[۱۸] خویش وفا کند چنان‌که وعده کرده است: **«لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ»** [ابراهیم /

---

۱. + او را. ۲. به جای «و اگر»، و چون. ۳. پدید آید. ۴. صابری درویش.
۵. یابد. ۶. چون شکر نتواند کردن پدید آید که صبرش درست نبوده است.
۷. صلی‌الله علیه و سلّم + گفت. ۸. کند. ۹. علیه السّلام. ۱۰. «از و» ندارد.
۱۱. «این» ندارد. ۱۲. چه. ۱۳. + و چون یقین قویّ بوَد در هر دو حال قوت یابد.
۱۴. گفت. ۱۵. + تفاوت. ۱۶. + بوَد. ۱۷. + ایمان. ۱۸. وعده.

۷]. شکر[۱] کننده را زیادت نعمت دهم. و زیادت آن[۲] بوَد – واللّٰه اعلم ـ که بر مسلمانی نگاه داردش و به وقت قضای مکروه[۳] صبرش دهد تا صبر کند و بر مسلمانی میرد و بهشت جاودانی و دیدار خودش کرامت کند و چون بنده به وفای ایمان نکوشد و به طاعتها حریص نگردد[۴] و از معاصی پرهیز نکند این از وی ناسپاسی[۵] بوَد مریافتِ[۶] مسلمانی را و یقینِ وی ضعیف شود. و چون قضای مکروه پیش آید هرچند جهد کند صبر[۷] نتواند کردن و نیز خطر بوَد که مولیٰ عزّوجلّ وی را معذور ندارد به صبر ناکردن؛ از بهر آنکه بنده را جهد باید کردن در شکر کردن[۸] و صبر کردن.[۹]

و خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ [120a] چنین گفته است که همگی بندگی دو چیز است: اوّل آنکه بنده آن کند[۱۰] که خدای تعالیٰ بپسندد. این شکر بوَد. دویم آنکه بنده آن بپسندد[۱۱] که خدای تعالیٰ کند و این صبر بوَد. و صبر ثوابِ شکر است و نشان درستیِ شکر.

و[۱۲] همین خواجه حکیم ـرحمه اللّٰه ـ می‌گوید[۱۳] که نشان درستیِ نعمت[۱۴] یافتِ عبودیت‌است و عبادت از بنده[۱۵] شکر است و عبودیّت صبر است.

و من در[۱۶] کودکی شنیده[۱۷] بودم که یکی از مذکّران در مجلس عام چنین گفت[۱۸] که ابوحنیفه ـرضی اللّٰه عنه ـ گفته است[۱۹] که **«اکثرُ مایُسلَبُ الایمانُ عند النَّزْع»** یعنی بیشتر ایمان که ربوده شود از بندگان به وقت دادن جان[۲۰] بوَد. این سخن درست نباشد چه بنده

---

۱. گفت + شکرکننده. ۲. نعمت زیادت کنم و هم نعمت زیادت آن بوَد.
۳. + و به وقت مرگ. ۴. حریصی نکند. ۵. T: ناسپاس. ۶. نعمت.
۷. تا صبر کند.
۸. جهد به شکر باید کردن + که ورا در آن اختیار است. چون به شکر جهد نکند آن از وی ناسپاسی بوَد و دلیلِ ناسپاسی بی‌رغبتی به صبر بوَد. ۹. «و صبر کردن» ندارد.
۱۰. به جای «اوّل ... کنی»، آن کنی. ۱۱. به جای «دویم ... بپسندد»، آن پسندی.
۱۲. چه. ۱۳. چنین گفته است. ۱۴. عبادت. ۱۵. «از بنده» ندارد.
۱۶. به. ۱۷. شنوده. ۱۸. گفته بود.
۱۹. این سخن از امام ابوحنیفه رحمه اللّٰه تعالیٰ روایت می‌کنند که او چنین گفته است.
۲۰. جان دادن.

را در آن وقت اگر عقل بوَد، ایمان بازندهد و اگر بی‌عقل بوَد[1]، دادن ایمان درست نبوَد. من پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی را ـرحمه اللّٰه ـپرسیدم[2] که جوابِ سخن چیست؟ گفت: این سخن از ابوحنیفه درست گشته[3] است ولیکن گوینده معنیِ این ندانسته است که سبب شدنِ ایمان چه بوده است؟ سبب شدنِ ایمان در آن وقت آن بوَد[4] ـواللّٰه اعلم ـ که در آن قضاهای مکروه جمع شود [120b] چه هرچه بنده آن را دوست دارد ـاز زن و فرزند و اسباب دنیایی ـجدا باید شدن و از جان که دوست تر از همه بوَد، جدا باید شدن. و رنج جان دادنِ بنده از همه رنجها ـکه در دنیا دیده باشد ـ[5] سخت‌تر بوَد، چه بزرگان[6] گفته‌اند که از همه رنجهای دنیایی هیچ چیز از مرگ سخت‌تر نیست و از همه رنجهای آن جهانی مرگ سبک‌تر باشد.[7] آنگاه که بنده در حال زندگانی در همه[8] بیماریها و مصیبت زن و فرزند و زیان مال و مانند آن صبر نتواند کردن،[9] خطر بوَد که چون این همه وقتِ مرگ جمع شوند،[10] صبر نتواند کردن. چون کسی در حال زندگانی[11] در یکی ازین مکروهات ـکه یاد کردیم ـبه وی رسد، صبر نتواند کردن تا کسی بوَد که به زبان کفر گوید، چه عجب بوَد اگر به وقت مرگ صبر نتوانند کردن و چون صبر نتواند کردن ایمانش برود. ـنعوذُ باللّٰه ـ.

و هم پدر من[12] حکایت کردی از ابوحنیفه ـرحمهما اللّٰه ـ[13] که فرموده است[14] که من بر عامهٔ خلق[15] به وقت قضای[16] مکروه از شدنِ ایمان ایشان بترسم که یقین عام ضعیف بوَد. خطر بوَد که صبر نتواند کردن و ایمان ایشان برود. و بدان وقت که ابوحنیفه را [121a] ـرحمه اللّٰه ـبردن[17] از بهر قضا [نا][18] گرفتن، کسی مرو را سؤال کرد که بدان وقت که[19] ترا می‌زدند بر تو چه دشوارتر بُوْد، دردِ زخم یا استخفاف؟[20] گفت: اینها همه بر[21] من

---

۱. + باز. ۲. من از پدر خویش پرسیده بودم. ۳. گفته. ۴. است.
۵. که بنده در حالِ زندگانی دیده بود. ۶. چنین. ۷. همه چیز سبک‌تر از مرگ نیست.
۸. ندارد. ۹. نتوانسته باشد کردن. ۱۰. + به وقت مرگ چون این همه جمع شود.
۱۱. + به وقت آن که. ۱۲. + رحمه‌اللّٰه تعالیٰ.
۱۳. رحمه‌اللّٰه تعالیٰ؛ در T: رحمهاالله، شاید برای پدر و ابوحنیفه به صیغهٔ جمع آمده است. مصحّح.
۱۴. چنین گفتی. ۱۵. مردم. ۱۶. قضاهای. ۱۷. بردند. ۱۸. [ ] از P افزوده شد.
۱۹. «بدان وقت که» ندارد. ۲۰. استحقاق [کذا]. ۲۱. این.

سهل بُوْد ولیکن در آن وقت مرا غم ایمان مادر خود[۱] بُوْد، چه شفقت مادران بر[۲] فرزندان قویّ بوَد و عقل ایشان ضعیف، می‌ترسیدم که مادرم را[۳] خبر کنند که پسر ترا به تازیانه بر اندام برهنه می‌زنند، نباید که صبر نتواند کردن و[۴] ایمانش برود.

به اوّل کتاب صبر [illegible] ان کرده بودیم[۵] که صبر آن بوَد که تن را ناخوش می‌دارد و به دل خوش تواند کردن. چون [illegible] دلش ناخوشی بگیرد، آن بی‌صبری بوَد، آنگاه خطر بوَد که ایمان برود[۶] به سبب بی‌صبری و ناسپاشی مرنعمت ایمان را،[۷] چه ناسپاسی سبب زوال نعمت است.

و گفته بودیم که کمترین درجهٔ[۸] مسلمانی صبر است. معنی این سخن آن است - که یاد کردیم - که چون صبر نکند، خطر بوَد که ایمانش برود.

و درجهٔ میانه[۹] رضاست و رضا آن بوَد که چون یقین و عقلِ بنده قوّت گرفته بوَد[۱۰] و نَفْس و هوا[۱۱] مقهور گشته، بنده رضا دهد و تواند دادن و آن ناخوشی که از نَفْس خیزد به وقت [121b] قضای مکروه‌از دل دورکند[۱۲] تا همه دلش بسند[۱۳] کاری گیرد، چه[۱۴] ناخوش داشتِ قضای مکروه از نَفْس خیزد. چون نَفْس خیره[۱۵] بوَد، بنده صبر نتواند کردن و به خدع اندر افتد و چون یقین چیره بوَد، عقل آن ناخوش‌داشتِ[۱۶] نَفْس را دفع کند و همگی دلش رضا بگیرد و رضای بنده از حقّ سبحانه و تعالیٰ به وقت قضای مکروه دلیل خشنودی حقّ سبحانه و تعالیٰ و تقدّس[۱۷] است از بنده چه تا حقّ سبحانه و تعالیٰ از بنده خشنود نبوَد، بنده به وقت قضای مکروه از حقّ سبحانه و تعالیٰ خشنود نبوَد،[۱۸] چنان‌که می‌فرماید:[۱۹] «**رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُم وَرَضُوا عَنْهُ**» [المائدة / ۱۱۹]. پارسی این سخن[۲۰] آن بوَد که حقّ سبحانه و تعالیٰ از بهشتیان خشنود شد[۲۱] و بهشتیان از حقّ سبحانه و تعالیٰ و تقدس[۲۲] خشنود شدند. و این آن‌کس راست که از حقّ سبحانه و تعالیٰ بترسد. تأویل این

---

۱. گرفته. ۲. به حقّ. ۳. مادر مرا. ۴. + سخنی گوید که.
۵. کردیم. ۶. برهانَد. ۷. + زوال آرد. ۸. + در. ۹. + تر.
۱۰. باشد. ۱۱. هوای او. ۱۲. تواند کرد. ۱۳. بسنده. ۱۴. + آن.
۱۵. چیره. ۱۶. داشتن. ۱۷. «و تقدّس» ندارد. ۱۸. نتواند بوَد.
۱۹. + قوله تعالیٰ و تقدّس و تعظّم. ۲۰. آیت. ۲۱. راضی است. ۲۲. حقّ تعالیٰ.

آیت آن بوَد که تا بنده ترسنده[۱] نبوَد و به طاعت حریص نبوَد، از معصیت پرهیزکنند[ه] نبوَد و تا طاعت نکند،[۲] خدای تعالیٰ از وی خشنود نبوَد و تا خداوند تعالیٰ از وی خشنود نبوَد ، وی به وقت قضای مکروه از خداوند[۳] تعالیٰ خشنود [122a] نبوَد.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که چون بنده به درجهٔ رضا رسید، به بهشت رسید،[۴] چه صبر کردن هم‌چنان است که[۵] بر صراط گذشتن و به رضا رسیدن هم‌چنان است که[۶] به بهشت رسیدن.

و درجهٔ برتر از[۷] مسلمانی از بلا حلاوت یافتن است و آن از[۸] غایت محبّت بوَد که چون محبّت خدای تعالیٰ[۹] بر دل چیره شود، همه دوست را[۱۰] بیند نه فرستاده را. چون همه دوست بیند و بلا نبیند، لاجرم از آن بلا حلاوت یابد،[۱۱] چه هرچه از دوست آید دوست بوَد.

به حکایت آورده‌اند که رابعهٔ عدویّه[۱۲] بیمار شده بود.[۱۳] کسی از دوستان او را گفت که راست نیست در دعوی دوستی آن‌کس که در بلای دوست صبر نکند.[۱۴] رابعه جواب داد که راست نیست در دعوی دوستی کسی که در بلای دوست مزه[۱۵] نیابد. واللّٰه اعلم.

---

۱. ترسکار.　۲. + و از معصیت پرهیز نکند.　۳. + سبحانه و.　۴. برسد.
۵. چون.　۶. چون.　۷. در.　۸. «از» ندارد.　۹. حقّ سبحانه و تعالیٰ.
۱۰. به جای «همه دوست را»، همه حقّ را از حقّ سبحانه و تعالیٰ.
۱۱. به جای «چون همه ... یابد»، چون هر دو را فرستادهٔ دوست بیند، از هر دو حلاوت یابد.
۱۲. + رحمهاالله تعالیٰ.　۱۳. شد.
۱۴. T: + «دعوی او راست نباشد» که تکرار است. P این تکرار را ندارد.　۱۵. + و حلاوت.

[۲۰]

فصل فی ایمان العطایی والعاریتی[1]

اهل معرفت چنین گفته‌اند که ایمان عطایی بوَد و عاریتی و هریکی را نشانیست. نشان ایمانِ عطایی شناخت[2] ایمانْ است و نشان درستیِ شناخت[3] مِهر است[4] و نشان درستیِ مِهر [122b] ترسِ شدنِ ایمان است. و مولیٰ عزّوجلّ از آن کسان که بر ایمان میرند و به بهشت در[5] آیند خبر داده است که ایشان در دنیا ترسکار بوده‌اند.[6] چنان‌که[7] می‌فرماید:[8] «اِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِيْ اَهْلِنَا مُشْفِقِيْنَ فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ وَقٰنَا عَذَابَ السَّمُوْمِ» [الطّور / ۲۷]. در تأویل این آیت چنین گفته‌اند که بهشتیان گویند که ما در دنیا ترسکار بودیم از شدنِ ایمان. مولیٰ عزّوجلّ منّت کرد بر ما،[9] ایمانِ ما نگاه داشت و از عذاب آتش نگاه داشت. و نشان درستیِ ترسِ ایمان شدن[10] پرهیز کردن[11] از سبب شدنِ ایمان بوَد[12] و آن ستم کردن است بر اهل ایمان و خوارداشتِ[13] اهل ایمان و کردنِ آنچه نَاَندرخورِ ایمان بوَد[14] یعنی عصیان.

چون کسی را ایمان دهند و شناختِ ایمان ندهند، خطر است که عاریت داده‌اند.[15] و

---

۱. فصل فی علامات الایمان العطایی و العاریة.
۲. + قدر.
۳. + قدر.
۴. + بر ایمان.
۵. اندر.
۶. بوَدند.
۷. + مولیٰ تعالیٰ.
۸. + قوله تعالی.
۹. + و.
۱۰. از شدنِ ایمان.
۱۱. + است.
۱۲. ندارد.
۱۳. داشتن.
۱۴. آنچه در نخورید با ایمان.
۱۵. که ایمان عاریتی باشد.

هرکه ایمان را بشناسد دوست دارد که[۱] بهترین چیزها که مولیٰ عزّوجلّ مربنده را داده است ایمان است چون دوست داشت، از شدنِ ایمان بترسد که[۲] گفته‌اند که «**إنّ الشَّفیقَ بِسوءِ ظَنٍّ مُولَع**». گفتا[۳] مهربانی ارخیده بوَد و بدگمانی.[۴] و ازین است [123a] که مادر بر فرزند بدگمان بوَد،[۵] چه مِهر او بر وی بیشتر بوَد لاجرم بر هلاک فرزند و آفت وی ترسانتر بوَد و چون از شدنِ او[۶] بترسد، جهد کند تا از سبب شدنش[۷] دست بازدارد. چنان‌که خواجه حکیم در[۸] حقّ ماه رمضان گفته است که ماه رمضان مهمان عزیز[۹] است، منشان مگر با یارش، که چون کسی قدر ایمان شناخت با ایمان ننشاند مگر یارش. پس هزینه کن به مقدارش، بترس از آزارش. «یارِ» ایمان کردار نیک است[۱۰] چنان‌که مولیٰ عزّوجلّ بیان کرده است که «**إنَّ الّذِینَ آمنُوْا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ**» [البقرة / ۲۷۷]. گفت: آن کسانی[۱۱] که ایمان آورده‌اند و کردارهای نیک به جای آورده‌اند.[۱۲] پس پدید آمد که یاران ایمان کردار نیک است. و «هزینه کردن به مقدارش» جهد کردن بوَد به بسیاریِ طاعتها مر شکریافتِ ایمان را، چه شکر ایمان کوشیدن بوَد به بسیاریِ طاعت چنان‌که پیشتر[۱۳] بیان کردیم. چون از رسول ـصلّی اللّٰه علیه وسلّم‌ـ سؤال کردند که چون مولیٰ عزّوجلّ کرده‌های[۱۴] ترا عفو کرده است این خویشتن رنجانیدن به خدمت ترا از چیست؟ فرمود که [123b] «**أَفَلَاأکُونُ عبدًا شَکُورًا**». و «ترسیدن از آزارش» آن بوَد که چون داند که معاصی جفت ایمان نیست و اندر خوردِ[۱۵] وی نی، با ایمان ننشاند، چه چون کسی را به خانه مهمان آید عالمی و آن‌کس شاد بوَد[۱۶] به آمدن وی و داند که اگر وی[۱۷] فاسقان را بیارد[۱۸] و به خانهٔ خود مهمان نشاند[۱۹] بی حضوریٰ[۲۰] شود و برود، با وجود او[۲۱] فاسقان را بیارد.[۲۲] پدید آید که وی به آمدن وی[۲۳] شاد نیست و از آزار وی ترسان نیست.

---

۱. چه. ۲. چه. ۳. یعنی. ۴. بدگمان. ۵. است.
۶. شدنش. ۷. شدنِ او. ۸. به. ۹. +تر.
۱۰. منشان مگر با یارش، تعظیم هزینه کن به مقدارش. بترس از آزارش، چون کسی قدر ایمان بشناخت ننشاند ایمان را مگر با یارش و یارش کردار نیک است. ۱۱. کسهای. ۱۲. کردار نیک کردند.
۱۳. ندارد. ۱۴. کردارهای. ۱۵. خوی. ۱۶. شود. ۱۷. من.
۱۸. بیارم. ۱۹. و با وی به خوان بنشانم. ۲۰. وی بژمان/پژمان.
۲۱. به جای «با وجود او»، آن. ۲۲. فاسقان را نیارد و چون بیارد. ۲۳. آن عالم.

و خواجه امام ابوالقاسم خطیب ـ رحمه اللّٰه ـ چنین می‌گوید[۱] که در خبر آمده است[۲] که چون مؤمنی مَیْ به دست گیرد، ایمانْ وی را سوگند دهد به آن خدای که مرا با تو عطا داده است که مَیْ را با من جفت نکنی[۳] که[۴] من نباشم و بروم. و مراد[۵] ازین آن نیست که چون بنده مَیْ خورد[۶] در حالْ ایمان از وی برود که[۷] مذهب سنّت و جماعت آن است که بنده به گناه کافر نشود.[۸] مراد آن است که چون مَیْ خوردن دمادم شود، نفس چیره گردد[۹] بر دل و دل بمیرد و ایمان برود. و در تنبیه آورده است از رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۰] که[۱۱] گفته است که نیست هیچ‌کس که در وی ایمان و مَیْ خوردن پیوسته [124a] جمع بوَد[۱۲] اِلّا ازین دو یکی برود. مراد آن بوَد[۱۳] ـ واللّٰه اعلم ـ که ایمانش قوّت کند و از مَی خوردن توبه کند یا به شومیِ پیوسته مَیْ خوردن[۱۴] ایمانش برود.

و پدر من ـ رحمه اللّٰه ـ از خواجه حاتم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ روایت کردی که وی چنین گفته است که اگر من روز[ی] نخست پای چپ به مسجد اندر نهم، بر خویشتن از کفر بترسم. پرسیدند: کبایر نیست و کبایر کفر نی، چه معنی را از کفر بترسی؟[۱۵] گفت: از بهر آن[۱۶] تا عصمت مولیٰ عزّوجلّ اندر آن ساعت از من باز نایستد، بر من آن خطا نرود و اگر عصمت مولیٰ عزّوجلّ همراه من نباشد[۱۷] مرا از کافری چه بازدارد؟

و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است هرکه اَچُوخیدن را به معصیتها[ی] اندک سبک دارد، خطر بوَد که مخذول شود و به معصیتهای کلان اندر افتد و چون مخذولی را سبک دارد، خطر بوَد که به کافری[۱۸] افتد. پس پدید آمد که هرچند مِهر ایمان بیشتر بوَد، تَرسِ شُدنِ ایمان بر دل[۱۹] بیشتر بوَد و از سبب شدنِ ایمان پرهیزگارتر بوَد که آن معصیت است.[۲۰] چنان‌که مولیٰ عزّوجلّ خبر داده است که «**ثُمَّ کَانَ عَاقِبَةَ الَّذِینَ اَسَآءُوا السُّوْآی اَنْ**

---

۱. گفتی. ۲. چنین آمده است به خبر. ۳. مکن. ۴. چه.
۵. مرادش. ۶. + کافر شود + در حال و ایمانش برود. ۷. چه.
۸. + چه. ۹. شود. ۱۰. صلی‌اللّٰه علیه و سلّم. ۱۱. + چنین.
۱۲. شود. ۱۳. است. ۱۴. + اندر آید. ۱۵. می‌ترسی. ۱۶. + که.
۱۷. اگر عصمت مولیٰ تعالیٰ اندر آن ساعت نیاید. ۱۸. + اندر. ۱۹. «بر دل» ندارد.
۲۰. و پرهیز از سببِ شدنِ ایمان بیشتر بوَد و آن معصیت است + چه بسیار کس را معصیت سببِ شدنِ ایمان گشته است.

کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ» [الرّوم/ ۱۰]. پارسی آیت این بوَد که [124b] عاقبتِ آن کسانی که این بدی‌ها کردند، آن بوَد که مر آیات ما را منکر شدند و ما را دروغ‌زن داشتند.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که مثال جان همان است و مثال ایمان همان. و مولیٰ عزّوجلّ سبب بقای جان غذاهای موافق گردانید و بعضی غذاهای خوش آفرید و خطر بوَد که چون کسی محرور بوَد و نداند، غذاهای گرم بسیار خورَد که وی را خوش آید، بیمار شود و هرکه را بر جان مِهر بوَد از آن غذاهای خوش دست بازدارد و از بیماری بترسد[۱] و اگر نتواند دست بازداشتن چون بیمار شود و بداند که سبب بیماری وی[۲] آن[۳] غذاهای خوش آینده[۴] بوده است، آنگاه دست بازدارد و از ترس[۵] مرگ و از خوردِ[۶] خوش پرهیز کند و *← اگر نکند وبخورَد، خطر بوَد که بمیرد هم‌چون زهر خوردن بوَد که دانسته خورده باشد. *→ چون بنده را بر ایمان مِهر بوَد، از کفر بترسد که[۷] کفر هم‌چون زهر است در حالْ دل را بکُشد و معصیت هم‌چون غذای خوش که دل را بیمار کند.[۸] از معصیت دست بازدارد از بیم بیماری دل که چون دل بیمار شود[۹] مزهٔ مسلمانی نیابد.[۱۰] اگر دست بازندارد از معصیت[۱۱] [125a] و به معصیت دلیری کند، دلیل بی‌مهری ایمان بوَد و[۱۲] بی‌مهری دلیل عاریتی، چه کسی را بر چیزِ عاریتی، مِهر نبوَد.

مثال دیگر آن بوَد که هیچ بیمار را آرزوی مُردن نبوَد ولیکن تا امّید بهتر شدن دارد از خوردنی[۱۳] که وی را زیان دارد دست باز نتواند داشت[۱۴] هرچند[۱۵] وَرا خوش آید آن طعامها[۱۶] و داروی تلخ و تیز را جهد کند تا بخورد هرچند بروی رنج رسد. چون[۱۷] بیمار

---

۱. از بیم بیماری. ۲. من. ۳. از. ۴. «آینده» ندارد. ۵. بیم.
۶. خوردنِ خوش.
※. P عبارت بینِ علامت دو ستاره *← →* [و اگر نکند ... خورده باشد] را ندارد و به جای آن: + هم چنان که‌چون‌زهر، چه زهر در حال بکُشد و غذای خوش خطر بوَد که بیماری افکند و چون بیمار هم از ان غذای خورد که سبب بیماری وی بوده است، خطر بوَد که بمیرد هم چنان که چون زهر خوردن، هم‌چنین.
۷. چون. ۸. + پس بباید که. ۹. بیش مرد.
۱۰. + و اگر نتوانست از معصیت دست باز داشتن تا دل بیمار شد آن گاه هر آینه دست از معصیت باز دارد از بیم مرگِ دل. ۱۱. اکنون چون نتوانست دست بازداشتن. ۱۲. + دلیل.
۱۳. خوردنِ طعامی. ۱۴. تواند داشتن. ۱۵. + تنِ وی را. ۱۶. «آن طعامها» ندارد.
۱۷. ولی + چون.

نومید شد از بهتر شدن بیش پرهیز نکند[۱] و دارو نخورد[۲] ولیکن آرزو بَرد تا بزید.[۳] هم‌چنین مؤمن موحّد[۴] تا امّید دارد که مسلمان بمیرد،[۵] دست از معاصی بدارد[۶] و جهد کند تا طاعت کند هرچند بر نَفْس وی دشوار آید.[۷] چون بنده بیش جهد نتواند کردن، دلیل آن بوَد که[۸] امّید نمی‌دارد به[۹] مسلمانی مُردن ولیکن چون در دل[۱۰] آرزوی مسلمان[۱۱] مُردن بیند، آن آرزو را امّید پندارد.

دیگر مثال آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ آرزوی زهر از تن‌های آدمیان برداشت[۱۲] تا هیچ‌کس را آرزوی زهر نیاید و آرزوی غذاهای خوش بنهاد که آدمی هرچند بداند که این غذاهای[۱۳] خوش مرا زیان دارد، چون شهوت چیره بوَد [125b] بخورد با خطر بیمار شدن. و کس بوَد که بیمار شده باشد و داند که اگر من این غذای[۱۴] خوش بخورم بیماریِ من زیادت شود با خویشتن برنیاید و بخورَد. و از ستوران آرزوی آن‌چه مر ایشان را زیان دارد، برداشت، چه *← مر ایشان را خِرد نبوَد. آنگه عاقبت اندیشدی که اگر ما این بخوریم ما را زیان دارد، لاجرم مولیٰ عزّوجلّ طبع ایشان را چنان آفرید که بدان‌چه مر ایشان را زیان دارد بگرایند، پس مرد را یقین نیست که اگر ازین چیزهای خوش که بخورم بیمار خواهم شد می‌خورد و غافل است از آنکه دیگر این چیزهای خوش، طبع را محرور کرده است، چون دیگر بخورد بیمار خواهد شد. ناگاه بیمار شود، او را معلوم گردد از خوردن چیزهای خوش هرچند خوش‌آینده‌بوَد ضرر کرد و بیمار شد. چون بیمار شد با وجود آنکه بداند که از خوردن داروهای تلخ نیک خواهد شد از بیم بیماری و مرگ

---

۱. نه پرهیز تواند کردن. ۲. و نه دارو تواند خوردن. ۳. آرزو بوَد که بزیَد.
۴. ندارد. ۵. بر مسلمانی مُردن. ۶. باز دارد.
۷. و اگر چه جهد بر وی دشوار آید. ۸. + وی. ۹. بر. ۱۰. + وی.
۱۱. مسلمانی. ۱۲. برداشته است. ۱۳. غذا. ۱۴. خوردِ.

*. به جای عبارتِ داخلِ علامتِ دو ستاره *← →* [چه مر ایشان را... ناخوش آید بخورد] در P بدین‌گونه آمده است: چه مر ایشان را چنان آفرید که بدان چه مر ایشان را زیان دارد نگرایند مر او را چون مَرد را خرد قوّت دارد و اسیر شهوت نبوَد از خوردنی که وی را زیان دارد هر چند خوش بوَد با آن که داند که هر آینه مُردنیست و هیچ اُمّید نامُردن نی، و با آن که او را یقین نیست که اگر این خوردِ خوش بخورد هر آینه بیمار شود یا اگر این داروی تلخ بخورد هر آینه بهتر شود با این همه از بیم بیمار شدن دست از خوردِ خوش باز می‌دارد.

دست از چیزهای خوش بدارد و داروی تلخ را هرچند ناخوش آید بخورد← * با آنکه خداوند عزّوجلّ خوردِ خوش حرام نکرده است و به امّید بهتر شدن داروی تلخ می‌خورد با آنکه خدای عزّوجلّ[۱] نفرموده است که [126a] داروی هم‌چنین تلخ بخور.[۲]

خدای عزّوجلّ شهوت کافری از دلهای آدمیان[۳] برداشته است که هیچ آدمی[۴] را آرزوی کافری نبوَد و این فضل[۵] مولای ست ـ تعالیٰ ـ بندگان را، ازین آدمیان، مؤمنان می‌خواهد به دلیل آن‌که خدای تعالیٰ کافر را وبال فرموده است که **«أُولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُم اضَلُّ»** [الاعراف / ۱۷۹][۶] اما بوَد که بنده به کافری درافتاده بوَد و نداند که این کفر است و[۷] شهوت معاصی بداد تا بندگی را جای ماند[۸] که اگر شهوت معصیت نبودی درجهٔ مؤمنان میان یک‌دیگر پدید نیامدی. بدان معنی که [پیدا[۹]] نبودی که ناکردن معصیت از برای حرمت[۱۰] مولای ست عزّوجلّ یا از بهر ناخواستن طبع.[۱۱] پس مؤمن[۱۲] چنان باید که منّت مولیٰ را عزّوجلّ باور داشتن. آرزوی[۱۳] کافری از دلهای مسلمانان[۱۴] [زایل گردانید تا آدمی][۱۵] یاد کند و جهد کند و از مولیٰ عزّوجلّ یاری خواهد تا معصیت نکند از بیم بیماری دل و اگر معصیت کرده باشد و دل بیمار شده، دست بازدارد از بیم مرگ یعنی کفر و به طاعتها جهد کند به امّید بهتر شدن دل و نامُردن دل که[۱۶] مؤمن را امّید نامردن دل هست با آنکه مولیٰ عزّ[126b]وجلّ طاعت بفرموده است و از معصیت بازداشته[۱۷] و بنده را فرمانبرداری واجب بوَد هرچند[۱۸] مثلاً ورا در آن زیان بوَد. چون[۱۹] مُقِرّ است که هرچه مولیٰ عزّوجلّ مرا بفرمود از بهر بهبودِ[۲۰] من بود[۲۱] و از هرچه مرا بازداشت از بهر بهبودِ[۲۲] من بازداشت.

---

۱. + او را. ۲. داروی بخورد + هم‌چنین. ۳. مؤمنان. ۴. مؤمن.
۵. منّت. ۶. «بندگان را ... هم اضلّ» ندارد. ۷. + این فضل مولیٰ تعالیٰ است که بندگان را.
۸. + و درجهٔ هر مؤمنی ظاهر شود. ۹. [ ] از P افزوده شد. ۱۰. از بهرِ خدمت.
۱۱. + و دیگر معنی آن که ـ والله اعلم ـ اگر بنده را رغبت معصیت نبودی تقاضاگرِ اندخسیدن نبودی به مولیٰ تعالیٰ. چه تن به معصیت رغبت کند آن سببِ اندخسیدن گردد به مولیٰ تعالیٰ مر خردمندان را.
۱۲. + را. ۱۳. + را. ۱۴. مؤمنان. ۱۵. [ ] از P افزوده شد.
۱۶. چه. ۱۷. + است. ۱۸. و اگر چند. ۱۹. با آن که بنده. ۲۰. به آمدن.
۲۱. فرمود. ۲۲. به آمدن.

و فضیلِ عیاض ـرحمةُ اللّه علیه ـ چنین گفتی که اگر من طاعت کنم و خدای عزّوجلّ[۱] مرا به دوزخ فرستد، دوست تر[۲] دارم که معصیت کنم و به بهشت فرستد؛ از بهر آنکه اگر مرا به طاعت به دوزخ فرستد[۳] رنج دوزخ بوَد ولیکن شرمِ «چرا کردی» نبوَد و اگر معصیت کنم مرا به بهشت فرستد. بهشت خوش است ولیکن با شرمِ «چرا کردی» در بهشت لذتی نبوَد.[۴] و دیگر معنی آن بوَد ـ واللّه اعلم ـ که اگر بنده را رغبت معصیت نبودی به ناکردنِ معصیت و به کردنِ طاعت ثواب نبودی و ستایش نبودی، چه فرشتگان را وعدهٔ دیدار مولیٰ عزّوجلّ نیامده است و بهشت جای باشِشِ[۵] ایشان نخواهد بود، با وجود آن به طاعت مشغول‌اند که چشم برهم زدن عاصی نمی‌شوند، آن از بهر عدم شهوت است.[۶]

آورده‌اند که داود پیغامبر [127a] ـ صلواتُ اللّه علیه ـ با مولیٰ عزّوجلّ مناجات کرد. گفت: الٰهی مرا فرموده‌ای معصیت مکن و شهوت در من نهاده‌ای، چگونه کنم[۷] که نکنم؟ و فرموده‌ای که طاعت کن و توفیق از تو، تا[۸] توفیق ندهی چگونه کنم؟ و مرا فرموده‌ای که با[۹] دیو حرب کن،[۱۰] چون او را نبینم چگونه حرب کنم؟ فرمان آمد از مولیٰ عزّوجلّ که اگر مر ترا شهوت معصیت نبودی به یک معصیت که کردی ترا به دوزخ فرستادمی که نپذیرفتی.[۱۱] و دیگر آنکه شهوت در[۱۲] تو نهادم تا پناه به حضرت ما آری تا ما ترا از جمیع آفات نگاه داریم. و ترا طاعت فرمودیم و[۱۳] توفیق از من تا از من توفیق خواهی به‌کردن طاعات که[۱۴] اگر تو طاعتی بی‌توفیق توانستی کردن به یک طاعت که بجای نیاوردی[۱۵] ترا به دوزخ فرستادمی. و ترا با دیو حرب فرمودم اگر دیو دشمنی بودی که وی را[۱۶] بدیدی، اگر یک ساعت از حرب وی بیاسودی ترا[۱۷] عقوبت فرمودمی.[۱۸] از این است[۱۹] که اگر تقصیر می‌کنی در حرب وی، ترا عفو وعده کرده‌ام که ورا نمی‌بینی.

و دیگر نشانِ ایمان عطایی شرم است و امانت و رَحْم که[۲۰] آورده‌اند به خبر از رسول

---

۱. مولیٰ تعالیٰ. ۲. + از آن. ۳. «از بهر آن که ... دوزخ فرستد» ندارد. ۴. از بهشت مزه نبوَد.
۵. ندارد. ۶. «با وجود آن ... عدم شهوت است» ندارد. ۷. توانم.
۸. + تو. ۱۰. + با دشمن. ۱۱. و عُذر تو نپذیرفتمی.
۱۲. اندر. ۱۳. به جای «تا پناه ... فرمودیم»، تا تو به من اندخسی تا تُرانگاه دارم و طاعت فرمودم.
۱۴. چه. ۱۵. به جای ماندی. ۱۶. و را. ۱۷. ندارد.
۱۸. کردمی. ۱۹. از بهر این است. ۲۰. چه.

ـ صلّی الله [127b] علیه وسلّم ـ فرمود[۱] که چون مولیٰ عزّوجلّ خواهد که مر بنده را هلاک کند،[۲] نخست شرم از وی بردارد. چون شرم برداشت، بنده دشمنْ‌روی[۳] گردد. بعدِ آن امانت از وی بردارد تا بنده خاین گردد و خلق وی را امین ندارند. بعده[۴] رحم از وی بردارد که بنده سختْ دل گردد و دُرشتْ زبان شود. بعد ازین سه چیز،[۵] ایمان از وی بردارد ـ نعوذ بالله ـ و بعده[۶] دیو مردم گردد و دیو مردم را علامت آن بوَد که از آزار مؤمنان باک ندارد و جهد کند تا[۷] دیگران را به معصیت حریص کند و این صفت دیو است[۸] که مولیٰ عزّوجلّ از دیو خبر داده است در قرآن مجید. قوله عزّوجلّ: **«اِنَّما یُرِیْدُ الشَّیطانُ اَنْ یُوْقِعَ بَیْنَکُمُ العَدَاوَةَ والبَغضاءَ فِي الخَمرِ وَالْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ عَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُوْنَ»** [المائدة / ۹۱]. پارسی چنین[۹] بوَد که مولیٰ عزّوجلّ خبر داد که مراد شیطان[۱۰] ازین که شما را به مَیْ خوردن و مقامری[۱۱] مشغول کند آن است که تا میان شما دشمنی[۱۲] افکند و شما را به این فسادها[۱۳] از یادکردِ حقّ جلّ و علا و از نماز مشغول کند. و فایدهٔ این خبر آن بوَد که اگر کسی در خود[۱۴] شرم نبیند[۱۵] اگر [128a] سَبُکْ دارد، خطر بوَد که چون شرم برفت، امانت را نیز بردارند. چون امانت رفت[۱۶] اگر سَبُکْ دارد، خطر بوَد که رحم از دل وی بردارند و چون بی‌رحمی را سَبُکْ دارد، خطر بوَد[۱۷] که ایمانش را بردارند. تاکسی این سه خصلت[۱۸] در خویشتن نیابد، ایمن نشاید[۱۹] شدن که[۲۰] مولیٰ عزّوجلّ حالْ‌گردان است و اگر کسی در خویشتن ازین نشانیها چیزی[۲۱] نبیند بباید ترسیدن ولیکن نومید نباید[۲۲] شدن و جهد باید کردن به جستن این خصلتهای پسندیده و از مولیٰ عزّوجلّ یاری[۲۳] خواستن که[۲۴] مولیٰ عزّوجلّ تواند حال بد را به حال نیک مبدّل

---

۱. که چنین گفته است. ۲. مولیٰ تعالیٰ چو بنده را هلاک خواهد کردن.
۳. دشمن وی. ۴. از بعدِ امانت. ۵. بعد از رحم. ۶. بنده.
۷. + میانِ مؤمنان آزار افکند و از معصیت کردن باک ندارد و جهد کند تا. ۸. چه.
۹. پارسی تازی این. ۱۰. دیو. ۱۱. P و T: مقامبری.
۱۲. دشمنایگی + افتد. ۱۳. به جای «به این فسادها» به مَیْ و مقامبری [کذا: مقامری].
۱۴. خویشتن. ۱۵. بی‌شرمی بیند + آن را سبک ندارد چه. ۱۶. بردارند.
۱۷. «که رحم از دل ... خطر بوَد» ندارد. ۱۸. اگر کسی این همه. ۱۹. نباید.
۲۰. چه. ۲۱. چنین. ۲۲. نشاید. ۲۳. + باید. ۲۴. چه.

کردن.[1] ولیکن بنده را باید جهد کردن که چون جَهد نکند، پدید آید که نیازش درست نیست که[2] اضطرار از پسِ جَهد درست شود.

و بزرگان چنین گفته‌اند که ایمانِ عطایی هم‌چو مِلکی است ومرو را چهار تقاضاگر؛ یکی تقاضاگر به وقت امر که چون امری بیند ایمانش[3] تقاضا کند که بگذارد، دیگر تقاضاگر شُکر است به وقت نعمت که چون نعمتی بیند ایمانش تقاضا کند که شُکر کن، و دیگر تقاضاگر رضا به قضا که چون قضای مکروه برسد [128b] ایمانش تقاضا کند که رضا دهد[4] به قضای مکروه و صبر کند،[5] دیگر تقاضاگر توبه به وقت معصیت که چون معصیت کرد ایمانش تقاضا کند که توبه کن. چون این چهار تقاضاگر نبوَد بُباید دانستن[6] که ایمانش عاریتی است.[7]

و آن‌که به خبر آمده است از رسول ـصلّی اللّٰه علیه[8] وسلّم ـ: **«لایَزْنِی الزّانِی حِینَ یَزْنِی و هو مؤمِن، و لایَسْرِقُ السّارقُ حِینَ یَسْرِقُ و هو مؤمنٌ، و لایَشرَبُ الشّارِبُ حِینَ یشرَبُ و هو مؤمِن»**. تأویل این خبر[9] را خواجه محمد[10] علی التّرمذی ـرحمه اللّٰه ـ[11] در معانی اخبار آورده است و بیان کرده[12] و چنین گفته که مراد مؤمن آن است که تا دل هم‌چنان‌که گرویده است مولیٰ عزّوجلّ را می‌تواند دیدن، پس این کارها بتواند کردن[13] و مال بتواند برداشتن[14] بی‌دستوریِ وی، پس بایستی که چون بنده را یقین شد[15] که مولیٰ عزّوجلّ مرا ازین کارها بازداشته است، اندرین حال مرا می‌بیند، نتوانستی این کارها کردن. سبب[16] آن است ـواللّٰه اعلم ـکه نَفْس هم‌چو آتشی است با دود و شهوتها افروزی، چون مرد تن را شهوت بسیار داد، نَفْس وی برافروخته‌تر شود و دود [129a] نَفْس بیش دل وی را بپوشاند تا دل در آن ساعت که معصیت کند مولیٰ عزّوجلّ را نتواند دیدن، لاجرم آن

۱. گردانیدن. ۲. چه. ۳. ایمانِ او. ۴. دِه.
۵. «به قضای مکروه و صبر کند» ندارد. ۶. ترسیدن. ۷. چه این نشان عاریتی بوَد.
۸. علیه‌السّلام. ۹. + چنین بباید دانستن چه + خواجه. ۱۰. + بن. ۱۱. + این خبر را.
۱۲. «بیان کرده» ندارد.
۱۳. نتواند کردن + چنان که کسی پیش سلطان با کنیزکی وی زنا نتواند کردن. ۱۴. بر نتواند داشتن.
۱۵. است. ۱۶. و لیکن + سبب.

بی‌ادبی از وی پدید آید و چون آن معصیت کرد قوّت نَفْس بشکند هم‌چون آتش که هیزم را بسوزد[1] آتش نیز فرونشیند و دود کمتر شود. باز دل مؤمن مولیٰ را عزّوجلّ ببیند، پس[2] شرم دارد و[3] از عقوبت بترسد و پشیمان شود و آن پشیمانی از وی توبه بوَد. مثال این چُنان بوَد که چون ابر برخیزد، روشنایی آفتاب را بپوشاند، روشنایی[4] بر زمین کمتر اثر کند.[5] هرچند ابر قویّ‌تر،[6] روشنایی و تپش آفتاب[7] کمتر بوَد.[8] تابستان[9] ابر کمتر خیزد، چون بخیزد زود ناچیز شود و[10] زمستان ابر قویّ‌تر برخیزد و دیرتر دارد و روزِ ابر آفتاب به‌جای خویش بوَد ولیکن اثر وی به زمین کمتر رسد. هم‌چنین هرچند مؤمن را یقین قویّ‌تر شود، قوّت نفْس ضعیف‌تر شود و دل را نتواند پوشانیدن و اگر بپوشاند قوّتِ یقین او را زود ناچیز کند و این صفتِ کسی بوَد که مر ورا معصیت طبیعت[11] نشده باشد و مُصرّ نبوَد بر معصیت، اما چون کسی را معصیت طبع شده باشد و پیوسته [129b] دلِ وی را پوشانیده باشد، نفْس هرچند خواهد که[12] از معصیت بیرون آید، نتواند شرم داشتن و ترسیدن ولیکن داند که این ناکردنی است و دانستن راپشیمانی پندارد، لاجرم‌توبهٔ وی درست نبوَد. چه اهل معرفت چنین گفته‌اند: کسی بوَد که در غفلت توبه کند و پندارد که توبه کردم و آن توبهٔ وی درست نبوَد و بر توبه نتواند بودن. و به خبر آمده است از رسول علیه السّلام: «**مَاأَصَرَّ مَنِ اسْتَغْفَرَو لَو عَادَ فِی اليَومِ سَبْعِينَ مَرَّةٍ**». بر گناه پای افشاریده[13] نیست کسی[14] که وی استغفار می‌گوید،[15] اگر[16] هفتاد بار بر آن گناه بازگردد. ولیکن استغفار و توبه آن‌گاه درست آید که معصیت طبع نگشته باشد. چون[17] طبع گشت بیش استغفارش[18] درست نیاید[19] تا آن‌گاه که[20] از معاصی دست بازندارد و قوّتِ نفْس وی شکسته‌تر نشود.

و مذهب امام ابوحنیفه ـ رحمه اللّٰه ـ آن است که ایمانْ زیادت و نقصان برندارد که[21]

---

۱. بسوخت. ۲. هم. ۳. + هم. ۴. ندارد. ۵. بوَد.
۶. + بوَد. ۷. «آفتاب» ندارد. ۸. شود. ۹. به تابستان که آفتاب قوّت دارد + ابر.
۱۰. + به. ۱۱. طبع. ۱۲. «خواهد که» ندارد. ۱۳. افشارنده.
۱۴. آن کس. ۱۵. کند. ۱۶. + مثلاً روزی. ۱۷. + معصیت. ۱۸. + و توبه.
۱۹. نشود. ۲۰. + به تکلّف. ۲۱. چه.

ایمان هم‌چو جان است و هیچ‌کس نبوَد که نیمهٔ جان با وی بوَد و نیمه نی، که هر که زنده بوَد همگی جان با وی بوَد و هر که مُرده بوَد همگی جان[1] رفته بوَد. و هم‌چنین هر که مؤمن بوَد همگی ایمان با وی بوَد و هرکه [130a] کافر بوَد. با وی از ایمان هیچ نبوَد ولیکن احوال مؤمنان در ایمان متفاوت است.[2] مثال آن[3] چنان بوَد که یکی زنده بوَد و تندرست و قویّ و یکی زنده بوَد و بیمار و ضعیف[4] و هرچند مردم تندرست‌تر و قویّ‌تر امّید بر زیستن بیشتر و هرچند مردم بیمارتر و ضعیف‌تر امّید به زیستن او کمتر، و بیمار هرچند ضعیف[5] بوَد چون دم می‌زند، زنده بوَد و تمام زندگانی با وی بوَد. هم‌چنین چون کسی که[6] گفت: **«لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه»**[7] و به شرایط[8] مُقِرّ آمد و به دل تصدیق کرد، از جملهٔ مؤمنان باشد،[9] هر[10] چند شرایط ایمان به‌جای نتواند آوردن که رسول ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ مرجبرئیل را ـ علیه السّلام ـ آنگاه که بیامد به[11] صورت جوانی و سؤال کرد که یا محمّد خبر ده مرا از مسلمانی که مسلمانی چیست؟ جواب داد که **«اَنْ تَشْهَدَ اَن لا اِله اِلّا اللّهُ، واَنَّ محمّداً رسولُ اللّه، وَ تُقیمُ الصّلاةَ، و تُؤتِی الزّکوة، و تَصُوْمَ رَمَضَانَ، و تَحُجَّ البَیتَ اِن استَطَعْتَ**[12] [الیه] **سبیلاً»**. و باز فرمود: **«اَخبِرنِی عن الایمان. قال: اَنْ تُومِنَ باللّهِ وَ ملائکتِه وکتُبِه وَرُسُلِه والیَومِ الآخِرِ والقَدَرِ خیرِه و شرِّه** [130b] **منَ اللّه تعالیٰ»**. پس درست شد که هرکه کلمهٔ شهادت به زبان گفت و به شرایط ایمان مُقِرّ آمد و به دل تصدیق کرد، وی هم مؤمن بوَد و هم مسلمان که فرق است[13] میان ایمان و اسلام ولیکن نام اسلام به[14] ظاهر افتد یعنی بر اقرار زبان و نام ایمان بر باطن افتد یعنی بر تصدیق دل و اقرار به زبان بی‌تصدیقِ دل اسلام نبوَد و تصدیقِ دل بی‌اقرارِ زبان ایمان نبوَد. و تأویل آنکه مولیٰ عزّوجلّ در قرآن چنین فرموده است: **«قالتِ الاَعْرابُ آمنّا قل لَمْ تؤمِنُوا وَلکِن قُولُوا اَسْلَمْنَا»** **[الحُجرات / ۱۴]**. و خواجه ابوبکر ورّاق بیان کرده است که مولیٰ عزّوجلّ خبر داد که عربان می‌گویند ماگرویده‌ایم به تو که محمّدی ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ. بگو ایشان را که

---

۱. + از وی. ۲. بر تفاوت بوَد. ۳. مثالش.
۴. + و تندرست بوَد از تندرست قویّ‌تر بوَد و بیمار بوَد از بیمار ضعیف‌تر. ۵. + تر.
۶. به صدق دل. ۷. + به زبان. ۸. + ایمان. ۹. بوَد. ۱۰. اگر.
۱۱. بر. ۱۲. من استطاع الیه. ۱۳. نیست. ۱۴. بر.

نگرویده‌اید ولیکن چنین گویید که اسلام آورده‌ایم. معنی آن بوَد[۱] که ایشان[۲] اسلام آورده بودند و ایمان نی و[۳] دعوی ایمان ازیشان دروغ بُوْد. واللّٰه اعلم.[۴]

۱. اینست + واللّٰه اعلم.   ۲. عربان.

۳. + و لیکن معنی آن است ـ واللّٰه اعلم ـ که ایشان به ظاهر اقرار کرده بوَدند، مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده که چنین گویند که اسلام آوردیم. حواله به گفتارِ ایشان کرد نه که چنین گفت که اسلام آوردید. معنی آن بوَد واللّٰه اعلم که.

۴. در P، این فصل ادامه دارد ر.ک: ضمیمهٔ III.

[۲۱]

فصل فی علامة الطاعة التّوفیقی[1]

طاعتِ[2] توفیقی آن بوَد که با بَر بوَد و بَرِ طاعت دو چیز است: اوّل[3] ترسکاری و دیگر[4] نیکوخویی. دیگر علامت آن یافتِ عصمت بوَد از معصیت[5] [131a] و[6] پاکی حال[7] که دلش از عیبها پاک شود چون کِبر و حَسَد و حِرص و بُخل و کینه[8] که[9] خواجه حکیم ـرحمه اللّه ـگفته است که چون طاعتِ بنده درست[10] شود، به‌خُو گُذارَه کند.[11] اگر بدخو بوَد، نیک‌خو گردد. اگر باکِبر بوَد متواضع شود.[12] اگر کسی بینی که طاعت بسیار می‌کند و بر وی پیدا نیاید، دلیل تسخیری بوَد که[13] طاعت را دو بَر است: یکی بدین جهان و یکی بدان جهان، چنان‌که می‌فرماید:[14] **«مَن عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْاُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً وَلَنَجْزِیَنَّهُمْ اَجْرَهُم»**.[15] الآیه. [النّحل / ۹۷]. پس طاعت با توفیق[16] قناعت در دنیا پدید آردش[17] و جزای کار به آخرت. و مانند این در قرآن بسیار است[18] و جای دیگر این

---

۱. فصل فی‌الخشیّة و حُسن الخُلق و العصمة من المعصیة و طهارة الحال من علامة الطاعة بالتوفیق.

۲. علامت +. ۳. یکی. ۴. ندارد.

۵. + چه هرکس که توفیق طاعت را سزا بوَد عصمتِ معصیت را هم سزا بوَد، چه هر دو هم چون یک چیز است.

۶. + دیگر علامت نیکو شدن. ۷. + باطن بوَد. ۸. به جای «و کینه»، و مانند وی.

۹. چه. ۱۰. نیکو. ۱۱. + و خُوی وی نیکو گردد. ۱۲. + و مانند این.

۱۳. چه. ۱۴. چنان که مولیٰ تعالیٰ در قرآن مجید چنین فرموده است قوله تعالیٰ.

۱۵. + با حسن ما کانوا یعملون. ۱۶. به جای «پس طاعت با توفیق»، حیات طیبه.

۱۷. آبدش.

۱۸. + قوله تعالیٰ: یا ایها الذین امنوا اتقوالله و قولوا قولاً سدیدا یصلح لکم اعمالَکم و یغفرلکم ذنوبکم [الاحزاب/۷۰].

معنی را[1] می‌فرماید که‌ای گرویدگان پرهیزگار باشید و راست‌گوینده، تا شما را در دنیا خوبْ‌زی گردانم و گناهان شما را بیامرزم. و جای دیگر می‌فرماید:[2] **«وَالَّذِینَ قُتِلُوْا فی سَبِیلِ اللّٰهِ فلَنْ یُضِلَّ اَعْمَالَهُمْ سَیَهدِیهِم وَ یُصْلِحُ بَالَهُمْ و یُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ»**[3] [محمّد / ۴-۶]. می‌فرماید که آن‌ها که کارزار کردند و حرب کردند در راه خدای خود، پس ضایع نکند اعمال ایشان را[4] و هدایت دهد [131b] ایشان را و زشتِ ایشان را خوب گرداند و این به دنیا بوَد،[5] **«وَیُدخِلُهُمُ الجَنَّةَ»** به آخرت به بهشت اندر آرد ایشان را، **«و مثلُه فی القران کثیرٌ»**.[6] وعدهٔ دنیا عین و[7] وعدهٔ آخرت غیب تا خردمندان عین با غیب[8] مقابله کنند. مثال آن چنان بوَد که گل و میوه چون درخت در بهار[9] گل نکند دلیل آن است که آفت مرو را رسیده است.[10] چون درخت در بهار گل نکرد[11] تیرماه میوه ندهد.[12]

بیت[13]

چو بَر دار خواهد بُدی[14] میوه‌دار پدید آیدش گل به وقت بهار

و هرچند در طاعت نشان توفیق بیند، ایمن نباید[15] شدن، چه بسیار بوَد که درخت گُل کند و بعد از آن آفت رسد[16] که میوه نکند. و اگر نیز نشان تسخیری بینی هم نومید نشاید شدن و دست از طاعت نباید داشتن[17] ولیکن آفت معلوم باید کردن تا آفت را دور کند که[18] درختی بوَد که درین[19] یک سال گُل و میوه نکند به سبب آفتی. پس آن درخت را نباید بُرّیدن که سال دیگر چون بهار یابد[20] و آفت از وی برود،[21] میوه کند. و بباید دانستن که رغبت طاعت از روح خیزد و از نفْس نیز خیزد؛ آنکه از روح خیزد علامتش آن

---

۱. «و جای دیگر این معنی را» ندارد. ۲. فرموده قوله تعالیٰ.
۳. «سیهدیهم ... الجنّة» ندارد.
۴. در راه ما، هرگز خداوند تعالیٰ اعمال ایشان ضایع نکند + سیهدیهم و یصلح بالهم.
۵. است. ۶. یکی + و عده. ۷. + دیگر. ۸. تا خردمندان غیب به این عین.
۹. درختی بهاران. ۱۰. + این درخت را. ۱۱. هر درختی که به بهاران گُل نکند به.
۱۲. نکند + چه گفته‌اند. ۱۳. نظم. ۱۴. چو بر دار خواهد شدی.
۱۵. نشاید. ۱۶. و آفتی رسد. ۱۷. باز ندارد. ۱۸. چه. ۱۹. ندارد.
۲۰. با این همه درخت را نبُرّد، چه امّید بوَد که سال دیگر را به شمار [بار] آید. ۲۱. دور شود و.

بوَد که [132a] به همه طاعتها[۱] رغبت کند و یکی[۲] را خاصّ نکند.[۳] مثلاً اگر همه به نماز زیادتی رغبت کند، و هیچ به روزه نی یا همه به نماز و روزه رغبت کند و[۴] به صدقه نی یا همه به صدقه دادن رغبت کند[۵] به نماز و روزهٔ زیادتی نی، چون همه به یک نوع رغبت کند، دلیل آن بوَد[۶] که رغبت او به طاعت نفسانی است. آنکه آمده به خبر رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ: «صاحبُ الوِرْدَ عاصٍ». تأویل همین است که یک طاعت را وِردِ سازد و باقی را ترک دهد.[۷] این از نَفْس خیزد و موافقت نَفْس در اصل معصیت است که اگر نَفْس به یک نوع طاعت رغبت می‌کند اگر از برای[۸] خشنودی خدای تعالیٰ می‌کند[۹] آن در میان طاعتها پوشیده است. چون همه به یک نوع رغبت می‌کند پدید آید که آن رغبتش بر بهرهٔ خویش است که[۱۰] نَفْس را رغبت به معاصی است ولیکن خوگیر است، با طاعت نیز خو گیرد ولیکن دیر گیرد و زود بگذارد[۱۱] ولیکن چون به یک نوع طاعت رغبت[۱۲] کند از آن لذّت یابد[۱۳] و هم بدان طاعت گراید. پس[۱۴] باید که مرد روی به طاعت دیگر آورَد که نَفْس را اندر آن بهره نبوَد تا طاعتش با قیمت شود.

و خواجه [132b] می‌فرماید[۱۵] که «مَنْ صَامَ الأبَد، فلاصِیامَ له». هرکه روزهٔ پیوسته دارد او را ثواب روزه نیست. معنی آن بوَد ـواللّٰه اعلم ـکه چون نَفْس به روزه داشتن خوکرد[۱۶] و آن روزه بر بهرهٔ خویش دارد،[۱۷] لاجرم ثواب نیابد.[۱۸] آورده‌اند که چون رسول ـعلیه السّلام ـ[۱۹] روزهٔ تطوّع گرفتی. چندان روزه داشتی که گفتندی که مگر بیش نگشاید و چون روزه بگشادی چندان روزه نداشتی که گفتندی که دیگر[۲۰] روزهٔ تطوّع نخواهد داشت.[۲۱] معنی آن بوَد ـواللّٰه اعلم ـکه روزهٔ او طاعت بُوْد و ناخوردن او طاعت بُوْد، چه انبیا را

---

۱. هر طاعتی. ۲. یک طاعت. ۳. + و این چنان بوَد. ۴. + هیچ.
۵. + و هیچ. ۶. کند.
۷. و به دیگرها رغبت نکند + دلیل کند که آن رغبت ناکردن از نفس خیزد. ۸. بهر.
۹. + بایدی که به دیگرها رغبت کندی چه خشنودی مولیٰ تعالیٰ. ۱۰. چه.
۱۱. ماند. ۱۲. عادت. ۱۳. از کردنِ آن مزه یابد. ۱۴. چنان.
۱۵. به جای «و خواجه می‌فرماید»، و دلیل بر آن که آورده‌اند که رسول علیه‌السّلام گفت.
۱۶. گرفت + رنج از وی برخیزد و از آن روزه مزه یابد. ۱۷. رغبت به روزه بر بهرهٔ خویش کند.
۱۸. نبوَد. ۱۹. صلی اللّٰه علیه و سلّم. ۲۰. مگر + بیش. ۲۱. داشتن.

ـعلیهم السّلام ـ[۱] همه مباحات ایشان چون خوردن و خفتن[۲] و با عیال صحبت کردن[۳] این همه طاعت بوَد ولیکن رسول ـعلیه السّلام ـ[۴] دیدی که نَفْس او با روزه خوی کرد، نان خوردی تا نَفْس را خلاف کرده بودی و چون نان خوردن خو کرد، روزه داشتی. پس پدید آمد که [عبادت به][۵] حقیقت به خلاف نَفْس است.

و دیگر علامت رغبت طاعت که از روح خیزد، آن بوَد که چون به دیانت رغبت کند به مروّت نیز رغبت کند که رسول ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ فرمود[۶] که **«لادِیْنَ [133a] لِمَنْ لامُروَّةَ له»**. و خواجه ابواسحاق بشاغری ـرحمةُ اللّه علیه ـ چنین فرموده[۷] است که مولیٰ عزّوجلّ همچنانکه[۸] دیانت فرمود،[۹] مروّت نیز فرموده است[۱۰] و دیانت بی‌مروت نپذیرد. **«لا اله الاّ اللّه»** گفتن دیانت است و «محمّد رسول اللّه» گفتن مروّت. هرچند بنده بگوید **«لا اله الاّ اللّه»** تا **«محمّد رسول اللّه»** نگوید ایمان وی درست نشود.[۱۱] به وقت نزع وصیّت می‌فرمود حضرت رسول علیه‌السّلام:[۱۲] **«الصّلوةُ و ماملکتْ أیمانُکم»**. نماز کردن[۱۳] دیانت است و زیردستان را نیکو داشتن مروّت است. آنکه خواجه ابوبکر ورّاق گفت ـرحمةُ اللّه علیه ـ که چهار کتابِ خداوندِ عزّوجلّ خواندم، حاصل همه این دو چیز یافتم: **«التّعظیمُ لِاَمْرِ اللّه والشّفَقَةُ علیٰ خلقِ اللّه»**. بزرگ‌داشتن[۱۴] دیانت است و مهربانی[۱۵] با خَلقِ وی مروّت. و آنکه خواجه حکیم[۱۶] فرموده است که بندگی بی‌مردمی دام است و مردمی بی‌بندگی خام است و بندگی با مردمی[۱۷] تمام است، معنی این همین است که

---

۱. صلوات‌اللّه علیهم اجمعین. ۲. +•و کسب کردن. ۳. داشتن.
۴. صلی‌اللّه علیه و سلّم. ۵. [ ] از P افزوده شد. ۶. چنین گفت.
۷. چنین گفت. ۸. + به. ۹. + به. ۱۰. بفرمود.
۱۱. + واقیموا الصّلاة دیانت است و آتوا الزّکاة مروّت است. هر چند بنده نماز کند چون زکوة ندهد نماز وی نپذیرد و قضی رَبُّکَ اَلّاتَعْبُدُوا اِلّا اِیّاهُ [بنی اسرائیل / ۲۳] دیانت است وَ بِالوَالِدَیْنِ اِحسانًا [همانجا] مروّت است و أصلحُوا ذاتَ بیْنِکُمْ [الانفال / ۱] مروّت است. هر چند بنده از معصیت‌ها پرهیز کند چون با خلق خوب نزید خطر بوَد که مولیٰ تعالیٰ طاعتها[ی] وی نپذیرد و وی را نرهاند.
۱۲. و رسول صلی‌اللّه علیه و سلّم به وقتی از دنیا بیرون رفتن همین دو چیز وصیّت کرد و گفت.
۱۳. گزاردن. ۱۴. + فرمانهای خداوند عزّوجلّ. ۱۵. + کردن. ۱۶. رحمه‌اللّه + گفته.
۱۱. + کار.

بندگی دیانت است و مردمی مروّت، چون کسی بینی که بندگی به جای آرد و مردمی [133b] نکند، پدید آید که این بندگیِ وی درست نیست، چه خود را به ظاهر چیزی ساخته[۱] تا خَلق را صید کند.[۲] خلق را صید نتواند کرد[۳] ولکن[۴] به دام خویش اندر افتد.[۵] خواجه حکیم ـرحمة اللّٰه علیه ـگفته است: نام بی‌معنی دام است، یعنی هرکه را نام است و زیستِ او در خورِ آن نیست، آن دامی است که این کس به دام خویش اندر افتاده است[۶] و چون کسی بینی که با خَلق مردمی کند و خوب زیَد ولیکن دیانت به جای نیارد، پدید آید که آن مردمی وی خام است که خشنودی خَلق بی‌خشنودی خالق سود ندارد. خشنودی خَلق از بهر خشنودی خدای عزّوجلّ باید ولیکن خام را امّید پُختن بوَد، بدان معنی که چون بیندیشد که خشنودی خَلق بدین جهان مرا سود می‌دارد، خشنودی خالق باید – عزّوجلّ – تا به سود آن جهان برسم.[۷] و آنکه خواجه اسحاق بشاغری گفته است ـرحمه اللّٰه ـ: هرکه را طاعت نفسانی بوَد، عقد توحید وی شیطانی بوَد. همچنین بیان کرده است که ابلیس را دیانت بوَد ولیکن مروت نبوَد که مولیٰ را ـعزّوجلّ ـ چندین هزار سال سجده کرد و آن همه دیانت بُوْد، مولیٰ عزّوجلّ [134a] از وی مروّت خواست. فرمود که یک سجده آدم را از بهر من بکن، نتوانست کردن. مولیٰ عزّوجلّ آن دیانت وی را بر روی وی زد.[۸]

و معنی آنکه به خبر آمده است از رسول ـصلی اللّٰه علیه وسلّم ـ:[۹] **«رُبَّ طاعةٍ مَیْشومةٍ، ورُبَّ مَعْصِیةٍ مَیْمونَةٍ»**. بَسا طاعت که شوم آید و بسا معصیت که مبارک آید. معنی آن است ـواللّٰه اعلم ـکه آن طاعت که نفسانی بوَد، هرچند به صورتْ طاعت بوَد به حقیقتْ معصیت بوَد که[۱۰] رغبت آن طاعت از نَفْس خواسته[۱۱] است. آن طاعت که حقیقی بوَد، هرگز شوم نبوَد. و علامت طاعت نفسانی آن بوَد که هرچند بیشتر[۱۲] ایمن‌تر

---

۱. چه بندگی را دام ساخته است. ۲. + و هرکه دام نهد تا خلق را صید کند.
۳. کردن. ۴. + خود. ۵. + و هلاک شود.
۶. + هم چون صیاد که دام نهاده باشد تا صید به دام اندر افتد و از خیره‌سری خود به دام خویش اندر افتد.
۷. تا بوَد که بدان جهان مرا سود دارد. ۸. آن همه دیانتِ او به وی ردّ کرد. ۹. + که فرمود.
۱۰. چه. ۱۱. خاسته. ۱۲. + شود.

شود و باکِبرتر شود که طاعت سبب رهایی است و نَفْس هم‌چنان‌که به اسباب نعمت[1] این جهانی اعتماد کند بر اسباب نفع[2] آن جهانی نیز اعتماد کند، و چون اعتماد کرد، ایمن شد و چون نَفْس چیره شود، این خصلتها پدید آید. دلیل برین آنکه رسول ـ علیه الصّلوة والتحیّه ـ[3] چنین فرموده است که[4] **«مَن لم‌تَنْهَهُ صَلاتُهُ عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْكَرِ لَمْ‌يَزِدْدْ مِنَ اللّه تعالیٰ إلّا بُعْداً»**. و نماز سبب نزدیکی است[5] به رحمت مولیٰ عزّوجلّ در اصل چون[6] [134b] پذیرفته آید[7] ولیکن چون بنده نماز می‌گزارد و بدی وی بر نقصان نبوَد. پدید آید که رغبت نماز هم از نَفْس خواسته[8] است و بر آن نماز اعتماد کرده، لاجرم سبب دوری گردد. واللّه اعلم. معنیِ آنکه گفت« بسا معصیت که مبارک آید» معصیت به حقیقت شُوم است و ناکردنی، ولی وقتی بوَد که مولیٰ عزّوجلّ ورا[9] سبب بیداری گرداند و این در حقّ کسی[10] صورت بندد که او را معصیت طبع نگشته باشد و عادت نکرده و مُصرّ نبوده ولکن گاهی[11] به سهو اندر افتد و باز پشیمان شود و آن معصیتهای گذشته‌اش[12] یاد آید، تازه شود و ترس بر وی چیره شود و منّت از مولیٰ عزّوجلّ تازه شود[13] که بنده را مدّت توفیق طاعت و عصمت دراز شود، غافل شود. چون شتابید[14] و به معصیتی درافتاد و آن منّت مولیٰ عزّوجلّ تازه شود.

خواجه ابوتراب نخشبی ـ رحمه اللّه ـ گفته است[15] که گاه‌گاه مولیٰ عزّوجلّ توفیق و عصمت از بنده بازگیرد تا بنده از ناکسیِ خود[16] آگاه شود و بداند که آن خوب زیستنِ او به کرم[17] مولیٰ عزّوجلّ بوده است، اما وی همان است.

و آورده‌اند که یحیی بن معاذ رازی ـ رحمه اللّه ـ [135a] گفتی[18] که **«أَلقاهُم فِی الذَّنْبِ لِيُعرِّفَهُم فاقَتَهُم إليه، ثمَّ عَفَا عنهُم، لِيُعرِّفَهُم كَرامَتَهُم لديه»**. گفت: مولیٰ عزّوجلّ خاصّان[19] خویش را به معصیت در[20] افکند تا بیچارگی ایشان به خود تازه گرداند و باز از ایشان عفو

---

۱. منفعت. ۲. ندارد. ۳. علیه السّلام. ۴. به جای «چنین فرموده است که»، گفت.
۵. نماز که سببِ نزدیکی است T: نزدیک. ۶. + نه. ۷. + سببِ دُوری گردد.
۸. خاسته. ۹. معصیت را. ۱۰. + درست باشد و. ۱۱. وقتی.
۱۲. او را. ۱۳. گردد. ۱۴. شتافید. ۱۵. چنین گفت. ۱۶. خویش.
۱۷. از منّت. ۱۸. چنین + گفتی. ۱۹. خاصّگان. ۲۰. اندر.

کند[1] تا کرامت ایشان به نزد مولیٰ عزّوجلّ پدید آید.[2]

و اهل معرفت گفته‌اند: **«مَنْ عَرَفَ اللّه لایَضُرُّهُ ذنبٌ»**. پارسی این بوَد که هر بنده‌ای که خدای را عزّوجلّ شناخت وی را گناه زیان ندارد. درین دو تأویل است: یکی آنکه چون بنده خدای را عزّوجلّ بشناخت از گناه زیانکار نیاید یعنی کبایر؛ و تأویل دیگر آنکه کسی خدای را بشناخت مرو را گناه زیان ندارد[3] به آن معنی که بنده که هلاک شود به کردن گناه هلاک نشود بلک به سبک داشتنِ گناه هلاک شود[4] و پای فشاردن[5] بر گناه و توبه ناکردن از گناه هلاک شود. و خدای‌شناس را این صفتها نبوَد که اگر وقتی به معصیت افتد به سهو و غفلت[6] و آن را عادت نکند،[7] پشیمان شود و توبه کند، لاجرم زیان ندارد و هلاک نشود.

---

۱. گرداند.

۲. کرامت ایشان بوَد نزد مولیٰ تعالیٰ + هر چند این خبر آمده است که «رب معصیة میمونة» بنده را نشاید که به معصیت دلیری کند به امّید آن که بوَد که این معصیت بر من مبارک آید که فرمان به نا کردنِ معصیت ظاهر است و آن که بعضی را سبب بیداری گردد، نادر بوَد و موهوم. و بنده را نشاید که ظاهر را از بهر موهوم دست باز دارد و آن که صورت بندد که کسی را معصیت سببِ بیداری گردد به حقّ کسی صورت بندد که وی اسیر نَفْس نبوَد و مر او را معصیت عادت نبوَد و خداوند عزّوجلّ را شناخته بود که خواجه حکیم گفته است رحمةاللّه تعالیٰ که آنچه + اهل معرفت.

۳. «یعنی کبایر... زیان ندارد» در حاشیه اضافه شده.

۴. «هلاک شود» ندارد.

۵. افشاردن.

۶. + بوَد.

۷. + و باز.

[۲۲]

فصل فی عافیة القلب

خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ فرموده است[1] که «عافیةُ القلبِ قَرارُ [135b] القلبِ مع اللّٰه».[2] و مولیٰ عزّوجلّ در قرآن چنین فرموده که «اَلاَ بِذِکرِ اللّٰهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ» [الرّعد / ۲۸]. پارسی چنین[3] بوَد که دلها به یاد مولیٰ عزّوجلّ آرامد و آرامِ دل آن‌گاه درست شود که نورِ یقین قوّت گیرد تا دل هم‌چنان که گرویده است، بیند و چون دید، آرام پدید آید با مولیٰ عزّوجلّ، و از غیر[4] وی بی‌آرام گردد.

و خواجه حکیم ـ رحمه اللّٰه ـ گفته که هرکاری که دیدِ آن بَر ندهد آن نه کار است و هر دیدار[5] که آرام بَر ندهد[6] نه دیدار است و هر آرام[7] که بی‌آرامی بَر ندهد آن نه آرام است. و بیان این سخن آن است که چون طاعت بنده درست گشت،[8] یقین قوّت گیرد تا دل هم‌چنان‌که گرویده است که همه این اسباب مخلوق‌اند و از حال به حال گردنده بیند و چون دید، رُوی از آرام‌گیرنده[9] بازگرداند چنان‌که مولیٰ عزّوجلّ خبر داد از ابراهیم خلیل ـ صلوات الرّحمن علیه ـ که «لَآاُحِبُّ الآفِلِینَ» [الانعام / ۷۶]. گفت: دوست ندارم[10] حال به حال گردندگان را. و چون این دیدار درست شد، آرامش با مولیٰ عزّوجلّ افتد و چون آرامش با مولیٰ عزّوجلّ

---

۱. چنین گفته است. ۲. گفت: عافیتِ دل آرامِ دل است با مولیٰ تعالیٰ و این را «طمانیه» خوانند.
۳. این. ۴. جُز. ۵. دیداری. ۶. + آن. ۷. آرامی.
۸. گردد. ۹. باکردنده / باگردنده [کذا]. ۱۰. + از.

درست گردد که از صحبت هرچه وی را از مولیٰ تعالیٰ مشغول کند رُوی [136a] بگرداند آن‌گاه به عافیت دل رسد. و چون بندهٔ گرویده از پی[۱] معاصی و شهوات رود، نفس وی چیره گردد بر دل، و یقین ضعیف شود و دل سخت گردد و این بیماری[۲] بوَد و سختیِ دل از خشکی بوَد[۳] که چون دل خشک گردد از آب رحمت و خشیت، دل خسته گردد، سخت شود[۴] و بهره نیابد و چون[۵] در دل ترس مولیٰ عزّوجلّ نماند، رحم بر خویشتن و خلق نکند[۶] و پرهیز نکند[۷] از معاصی.[۸] اگر رحم کند رحم عادتی کند[۹] نه حقیقی. و علامت رحمِ عادتی آن بوَد که چون کسی را به بلای ظاهری بیند،[۱۰] رحم کند[۱۱] چون برهنگی و گرسنگی و بیماری و مانند این ولیکن بر کسی که به معصیت[۱۲] مبتلا گشته باشد[۱۳] رحم نتواند کردن و بر کسی که بر وی جفا کند رحم نتواند کردن. چه رحمِ حقیقی را علامت آن بوَد که بر عاصی و جافی رحم تواند کردن تا مر عاصی را سرزنش [نکند][۱۴] و از جافی کینه ندارد و به مکافات وی مشغول نشود.

آورده‌اند که روزی عصام بن یوسف ـ رحمة الله علیه ـ که امام بلخ بود ـ به مسجد آدینهٔ بلخ اندر آمد. حاتم را آنجا دید، گفت: یا ابا عبدالرّحمٰن ما را از لطایف[۱۵] خویش بهره‌ای بده.

حاتم [136b] ـ رحمه الله ـ گفت: هرکه چهار چیز[۱۶] بداند، طاعت کند و بداند که طاعت کردم؛ اگر[۱۷] نداند و معصیت کند[۱۸] نداند که معصیت کردم.

گفت: کدام چهار کار است؟

گفت: نیکویی که از کسی به وی رسد، توشهٔ آن‌کس داند[۱۹] به بهشت، و بدی که از کسی[۲۰] بیند، توشهٔ آن‌کس داند[۲۱] به دوزخ، و نیکویی که از وی به کس رسد، توشهٔ خویش بیند به بهشت، و بدی که از وی به کسی رسد مثله.[۲۲]

عصام گفت:[۲۳] یا شیخ![۲۴] معنی این چگونه بوَد؟[۲۵]

---

۱. به دَم. ۲. + دل. ۳. خیزد. ۴. «دل خسته... شود» ندارد.
۵. سختْ دل گردد. ۶. بر خلق نماند. ۷. نه بیش پرهیز تواند کردن.
۸. و نه رحم تواند کردن بر خَلق و. ۹. بوَد. ۱۰. در بلایی بیند ظاهر.
۱۱. «رحم کند» ندارد. ۱۲. معصیتی. ۱۳. بوَد. ۱۴. [ ] از P افزوده شد.
۱۵. طریق. ۱۶. کار را. ۱۷. و هر که. ۱۸. + و. ۱۹. بیند.
۲۰. + به وی رسد. ۲۱. بیند. ۲۲. به جای «مثله»، توشهٔ خویش بیند به دوزخ.
۲۳. + رحمةالله تعالیٰ. ۲۴. «یا شیخ» ندارد. ۲۵. باشد.

گفت: نیکویی[۱] از کس[۲] به تو رسد، توشهٔ او بینی[۳] به بهشت تا به دروغ نستایی و چاپلوسی نکنی،[۴] گویی: وی توشهٔ خویش به دست من به بهشت فرستاد. و بدی که از کسی به تو رسد[۵] گویی که وی[۶] به سبب من خود را[۷] گرو کرد به دوزخ. اگر این نتوانی دیدن گویی که با من بد کرد و[۸] کینه گیری و قصد مکافات کنی، و نیکویی که از تو به کسی رسد، توشهٔ خویش دانی[۹] به بهشت و مکافات در دنیا نخواهی[۱۰] و ثنا چشم نداری، و بدی که از تو به کسی برسد، توشهٔ خویش بینی به دوزخ و پشیمان شوی[۱۱] و زیادت نکنی. اگر[۱۲] دانی که[۱۳] بد کردم و پشیمان نشوی، خطر بوَد که بدان[۱۴] زیادت کنی.

و پدر من ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ حکایت کردی که روزی [137a] سواری از حاتم[۱۵] ـ علیه الرحمة ـ سؤالِ راه کرد. او را نشان به‌سوی گورستان داد که بازگشتِ همه آنجاست.[۱۶] چون سوار لختی[۱۷] برفت، گورستان دید،[۱۸] خشمناک[۱۹] بازگشت و تازیانهٔ چند مر حاتم را بزد[۲۰] و برفت. در راه دید که شاگردانِ حضرت او می‌آمدند. از عقب سؤال کردند سوار را که حاتم را دیدی؟[۲۱] گفت: من حاتم را نمی‌دانم ولیکن از مردی راه پرسیدم، مرا راه[۲۲] غلط نشان داد، او را تازیانهٔ چند زدم.[۲۳] شاگردان صفتِ آن شخص بپرسیدند.[۲۴] صفت او بگفت.[۲۵] ایشان[۲۶] را معلوم شد که حاتم بوده است. گفتند: ای سوار حاتم را زده‌ای![۲۷] پشیمان گشت[۲۸] و بیامد و پیش حاتم گریه و زاری و تضرّع بسیار کرد. گفت: ای حاتم مرا بحل کن.[۲۹] گفت:[۳۰] رحمک اللّٰه ای عزیز![۳۱] من ترا همان ساعت بحل کردم و قبول کرده‌ام[۳۲] که اگر مولیٰ عزّوجلّ مرا

---

۱. + که. ۲. کسی. ۳. توشهٔ آن کس باید دیدن. ۴. + و.
۵. + توشهٔ آن کس باید دیدن به دوزخ. ۶. +خویشتن را. ۷. «خود را» ندارد. ۸. + از وی.
۹. بینی. ۱۰. تا از آن کس مکافات. ۱۱. تا پشیمانی خوری.
۱۲. چه +اگر چنین. ۱۳. + با وی. ۱۴. «بدان» ندارد. ۱۵. + بلخی.
۱۶. سؤال کرد از راه، سوی گورستان نشان داد یعنی همه را از ین سُو باید رفتن. ۱۷. + راه.
۱۸. پیش آمد. ۱۹. + شد. ۲۰. و حاتم را یک چند تازیانه بزد.
۲۱. در راه شاگردان حاتم پیش آمدند. این سوار را گفتند درین راه حاتم را دیدی؟ سوار ۲۲. + نشان داد.
۲۳. او را بزدم. ۲۴. شاگردان گفتند آن مَرد به چه صفت بود؟. ۲۵. صفت کرد.
۲۶. شاگردان. ۲۷. سوار را گفتند تو حاتم را ندیده‌ای + سوار. ۲۸. شد.
۲۹. به جای «و بیامد ... بحل کُن»، و آمد بر حاتم و به پای وی اندر افتاده که مرا بحل کن. ۳۰. حاتم + گفت.
۳۱. «رحمک‌اللّٰه‌ای عزیز» ندارد. ۳۲. پذیرفته.

دستوری دهد، ترا شفاعت کنم.[۱]

آورده‌اند که یکی[۲] با یکی از بزرگان بد[۳] کرد. آن بزرگ مناجات کرد و گفت: الٓهی این شخص را بدین بد کردن وعیدِ عقوبت کرده‌ای و مرا وعدهٔ ثواب کرده‌ای،[۴] من از آنِ خود گذشتم[۵] او را عقوبت مکن.

[137b] هرکه را رحم وی حقیقی بوَد، صفت وی چنین بوَد که یاد کردم. و هر دلی که سخت گردد از رحمت خدای تعالیٰ دور گردد. و فومود حضرت رسول ـ علیه السّلام ـ[۶] «اَلقلبُ القَاسِی بعیدٌ من رَحمةِ اللّه». هر که را دلْ سخت است او دور است از رحمتِ مولیٰ عزّوجلّ.[۷] پس[۸] معلوم شد که نشان نرمیِ دل ترسکاری است و نیکوکرداری با خَلق و با خالق.[۹] پس ببایدِ دانستن که هرچند بیشتر طاعت کند، بنده از رحمت مولیٰ عزّوجلّ با رحم‌تر شود و[۱۰] هرچند از معصیت بنده بازمی‌ایستد، ترس مولیٰ عزّوجلّ در دل وی بیشتر می‌شود. و پرهیزگاریِ بنده از ترس مولیٰ عزّوجلّ پیدا می‌شود.[۱۱] و هر دل که سخت شود[۱۲] بیش دعای وی را اجابت نیاید[۱۳] که مولیٰ عزّوجلّ چنین فرمود: «اُدْعُوا ربّکُم تَضرُّعاً وَ خُفیةً» [الاعراف / ۵۵] گفت: مرا بخوانید با زاری. و چون دل سخت گشت،[۱۴] هرچند بلامعاینه گردد، زاری نتواند کردن،[۱۵] لاجرم فرح نیابد، چنانکه مٰی‌فرماید مولیٰ عزّوجلّ: «فَلَوْ لَآاِذْجآءَهُمْ بَاسُنَا تَضَرَّعُوْا وَلٰکِن قَسَتْ قُلُوْبُهُمْ» [الانعام/ ۴۳]. پارسی[۱۶] این بوَد که چرا چون بلای ما با ایشان رسید، زاری نکردند تا برهند.[۱۷] و خبر داد مولیٰ عزّوجلّ که زاری [138a] نتوانستند کردن از آنکه دل ایشان سخت گشته بود.

---

۱. دستوری شفاعت دهد ترا از مولیٰ تعالیٰ بخواهم. ۲. کس. ۳. بدی.
۴. ای بار خدایا! این کس را بدین بدی کردن عقوبتْ وعید کرده‌ای و مرا ثوابْ وعده کرده‌ای.
۵. من ثواب خود را ماندم + تو وی را. ۶. چه آمده است به خبر از رسول صلی‌اللّه علیه‌وسلّم.
۷. یعنی دل سخت دور است از رحمتِ مولیٰ تعالیٰ. ۸. چون. ۹. «و با خالق» ندارد.
۱۰. «هر چند ... رحم‌تر شود و» ندارد.
۱۱. به جای «و پرهیزگاری ... می‌شود»، و هر چند ترس بیشتر شود، پرهیزگاری آسان‌تر شود.
۱۲. + خطر بوَد. ۱۳. + چه شرط دعا به جای آوردن نتواند و تحقیق است.
۱۴. شد + از سختی وی را تضرّع نبوَد و آب در چشم نیاید. ۱۵. و هلاکِ معاینه گردد هم‌زاری نتواند کرد.
۱۶. تازی. ۱۷. «تا برهند» ندارد.

و اهل معرفت[۱] گفته‌اند که هرچه آن نزدیکِ عام بـلاست و[۲] عـقوبت، چـون بـیماری و درویشی و[۳] معصیت و مانند این چیزها، بعضی را عقوبت بوَد و بعضی را کرامت،[۴] اما سختیِ دل[5] عقوبت بوَد. چه پدر من ـ رحمه الله ـ در تأویل ایـن آیت کـه «إِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ العِقَابِ». [الانعام / ۱۶۵] پارسی[۶] آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ زود عقوبت‌کننده است ـ چنین گفتی که اهل معرفت چنین گفته‌اند که بنده هر معصیت که کند مولیٰ عزّوجلّ زود عقوبت کند بر دل تـا[۷] گفته‌اند که هرکه را چشمْ بر حرامی افتد، از بهر خوشی بـنگرد، مـولیٰ عـزّوجلّ چـهل روز حلاوت طاعت از وی بازدارد[۸] مگر که توبه کند.

و من جای دیگر دیده‌ام که هرکه وی در امردِ نغز به نظر شهوت بنگرد، چهل شبانه‌روز حلاوت از ایمان و طاعت نیابد.[۹] و از عقوبت دل آن‌کس[۱۰] آگاه شود که پیش از آن در عقوبت نبود[ه] باشد، امّا آن کس که همیشه در معصیت بوَد[۱۱] از عقوبت دل آگاه نشود. و آن‌که آمده است بـه خـبر کـه رسـول ـ عـلیه السّـلام ـ[۱۲] چـنین فـرموده است:[۱۳] «لاتَزَالُ أُمّتی بخیر ما لم‌یَستعجلُوا [138b] الإجَابَة». فرمود:[۱۴] اُمّت من همواره در نیکی بـودند[15] تـا آن‌گـاه[۱۶] کـه اجابت دعا را شتاب نکنند، و[۱۷] گویند که دعا کردیم[۱۸] و اجابت نیامد. تأویل این خبر آن است که چون معصیتْ بنده دمادم کرد، مولیٰ عزّوجلّ ورا به سختی دل عقوبت کـند و چـون دل سخت گشت،[۱۹] بنده دعا نتواند کرد[۲۰] و پندارد که دعا می‌تواند کرد[۲۱] و اجابت می‌نیاید. یکی از بزرگان چنین گفته است که شما را همه غم این است که چه کنم و چه خورم،[۲۲] و مرا همه غم این است که چه کنم اگر دعا نتوانم کردن. کما قال علیه‌السّلام: «لَأَنْ أُحرَمَ الإجابةُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِن أَنْ أُحرَمَ الدّعاء» که[۲۳] هرگز نبوَد که کسی دعا[۲۴] تواند کردن و اجابت نیاید که[25] وعدهٔ مولیٰ

---

۱. + چنین. ۲. + سخت. ۳. + زبان + مصیبت [کذا]. ۴. بوَد.
۵. + هر آینه. ۶. + تازی. ۷. + آنجا که چنین. ۸. باز گرادند.
۹. هر که اندر به تای نغز به شهوت اندر نگرد، چل روز حلاوت طاعت نیابد. ۱۰. کسی.
۱۱. اما آن کس که در عقوبت بوَد، به معصیتی که بکند. ۱۲. صلی الله علیه و سلّم.
۱۳. چنین گفت. ۱۴. گفت. ۱۵. بُود. ۱۶. گاهی. ۱۷. + چنین.
۱۸. کردم. ۱۹. شود. ۲۰. نتواند کردن. ۲۱. می‌تواند دعا کردن.
۲۲. به جای «چه خورم»، اجابت نیاید. ۲۳. چه. ۲۴. کند و + تواند کردن.
۲۵. چه.

عزّوجلّ خلاف نیست[1] و مولیٰ عزّوجلّ چنین فرموده است که «**اُدْعُونِیٓ أَسْتَجِبْ لَکُمْ**» [المؤمن / ۶۰] یعنی[2] بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. هرگز نبوَد که بنده دعا تواند کردن و اجابت نیاید.[3] پس هرکه مولیٰ را - عزّوجلّ - اجابت کند بر آنچه ورا خوانده است یعنی امرهای وی را بگزارد و از نهی‌ها پرهیز کند، مولیٰ عزّوجلّ ورا[4] اجابت کند.[5]

و بباید دانستن که درجهٔ دعا از درجهٔ سؤال برتر است، چه آمده است به خبر رسول [139a] -علیه السّلام-:[6] «**مَنْ شَغَلَهُ ذِکْرِی عَن مَسْأَلَتِی أَعْطَیْتُهُ أَفضَلَ مَاأُعطِیَ السّائلون**». یعنی[7] هر که را مشغول کند ذکرِ[8] من از خواستنِ حاجتها از من، من وی را بِه از آن دهم که همه خواهندگان را. و «دعا» آن بوَد که از خداوند جلّ و علا هم[9] وی را خواهی و «سؤال» آن بوَد که چیزی خواهی.

خواجه حکیم[10] گفته است[11] خداوند عزّوجلّ می‌فرماید که‌ای بندهٔ من مرا به من شناختی[12] و از من به من رهی، پس از من[13] چه خواهی؟

هم خواجه حکیم گفته است -رحمةُ اللّٰه علیه- دعا آن‌گاه درست آید[14] که دل از اسباب گسسته گردد[15] که[16] «دعا» گسستنِ اسباب است و «سؤال» خواستن اسباب.

و نیز خواجه محمّد[17] علی ترمذی گفته است -رحمةُ اللّٰه علیه-: «**الدُّعاءُ عَدْوُ القلبِ الیٰ اللّٰهِ تعالیٰ**». دعا دویدنِ دل است به خدای عزّوجلّ. و تا دل غم[18] اسباب از روی حقیقت نبیند، روی از اسباب دنیایی[19] نتواند گردانیدن که[20] اسباب پردهٔ غیب است، تا از اسباب درنگذرد به خالق اسباب نرسد.

---

۱. نشود. ۲. نشود.

۳. + و جای دیگر فرموده قوله تعالیٰ: اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِیْ [البقرة / ۱۸۶] و خواجه حکیم -رحمة اللّه تعالیٰ -در تأویل این آیت چنین گفته است: من اجاب اللّه الی ما دعاه یجیبه اذا ما دعاه. پارسی این بوَد که.

۴. مر او را. ۵. + چون بخواند مولیٰ تعالیٰ را.

۶. «رسول علیه‌السّلام» ندارد، به خبر + چنین فرمود مولیٰ تعالیٰ. ۷. پارسی خبر این بوَد.

۸. یاد. ۹. همه. ۱۰. + رحمه اللّه تعالیٰ چنین. ۱۱. + چنانستی که.

۱۲. بندهٔ من مرا نمی‌شناسی. ۱۳. T: «از من از من»؛ P: از من جُز من. ۱۴. شود.

۱۵. شود. ۱۶. چه. ۱۷. + بن. ۱۸. عجز. ۱۹. ندارد.

۲۰. چه.

و سؤال کردن از مولیٰ عزّوجلّ و حاجتهای خویش خواستن دستوریست که آمده است. حضرت خداوند تبارک و تعالیٰ[۱] مر موسی را [139b] ـعلیه السّلام ـ[۲] چنین فرمود که ترا هرچند حاجت بزرگ[۳] پیش آید از من بخواه که هیچ چیز نزد من بزرگ نیست[۴] و هرچند حاجت اندک[۵] بوَد از من بخواه که آن اندک جز من کسی دیگر[۶] نتواند داد[۷] ولکن چون از من حاجتی خواستی، اگر دیرتر حاصل شود مرا به بخیلی نسبت مکن،[۸] چه بخیلی صفت من نیست و من بخیلان را دشمن می‌دارم[۹] و هر حاجتی که بنده از حضرت خدای خود ـ جلّ و علاـ[۱۰] می‌خواهد چون خواستن وی درست گردد، ضایع نبوَد که به املا نوشته‌ام از پدر خود[۱۱] خواجه امام ابوبکر قلانسی ـرحمةُ اللّه علیه ـکه رسول ـعلیه السّلام ـ[۱۲] فرموده است[۱۳] که هیچ مؤمن نیست که از مولیٰ عزّوجلّ حاجتی بخواهد که از سه چیز یکی نیابد[۱۴] یا عینِ همان حاجت که خواسته است به وی رساند در دنیا زودتر یا دیرتر یا به برکت آن خواستن بلا از وی بگرداند یا عوض آن حاجتِ دنیایی در آخرت درجه‌ای دهد.[۱۵] ولکن دعا و سؤال را لقمهٔ حلال باید که فرمود رسول ـعلیه السّلام ـ[۱۶]: «طَیِّبْ لقمتَک تُستَجَبْ دعوتُکَ». یکی را فرمود که لقمهٔ حلال بخورد تا دعایت را اجابت آید. بدان[۱۷] که اجابت دعا جز مؤمنان را نبوَد [140a] هر آینه کرامت است و روا شدن حاجت[۱۸] مر مؤمنان[۱۹] را بوَد و مر کافران را نبوَد،[۲۰] چه مؤمنان را مولیٰ عزّوجلّ اجابت[۲۱] وعده کرده است چنان‌که می‌فرماید: «وَیَسْتَجِیْبُ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» [الشّوری / ۲۶] و کافران را فرمود:[۲۲] «وَمَا دُعَآءُ الکافِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلالٍ»[۲۳] [الرّعد / ۱۴] ولیکن ایشان را روا شدن حاجت بوَد

---

۱. مولیٰ تعالیٰ. ۲. ـصلوات اللّه علیه ـ. ۳. بزرگ حاجتی.
۴. «که هیچ ... نیست» ندارد. ۵. اندک حاجتی. ۶. «کسی دیگر» ندارد.
۷. دادن. ۸. اگر دیر دهم مرا به بخیلی منسوب مکن. ۹. «می» ندارد.
۱۰. از مولیٰ تعالیٰ + بخواهد. ۱۱. خویش. ۱۲. صلی‌اللّه علیه و سلم.
۱۳. چنین گفت. ۱۴. الّا از سه چیز یکی بدهد.
۱۵. به جای «در آخرت درجه‌ای دهد»، آنجهانی دهد.
۱۶. چه آمده است به خبر از پیغامبر صلی‌اللّه علیه و سلّم که یکی را چنین گفت. ۱۷. بباید دانستن.
۱۸. T: اجابت، P: حاجت. ۱۹. مؤمن. ۲۰. مر کافر را بوَد[کذا: نبوَد].
۲۱. + دعا. ۲۲. مر دعای کافران را چنین فرموده. ۲۳. +مبین.

چنان‌که می‌فرماید: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُم يُشْرِكُونَ» [العنکبوت/ ۶۵]. اینجا[1] «رهانیدن» فرمود[2] فامّا به‌لفظ «اجابت» نفرمود،[3] چه ایشان را اجابت نبوَد.

۱. آنجا. ۲. یاد کرد. ۳. یاد نکرد.

[۲۳]

[فصل فی حلاوت طاعت[۱]]

و حلاوتِ طاعت[۲] عادتی بوَد و حقیقی بوَد. حقیقی آن بوَد که چون حلاوت بچشید دیگر[۳] حلاوت شهوت و معاصی نیارد چشید. چه هرکه طاعت نزد او آراسته شد و نیکویی طاعت دید از روی حقیقت، معاصی[۴] و شهوات در نظر او درنیاید[۵] که حقّ سُبحانه و تعالیٰ خبر داده است:[۶] «**وَلٰكِنَّ اللّٰه حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَ كَرَّهَ اِلَيْكُمُ الكُفْرَ وَ الفُسُوْقَ والعِصْيانَ اُولٰئِکَ هُمُ الرَّاشِدُوْنَ**» [الحجرات / ۷]. چون کسی بینی که به معاصی و شهوات مایل[۷] باشد، دلیل کند که وی حلاوت نچشیده باشد [140b] چه تا بنده دست از معاصی بازندارد و باطنش از رغبت معاصی و شهوات پاک نشود، حلاوت طاعت ندهند.[۸] مثالش[۹] چنان بوَد[۱۰] که اشتری که پلیدی خوردن عادت کرد،[۱۱] همان ساعت که پلیدی به‌جای ماند، شریعت دستوری ندهد گوشت وی خوردن و اگرچند به اصل حلال است تا آن‌گاه که یک چند روز علف پاک بخورد و اثر پلیدی خوردن از وی برود[۱۲] گوشت او خوردن روا بوَد. و هرکه در معاصی بماند سبب این بوَد که همان وقت که ترکِ معصیت گفت[۱۳] حلاوتِ طاعت

---

۱. [ ] از P افزوده شد.
۲. «و حلاوت طاعت» ندارد.
۳. بیش.
۴. بیش معاصی نیارد چشید.
۵. شهوات پیش او نیکو ننماید و نیارد چشیدن.
۶. + قوله تعالیٰ.
۷. مولع.
۸. ندهندش.
۹. مثال این سخن.
۱۰. باشد.
۱۱. آغاز کند.
۱۲. + هر گه اثر آن پلیدی خوردن از وی برود.
۱۳. همان وقت که معصیت به جای ماند.

نیابد و از حلاوتِ معصیت[۱] بازداشته بوَد پژمان[۲] شود.[۳] در آن پَژمانی صبر کند. چندانی که باطن او از[۴] معصیت پاک شود حلاوتِ طاعت ببیند.[۵] و چون یافت، معلوم‌کند[۶] که در معصیت حلاوت نبوده است ولیکن طبع او به سبب عادت در[۷] آن معصیت حلاوت یافته است هم‌چنان‌که کسی گِل خوردن عادت کند، گِل[۸] نزد وی از شَکر[۹] خوشتر نماید تا اگر [شَکر][۱۰] نیابد چندان پژمان[؟] نداشته باشد و اگر گِل نیابد پَژمان شود.[۱۱] به حقیقت[۱۲] شَکر از گِل بهتر[۱۳] است. اگر در پَژمانیِ گِل صبر کند و شَکر همی‌خورد، حلاوت [141a] شَکر وی را غالب شود. پس هرکه دست از معصیت بازدارد و در آن صبر کند، هر آینه حلاوت طاعت یابد[۱۴] تا هرکه همان ساعت که دست از معصیت بازداشت حلاوت طاعت یافتی[۱۵] هیچ‌کس در معصیت نماندی ولیکن خردمند باید[۱۶] که در آن پَژمانی صبر کند تا حلاوت طاعت یابد.[۱۷] و مثال این چنان بوَد که کسی از وطن خویش یا از جای با نزهت خویش روی سوی خارستان کند؛ چون مدّتی برود، پشیمان شود، بازگردد، هم چندان که در خارستان رفته است رنج به وی رسد تا به وطن خویش آید[۱۸] اگر در آن رنج بازگشتن صبر نکند و در همان خارستان می‌رود[۱۹] مقیم در رنج ماند و آن رنج بازگشتن رنجیست گذرنده، زود بوَد که به وطن رسد و بیاساید چه اگر[۲۰] صبر نکند همیشه[۲۱] اندر پَژمانیِ معصیت بماند که معصیت سبب پَژمانیِ[۲۲] دنیا و آخرت است از لذّت طاعت.

اهل معرفت گفته‌اند که تا دل مولی را عزّوجلّ می‌بیند پَژمان نشود و چون بنده معصیت

---

۱. + دست. ۲. در نسخهٔ T در همه جا املای این: پَژمان / پَژمانی است، یعنی به جای «ژ»، «ز» نوشته است.
۳. لیکن اگر + در. ۴. + رغبت. ۵. بیابد. ۶. شود. ۷. از.
۸. + خوردن. ۹. + خوردن. ۱۰. [ ] از P افزوده شد.
۱۱. چندان پژمان نشود که گِل نیابد. ۱۲. و حقیقت است. ۱۳. خوشتر.
۱۴. «اگر در پژمانی ... طاعت یابد» ندارد.
۱۵. چه هر که دست از معصیت بازداردی، اگر همان ساعت حلاوت طاعت یابدی. ۱۶. آن بوَد.
۱۷. رسد.
۱۸. هم چندان مدت که رفته است سوی خارستان رنج بازگشتن به وی رسد تا به وطن خویش باز آید.
۱۹. تا روی سوی خارستان نهد. ۲۰. + در آن بازگشتن.
۲۱. همیشگی + در آن پژمانی ماند. ۲۲. + است. «دنیا و آخرت است از لذت طاعت» ندارد.

کرد حجابی شود در پیش دل وی، دل او پَژْمان شود. اگر بازگردد[۱] و توبه کند مولیٰ عزّوجلّ حجاب از پیش دل وی بردارد[۲] و چون کسی نداند که سبب [141b] پَژْمانی چیست از پَژْمانی به معصیت دیگر مشغول شود[۳] پس سبب مشغولی پَژْمانی حق[۴] کمتر شود. چون از آن معصیت بیرون آید پَژْمانی وی زیادت از آن شود که بوده است[۵] و هرچند معصیت بیشتر می‌شود پَژْمانی معصیت[۶] زیادت‌تر می‌شود و چون پَژْمانی زیادت شود به معصیت دلیرتر[۷] شود و تا زنده بوَد[۸] پَژْمانی را به معصیتِ دیگر دفع می‌کند. چون بمُرد و از معصیت فروماند، پَژْمانیها همه جمع شوند و سبب عذاب او گردند.[۹] پس خردمند را واجب کند که چون در دل خویش پَژْمانی بیند، توبه کند و به طاعت مشغول شود و در آن رنج پَژْمانی صبر کند تا مولیٰ عزّوجلّ رنج[۱۰] پَژْمانی از دل وی بردارد تا بر پَژْمانی نمیرد و در گور پَژْمان نبوَد، روز قیامت نیز پَژْمان نبوَد،[۱۱] چه مولیٰ عزّوجلّ فرموده است[۱۲] روز قیامت روی نیک‌بختان خندان بوَد و تازه و روی بدبختان[۱۳] گردآلود بوَد و سیاه.[۱۴] چنان‌که می‌فرماید: «وُجُوهٌ يَومَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُستبشِرَةٌ وَ وُجُوهٌ يَومَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ أُولَـٰئِكَ هُمُ الكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ» [عبس / ۳۸_۴۲]. تا بنده امروز به یافتِ ایمان شاد [142a] نبوَد و به یاد خدای عزّوجلّ پَژْمان[۱۵] نبوَد و بر آن نمیرد، روز قیامت خندان و تازه‌روی نخیزد. واللّٰه اعلم.*

۱. «بازگردد و» ندارد. ۲. + و آن پژمانی برود. ۳. + چون مشغول شود.
۴. ندارد. ۵. بوَده بوَد. ۶. ندارد. ۷. چفسیده. ۸. + سامان یابد.
۹. به جای «پژمانیها همه ... گردند»، پژمانی وی در گور جُمله شد. ۱۰. آن. ۱۱. نخیزد.
۱۲. چه مولیٰ تعالیٰ در قرآن خبر داده است. ۱۳. + روز قیامت. ۱۴. + باشد.
۱۵. بی پژمان.

*. در T در ادامهٔ این در برگ 142a – 144b مطلبی آمده که متعلق به «تفکّر» است و به آخر «فصل فی التفکّر» برده شده است.

[۲۴]

فصل فی التّواضع والتّذلّل

«تواضع» خویشتن[1] فرو داشتن بوَد[2] و مولیٰ عزّوجلّ مر متواضعان را[3] بستوده است چنان‌که می‌فرماید:[4] «وَ عِبَادُ الرَّحمٰنِ الَّذِیْنَ یَمشُوْنَ عَلَی الاَرْضِ هَوْنًا»[5] [الفرقان / ۶۳]. فرمود: بندگان ما آنان‌اند که بر زمین نرم روند. و در تفسیر چنین آورده‌اند که متواضع‌وار روند و رسول ـ علیه السّلام ـ[6] فرمود:[7] «مَنْ تَوَاضَعَ للّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰه». هرکه خداوند را عزّوجلّ تواضع کند، خدای عزّوجلّ او را بزرگ گرداند.

نخستین درجهٔ تواضع[8] آن بوَد که بنده مر امرهای خدای[9] را عزّوجلّ بگذارد و از نهی‌های وی پرهیز کند و هر نعمتی که مولیٰ عزّوجلّ داده بود او را از دینی و تنی و مالی قدر خود[10] را فرودِ آن بیند و بلایی که مولیٰ عزّوجلّ [145a] پیش آردش سزای خود بدتر از آن داند[11] و با بندگان وی به تواضع زیَد. و یکی از شرط های تواضع با بندگان آن است که هر مسلمانی راکه ببیند،[12] سلام کند و به‌جایی که در آید، به صدر ننشیند. و این تواضع با بندگان درست نیاید[13] تا آن‌گاه که تواضع با مولیٰ عزّ اسمه درست نشود. و درستیِ تواضع با بندگان

---

۱. + را. ۲. + و تذلّل خویشتن خوار کردن بوَد و این نکوهیده است و تواضع پسندیده است.
۳. + در قرآن. ۴. + قوله تعالیٰ. ۵. + و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما + گفت.
۶. صلی‌اللّه علیه و سلّم. ۷. چنین گفته است. ۸. درجه در تواضع. ۹. خداوند.
۱۰. خویش. ۱۱. خویشتن را سزای بتر از آن بیند. ۱۲. هر که را از مسلمانان پیش آید اوّل بروی.
۱۳. نبوَد.

آن بوَد که چنین داند که من از همه مسلمانان کمترم، بیا تا خود[1] را همچنان دارم که هستم تا کِبر کرده نشود و اگر[2] چنان داند که من از دیگران[3] بهترم ولیکن خود[4] را فروتر می‌دارم، پس این کس متواضع نبوَد[5] و بسیار کس بوَد که[6] پندارد که من همه کس را از خود بهتر[7] می‌توانم داشتن ولیکن نمی‌تواند داشتن[8] و علامت ناتوانستن آن بوَد که چون کسی سَبُک داردش به آن کس خصومت کند چون[9] بی‌خردتر بوَد و اگر خِردش[10] قوّت دارد، خصومت نکند ولیکن در دل خود کینه گیرد. پدید آید که خود[11] را بِه از آن کس می‌داند.[12] اگر خواهی که کسی را بِه از خود[13] توانی دانستن[14] بیندیش از معصیتها، چون معصیت او را نمی‌دانی و از خود را می‌دانی، باشد که معصیت او از تو کمتر [145b] بوَد و طاعتش زیادت. پس او از تو بِه بوَد[15] و این طریق را در کودکی از پدر خود شنیده بودم.[16]

و حکما طریق دیگر گفته‌اند. چنان باید که بنده هرچند خود[17] را در طاعت بیند، از عاقبتش یاد کند تا بر خود ترسان گردد[18] که باشد که ناگاه در معصیت افتد.[19] چون کسی را در معصیت بیند، گوید که بوَد چشم[20] او در طاعت افتد و از معصیت وارَهد[21] و به چشم حالی ننگرد[22] تا ورا از خود[23] بهتر تواند دانستن[24] و هرچه آن‌کس او را گوید از حقّ نتواند پذیرفتن.[25]

---

۱. خویشتن. ۲. چه آن کس که. ۳. بهام و + بهترم. ۴. خویشتن.
۵. + و از مردمان شنیده‌اند که همه را به از خویشتن باید داشتن و این علمِ تواضع بوَد نه تواضع.
۶. + چنین. ۷. من همگنان را به از خویشتن. ۸. به جای «و لیکن نمی‌تواند داشتن»، و نتواند.
۹. اگر وی. ۱۰. پارهٔ خرد. ۱۱. وی + خویشتن.
۱۲. پندارد + و لیکن نمی‌داند و طریق آن کسی را. ۱۳. خویشتن.
۱۴. + آن بوَد + که بیندیشی که تو از معصیتهای خویش پیش می‌دانی.
۱۵. به جای «چون معصیت از ... بِه بوَد»، یا آن کس چون آن خویش پیش دانی که آن کس است، دانی که آن کس بِه از تو است و دیگر آن که می‌دانم که طاعتهای مرا چه قدر است و بوَد که آن کس را طاعتها بوَد که ندانی.
۱۶. و این طریق و از پدرِ خویش آموخته بودم به کودکی. ۱۷. خویشتن.
۱۸. + و گوید که تا بینم که خشم [کذا: چشم] من بر این افتد یا نَی.
۱۹. «که ناگاه در معصیت افتد» ندارد. ۲۰. خشم. ۲۱. «و از معصیت وارهد» ندارد.
۲۲. نبیند. ۲۳. خویشتن. ۲۴. داشتن.
۲۵. و اگر آن کس و را حقّی گوید، بتواند پذیرفتن.

خواجه حکیم فرموده است:[۱] «مَن تَواضَعَ لیرتفع، فإنّما تواضَعَ لیتضِعَ». هرکه تواضع کند از بهر آن تا برتر شود هرچند تواضع بیشتر کند فروتر شود. چه به تواضع آن کس برتر شود که خود[۲] را سزای تواضع کردن دیگر[۳] بیند و تواضع بهر آن نکند تا برتر شود. و هم خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است که هرکه بتواند که خویشتن را به باطن به زیرپای خَلق افکنده دارد،[۴] دولت دنیا و آخرت او دارد[۵] و برتری او را رسد[۶] که خویشتن را فروتر تواند بردن. هرکه خود[۷] به یک زمین خود را[۸] فروتر برد، مولیٰ عزّوجلّ مرو را به یک آسمان برتر بَرد. چون این کس خویشتن را به هفتم [146a] زمین[۹] توانست فرو بردن یعنی خود را بی‌قدر دیدن،[۱۰] مولیٰ عزّوجلّ قدرِ او را به هفتم آسمان[۱۱] رساند.

و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است که هر که خود را در باطن بلندقدر داند آسان آسان بدان قدر نرسد و اگر رسد از آن نگذرد.[۱۲] و هر که خود را هیچ قدر نداند[۱۳] مرو را حضرت عزّت به محلّی رساند که او هرگز نیاندیشیده باشد. و هم خواجه حکیم[۱۴] را پرسیدند که بهترینِ آدمی[۱۵] کیست؟ گفت: آن‌کس که دلِ مهتران دارد و تنِ چاکران یعنی که به همّت از هیچ مهتر کمتر نبوَد یعنی بی‌طمع[۱۶] و به خدمت خلق خود[۱۷] را از هیچ چاکر برتر نداند. و این تأویلِ خبرِ رسول است ـ صلی اللّٰه علیه وسلّم ـ که[۱۸] فرمود: «سَیِّدُ القَومِ خَادِمُهُمْ». گفت:[۱۹] مهتر قوم آن‌کس بوَد که خدمت ایشان تواند کرد[۲۰] بی‌طمع دنیایی. و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است هر که[۲۱] همّت بلند دارد[۲۲] و گردن پست، پای او از لغزیدن رَست و گردن از غل[۲۳] جَست. این از بهر آن گفت که بسیار کس بوَد که ورا به خَلق طمع نبوَد ولکن

---

۱. چنین گفته است. ۲. خویشتن. ۳. «کردن دیگر» ندارد.
۴. + گویی نه آدمی است از زیر سر پاش چنان برآرند که گویی نه آدمی است.
۵. «دولت دنیا و آخرت او دارد» ندارد. ۶. برتر وی آن کس رسد. ۷. خویشتن را.
۸. «خود را» ندارد. ۹. زمینِ هفتم. ۱۰. از روی آن که خویشتن را بی‌قدر تواند دیدن.
۱۱. آسمانِ هفتم.
۱۲. هر که خویشتن را در باطن محل نهد، آسان آسان بدان محل نرسد و اگر برسد در نگذرد از آن محل.
۱۳. هر که خویشتن را هیچ محل اهلی نبیند. ۱۴. «حکیم» ندارد. ۱۵. مردمان.
۱۶. + بوَد. ۱۷. خویشتن. ۱۸. + چنین. ۱۹. یعنی. ۲۰. کردن.
۲۱. «هر که» ندارد. ۲۲. دار. ۲۳. + خواری.

چون همّت بلند بوَد گردن نیز بلند بوَد[1] یعنی به تواضع نتواند زیستن با خلق، لاجرم پای او بلغزد و به تکبّر اندر افتد. [146b] و کسی بوَد که گردن پست دارد و به تواضع زیَد ولیکن همّتش نیز پست بوَد. دلش به طمع بسته شود لاجرم غُلِ خواری به گردنش افتد.[2]

و خواجه ابوبکر ورّاق ـ رحمةُ اللّه علیه ـ گفته است:[3] مرد بزرگ نشود تا طمع از خَلق باز[4] ندارد و بار خَلق نکشد.

و[5] خواجه امام بشاغری ـ رحمةُ اللّه علیه ـ فرموده است که شخصی[6] بر محمّد بن سمّاک آمد[7] و گفت: مرا حدیث های رسول ـ علیه السّلام ـ[8] بیاموز.[9] گفت: هر حدیثی را دیناری می[10] خواهم. این مرد هزار دینار داشت، بداد، هزار حدیث آموخت و[11] بنوشت. چون قصد بازگشتن کرد، گفت: مرا وصیّتی کن تا بازگردم. گفت: من ترا سه وصیّت کنم که ترا منفعت بِه از ین هزار حدیث که نوشته‌ای و بِه از ین هزار دینار که داده‌ای،[12] باشد. گفت: برو تو خود را به خدمت مولیٰ عزّوجلّ مشغول کن تا مولیٰ عزّوجلّ بندگان خود را به خدمت تو مشغول کند و طمع از چیز[13] خَلق بردار تا از دشمناکی[14] خَلق برهی و گلوی خویش را از طعام[15] مردمان نگاه دار تا به هوای مردمان سخن نباید[16] گفتن و مولیٰ عزّوجلّ از تو به خشم شود. آنگاه آن هزار دینار به وی داد.[17] گفت: مقصود [147a] من زر نبود مقصود من آن بوَد که ببینم که ترا به تعلیم نیاز درست هست یا نی و قدر علم می‌دانی؟

و «تَذلّل» آن بوَد که کسی فرمان های خدای عزّوجلّ نگذارد و به باطن به مولیٰ عزّوجلّ مشغول نباشد تا مولیٰ عزّوجلّ عیش بر وی تنگ گرداند و به چشم خلق خوار گرداندنش و دلش درویش گردد و نگرانی اش به خلق افتد و دل وی به طمع بسته شود، پس او خود را پیش خلق خوار کردن گیرد[18] و از شکستگیِ حال خود به ایشان گله کند و با ایشان

---

۱. دارد. ۲. «به گردن اندر» افتد.
۳. به جای «گفته است»، در عالم و متعلم چنین آورده است که گفته‌اند لا ینیل الرجل حتّی یعفّ عمّا فی ایدی النـاس، و یحتمل اذی الناس. گفت. ۴. بر. ۵. + چنین آورده است.
۶. مردی ۷. + رحمة‌اللّه علیه. ۸. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۹. + و مسئله‌ها. ۱۰. «می» ندارد. ۱۱. «آموخت و» ندارد ۱۲. + مرا.
۱۳. خیر. ۱۴. دشمنایگی. «خلق» ندارد. ۱۵. T: طمع. ۱۶. نبایدت.
۱۷. روی پیش وی نهاد. ۱۸. آغازد خویشتن را خوار کردن پیش خلق.

حاجت[1] و نیاز بردارد[2] و مر ایشان را خدمت و تواضع کند[3] به طمع و این در شرع نهی است.[4] **«لیس للمؤمن اَن یُذِلَّ نَفسَه»**. چون کسی تواضع به[5] طمع کند خود را[6] خوار کردن بوَد و عقوبت وی آن بوَد که مولیٰ عزّوجلّ را تواضع نکند و فرمانهاش نگذارد و به حکمهاش[7] بسندکار نبوَد.

آورده‌اند که روزی بزرگی مُرده‌ای را دید به راه نهاده. کسی[8] او را به گور نمی‌کرد. مر آن مرده را[9] گفت که بسیار امرهای خدای عزّوجلّ را به زندگی[10] خوار داشته‌ای که از پسِ مرگ[11] خوار گشته‌ای.[12]

---

۱. ندارد. ۲. برداشتن. ۳. کردن.
۴. در شریعت نهی آمده است + چنان که قوله علیه السّلام ۵. از بهر. ۶. آن خویشتن.
۷. حکمهای وی. ۸. هیچ‌کس. ۹. آن بزرگ. ۱۰. زندگانی ۱۱. چنین.
۱۲. + واللّه اعلم بالصّواب.

[۲۵]

فصل فی حُسن الظنّ بالله والغرّة بالله[1]

مولیٰ عزّوجلّ خبر داده است که «أنا [147b] عندَ ظنّ عبدِي بِي، فليَظُنّ بِي‌ماشاء». و خواجه ابوبکر ورّاق ـرحمةُ الله علیه ـگفته است که نیک‌گمانیِ بنده به مولیٰ عزّوجلّ[2] به سه جایگاه پدید آید: اوّل[3] به وقت امر، دویم[4] به وقت نهی، سیم[5] به وقت حکم. چون گمان بنده به حضرت عزّت جلّ جلاله[6] نکو[7] بوَد، فرمانهای وی[8] را بگذارد و گوید که از بهر بهبود[9] من فرموده است که او[10] بی‌نیاز است از کار بندگان و از هرچه نهی کرده است بازایستد گوید مرا از معاصی از بهر آن بازداشته است تا مرا بد نیاید که[11] از معصیت من مولیٰ را -عزّوجلّ- زیانی نیست. و به وقت قضاهای[12] مکروه -که حکم است[13] صبر کند و رضا دهد -گوید که مولیٰ عزّوجلّ این رنج که بر من نهاده است امّید می‌دارم که از بهر پاکیِ من نهاده است تا مرا پاک گرداند از گناهان[14] تا مرا رنج دوزخ نباید کشیدن. چون بدین سه جای نیک‌گمانی وی درست آمد،[15] پدید آید که بندهٔ نیک‌گمان است خدای را ـعزّوجلّ ـو گمانش به حقِّ آن جهان چنان

---

۱. + عزّوجلّ، «حُسن الظنّ» نیکو گمانی است به مولیٰ تعالیٰ و «غرّةبالله» فریفته شدن بوَد به خدای تعالیٰ و این ناپسندیده است و نیک گمائی پسندیده است.
۲. + چه باشد؟ گفت.
۳. یکی. ۴. دوم. ۵. سیوم. ۶. به مولیٰ تعالیٰ. ۷. نیکو.
۸. او. ۹. بِه آمد. ۱۰. چه وی. ۱۱. چه. ۱۲. «های» ندارد.
۱۳. «که حکم است» ندارد. ۱۴. گناه. ۱۵. نشان نیک گمانی بنده پدید بیاید.

باید[۱] که گمان بَرَد که خدای عزّوجلّ مرا در آن جهان بیامرزد و درست است. چون بدین سه جای نشان بدگمانی پدید آید به امرها کاهلی [148a] کند[۲] و در قضای[۳] مکروه صبر نکند و گوید که گمان من به مولیٰ عزّوجلّ نیک است که مرا بیامرزد. پدید آید که گمان وی نیک نیست و آن را «غرّة باللّه» گویند[۴] یعنی فریفته شدن به بسیاریِ رحمت خدای تعالیٰ. و در قرآن مجید فرموده است که «فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الغَرُوْرُ» [القمان / ۳۳] مفریباد این دنیا شما را به خدای عزّوجلّ فریبنده.[۵] در تأویلِ[۶] چنین گفته‌اند[۷] که فریفته شدن به رحمت خدای عزّوجلّ آن بوَد که مرد معصیت می‌کند و از خدای تعالیٰ رحمت چشم می‌دارد. و امام[۸] حسن بصری ـ رحمةُ اللّه علیه ـ فرموده است[۹] که بعضی مردمان را آرزوی آمرزش به فریب افکنده است که معصیت می‌کنند و می‌گویند گمان ما به مولیٰ عزّوجلّ نیک است. دروغ می‌گویند که اگر گمان ایشان نیک استی کار ایشان نیک استی که[۱۰] رسول ـ صلی اللّه علیه وسلّم ـ فرموده است[۱۱] که مؤمن نیکْ گمان است به مولیٰ عزّوجلّ زیرا که امرهاش می‌گزارد و از نهی کرده‌هاش[۱۲] پرهیز می‌کند و منافق بدگمان است به خدای عزّوجلّ[۱۳] از[۱۴] آن‌که امرها پیش نمی‌بَرد[۱۵] و از نهی‌ها[۱۶] پرهیز نمی‌کند.

آورده‌اند که بوغالب قطان مناجات کرد [148b] روزی که ایْ بارخدای اگر مرا با همه معصیتها بیامرزی مرا سود دارد و ترا[۱۷] زیان ندارد. چون آن روز در خواب شد، او را نمودند که ای بوغالب[۱۸] اگر[۱۹] تو از همه معصیتها دست بازداری ترا سود دارد و هیچ زیان ندارد.

و خواجه ابوالقاسم خطیب[۲۰] گفته است[۲۱] که چنان باید که چون بنده معصیت کند و توبه کند و گمان بَرد که مولیٰ عزّوجلّ توبهٔ او بپذیرد، روا باشد توبه از سَرِ اخلاص باشد.[۲۲]

---

۱. «چنان باید» ندارد. ۲. + و به نهی‌ها دلیری کند. ۳. قضاهای.
۴. خوانند. ۵. مفریبد شما را این جهان و مفریبد شما را به خدای تعالیٰ فریبنده.
۶. + این آیت. ۷. + الغرّة باللّه ان یعمل الرجل بمعصیة اللّه یتمنّی مغفرة اللّه. یعنی گفته‌اند.
۸. خواجه. ۹. چنین گفته است. ۱۰. چه. ۱۱. چنین گفت. ۱۲. نهی‌هاش.
۱۳. مولیٰ تعالیٰ. ۱۴. + بهر. ۱۵. امرهاش می‌نماید. ۱۶. + ش.
۱۷. + هیچ. ۱۸. به جای «چون آن روز ... بوغالب»، چون شب به خفت کسی او را در خواب چنین گفت که.
۱۹. ار. ۲۰. + سمرقند. ۲۱. چنین گفت.
۲۲. به جای «روا باشد .... اخلاص باشد»، چنان نی که معصیت می‌کند و توبه نکند و گمان برد که مولیٰ عزّوجلّ مر او را نگیرد.

و بباید دانستن که شناخت بنده مولیٰ را -عزّوجلّ- به غفوری و رحیمی ترس او[۱] را کم کند و دلیری معصیت بیارد[۲] که خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه- گفته[۳] است که اگر یکی[۴] را گویی که معصیت مکن! او[۵] گوید که رحمت مولیٰ عزّوجلّ بسیار است، او را بگوی[۶] که حضرت[۷] رسول -علیه السّلام-[۸] و یاران او -رضی الله عنهم اجمعین-[۹] مر خداوند عزّوجلّ[۱۰] را به غفوری و رحیمی نشناخته[۱۱] بودند؟ *← خواهد گفت: آری. بگوی: آن یاران که ایشان را نکهت مژده آمده بود و مولیٰ عزّوجلّ کردهٔ ایشان را عفو کرده بود. بر معصیتِ آمرزیدهٔ خود بسیاری بگریستند. گفتند ایشان را که [149a] یا اولیاء الله! چون رحمت خدای تعالیٰ مقرّر شد و به بهشت عنبر سرشت وعدهٔ به کرم رسید، این گریستن چیست؟ دیگرباره بگریستند که اگر رحمت او ما را درنیافتی و این معصیتها را بر ما بگرفتی دمار از نهاد ما برآمدی. و از قول تو چنین آید که یاران رسول -صلی الله علیه وسلّم- مر مولیٰ را عزّوجلّ به رحمت نشناخته بودند. →* گوید: شناخته بودند.[۱۲] بگوی: پس چون مر ایشان را مژدهٔ بهشت آمد[۱۳] و مولیٰ عزّوجلّ کردهٔ ایشان را عفو کرده بر معصیتِ آمرزیده می‌گریستند، تو معصیت می‌کنی و می‌خندی!؟. از قول تو چنین[۱۴] آید که گوییا ایشان -رضی الله عنهم-[۱۵] مولیٰ را عزّوجلّ به رحمت نشناخته بودند.[۱۶]

---

۱. بنده. ۲. نیارد. ۳. چنین +. ۴. کسی. ۵. وی.
۶. و را چنین گوی. ۷. ندارد. ۸. صلی الله علیه و سلّم.
۹. رضوان الله علیهم اجمعین. ۱۰. مولیٰ تعالیٰ. ۱۱. شناخته.
*. عبارتِ بین علامت دو ستاره *← →* [خواهد گفت ... نشناخته بودند] را P ندارد. ۱۲. بشناخته.
۱۳. بگوی که یاران رسول صلی‌الله علیم و سلّم آنها راکه بهشت مژده آمده بود. ۱۴. + معلوم.
۱۵. که یارانِ رسول صلی‌الله علیه و سلّم. ۱۶. + هو اعلم بالصّواب.

[۲۶]

فصل فی التّفکّر

مولیٰ عزّوجلّ [۱] تفکّرکنندگان را بستود، چنان‌که گفت: [۲] «اَلَّذِینَ یَذکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّ قُعُوْدًا و عَلیٰ جُنُوبِهِمْ و یَتَفَکَّرُوْنَ فِی خَلقِ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ» [آل‌عمران / ۱۹۱]. و [۳] رسول ـ علیه السّلام ـ [۴] فرمود: [۵] «تفکّرُ سَاعةٍ خیرٌ من عبادةِ ستّین سنةً». [۶] فرمود: [۷] یک ساعت تفکّر کردن بِه از عبادت هفتاد [۸] ساله است. معنی آن بوَد ـ واللّٰه اعلم ـ که تفکّر نشان درستیِ عبادت است، چه کسی بوَد که عبادت می‌کند و مرو را تفکّر نبوَد، چه تا عبادت درست نگردد [۹] به تفکّر نرسد. مر خواجه [149b] حکیم را ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ پرسیدند که تفکّر چه بوَد؟ گفت: آمدنی را آمده دیدن [۱۰] و عبرتِ‌آمده را شده دیدن بوَد. چون کسی عبرت را نبیند [۱۱] تفکّر وی درست نیست. شیخ [۱۲] حسن بصری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته: [۱۳] تفکّرْ کسی را درست بوَد که وی معده را سِیَکی بیش طعام ندهد. [۱۴] یک سیک مر آب را بماند و یک سیک جایگاه تفکّر را. [۱۵] و گفته‌اند: «اذا امْتلأتِ المعدةُ خَرِستِ الحِکمةُ و نامتِ الفِکرةُ». چون معده پر شد، زبان از گفتار حکمت

---

۱. + در قرآن مر. ۲. چنان که می‌فرماید در قرآن مجید قوله تعالیٰ. ۳. + در قرآن مر.
۴. صلی‌اللّٰه علیه و سلّم. ۵. که چنین گفته است.
۶. + و به روایت دیگر: خیر من عبادةِ ستین سنةٍ. ۷. گفت.
۸. یک ساله یا هشت [کذا] ساله. ۹. بنده. ۱۰. + بوَد.
۱۱. چون کسی را دیدار وی به عبرت نبوَد + پدید آمد که. ۱۲. آورده‌اند + حسن.
۱۳. چنین گفته است. ۱۴. وی سیکی معده را بیش از طعام پُر نکند + تا.
۱۵. + ماند + چون معده را طعام پُر کرد تفکّر را جای نماند.

گنگ شود و فکرت بخسبد. و هرکه آمدنی را آمده بتواند دیدن کار آمدنی را بسازد. چون مرگ آمدنیست[1] کار مرگ را بسازد و قیامت آمدنیست چون او را دید[2] دنیا برو[3] قیامت گردد. هرکه دنیایش قیامت گردد، قیامتش سلامت گردد. و دنیا قیامت گشتن آن بوَد که حضرت مولی عزّوجلّ می‌فرماید[4] که روز قیامت بنده[5] گوید کجا گریزیم؟ چنانکه می‌فرماید: «یَقُولُ الاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ المَفَرُّ کَلّا لاوَزَرَ اِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ» [القیامة / ۱۰-۱۲] یعنی[6] آدمی گوید کجا گریزم[7] امروز؟ فرمان آید از مولیٰ تعالیٰ که حقاکه هیچ گریزگاه نیست ترا [150a] امروز جز من. باید که امروز جز به مولیٰ عزّوجلّ نیندُخسد، خاصّه که فرمان بینند که «فَفِرُّوٓا اِلَی اللّٰهِ» [الذّاریات / ۵۰] از همه به من گریزید. و دیگر جهد کنند تا هرچه در روز قیامت نتوانند کرد[8] امروز بکنند. چون کسی مرگ را و قیامت را یاد کند، این نشانیها -که یاد کردیم- از و پدید نیاید، معلوم شود که تفکّر وی درست نیست و[9] از نفس خاسته است.[10] واللّٰه اعلم.[11]

***

*← در حدیث است که چون خداوند تعالیٰ بنده‌ای را بیداری خواهد بخشید، او را سه چیز کرامت کند: اوّل آنکه او را در دین فقیه گرداند، دوم به عیب نفس خویش بینا گرداند، سیم دنیا را -چنانکه هست- به وی بازنماید.

معروف کرخی -رحمةُ اللّٰه علیه- گفته است که چون حقّ سبحانه و تعالیٰ به بنده‌ای خیر خواهد داد درِ عمل خیر بر وی بگشاید و درِ سخن بر وی ببندد تا آنچه زیان اوست، نگوید.

دیگر گفت: طلبِ بهشت بی عمل تباهست و انتظار شفاعت رسول -علیه السّلام- بی‌نگاهداشتِ سنّت وی محال است و امّید داشتنِ رحمت خداوند عزّوجلّ در بی‌فرمانی

---

۱. + هر آینه. ۲. چون آمده دید. ۳. دنیاش. ۴. خبر داد. ۵. آدمی.
۶. پارسی تازی این بوَد. ۷. آدمی گوید آن روز یعنی روز قیامت کجا گریزم.
۸. تحمل نتواند کردن. ۹. + آن تفکّر. ۱۰. + و آن تفکّر را اعتباری نباشد.
۱۱. و هواعلم.
*. عبارت بین علامت *← →* [در حدیث است ... ضایع گذارد، واللّه اعلم] در P ندارد. این مطلب در T برگ 144b-142a در آخرِ «فصل فی حلاوت طاعت» آمده است. چون متعلق به تفکّر بوده، در اینجا اضافه کرده‌ایم.

خطاست.

و شیخ سریّ سقطی ـ رحمة اللّٰه علیه ـ گفت که مرا معروف گفت که‌ای سریّ! چون ترا به خداوند تعالیٰ حاجت باشد بگو به حرمتِ معروف کرخی که حاجت مرا برار، در حال اجابت شود. بعد از وفات او محمّدحسن ـ رحمه اللّٰه ـ گفت: معروف را به خواب دیدم، گفتم: خداوند تعالیٰ با تو چه کرد؟ گفت: با من رحمت کرد [142b] و مرا بیامرزید. گفتم: به‌سبب زهد و ورع؟ گفت: نی. گفت: به مقبولی یک سخن که از پسر سمّاک شنیدم به کوفه. گفت: هرکه به جملگی از خداوند تعالیٰ برگردد خدای تعالیٰ به جملگی از وی بازگردد و هرکه به خدای تعالیٰ بازگردد خدای تعالیٰ به رحمت برو بازگردد و همه خلق را بدو بازگرداند. این سخن در دل من افتاد، به خدای تعالیٰ بازگشتم و از جمله شغلها دست بداشتم و به خدمت علی بن موسی الرضا ـ رضی اللّٰه عنهما ـ شدم و این با او بگفتم. گفت: اگر بنده ای، این کفایت است ترا. و گفت: علامت اولیای خدای تعالیٰ سه چیز است: یکی آن‌که اندیشهٔ ایشان از خدای تعالیٰ بوَد و قرار دل ایشان با نام خدای تعالیٰ بوَد و شغل ایشان کار خدای تعالیٰ بود.

و یکی از بزرگان ـ رحمه اللّٰه ـ چنین گفته است که مؤمن می‌باید که پیوسته ازین پنج غم خالی نبوَد تا زنده باشد که این پنج غم تخم شادیست. یکی آن‌که این گناهان او را خدای عزّوجلّ عفو کرده است یا نی؟ دوم این طاعت که می‌کند قبول افتاده است یا نی؟ سیم آن‌که ختم کار وی بر سعادت خواهد بود یا نی؟ چهارم آن‌که منزل وی بهشت خواهد بود [143a] یا دوزخ؟ پنجم آن‌که خدای تعالیٰ از من خشنود هست یا نی؟ که غم دوستان خداوند تعالیٰ این بوده است. دیگر بنده باید که اگر سه کار نکند باری باید که سه کار نکند. اگر افزونی طاعت نکند باری معصیت نکند؛ دوم اگر نیکی به کسی نتواند کرد باری بدی نرساند؛ سیم اگر ذکر خدای تعالیٰ بسیار نتواند گفت باری بدیِ مردم نگوید که از نهی کردهٔ خدای تعالیٰ دور بودن را ثواب بیش از آن است که در طاعت است. هم‌چنان‌که امر خدای تعالیٰ بر بنده فرض است از نهی‌کردهٔ وی دور بودن نیز فرض است.

عن تنبیه عالم بزرگ دین فقیه ابواللّیث سمرقندی ـ رحمة اللّٰه علیه ـ قال: قال رسولُ اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم: «تفکُّرُ ساعةٍ خیرٌ من عِبادةِ سَنةٍ» یعنی تفکّر کردن ساعتی در صفات

خدای تعالیٰ بهتر و فاضلتر است از بندگی کردن سالی. فقیه گفت ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ که هر که می‌خواهد که بداند فضلِ تفکّر چیست باید که در پنج چیز تفکّر کند: اندر آیات و علامات او و اندر آلا و نعمای او و اندر ثواب و احسان خدای عزّوجلّ و اندر جفای خویش و اندر عقاب او. و امّا فکر [143b] در آیات و علامات آن است که در قدرت خداوند عزّوجلّ نِگرد و در آفرینش آسمان و زمین و برآوردن آفتاب از مشرق و فروبردن به مغرب و درآمیختن روز و شب به یک‌دیگر و در آفرینش تنِ خود چنان‌که خدای فرمود – جلّ ذکره –: «وَ فِی الاَرْضِ آیاتٌ لِلمُوْقِنِیْنَ» [الذاریات / ۲۰] یعنی اندر زمین نشانیهاست مر موقنان را به واحدنیّت خداوند تعالیٰ، «اَفَلَا تُبصِرُوْنَ» [الذاریات / ۲۱] خود می‌نه‌بنگرید؟ و چون بنده تفکّر کند به آیات و علامات، یقینش زیادت شود و معرفتش روشن شود. امّا تفکّر در آلا و نعما آن است که بنگرد در نعمتهای خداوند تعالیٰ. و بعضی از حکما گفته‌اند که فرق میانِ «نعما» و «آلا» آن است که تن «آلا» ست و قوّت «نعما»ست. روی و حسن و جمال «نعما»ست و دهان از جملهٔ «آلا»ست و مزه یافتن از طعام «نعما»ست و پایها «آلا» ست و صحّت و آرمیدگی وی «نعما»ست و چشم آلاست و بینایی وی «نعما»ست. و بعضی گفته‌اند که «آلا» آن نعمتهاست که پیوسته به بنده می‌رسد و «نعما» دفع کردن بلاهاست از بنده، و بعضی گفته‌اند که هر دو یکی است. «وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَاتُحْصُوْهَا» [ابراهیم / ۳۴]. و چون بنده در نعمتها و منّتهای [144a] خدای تعالیٰ تفکّر کند محبّتش زیاده شود. امّا تفکّر در ثواب آن است که بیندیشد اندر آن‌که خداوند تعالیٰ مراولیای خویش را وعده کرده است از کرامتها در بهشت. و این رغبت و جهد در طلب عبادت زیادت کند و قوّت یابد بر آن. امّا تفکّر در احسان آن است که بیندیشد که خدای تعالیٰ چگونه پوشیده است بر وی گناهان وی را و در وقتِ عقوبت عقوبت نکرده است و وی را به توبه خوانده است، امّا تفکّر به جفاهای خویش بنگرد که چندین فرمان خدای را – عزّوجلّ – بمانده است و چند معصیت زیادت کرده است و این تفکّر خشوع زیادت کند. و تفکّر در عقوبت آن است که بیندیشد که اندر همی که خداوند عزّوجلّ کرده است مر دشمنان را در دوزخ از خواری و عقوبت. و این تفکّر پرستش زیادت کند و بنده چون درین پنج چیز تفکّر کند این از آن جمله بوَد که پیغامبر فرموده است ـ صلی

اللّه علیه وسلّم ـ: «**تفکُّر ساعةٍ خیرٌ من عِبادةِ سَنةٍ**». و به غیر از این به هیچ چیز دیگر تفکّر نکند که به وسوسه کشد.

و بعضی از حکما چنین گفته‌اند که اندر [144b] سه چیز تفکّر مکنید: یکی به درویشیِ خویش که آن غم و اندوه زیاده کند و حریص‌تر گردد به طلب دنیا؛ دویم بر کسی که بر شما ستم کرده باشد که آن دل را درشت گرداند و کینه و خشم بیشتر شود؛ سیم تفکّر کردن به درازی عمر که دنیا به گِرد کردن در دل تو دوست گرداند و عمر ضایع گردد و کار آن جهان را ضایع گذارد. واللّه اعلم.

[۲۷]

فصل فی السّخاوة والاسراف

گفته شده بود که سخاوت را از اسراف باید که[۱] بشناسد که «سخاوت» جوانمردی بوَد و «اسراف» فسادکاری.[۲] و رسول ـ علیه السّلام ـ[۳] فرموده است: «**السّخیُّ لایدخل النّارَ [و] البخیلُ لایدخلُ الجنّة**». گفت: جوانمرد به دوزخ در[۴] نیاید و بخیل به بهشت در[۵] نیاید.

و پدر من ـ رحمة اللّه علیه ـ[۶] روایت کردی از رسول ـ علیه السّلام ـ[۷] که فرمود:[۸] «**انّ اللّه تعالیٰ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ، ولَو بقتْلِ الحیَّةِ، و یُحِبُّ السَّخَاوَةَ ولو بِشِقِّ تَمْرةٍ**». فرمود[۹] که مولیٰ عزّوجلّ دوست می‌دارد مبارزی را اگر همه ماری را بکشند[۱۰] و دوست دارد جوانمردی را اگر همه نیمهٔ خرمایی بدهند.[۱۱]

و هم پدر من ـ رحمة اللّه علیه ـ روایت کردی از رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۲] که فرمود: [150b] «**اِنَّ اللّهَ ـ تعالیٰ ـ یُحِبُّ الفاجر[۱۳] فی دینه الاخرف فی معیشته**». فرمود[۱۴] که خدای عزّوجلّ دوست دارد کسی را که فراخ‌کار بوَد[۱۵] هرچند پرهیزگار نبوَد در دین. پس بباید

---

۱. «باید که» ندارد. ۲. فساد و تباه‌کاری بوَد. ۳. صلی‌اللّه علیه و سلّم
۴. اندر. ۵. اندر. ۶. «رحمةاللّه علیه» ندارد. ۷. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۸. چنین گفته است. ۹. گفت. ۱۰. اگر همه بدان قدر بوَد که ماری بیارد کشتن.
۱۱. اگر همه بدان قدر بوَد که خرما بتواند دادن. ۱۲. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۱۳. به جای «الفاجر»، شعر [کذا]. ۱۴. گفت. ۱۵. + در معیشت به کار برنده و.

دانستن که جوانمردی کدام است؟[1] جوانمرد[2] آن بوَد که مال از حلال ورزد و به دوستی و دستوریِ خدای عزّوجلّ[3] به کار برد به جایگاهی که پسند مولیٰ عزّوجلّ بوَد و مولیٰ عزّوجلّ آن جوانمرد را خلفْ[4] وعده کرده است.[5] قوله عزّوجلّ: «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِين» [سبا / ۳۹]. فرمود[6] هرچه بندهٔ من از برای من بدهد و از حلال بدهد، من وی را خلف دهم.[7] پس هر که از خدای عزّوجلّ[8] خلفْ چشم دارد از مال خود[9] به پسندِ مولیٰ عزّوجلّ باید بکار بردن.

و هم پدر من ـ رحمةُ الله علیه ـ گفتی که به خبر آمده است که فرشتگان‌اند، دعا می‌کنند: «اللّهُم أعْطِ كُلَّ مُنفِقٍ خَلَفاً، و كلَّ مُمسِكٍ تَلَفاً». یعنی[10] یاربّ آنان‌که خاصّ از برای تو از مال حلال خود نفقه می‌کنند، ایشان را خلف دهد و بازدارنده از مستحق مالش را هلاک کن.[11] چون کسی مال از حرام ورزد، هرچند به کارهای خیر صرف کند،[12] وی را نام جوانمردی نبوَد که جوانمردی از بهر آن پسندیده است که وی [151a] از نیک‌گمانی خیزد به مولیٰ عزّوجلّ و از باور[13] داشتن مر مولیٰ را عزّوجلّ به وعدهٔ خلف.

آورده‌اند[14] که امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله[15] وجهه ـ فرمودی:[16] «كَفَىٰ بالبخيلِ بُخلُه و سُوءُ ظنِّه بِربِّه». گفت: مر بخیل را بُخل او بسنده است و زشتیِ بدگمانیِ او خدای را عزّوجلّ.[17] و رسول ـ علیه السّلام ـ فرمود مر بلال[18] را: «أَنْفِقْ بلالاً[19] ولاتَخْشَ مِن ذیالعرشِ إقلالاً». فرمود که‌ای بلال نفقه کن در راه خدای[20] و مترس از کم آمدن چون خدای تعالیٰ[21] خلف می‌دهد. چون یکی[22] مال از حرام ورزد، پدید آید که مولیٰ عزّوجلّ را به وعدهٔ خلف

---

۱. بوَد. ۲. جوانمردی. ۳. مولیٰ تعالیٰ. ۴. + دهد و. ۵. + چنان که می‌فرماید.
۶. گفت. ۷. به جای «فرمود .... خلف دهم»، گفت هر که به هزینه کند من خلف دهم.
۸. مولیٰ تعالیٰ. ۹. «خور» ندارد. ۱۰. گویند.
۱۱. به جای «یارب ... هلاک کن»، یا ربّ هر به کارنده را خلف دِه و هر بازگیرنده را از جایگاه مالش را هلاک گردان.
۱۲. هر چند به جایگاه خیر به کار برد. ۱۳. استوار. ۱۴. چه +. ۱۵. رضی‌الله عنه.
۱۶. چنین گفته است. ۱۷. به مولیٰ تعالیٰ.
۱۸. آورده‌اند که رسول صلی‌الله علیه و سلّم مر بلال را ـ رضی‌الله عنه ـ چنین گفت. ۱۹. یا بلال.
۲۰. یعنی هزینه کن یا بلال. ۲۱. چه خداوند عزّوجلّ. ۲۲. کسی.

استوار نداشته است[1] و به بدگمانیِ خود رسوا شده است[2] که تا بنده را به مولیٰ عزّوجلّ دلْ بد نشود[3] ورا بی‌فرمانی‌ نکند و از حرام نورزد. و دیگر معنی آن‌که مال که بـه خـشـم خـدای تعالیٰ ورزیدی،[4] بدان مال رضای خدای عزّوجلّ کی توان ورزیدن،[5] چـه آن مـال[6] نـاپاک بوَد و مولیٰ عزّوجلّ پاک است نپذیرد مگر پاک. و رسول ـعلیه السّلام ـ[7] فـرمود: «اِنّ اللّهَ تعالیٰ طَیّبٌ لایقبلُ إلّا طَیّباً». و تأویل آن خبر که فرمود رسول ـعلیه السّلام ـآن است[8] که هرکه مال از حرام جمع کند[9] و به آن صدقه [151b] دهد و نیکوییها و کارهای خیر کـند[10] مـولیٰ عزّوجلّ آن همه از وی نپذیرد و آن کارهای خیر ورا با وی جمله به دوزخ اندازد[11] و اگر ازو بماند، توشهٔ او باشد به دوزخ.[12] و این وعید در حقّ کسی است که مال حرام ورزیده باشد و به حلال سعی نکرده باشد و به آن مالِ حرام خواهد[13] که خشنودی خدای عزّوجلّ ورزد. خطر است که مولیٰ عزّوجلّ از وی نپذیرد که مولیٰ عزّوجلّ حکیم است، اگر او را قابلیت حلال کوشیدن بودی توفیق حرام کوشیدنش ندادی. پس آن‌که از حرام کوشد و حلال‌کوشی نکند، معلوم شد که او را خِرد نیست[14] که اگر مقصود وی آن است که به خشنودی خدای عزّوجلّ رسیدی، نخست تَرکِ حرام‌کوشی دادی که تَرکِ حرام فریضه است. و کارهای خـیر از مـال

۱. نتوانسته است داشتن.
۲. و رسوایی بدگمانی وی آشکار شود.
۳. چه تا بنده را گمان به مولیٰ تعالیٰ بد نشود.
۴. مالی که از حرام‌ورزی و به خشم خدای تعالیٰ حاصل کنی.
۵. بدین مال خشنودی مولیٰ تعالیٰ که توانی ورزیدن.
۶. ندارد.
۷. رسول گفت صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۸. رسول گفت صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۹. از حرام ورزد + بدان مال خویشی پیوندد.
۱۰. به درویشان صدقه دهد و به کارهای خیر به کار برد.
۱۱. اندر آرد.
۱۲. و اگر از پس خویش ماند توشهٔ خویش یابد دوزخ + این آنست که یاد کرده شد که مالی که به خشم مولیٰ تـعالیٰ ورزیده باشی خوشنودی مولیٰ تعالیٰ نتوانی جستن بدان.
۱۳. و حلال‌ورزی به جای مانده باشد و خواهد که بدان مالِ حرامْ ورزیده.
۱۴. به جای «اگر او را قابلیت ... خرد نیست»، اگر ورا از راه آن مال به خُشنودی خویش خـواسـتی رسـانیدن از آغاز می‌توانستی وی را از آن حرام‌کوشی نگاه داشتن و توفیق حلال کوشی دادن. چون نگاه نداشت دلیل آن است که وی را از آن راه به خشنودی خود نمی‌خواهد رسانیدن. پس پدید آمد آن کس که حرام‌ورزی به جای نماند و بـه حـرام می‌کوشد و به کارهای خیر به کار می‌برد دلیل آن بوَد که این چنین کس را خرد نیست.

حلال بعد از زکات تطوّع[1] که تا مَرد فریضه نیارد، تطوّع از وی نپذیرد. پس آن‌که حرام می‌کوشد و می‌داند که حرام است[2] و کارهای خیر می‌کند[3] مقصود او نمایش خلق است تا خلق او را بدان بستایند یا از آن[4] می‌کند تا خدای عزّوجلّ او را بدان حشمت بدارد[5] تا حرام‌کوشی تواند کردن.[6] پس همه کارهای خیر وی به‌صورتْ طاعت بوَد و به حقیقتْ معصیت.

و بزرگان [152a] چنین گفته‌اند: هرکه مال[7] از خدای عزّوجلّ بگیرد به خدای عزّوجلّ بتواند دادن و کمترین درجهٔ مال[8] از خدای تعالیٰ گرفتن آن بوَد که به دستوری شریعت ورزد[9] تا از خدای عزّوجلّ گرفته باشد.[10] و درجهٔ برتر[11] آن بوَد که بتوانی که از اسباب نبینی تا به وقت گرفتن از مولیٰ عزّوجلّ گیری و دل را یاد دهی که این مولیٰ عزّوجلّ داد و بیدار باشی تا دلت به مهر وی بسته نشود تا چون مولیٰ عزّوجلّ از تو وام خواهد أضعافاً مضاعفةً شود آن وام را به خوشی[12] بتوانی دادن که قوله عزّوجلّ:[13] **«مَن ذَا الَّذِی یُقرِضُ اللّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضعَافًا کَثِیْرَةً»** [البقرة / ۲۴۵]. فرمود که کیست که مر حضرت خداوند را قرض دهد قرض‌دانی نیکو[14] تا مرو را بسیار بازدهد؟[15] نیکو وام دادن آن بوَد که صدقه را[16] به خوشدلی[17] و شادی دهد و از مولیٰ‌عزّوجلّ منّت پذیرد که دادهٔ خود رابه لطف از وی[18] می‌خواهد. چون کسی صدقه نتواند دادن و چون بدهد به خوشدلی[19] نتواند دادن،[20] دلیل کند که در وقت گرفتن از خدای عزّوجلّ نتوانست گرفتن.[21]

---

۱. به‌جای «نخست تَرکِ حرام... تطوّع»، نخست حرام‌کوشی به جای ماندی چه حرام‌کوشی به جای ماندن فریضه‌ایست و کارهای خیر زیادتی کردن، آن‌گاه که از مال حلال بوَد تطوّع باشد.

۲. پس پدید آمد که این کس که حرام‌کوشی به جای نماند. ۳. از آن حرام. ۴. + سبب.

۵. تا مولیٰ تعالیٰ مر آن کس را بدان حال حشمت بدارد.

۶. + یا آن کسب حرام وی را روان دارد و چون چنین بوَد. ۷. + به دستوری. ۸. «مال» ندارد.

۹. ورزی. ۱۰. تا به دستوری خدای گرفته باشی. ۱۱. برترش. ۱۲. به خوش مَنشی.

۱۳. چه مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده است. ۱۴. فرماید کیست آن که مولیٰ تعالیٰ را وام دهد وام دادن نیکو.

۱۵. + و اهل معرفت چنین گفته‌اند. ۱۶. «صدقه را» ندارد.

۱۷. خوش منشین [کذا: خوش مَنشی]. ۱۸. به لطفِ وام. ۱۹. خوش مَنشی.

۲۰. + دلیل آن بوَد که به دستوری شریعت نورزیده است که صدقه نمی‌تواند دادن.

۲۱. دلیل آن بوَد که به وقت گرفتن از مولیٰ تعالیٰ نتوانسته است گرفتن.

و خواجه [152b] ابواسحاق بشاغری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ فرمود[1] که درین[2] زمانه[3] فراخ‌کار و شگرف یکان یکان بوَد ولیکن جوانمرد کم بوَد، چه جوانمرد[4] آن بوَد که نفقه به حرمت کند و شگرف آن بوَد که نفقه به حشمت کند. چون کسی را مهمان آید وی را طعام پیش آرد دریغ آیدش. این کس درست نبوَد در جوانمردی.[5] اما چون کسی محتشمی را به خانه بـرَد[6] و طعامهای نیکوتر سازد، روا بوَد اگر[7] مقصود لاف نبوَد که[8] در معانی اخبار آورده است که روزی سایلی از عایشه ـ رضی اللّٰه عنها و عن ابیها ـ[9] چیزی خواست. فرمود که پارهٔ طعام به وی دهید. روز دیگر مردی مانند او[10] چیزی خواست. فرمود که او را در خانهٔ درون بردند و سفره پیش او بنهادند تا چیزی بخورد.[11] پرسیدند که هردو مسلمان‌اند،[12] یکی را فرمودی که چیزی بدهید و این یک را کرامت زیاده کردی؟ فرمود:[13] از بهرِ آنکه این مرد را اگر مانند وی دیدم ولیکن این عالم است[14] و رسول ـ علیه‌السّلام ـ[15] مرا فرموده است[16] که هرکس را به‌جای وی دارید یعنی با هرکس معاملت آن چنان باید کردن[17] که خدای عزّوجلّ[18] کرده بود تا جفا کرده نشود. مولیٰ عزّوجلّ توانگر را طعامهای نیکوتر[19] [153a] داده است، چو تو وی را به خانه خوانی[20] و طعامهای لطیف[21] پیش آری، به خلاف آن معاملت نکرده باشی.[22] و درویش را[23] با طعامهای بی‌تکلّف[24] خورسندی داده است مولیٰ عزّوجلّ، اگر تو نیز پیش او

---

۱. چنین گفته است. ۲. بدین. ۳. + ما. ۴. جوانمردی.

۵. به جای «چون کسی را مهمان ... جوانمردی»، کسی را مهمانی فرو بها افتد و وی را بیش بها بوَد، دریغ آیدش پیش وی نهادن. پس جوانمردی نبوَد چه کسی که قدرِ طعام پیش وی بیش از قدرِ مؤمن بوَد، نامِ جوانمردی بر وی درست نیاید و آن کس را که تا مهمانِ بیش بها نیاید طعام بیش بها آماده بوَد دریغ آیدش پیش نهادن این مهمان فرو بها، این غایتِ بُخل باشد. ۶. آرد. ۷. چون. ۸. چه.

۹. + صل علی زوجها. ۱۰. مانندا ک.

۱۱. به جای «فرمود که او را ... چیزی بخورد»، فرمود که به خانه اندر آرید و سُفره پیش وی نهید.

۱۲. آمدند + چگونه. ۱۳. گفت.

۱۴. به جای «این مرد را ... عالم است»، مردی مانندا ک دیدم. ۱۵. صل اللّٰه علیه و سلّم.

۱۶. + مرا. ۱۷. کرد. ۱۸. مولیٰ تعالیٰ با وی. ۱۹. «تر» ندارد.

۲۰. آری. ۲۱. +تر. ۲۲. +که مولیٰ تعالیٰ با وی کرده است. ۲۳. + مولیٰ تعالیٰ.

۲۴. سفقتر [کذا]. و کاتب معنیِ کلمه «فروتر» نوشته است.

هم‌چنان طعامها آری[۱] از تو نیازارد.

و تأویل آن‌که رسول ـ علیه السّلام ـ[۲] فرموده است که مولیٰ عزّوجلّ جوانمرد[۳] را دوست دارد هرچند[۴] پرهیزگار نبوَد، اندر دین، معنی آن است[۵] که این[۶] جوانمردی می‌تواند کردن. دلیل آن است که یقین وی قویّست که اعتماد می‌تواند کردن بر وعدهٔ مولیٰ عزّوجلّ و آن به فسق افتادن[۷] از چیرگیِ شهوت است که با شهوت نمی‌تواند برآمدن.[۸] چون قوّت شهوت وی بشکند به برآمدن سال پرهیزگار شود.

آورده‌اند[۹] که تا سالِ مَرد فرودِ چهل بوَد، چون معصیت کند، فرمان آید از مولیٰ عزّوجلّ که ای فرشتگانِ من: «اَرْفِقُوا بِعَبْدِی، فإنّه شابٌّ». بفرماید[۱۰] که با بندهٔ من چربی کنید که جوان است. همه معاصی وی را منویسید.[۱۱] چون سال[۱۲] به چهل رسید و توبه نکند آن‌گاه هر معصیتی که کند[۱۳] بنویسید. چون سال او[۱۴] به چهل رسید و بدی نقصان نکرد [153b] و توبه نکرد[۱۵] پدید آید که معصیت وی از قوّتِ شهوت نبود[۱۶] که[۱۷] از سبک داشتن[۱۸] فرمانهای[۱۹] خداوند است عزّوجلّ. و[۲۰] برین وعده خطر است که بی‌نماز و ستمکار اندر بهشت درنیاید، چه آن‌کس که نماز نکند و ستمکاری پیشه کند دلیل ضعیفیِ دینِ وی بوَد. پس آن جوانمردی وی درست نبوَد و هروقتی که جوانمردیِ بنده درُست شود، هر آینه مولیٰ عزّوجلّ خلف باز دهد.

و خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّه علیه ـ چنین گفته است که هرکه را مال کم آید از بخیلی کم آید و هرکه را یار کم آید از بدخویی کم آید و هرکه راکسی[۲۱] کم آید از ناکسی کم آید.

هم خواجه حکیم[۲۲] گفته است: اگر توانگری می‌جویی بسیار بخش و اگر از بی‌یاری می‌ترسی بارکش و اگر ـ این که گفتیم ـ[۲۳] نپذیری بسیار بخش.

---

۱. «ار تو طعامهای سفقتر [کذا] پیش آری». در اینجا نیز کاتب معنیِ کلمه را «فروتر» نوشته است.
۲. صلی اللّه علیه و سلّم. ۳. جوانمردان. ۴. ار چند. ۵. + واللّه اعلم.
۶. + کسی که. ۷. + وی. ۸. بر نمی‌آید. ۹. + به خبر. ۱۰. گوید.
۱۱. ننویسید. ۱۲. + او. ۱۳. + بروی. ۱۴. «او» ندارد.
۱۵. بدی وی بر نقصان نشود و توبه نتواند کردن. ۱۶. نیست. ۱۷. چه.
۱۸. سبکداشت. ۱۹. فرمان + مولی تعالی است. ۲۰. + وی را. ۲۱. کس.
۲۲. + رحمه‌اللّه تعالی. ۲۳. من گفتم.

و چون طبع بر جوانمردی بوَد، حدّ نگاه باید داشتن تا فسادکار نشود و مولیٰ عزّوجلّ مر فسادکاران را نکوهیده است.[۱] «اِنَّ المُبَذِّرینَ کانوُا اِخوانَ الشَّیاطین» [بنی‌اسرائیل / ۲۷]. مولیٰ عزّوجلّ خبر داد که فسادکاران برادران دیوان‌اند، چه فسادکاری از نَفْس خیزد و عرب فسادکار را «مُبذِّر» خواند. «مُبذِّر» تخم‌افکننده بوَد[۲] [154a] و هر که را تمییز نبوَد و مال را به[۳] ناجایگاه صرف کند،[۴] فسادکار بوَد،[۵] چه یکی ازین بزرگان را[۶] مال به جایگاه به کار بردی، کسی چنین گفتی: **لاخیرَ فی السَّرِف**. در فسادکاری خیر نیست.[۷] آن‌کس[۸] جواب داد که[۹] «در فسادکاری نیکی نیست» یعنی فسادکاری آن بوَد که به ناجایگاه به کار بری، چه هم‌چنان‌که از مولیٰ عزّوجلّ سؤال آید که به کجا به کار بردی و چرا به کار بردی؟ چه می‌آرند از رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۰] در تنبیه‌الغافلین که فرموده است[۱۱] که بنده در روز قیامت پای از جای برندارد تا جواب این چهار سؤال ندهد: اوّل آن‌که[۱۲] عمر در چه صرف کردی و جوانی در چه پیر[۱۳] کردی و مال از کجا ورزیدی[۱۴] و به کجا به کار بردی؟ چون بنده مُقِرّ آید که مال از خداوند است عزّوجلّ به دستوری وی به کار باید بردن.[۱۵]

و فسادکاری آن است که به ناجایگاه بکار بری و بخیلی آن‌که از جایگاه بازداری و هر دو نکوهیده است. و حدّ فراخ‌کاری نگاه باید داشتن تا به فساد[۱۶] درنیفتد.[۱۷] آورده‌اند[۱۸] که رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۹] فرمود:[۲۰] «اِنّ اللّٰه ـ تعالیٰ ـ یُبْغِضُ اهلَ بیت لَحّامِیْن». گفت مولیٰ عزّوجلّ دشمن [154b] دارد اهل خانهٔ گوشت‌خوار[۲۱] را که آن‌که به یک هفته بخوردی به یک شب بخورد. پس پدید آمد که اسراف[۲۲] نکوهیده است. واللّٰه اعلم.

---

۱. + چنان که می‌فرماید.
۲. + هر که تخم افکند هموار اندازد تا نیکو سیر شود، منفعت یابد.
۳. + به جایگاه و.
۴. به کار بَرد.
۵. شود.
۶. + که.
۷. یعنی نیکی نیست در فساد کاری.
۸. بزرگ.
۹. + لاسرف فی‌الخیر یعنی که + در نیکی فساد کاری نیست.
۱۰. صلی اللّه علیه و سلّم.
۱۱. به جای «در تنبیه‌الغافلین»، چنین فرموده.
۱۲. «اول آن که» ندارد.
۱۳. پیری.
۱۴. کسب کردی.
۱۵. بُردن باید.
۱۶. در متنِ P: دلسی، در حاشیه: لوسی.
۱۷. اندر نیفتی.
۱۸. + به خبر.
۱۹. صلی اللّه علیه و سلّم.
۲۰. چنین گفت.
۲۱. گوشت‌خواره را + پرسیدند که چگونه بوَد اهل خانه گوشت خاره [کذا: خواره]؟ گفت آن که بایست.
۲۲. لوسی.

[۲۸]

فصل فی التّعفّف والتّکبّر

گفته شده بود که باید «تعفّف» را از «تکبّر» بشناسد. بدانکه[1] «تعفّف» خویشتن‌داری بوَد و مولیٰ عزّوجلّ مر درویشی را که خویشتن‌دار است بستود،[2] چنانکه می‌فرماید:[3] «یَحْسَبُهُمُ الجَاهِلُ اَغْنِیَآءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» [البقرة / ۲۷۳]. قوله علیه‌السّلام:[4] «اللّهمَّ من أحبَّنی، فَارْزُقْه العَفافَ والکِفافَ، و مَن اَبغضَنِی فَاکْثِر[5] مالَه و وَلَدَه». ای بار خدایا هر که مرا دوست دارد، روزی کن ورا خویشتن داری و بسندگیِ عیش و هر که مرا دشمن دارد، بسیار گردان مال او را و فرزندان او را. پس پدید آمد که خویشتن‌داری و بسندگیِ عیش نشان دوستیِ رسول است ـ علیه السّلام ـ.[6] و خویشتن‌داری از قوّت عقل خیزد که چون نفس وی به طبع خلق برآید او حاجت بردارد.[7]

و درین[8] معنی از عمّ خویش خواجه امام احمد بن محمّد القلانسی ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ شنیده‌ام:[9]

---

۱. ندارد. ۲. مر درویش خویشتن‌دار را بستود. ۳. + قوله تعالیٰ و تقدّس.
۴. و رسول صلی اللّه علیه و سلّم چنین گفت. ۵. فاکثر.
۶. مصطفی است صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۷. به جای «و خویشتن‌داری ... حاجت بردارد»، و خویشتن‌داری از قوّتِ عقل خیزد که چون عقل قوت دارد نفس چیره نشود و به طمع خلق نگراید و خویشتن را بدارد و حاجت به مخلوقان برندارد. ۸. اندر.
۹. شنیدم.

[تُکلّفني إذلالَ نَفسِي لِعِزِّها — و هانَ عَلَيها أنْ أُهانَ لِتُكرَما
تقُولُ سَلِ المَعروفَ يَحيَىٰ بنَ أكثم — فقلتُ سَلِيهِ رُبَّ يحيىٰ بنِ أكثما

ترجمه][1]

ز بهر عزّت اگر گویدم که خواری جوی[2] — که هست بر دل او[3] خواریِ عزیزان خوار
بَرِ فلان رو و گوید نیاز بَرگویم[4] — [155a] تو رو، نیاز به پروردگار او بردار

و خواجه حکیم ـ رحمة الله علیه ـ[5] گفته است که خویشتن‌داری خویشتن‌سپاریست[6] که خویشتن را به مولیٰ عزّوجلّ[7] سپاری، او ترا از پرده دریدگی[8] نگاه دارد.[9]

و هم از خواجه حکیم[10] پرسیدند که تفسیرِ «کفاف» چه بوَد؟ گفت: آن‌که هرچند مرد را هیچ نبوَد، غم هیچ نبوَد،[11] به وقت بایست هیچ کم نبوَد.[12] پس هرکه خواهد که تا خویشتن‌داری بر وی بیاید،[13] باید که به بسندکاریِ[14] عیش بسنده کند و به دُم آرزوهای زیاده[15] نرود. چون خواهد که به آرزوها رسد، خویشتن‌داری نتواند کردن. و خواجه حکیم ـ رحمةُ الله علیه ـ[16] گفته است هرکه [به یافتِ مرادِ عافیّت بس نکند در][17] یافتِ مراد[18] عافیت گُم نکند و چون عافیت گم کرد،[19] همه مرادها گم گردد و چون خویشتن‌داری بتواند کردن[20] بیدار باشد تا کِبر نکند که کِبر کردن شوم است.[21] چه آفت خویشتن‌داری آن بوَد که چون به باطن طمع از خلق برداشت،[22] به تن تواضع نتواند کردن که[23] خویشتن را از خلق بی‌نیاز بیند و به تکبّر اندر افتد و خلق را خوار دارد.

---

۱. [ ] از P افزوده شد. ۲. ز بهر عزش فرمایمش که خواری جوی.
۳. وی. ۴. گیرم. ۵. + چنین. ۶. سپارش است. ۷. به خدای.
۸. و خوار شدن.
۹. + معني این سخن آن است ـ و الله اعلم ـ که مرد در خویشتن همّت خویشتن‌داری بیند و داند که خویشتن‌داری نیکو است باید که از خدای تعالیٰ بخواهد که یا ربّ خویشتن‌داری بر من نگاه‌دار، چه از داشتِ مولیٰ تعالیٰ بَد پدید نیاید هر چند جهد کند به خویشتن‌داری نتواند رسیدن و پردهٔ وی دریده شود مگر آن که مولیٰ تعالیٰ وی را نگاه دارد. ۱۰. و همین خواجه حکیم را. ۱۱. + و.
۱۲. + و این خبر دلیل می‌دهد. ۱۳. ماند. ۱۴. بسندگی. ۱۵. زیادتی.
۱۶. + چنین. ۱۷. [ ] از P اضافه شده است. ۱۸. + جُز. ۱۹. گردد.
۲۰. + باید که. ۲۱. «که کبر کردن شُوم است» ندارد. ۲۲. به ظاهر مر خلق را.
۲۳. نتواند کرد چه.

حضرت[۱] رسول را ـ علیه السّلام ـ[۲] پرسیدند از کبر. فرمود: «أَن تَسْفَهَ الحقَّ و تُغمِضَ الخَلقَ». [155b] گفت: متکبر آن‌کسی است[۳] که[۴] حقّ نپذیرد و خلق را خوار دارد و مولیٰ عزّوجلّ مرآن‌کس را که[۵] حقّ گویند[۶] و نپذیرد، دوزخ[۷] وعید کرده است[۸] که قوله عزّوجلّ: «اِذَا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ». [البقرة / ۲۰۶].

و پدر من ـ رحمةُ الله علیه ـ حکایت کردی که یکی از خلفا خواست که مر شخصی[۹] را عقوبت کند به ناحقّ. آن‌کس مر خلیفه را گفت: «اتَّقِ اللّٰه». خلیفه از اسب فرود آمد و بنالید[۱۰] و روی به خاک اندر مالید.[۱۱] یکی مر خلیفه را سؤال کرد که چرا چنین می‌کنی؟ گفت: مرا چون گفت از خدای بترس، کِبر در سر[۱۲] من بجنبید. حضرت حقّ تعالیٰ می‌فرماید[۱۳] که هر که را[۱۴] گویند که از خدای بترس، بزرگ‌مَنشی کند و آن سخن را نشنود،[۱۵] بسنده است عقوبت وی دوزخ. من روی به خاک[۱۶] از آن می‌نهم[۱۷] تا کِبر از خود[۱۸] دور کنم. پس چون[۱۹] بنده[۲۰] کبر کند، گوییا پروردگار خود را نشناخته است.[۲۱] چون بنده مُقِرّ است که کبریا[۲۲] صفت مولای ست عزّوجلّ، پس اگر حضرت حقّ تعالیٰ را شناخته بودی کبر نکردی.[۲۳]

و خواجه حکیم[۲۴] در تأویل این خبر[۲۵] که «مَن عَرَفَ نَفسَه، فقدعَرَف ربَّه» چنین گفته است که هرکه را خِرد بوَد، نقصان [156a] خویش را[۲۶] بتواند دیدن و چون توانست دیدن، کبر از وی برود،[۲۷] چه هرکه در وی نقصان بوَد،[۲۸] کبر از وی نیک[۲۹] نیاید. هیچ چیز در بندگی بدتر از کبر نیست. چه کبر مرذاتِ بی‌عیب و بی‌نقصان را سزاست[۳۰] و این[۳۱] صفتِ بندگان

۱. ندارد. ۲. صلی‌الله علیه و سلّم. ۳. کبر آن بوَد. ۴. + کسی.
۵. + وی را. ۶. + کبر کند. ۷. به دوزخ. ۸. کرد + چنان که می‌فرماید قوله تعالیٰ.
۹. یکی. ۱۰. «و بنالید» ندارد. ۱۱. مالیدن گرفت. ۱۲. ندارد.
۱۳. و مولیٰ تعالیٰ در قرآن چنین فرموده است. ۱۴. + چنین. ۱۵. آن سخن نپذیرد.
۱۶. + اندر + از بهر. ۱۷. می‌مالم + تا آن. ۱۸. خویشتن. ۱۹. + خویشتن‌دار. ۲۰. «بنده» ندارد.
۲۱. کبر از ناشناختی مولیٰ تعالیٰ خیزد. ۲۲. کبر.
۲۳. اگر مولیٰ را عزّوجلّ بتواندی دیدن، کبر نتواندی کردن. ۲۴. + رحمه اللّه تعالیٰ.
۲۵. + که به اوّل کتاب یاد کرده شده بود. ۲۶. نقصانِ خویشتن. ۲۷. برخیزد.
۲۸. چه داند که در کسی که نقصان بوَد. ۲۹. نغز.
۳۰. به جای «هیچ چیز ... سزاست»، چه هیچ چیز با بندگی چنان زشت نیاید که کبر و اختیارِ حال، چه کبر از کسی نغز آید که مر او را صفتِ کمال بوَد و اندر وی نقصان نبوَد و این صفتِ بندگان نیست و اختیار حال از کسی نغز آید که مر او را علم بی‌جهل بوَد. ۳۱. + نیز.

نیست.[۱] پس آن‌کس[۲] که کبر کند،[۳] خود را نشناخته است. چون خود را نشناخت،[۴] پدید آمد[۵] که خداوندِ خود[۶] را نشناخته است.[۷] پس هرکه عظمت و بزرگی خدای را عزّوجلّ شناخت، کی تواند کبر کردن که منازغت در بزرگی خداوند کردن بوَد.[۸] چه به خبر آمده است که مولیٰ عزّوجلّ فرمود:[۹] «اَلکبریاءُ ردائِي، والعظمةُ إِزَاري، فمن نازعَني واحدًا مِنهُما، اَلقيتُه في النّار[۱۰] ولاأُبالي». مولیٰ عزّوجلّ چنین فرمود[۱۱] که کبریا و عظمت صفتِ[۱۲] من است، هرکه در صفتِ من با من منازعت کند، نگوسار به دوزخ اندازمش[۱۳] و باک ندارم. و آغاز کِبر از عُجب بوَد[۱۴] و عُجب آن بوَد که چون[۱۵] هوا بر بنده چیره شود[۱۶] عقل را بپوشاند تا[۱۷] عیبها و آفتهای خویشتن[۱۸] را نتواند دیدن و آن عیبها و آفتها او را نیک نماید[۱۹] و خود را دوست گیرد[۲۰] [156b] و چون[۲۱] دوست گرفت، کُور و کَر گردد. هرچند کسی عیب وی را به وی نماید، نبیند و اگر بگویند،[۲۲] نشنود و از خلق چشم دارد که وی را عزیز دارند و این عُجب که در باطن بوَد، چون قوّت گیرد به ظاهر اثر کند آن‌گاه کِبر خوانند[۲۳] که خویشتن را از خلق بزرگتر دارد و خواهد که همه خلق سخن وی گیرند، چون نگیرند به خشم شود که[۲۴] اصل خشم از کبر است.

آورده‌اند[۲۵] که روزی یحیی ـ علیه السّلام ـ[۲۶] از عیسی ـ علیه السّلام ـ سؤال کرد که بر ما از همه سخت‌تر چیست؟ گفت: خشم خدای عزّوجلّ. گفت: از آن به چه رهیم؟[۲۷] گفت: به خشم ناراندن.[۲۸] گفت: خشم از چه خیزد، پیدا کن تا اصلِ خشم از خود دور کنم[۲۹] تا[۳۰] از وی سلامت یابم. گفت: خشم از کبر خیزد، دلیل برین آن‌که چون کسی بَزَاد[۳۱] از تو[۳۲] کلان‌تر بوَد،

۱. + و کم کسی از کبر و اختیار حال سلامت یابد.
۲. چون کسی.
۳. + پدید آید + خویشتن را.
۴. خویشتن را نتواند شناخت.
۵. آید.
۶. خویش.
۷. نتوانسته است شناختن + به صفات وی یعنی به دل نتوانسته است دیدن بزرگیِ مولیٰ را عزّوجلّ.
۸. به جای «پس هرکه ... کردن بوَد»، چه هرکه بزرگیِ مولیٰ تعالی به دل دید، کی یارد با وی منازعت کردن.
۹. چنین فرموده است.
۱۰. چنین فرموده است.
۱۱. فرموده است.
۱۲. صفات.
۱۳. اندر آرمش.
۱۴. خیزد.
۱۵. + خویشتن را خوش آید.
۱۶. گردد.
۱۷. + مرد.
۱۸. خویش.
۱۹. «و آن عیبها ... نماید» ندارد.
۲۰. خویشتن را دوست دارد.
۲۱. + خویشتن را.
۲۲. گوید.
۲۳. گردد.
۲۴. چه.
۲۵. چه + آورده.
۲۶. ـ صلوات الله علیه ـ.
۲۷. از خشمِ خداوند به چه باز رهیم.
۲۸. + به ناحق.
۲۹. از خویشتن ببریم.
۳۰. + مگر.
۳۱. «بزاد» ندارد.
۳۲. + بزرگتر و.

ترا سخن[1] گوید، خشم کمتر آید و چون کسی از تو خوردتر بوَد، سخنی گوید، خشم بیشتر آید. پس پدید آمد که خشم از کبر خیزد.

آورده‌اند که در کتاب پیشینیان مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده است که‌ای فرزندِ آدم چون ترا خشم آید، بزرگیِ مرا یاد کن و آن خشم را به ناحق مران تا آن‌گاه که سزاوار[2] خشم من گشته باشی [157a] ترا به رحمت خود یاد کنم.[3]

آورده‌اند که شخصی پیش حضرت رسول ـ علیه السّلام ـ آمد و گفت: مرا وصیّت کن. فرمود صلی اللّٰه علیه وسلّم: خشم مران، بهشت مر تراست. سه بار سؤال کرد، همین فرمود.[4] آن مرد[5] گفت: مرا این سخن[6] سبک آمد.[7] چون تامّل کردم، خیر هر دو جهان درین بود.[8]

و در خبر دیگر[9] آمده است که خشم داغیست بر دل فرزند آدم از آتش دوزخ، نبینی که چون مرد را خشم آید[10] رویش سرخ شود و رگهای گردن او برآماسد. و چون کسی از شما در خشم خواهد شدن،[11] بگوید: «اعوذُ باللّٰه من الشّیطان الرجیم». در آن ساعت به خود[12] اندر دمد و این آیت را بخواند[13] که «اِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ باللّٰهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ العَلِیْمُ» [حمٓ السّجدة / ۳۶]. و اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخسپد و اگر سامان نشود[14] به آب اندر آید و اگر نه[15] آبِ سرد بخورد. و این حیله‌ها آن‌گاه سود دارد که مردم دیوِ مردم نشده باشد و هوا آن ساعت چیره خواهد شدن امّا چون هوا بر مرد[16] چیره گشت،[17] عقل را اسیر کند،[18] پس مرد[19] دیو مردم شود.[20] هرچند این حیله‌ها کند، سود ندارد.

و خواجه حکیم [157b] ـ رحمة اللّٰه علیه ـ چنین گفته است که هرکه خواهد که از خشم[21]

---

۱. سخنی درشت. ۲. سزای. ۳. + و بدان که نصرت من ترا به از نصرت تو مرا و [؟].

۴. به جای «شخصی پیش ... همین فرمود»، مردی مر رسول را صلی‌اللّٰه علیه و سلّم چنین گفت که اوصی؛ قال: لا تغضب و لک الجنّة. سه بار بگفت که اوصی. رسولِ خدا همین جواب داد که خشم مران و بهشت مرتر است.

۵. + چنین. ۶. وصیّت. ۷. نمود. ۸. اندر وی یافتم. ۹. + چنین.

۱۰. به خشم شود. ۱۱. خواهد شد + باید که. ۱۲. آن ساعت با آن دیو.

۱۳. برخواند. ۱۴. بوَد. ۱۵. و اَر نی + پارهٔ. ۱۶. مردم. ۱۷. گشته بود.

۱۸. کرده بود. ۱۹. مردم. ۲۰. + و خطر بوَد که.

۲۱. (در حاشیه:) + حقّ تعالی.

سلامت یابد، گو[1] دوستیِ تن و دوستیِ مال از دل بیرون کن[2] که[3] سبب خشم این دو چیز است.

آورده‌اند که روزی کنیزکِ میمون بن مَهران دستْ خطا کرد[4] و طعام[5] بر خواجهٔ خود[6] ریخت. خواجه خشمناک شد. کنیزک گفت: ای خواجه با من آن کن که مولیٰ عزّوجلّ فرموده است. گفت: چه فرموده است؟ گفت که مرخشم فرو خورندگان را بستوده است. قوله عزّوجلّ:[7] «وَالكَاظِمِيْنَ الغَيْظَ وَالعَافِيْنَ عَنِ‌النَّاسْ»[8] [آل عمران / ۱۳۴]. گفت: از تو عفو کردم. کنیزک گفت که وَاللهُ يُحِبُّ الْمحسِنِيْنَ [آل عمران / ۱۳۴]. گفت که آزادت[9] کردم.

آورده‌اند که روزی خواجه‌ای از غلام خود[10] در خشم شده بود. فرمود تا غلام را به ستون بستند[11] تا بزند.[12] غلام گفت خواجه[13] را که: تو بنده‌ای یا آزاد؟

خواجه گفت: بنده.

گفت: مر خداوند خویش را هیچ بی‌فرمانی کرده‌ای؟

گفت: کرده‌ام.

گفت: خداوند عزّوجلّ با تو همین[14] کرده است که تو با من می‌کنی؟[15]

گفت: نی.

بفرمود تا غلام را رها کردند.

و تا کسی بر خشم خویش پادشاه نبوَد، وی مهتر نبوَد و از آفتهای دو جهانی[16] [158a] خلاص[17] نیابد. و خواجه حکیم ـ رحمة اللّه علیه ـ گفته[18] است که مولیٰ عزّوجلّ مر یحیی را ـ علیه السّلام ـ در قرآن «سیّد» خواند.[19] قوله عزّوجلّ: «و سَيِّدًا وَ حَصُوْرًا وَّ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِيْنَ» [آل‌عمران / ۳۹]. «سیّد» آن بوَد که حلیم[20] بوَد و حلیم[21] آن بوَد که بر خشم خود پادشاه بوَد و

---

۱. باید که. ۲. کند. ۳. چه. ۴. بشتافید (به جای: دست خطا کرد).
۵. + گرم. ۶. خویش. ۷. چنان که می‌فرماید.
۸. + واللّه یحبّ‌المحسنین + گفت: فرو خوردم، کنیزک گفت: والعافین عن‌النّاس. گفت. ۹. ترا.
۱۰. از غلامی به. ۱۱. بر بستند. ۱۲. بزنند + این. ۱۳. مر خواجهٔ خویش.
۱۴. هم‌چنین. ۱۵. می‌خواهی کردن. ۱۶. این جهانی و آن جهانی.
۱۷. سلامت. ۱۸. چنین +. ۱۹. + چنان که می‌فرماید. ۲۰. + چنان که می‌فرماید.
۲۱. حکیم.

حَصُور آن بوَد که بر شهوت پادشاه بوَد. پس پدید آمد که مهتر آن کس بوَد که بر خشم و شهوت پادشاه بوَد.

و خواجه حکیم ـ رحمة اللّٰه علیه ـ گفته است که هرکه تن[۱] آنِ ویست، وی مهتر بر هر تنیست و هر که وی آنِ تن است وی بی‌تن است. هرکه بر خشم چیره است او[۲] خداوندِ تن است و آنکه خشم بر وی چیره است وی آنِ تن است.[۳] هر که بر خشم پادشاه[۴] نبوَد، وی درویش است[۵] به خِرد. اگر در وقت خشم از وی خِرد[۶] طلب کنی، ستم کرده باشی بر وی. صبر کن تا خشم از وی برود و خِرد به وی بازآید، آنگاه انصاف خویش از وی بخواه. هم‌چنان‌که کسی را از کسی سیم باید گرفت،[۷] آن مرد درویش گشته باشد. اگر به وقت درویشی ازو سیم خواهد،[۸] بر وی ستم کرده باشد،[۹] چه مولیٰ عزّوجلّ درویش را زمان[۱۰] داده است،[۱۱] چون یافت آنگاه از وی سیم خواهد، [158b] روا باشد.[۱۲]

و هم خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است که اگر کسی ـ نعوذُ باللّٰه ـ رِدَت آرد، ورا[۱۳] در آن[۱۴] حال نکشند. سه روز زمان[۱۵] دهند تا بوَد که پشیمان شود و برگردد و اگر[۱۶] کسی مر ترا بیازارد، همان ساعت با وی بد مکن و[۱۷] سه ساعت زمان[۱۸] ده تا بوَد که پشیمان شود و[۱۹] عذر خواهد.

و هم خواجه حکیم گفته است که مرد از خشم راندن دیوانه شود و از شهوت راندن فاسق شود. دیوانه[۲۰] هرچه کند خبر ندارد و مست از هر چه کند باک ندارد و فاسق از هرچه کند شرم ندارد و چون کسی از این کارها توبه ناکرده بمیرد در ملکوت ندا برآید که آوردیم یکی دیوانهٔ مست فاسقی.

و نیز گفته‌اند که شهوت راندن[۲۱] کار تباه کند و خشم راندن خو تباه کند هر که را خو تباه

۱. + وی. ۲. چیره بر خشم. ۳. و چیره به وقت خشم خداوش [کذا: خداوندش] تن است.
۴. هر که را بر خشم پادشاهی. ۵. بوَد. ۶. + و انصاف. ۷. «گرفت» ندارد + و.
۸. «از وسیم» ندارد + خواهی. ۹. از وی ستمکار باشی. ۱۰. ضمان.
۱۱. + قوله تعالیٰ: و إن کَانَ ذُوعُسرَةٍ فَنَظِرَةٌ إلی مَیسَرةٍ [البقرة/۲۸۰]
۱۲. چون سیم یابد از وی سیم خواهی، روا بوَد. ۱۳. وی را. ۱۴. ندارد.
۱۵. ضمان. ۱۶. چون. ۱۷. چه. ۱۸. ضمان. ۱۹. + از تو.
۲۰. + از. ۲۱. راندگان [کذا]

گشت،[۱] همه کارهاش تباه آید.

آورده‌اند که ابلیس ـ علیه اللّعنه ـ مر نوح را ـ علیه السّلام ـ سه چیز وصیّت کرد. گفت: بر تو باد که به خشم نشوی که[۲] چون مرد در[۳] خشم شد در دست ما، هم‌چنان شود که در دست کودکان گوی، هر سوی که خواهند ببرند.[۴] و بر تو باد که مست کار[۵] نخوری که مرد مست [159a] چون بُزی بوَد[۶] در دست ما، از گوشش بگیریم و هرکجا خواهیم[۷] ببریم. و بر تو باد که با زن نامحرم در یک خانه درنیایی، چون درآمدی[۸] هرچند از آغاز قصد بدی نبوَد، من چندان ازین بدان و از آن بدین پیغام آرم که در میان ایشان فتنه افکنم.

و آن‌که گفته‌اند: «**مَنِ استُغْضِبَ، ولم یَغْضَبْ، فهو حِمارٌ**»، هرکه را به خشم آرند بـه خشـم نشود وی خری بوَد، مراد آن است[۹] که کس بوَد که وی را خوار دارند و دشنام دهند، وی[۱۰] را خشم نیاید، آن از ناکسیِ وی بوَد که تنِ وی را نزد وی قدری نبوَد. و مراد از خشم آمدن، خشم راندن نیست که[۱۱] اصل خشم نکوهیده نیست که هر که وی را از اصل خشم نیاید بی‌حمیّت بوَد. و خشم از حمیّت دین بوَد[۱۲] و راندن وی از خیرگی نَفْس و[۱۳] باید که خشم بیاید تا خشم فرو خورد تا وی را[۱۴] قدری بوَد.

دلیل برین آنکه گفته‌اند: «**مَنِ استُعْتِبَ ولم یَعْتَبْ فهو جَبّار**» هرکه[۱۵] را عُذر خـواهـند، او نپذیرد، جبّار است. دانستیم که مراد خشم[۱۶] راندن نیست.[۱۷]

و در خبر آمده است از رسول علیه السّلام:[۱۸] «**مَنْ لَم یَقْبَل عُذرَ مُؤمنٍ صادقًا أو کاذبًا، لم یَرِدِ الحَوْض**» [159b]. فرمود[۱۹] که هرکه عُذر مؤمن[۲۰] نپذیرد آن عُذر راست باشد یا دروغ،[۲۱] از حوض من آب نیابد.

و چون کسی را خشم چیره شد، اینْ پندها را یاد کند، خطر بوَد که سود ندارد. چنان باید که

۱. چون خوی تباه شد. ۲. چه. ۳. به.
۴. از هر سو که آرزو آید بزنند. ۵. مست کاره. ۶. چون مردْ مست شد چون بزی شود.
۷. آرزو آید. ۸. به جای «چون درآمدی»، چه چون مرد با زنِ نامحرم در یک [خانه] نشست.
۹. بوَد. ۱۰. مراو. ۱۱. چه. ۱۲. آن چه از جهتِ دین بوَد، آن حمیّت بوَد.
۱۳. اما خشم راندن که از چیرگی نفس بوَد حرام است + چه چنین. ۱۴. فروخوردن را.
۱۵. + از وی. ۱۶. + ناآمدن نیست بل که مراد خشم. ۱۷. ناراندن است. ۱۸. صلی‌الله علیه و سلّم.
۱۹. گفت. ۲۰. مؤمنی. ۲۱. خواهی آن عُذر خواستن راست باشد و خواهی دوروغ.

از آغاز که خشم راندن[۱] گیرد این پندها را یاد کند تا خشم چیره نشود بر وی. چون خشم چیره شد[۲] فرو خوردنش دشوار بوَد[۳] ولیکن چون قصد کرد، پاره‌پاره آسان‌تر شود.

آورده‌اند[۴] که یکی از پیغامبران را فرمان[۵] آمد[۶] که چون چیزی پیش آید،[۷] بخوری. ناگاه چیزی پیش آمد[۸] چون گوی سیاه. اندیشید که این را چگونه خورم؟ گفت:[۹] چون فرمان چنین است، بخورم؟ چون بگرفت[۱۰] هرچند به دهان نزدیک‌تر آورد، خوردتر شد، چون به دهان رسید یک لقمه شد،[۱۱] چون بخورد، بغایت شیرین بود.[۱۲] فرمان آمد که این مثالِ خشم است[۱۳] که از آغاز فرو خوردنِ او آسان نماید،[۱۴] چون قصد کردی آسان‌تر شود، چون فرو خوردی، شیرین بود.[۱۵]

و خواجه حاتم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ فرموده است[۱۶] که «نوش» خوردن یک لقمهٔ خشم است که چون فرو خوردی، خوشیِ وی تا قیامت بماند.

و[۱۷] خواجه حکیم[۱۸] ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است روزی مر شاگردان [160a] خویش را:[۱۹] بیایید تا بخوریم و بشکنیم و شاد باشیم. شاگردان گفتند: معنی این سخن تو چیست؟[۲۰] گفت: خَشم خوریم و هوا بشکنیم و به مسلمانی شاد باشیم. و یکی از شاعران گفته است:

بجنگ در مشتاب ای دل ار همی دانی — که خشم خوردن آسان‌تر از پشیمانی[۲۱]

و نیز گفته‌اند که خشم آتشی است که اگر در خود بداری، بدی های ترا بسوزد. واللّٰه اعلم.[۲۲]

---

۱. جُنبیدن. ۲. + بر وی. ۳. فرو خوردن سخت و دشوار آید. ۴. چه + آورده.
۵. فرمانها. ۶. + و یکی از فرمانها آن بوَد. ۷. آیدت + بخور.
۸. به جای «ناگاه چیزی پیش آمد»، یکی چیز دید. ۹. باز گفت. ۱۰. نگریست.
۱۱. گشت + به دهان اندر نهاد. ۱۲. یافت شیرین. ۱۳. بوَد.
۱۴. از آغاز چنان دشوار نماید فرو خوردن وی که این کوه. ۱۵. شود. ۱۶. چنین گفته است.
۱۷. + هم. ۱۸. خواجه حاتم. ۱۹. مر شاگردان را گفت.
۲۰. این چه سخنِ تو است؟
۲۱. متن شعر مطابقِ P است، در T:

بـجنگ مشتاب ای دل گـر هـمی دانـی — که خشم خوردن آسان‌تر است از پشیمانی

۲۲. «و نیز گفته‌اند ... و اللّٰه اعلم» ندارد.

[۲۹]

فصل فی البّر والمَلَقْ*

گفته[1] شده بود که[2] باید که «بِرّ» را از «مَلَق» بشناسد. «برّ» نیکوکاری بوَد[3] و مردم‌سانی بوَد. و «مَلَقْ»[4] بدکرداری. و مردم‌سانی درستیِ دیانت است و رسول ـ علیه السّلام ـ[5] چنین فرمود:[6] «لَادِیْنَ لمن لَامُروَّة له». دین نیست آن[7] را که مروّت نیست. خواجه حکیم چنین فرموده[8] است در تأویل این خبر که هرکه با مردمان[9] مردمی نکند، مرخداوند را ـ عزّوجلّ ـ بندگی نکند. هم‌چنان‌که مولیٰ عزّوجلّ دیانت فرمود، مروّت نیز فرمود.[10] قوله تعالیٰ: «وَقَضَی رَبُّکَ اَلاَّ تَعْبُدُوْٓا اِلَّآ اِیَّاهُ وَ بِالوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا» [بنی‌اسرائیل / ۲۳]. می‌فرماید حضرت رسول را ـ علیه السّلام ـ ای محمّد[11] حکم چنین کرده است پروردگارِ تو [160b] نپرستید مگر مرا و با مادر و پدر نیکویی کنید. پرستیدن حضرتِ او را دیانت بوَد و با مادر [و] پدر نیکویی کردن مروّت. مولیٰ عزّوجلّ دیانتِ بی‌مروّت نپذیرد.

و خواجه ابواسحاق بشاغری ـ رحمة اللّٰه علیه ـ فرموده است[12] که «لااله الّا اللّٰه» گفتن دیانت است و «محمّد رسول‌اللّٰه» گفتن مروّت. هرچند بنده گوید «لا اله الّا اللّٰه» تا نگوید

---

*. عنوانِ فصل «فی البرّ و المَلَق» است، ولی مؤلف مباحث «مَلَق» را در فصلی جداگانه آورده است، چنان که پیشتر گذشت. مصحّح.

۱. به اوّل کتاب + گفته.
۲. + بنده.
۳. «بوَد» ندارد
۴. + چاپلوسی بوَد و.
۵. صلی اللّٰه علیه و سلّم.
۶. گفت.
۷. + کس.
۸. گفته.
۹. + و بندگان.
۱۰. + چنان که می‌فرماید.
۱۱. «ای محمد» ندارد.
۱۲. چنین گفته است.

«محمّد رسولُ اللّه» ایـمانش درست نـبود. و «اقیموا الصّلوة» دیـانت است و «آتوا الزکوة» مروت است. هرچند بنده نماز کند تا زکوة ندهد خدای تعالیٰ نمازش قبول نکند،[1] چه رسول ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ فرمود: «لَاصَلاةَ لِمَنْ لازکاةَ له». نماز نـیست مـرآن‌کس را کـه زکـوة ندهد. مولیٰ عـزّوجلّ در قـرآن فـرمود: «وَاتَّقُوا اللّهَ الَّذِیْ تَسَآءَلُوْنَ بِهِ وَالأَرحَامَ»[النّسـاء / ۱]. پرهیزگاری دیانت است و خویشی نابریدنْ مروّت.[2] و جـای دیگـر فـرمود کـه «فَاتَّقُوا اللّهَ وَاَصْلِحُوْا ذَاتَ بَیْنِکُمْ» [الانفال / ۱]. فرمود: از من بترسید و میان یکدیگر صلح و خوبی کنید.

خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّه عـلیه ـ گـفته است کـه بـندگی بـی‌مردمی دام است و مـردمی بی‌بندگی خام و بندگی با مردمی[3] تمام است.

هم خواجه [161a] حکیم فرموده[4] است کـه مـروّت بـه اصـل چـهار چـیز است: روی تازه‌داشتن و زبان چرب داشتن و به تن تواضع کردن اگر محتشم بوَد و اگر درویش بوَد به تن یاری دادن. چهارم به مال جوانمردی کردن، اگر مال ندارد[5] به خداوندِ مال طمع ناداشـتن و حاجت نابرداشتن بی‌ضرورت. چون کسی بینی که با خلق پیوسته[6] روی تـرش دارد، بـا او صحبت مدار که در باطنِ او مروّت نیست. و گفته‌اند که «البُِشْرُ عنوانُ الکرم». تازه‌رویی نشانِ کرم است. کسی که روی ترش دارد [و] زبان او چرب نبوَد، به تن تـواضـع نـتوانـد کـرد و جوانمرد نبوَد.[7]

خواجه حکیم گفته است هرکه با همه مردمان روی ترش دارد خالی از دو خصال[8] نبوَد: یا هوادار بوَد یا حاسد.

آورده‌اند که روزی یحیی مر عیسی را ـ صلوات الرّحمن علیهما ـ گفت:[9] تو پیوسته چنان تازه‌رویی که گویی از عذاب خدای تعالیٰ وارسته‌ای.[10] عیسی ـ علیه السّلام ـ جواب داد[11] که تو پیوسته چنان غمناکی که گویی از رحمت خدای تـعالیٰ نـومیدی.[12] مـر یـحیی را ـ عـلیه السّلام ـ[13] فرمان آمد که به نزد من آن پسندیده‌تر که با بندگان من کسی روی تازه دارد. [161b]

---

۱. نماز وی نپذیرد. ۲. در P جملات جابجا شده است. ۳. + کار. ۴. گفته.
۵. نبود. ۶. خدا. ۷. به تن تواضع نکند و جوانمردی نَی. ۸. تهمت.
۹. بدید و چنین + گفت. ۱۰. ایمن گشته. ۱۱. + مر یحیی را. ۱۲. نومید گشته.
۱۳. به جای «مر یحیی را علیه‌السّلام»، از مولیٰ تعالیٰ.

روایت دیگر آن است که فرمود که‌ای عیسی در تنهایی با من چنان باش که یحیی، و ای یحیی با بندگان من چنان باش که عیسی.

و در صفاتِ رسول ـعلیه السّلام ـ[۱] آورده‌اند که «**کانَ النّبی ـعلیه‌السّلام ـبَسّاماً[۲] من غیرِ ضَحِکٍ**». رسول ـعلیه السّلام ـپیوسته خندان بودی.[۳]

خواجه حکیم را پرسیدند: بهشتی را در دنیا علامت چه بوَد؟ گفت: لَبِ پرخنده و زبانِ پرسنده و دستِ بخشنده و دلِ بخشاینده.

و نیز گفته‌اند: «**المروّة شیء هیّنٌ، و وجهٌ طلقٌ، و لسان لّنٌ**». گفتا: مروت‌وجه خیر است آسان روی تازه داشتن و زبان چرب داشتن.

امیرالمؤمنین ـکرم اللّه وجهه ـ[۴] گفت: «**مَنْ لانتْ کلِمتُه وجَبَتْ محبّتُه**». گفت: هر که سخن او چرب[۵] بوَد دوستی او واجب بوَد.

گفته‌اند: «**الخَوفُ کُنیةُ الحمق**». دُرشتیِ زبان نشانِ بی‌خردی است. پس پدید آمد که چرب‌سانی[۶] خردمندیست.

و خواجه حکیم ـرحمةُ اللّه علیه ـگفته است هیچ علامتی بر بدبختیِ بنده ظاهرتر از زبان درشت نیست که زبانِ درشت نشان تنگدلی بوَد و تنگدلی نشان بدبختی ـنعوذ باللّه ـ[۷] چنان‌که می‌فرماید: [162a] «**وَمَنْ[۸] یُرِدْ اَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقًا حَرَجًا**» [الانعام / ۱۲۵] یعنی[۹] هر که را خواسته باشیم که گمراه کنیم دل وی را تنگ گردانیم.[۱۰]

و تازه‌رویی و چرب‌زبانی وقتی نیک[۱۱] بوَد که نَفْس بر وی چیره نبوَد تا حدّ و جایگاهش نگاه تواند داشت.[۱۲] چه کسی بوَد که تازه‌روی[۱۳] و چرب‌زبان بوَد ولیکن حدّهای شریعت را

---

۱. صلی اللّه علیه و سلّم.
۲. کان رسول‌اللّه ـصلی اللّه علیه و سلّم ـبشّاشاً.
۳. + خندان روی بودی بی‌خنده.
۴. از امیرالمؤمنین علی رضی‌اللّه تعالیٰ عنه چنین آورده‌اند که + گفت.
۵. نرم.
۶. + نشان.
۷. ندارد.
۸. در هر دو نسخه: «فمن» که در اصل: «فَمَنْ یُرِدِاللّهُ» بخشی از همین آیه است: فَمَنْ یُرِدِاللّهُ اَنْ یَهدِیَهٗ یَشرَحْ صَدْرَهٗ لِلاِسلامِ وَ مَنْ یُرِدْ اَنْ ...
۹. خدای عزّوجلّ خبر داد که.
۱۰. + و خواجه حکیم رحمه اللّه تعالیٰ گفته است که نرم سخنی آن وقت قیمت دارد که درشت خوی را نرم جواب‌دهی تا قیمت مَرد پیدا شود.
۱۱. آنگاه پسندیده.
۱۲. بتواند نگاه داشتن.
۱۳. + بوَد و با همه کس روی تازه دارد و با نیک و بد + چرب زبان بوَد.

نگاه نتواند داشت[۱] یعنی قهقهه خندد و سخنِ فحش گوید. این تازه‌رویی را قیمت نبوَد از آن‌که نفسانیست.[۲] و خواجه حکیم -رحمةُ اللّٰه علیه- گفته است که آن تازه‌رویی را قیمت بوَد که کسی برو حاجت برد، او روی تازه دارد.[۳] و در خانهٔ خویش تازه‌رویی آن زمان با قیمت بوَد[۴] که کسی ورا[۵] دُرشت گوید، او چرب گوید.[۶]

و مروّت به اصل دو چیز است: یکی آن‌که[۷] بدِ خویش از خلق بازدارد[۸] و بار خلق بی‌نالیدن بکشد[۹] و به[۱۰] خلق خدای نیکویی کند[۱۱] به تن یا به مال.

خواجه حکیم در تأویل این خبر رسول -صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم- فرموده است که «**خیر الناس من ینفعُ الناس، و شرّ النّاسِ مَن یَضُرُّ النّاس**».[۱۲] می‌گوید: بهترینِ مردمان آن‌کس است که مردمان را از وی منفعت است.[۱۳] چنین گفته‌اند که درجهٔ [162b] منفعتِ کسی[۱۴] سه است: یکی درجه از همه بلندتر است و بر بنده واجب‌تر و نایافته‌تر و به نزد عام درجهٔ وی کمتر و آن بازداشتن رنج و آزار خویش است از مسلمانان.[۱۵] و درجهٔ دیگر میانه‌تر است و از واجبی به کرانه‌تر است و آن بارِ خَلق کشیدن است. و سیم[۱۶] درجهٔ فروتر است و با قیمت‌تر[۱۷] و به نزد خَلق[۱۸] بزرگتر و آن نیکوکرداری بوَد با خَلق.

و صدق مروّت آن بوَد که این همه که کُنَد با بندگان[۱۹] از برای[۲۰] خدای تعالیٰ کُنَد و مکافات و ستایش از خلق طمع ندارد. و کس بوَد که ورا مروّت بوَد و دیانت نی ولیکن صورت نبندد که کسی را دیانت بوَد و مروّت نبوَد[۲۱] فلذلک قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم: «**لَادِیْنَ لمن لامروّة له**». دین نیست مر آن‌کس را که مروّت نیست. نگفت: مروّت نیست مر آن‌کس را که دین نیست که.[۲۲] منفعت مروّت آشکار است. و چون مرد را خرد بوَد،

---

۱. داشتن. ۲. چه پدید آید که نفسانی است.
۳. تازه‌رویی آن با قیمت بوَد که به وقت آن که کسی به وی حاجتی بردارد، روی خود را تازه دارد.
۴. و با اهل خانهٔ خویش روی تازه دارد و چرب زبان آن با قیمت بوَد. ۵. وی را.
۶. چرب جواب گوید. ۷. «یکی آن که» ندارد. ۸. بازداشتن.
۹. بار خلق کشیدن بی‌نالیدن. ۱۰. با. ۱۱. کردن. ۱۲. «شرّ ... النّاس» ندارد.
۱۳. برسد. ۱۴. منفعتی خَلق. ۱۵. از خلق. ۱۶. سیوم. ۱۷. یافته‌تر.
۱۸. به نزد عام + درجهٔ وی. ۱۹. «با بندگان» ندارد. ۲۰. از بهر.
۲۱. نی. ۲۲. چه.

مروّت پیش آرد.[۱] گوید اگر من خَلق[۲] را نیازارم کسی مرا نیازارد، نفع او هم با[۳] تن او بازگردد.[۴]

و خواجه حکیم گفته است: هرکه را در سر مغز بوَد، خلق را نیازارد، چون داند که من خَلق را بیازارم[5] خلق [163a] نیز مرا بیازارند[۶] و اگر نتوانند[۷] باری دشمن دارند. سود[۸] دیانت غیب است و پوشیده، قوّتِ دین باید تا مرد را با مروّت[۹] آرد و[۱۰] داند که خلق را بیازارم[۱۱] مولیٰ عزّوجلّ از من بیازارد[۱۲] که[۱۳] رسول ـ علیه السّلام ـ[۱۴] می‌فرماید که حقّ جلّ‌وعلا فرموده است:[15] «مَن آذیٰ مؤمِناً، فقد آذانِی».[۱۶] و هم بداند که چون با خَلق نیکویی کنم، خدای عزّوجلّ ثواب دهد و خَلق نیز مکافات کنند[۱۷] و یا ثنا گویند[۱۸] چون بدِ خویش از خَلق بازندارند[۱۹] و خوب نزیند،[۲۰] پس[۲۱] دیانتِ این کس درست نیست چه[۲۲] مرد را تنها قوّت[۲۳] به مروّت آرد، چه کس بوَد که وی را خِرد بوَد و دین نی[۲۴] ولکن هیچ کس نبوَد که وی را دیانت بوَد و خِرد نی، چه خرد منشورِ[۲۵] دیانت است[۲۶] که رسول ـ علیه السّلام ـ فرمود که دین نیست مرآن‌کس راکه مروّت نیست. بیان فرمود[۲۷] که «هر که را مروّت نیست دین نیست» و نگفت «هر که را دین نیست ورا مروّت نیست». معنی این است[۲۸] که[۲۹] خِرد مرد را به مروّت

۱. به مروّت زِیَد. ۲. کسی. ۳. بر. ۴. + در خرد بس بود فرماینده مروّت را.
۵. نیازارم. ۶. نیازارند. ۷. نتواند. ۸. باز + سود ۹. به دیانت.
۱۰. + چون قوهٔ دین آمد. ۱۱. نیازارم. ۱۲. نیازارد.
۱۳. چه به خبر آمده است + از رسول. ۱۴. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۱۵. که چنین گفته است که مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده.
۱۶. + یعنی حقّ سبحانه و تعالیٰ گفت هر کس مؤمنی را به غیرحقّ بیازارد هم‌چنان بوَد که مرا آزرده است و هم نیز خلق از من نیازارند. ۱۷. کند. ۱۸. گوید. ۱۹. باز ندارد. ۲۰. نزید.
۲۱. + پدید آید. ۲۲. + بوَد. ۲۳. + خرد.
۲۴. چه بسیار کسان بوده‌اند که ایشان را خِرد بوده است و گروش نی + با خلق خوب زیسته‌اند و بدِ خویش‌اند از خَلق بازداشته‌اند، پس کسی بینی که وی گرویدگی دعوی کند و خردمندی و با این همه با خلق خوب نزید، پدید آمد که دیانت این‌کس درست نیست، چه کس بود که او را خرد بود و دین نَی.
۲۵. خنور. و کاتب معنی کلمه را «میوه» نوشته است.
۲۶. + و این چه یاد کرده شد تأویل این خبر است از + رسول صلی‌اللّه علیه و سلّم. ۲۷. کرد.
۲۸. معنی آن بوَد واللّه تعالیٰ اعلم. ۲۹. + خرد.

آرد ولکن تا حقّ سبحانه و تعالیٰ هدایت ندهد دین نیابد.

خواجه ابواسحاق بشاغری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ گفته است هر که را مروّت نبوَد خطر بوَد که دینش[1] عاریتی بود [163b] که ابلیس ـ علیه اللّعنه ـ[2] چندین هزار سال حقّ تعالیٰ را عبادت کرد ولیکن چون خدای عزّوجلّ[3] از وی مروّت خواست، گفت: یک سجده مر آدم را از برای من بیار. نتوانست. لاجرم حقّ تعالیٰ همه دیانت او را حَبطه کرد. پس ابلیس آن همه سجده مر حقّ سبحانه و تعالیٰ را بر موافقت نَفْسِ خود کرد،[4] اگر آن سجده‌ها از برای خشنودی خدای عزّوجلّ بودی پس این یک سجده مر آدم را هم از برای خشنودیِ او کردی.[5]

خواجه حکیم را پرسیدند که چیست که یکی را می‌بینم که رنجِ عبادت می‌کشد و بارِ مروّت نمی‌کشد؟[6] گفت: از بهر آنکه تن را در عبادت کامرانی حاصل می‌شود که[7] عبادت به اختیار خود[8] می‌کند و در بار[9] مروّت کشیدن افکندن کامرانیست و تنش در[10] جبّاری خو کرده است، اینجا کامرانی نتواند کردن[11] و جبّار مرخذمت[12] جبّار را نشاید.

خواجه ابوبکر وزّاق[13] فرموده است که سبب آنکه کسی انصاف خَلق بتواند دادن دو چیز است: دین و مروّت. هر که را هر دو نبوَد، هیچ کِس از وی انصاف نیابد و هر که را هر دو بوَد، خلق به تمامی از وی انصاف یابند.[14] هرکهٔ را یکی بود، بعْضی از وی [164a] انصاف یابند.[15]

و امیر[16] المؤمنین عمر ـ رضی اللّٰه عنه ـ گفت: «**أَنَا أدرِی متیٰ تهلِکُ العربُ، فقیل له: مَتیٰ تَهلِکُ؟ قال: اذا لم یَبقَ فیهِم تُقَی الإسلام واِکرامُ الجاهِلیّة**». گفت: مَن دانم[17] که عرب کی هلاک

---

۱. دیانتش. ۲. ندارد. ۳. خداوند سبحانه و تعالیٰ.

۴. پدید آمد که ابلیس این همه سجده‌ها که از برای مولیٰ تعالیٰ می‌کرد به موافقتِ تن خویش می‌کرد.

۵. اگر ان سجده از بهر خشنودی مولیٰ تعالیٰ می‌کردی یک سجده نیز مر آدم را از بهرِ خشنودی حقّ سبحانه و تعالیٰ هم بکردی.

۶. خواجه حکیم را ـ رحمه‌اللّٰه‌تعالیٰ ـ پرسیدندی که چیست که مردم می‌بینم که رنجِ عبادت می‌کشند و بار مروّت نمی‌کشند. ۷. چه. ۸. خویش. ۹. اندر.

۱۰. به. ۱۱. افکند. ۱۲. املا مطابق با T است. ۱۳. + ترمذی گفته است.

۱۴. بستانید. ۱۵. ترتیب جملات جابجا است از: هر که را هر دو نبود، تا: انصاف یابند.

۱۶. پدر من رحمه‌اللّٰه تعالیٰ حکایت کردی که + عمر بن الخطاب. ۱۷. می‌دانم.

شوند. پرسیدند که کی هلاک شوند؟[۱] گفت: آن‌گاه که در میانِ ایشان نه پرهیزِ مسلمانی[۲] مانَد و نه کرمِ جاهلیّت. بعد از گفتهٔ وی[۳] پرهیزِ اسلام تمام بُوَد عثمان و علی را ـ رضی اللّه عنهما ـ، و کرمِ جاهلیّت معاویه را،[۴] چون ایشان برفتند، خَلق[۵] به حجّاج مبتلا شدند که او[۶] را نه پرهیزِ تمام بُوَد و نه کرمِ تمام، لاجرم خلق در رنج افتادند.

و[۷] پدر من[۸] حکایت کردی که چون خلافت به عمرِ عبدالعزیز رسید[۹] با امام حسن بصری ـ رحمة اللّه علیه ـ مشورت کرد[۱۰] که شغل خویش که را فرمایم؟ و نامه‌ای نوشت. امام حسن[۱۱] ـ رحمة اللّه علیه ـ نوشت[۱۲] که «**مَنْ یَصْحَبَکُ لایَنصَحُکَ و مَن ینصَحَک لایَصْحَبُک فعلیک بذوی الاحسابِ فانّهم اذا لم یتّقوُا استَحیُوا و یَکرُمُوا**». گفت: آن‌کس که با تو صحبت دارد[۱۳] از و نیکوخواهی نیاید و آن‌که نصیحت کند با تو صحبت ندارد، پس بر تو باد که کارهای خود را به مردم اصلی و بامروّت فرمایی تا اگر پرهیزگار نبوَد [164b] که از ترس خدای[۱۴] خیانت نکند، باری مروّت باشدش[۱۵] که از خیانت کردن[۱۶] شرم دارد و ننگ دارد.

هرکه با خَلق به مروّت زیَد از دو حال بیرون نیست:[۱۷] یا دیانت او را به مروّت خواند و یا طبعش بر مروّت و کرم آفریده شده باشد. کسی بُوَد[۱۸] که هر دو معنی بر وی جمع بُوَد،[۱۹] علامت آن بُوَد که آن مروّت که[۲۰] با خوشی طبع کند و رنجی بدو نرسد[۲۱] و این صفت ابدال و اولیا باشد که[۲۲] رسول ـ علیه السّلام ـ[۲۳] فرمود:[۲۴] «**اِنّ بُدَلاءَ اُمّتی لایَدخُلوُنَ الجنّةَ بکثرةِ صومٍ ولاصلاةٍ[۲۵] دَخلُوها بسلامةِ الصُّدورِ و سخاوةِ النُّفوس والرّحمةِ علیٰ جمیعِ الخلق**» یعنی[۲۶] ابدالانِ اُمّت من در بهشت[۲۷] به بسیاریِ نماز و روزه نروند[۲۸] بل‌که از آن درآیند که دلهای ایشان به

---

۱. «پرسیدند که کی هلاک شوند» ندارد. ۲. اسلام. ۳. از بعد وی چنین گوید.
۴. + بود رضی‌اللّه تعالیٰ عنه. ۵. خلقان. ۶. حجاج بن یوسف.
۷. + هم. ۸. + رحمه‌اللّه تعالیٰ. ۹. چون عمر عبدالعزیز خلیفه شد.
۱۰. به حسن بصری رحمه‌اللّه تعالیٰ نوشت که خلافت به من افتاد. ۱۱. «امام» ندارد + بصری.
۱۲. جواب نوشت. ۱۳. کار تو کند. ۱۴. بیم حقّ سبحانه و تعالیٰ. ۱۵. مروّتی بود.
۱۶. ندارد. ۱۷. از دو بیرون نبوَد. ۱۸. باشد. ۱۹. در وی جمع باشد.
۲۰. + کند. ۲۱. و بر وی رنج نیارد. ۲۲. چه. ۲۳. صلی‌اللّه علیه و سلّم.
۲۴. فرموده است. ۲۵. + ولکن. ۲۶. رسول صلی اللّه علیه و سلّم فرمود. ۲۷. که در بهشت آیند.
۲۸. نیایند.

سلامت باشد یعنی از کِبر و حسد و از باقی اخلاقِ بد خالی باشد و طبعهای ایشان بر جوانمردی آفرید[ه] شده باشد و بر خلق خدای عزّوجلّ بخشاینده باشند.[۱] کسی بوَد که وی را دیانت به مروّت خوانَد ولیکن طبع او بر مروّت نبوَد علامتش آن بوَد که با خلق خوب زیَد و بار ایشان بکشد از بهر ثواب ولکن بخشش[۲] نتواند کردن و او را [165a] رنج آید و کس بوَد که مروّت او را از روی طبع بود و دیانتش قوّت ندارد و علامت او آن بوَد که با خَلق خوب زیَد ولکن به خدمت حقّ عزّوجلّ کاهلی کند و ناپرهیزگار بوَد، امّید بوَد که این کس را[۳] برکات نیکو زیستن با خلق به دیانت آرد و چنان سازد که در خدمت[۴] مولیٰ عزّوجلّ کاهلی نکند و پرهیزگار شود.[۵] چون وقتی که دیانت درست بوَد به مروّت خوانَد که خواجه حکیم -رحمةُ اللّٰه علیه- گفته است که بر قرّایی جوانمردی[۶] و بر جوانمردی قرّایی. هر قُرّایی که او نه جوانمرد بوَد، او بدخو بوَد و هر جوانمردی که او نه قرّا بوَد، فاسق است. کس بوَد که او را نه دیانت به قوّت بوَد که به مروّت کشد و نه طبع او بر مروّت بوَد. چنین کس خطر[۷] بوَد که به صلاح نیاید که [جدّ من[۸]] خدمت[۹] شیخ ابوطاهر -رحمة اللّٰه علیه- گفتی که بزرگان گفته‌اند که دل مؤمن هم‌چون بوستانیست، وی را دو آبخور:[۱۰] یکی بیم خدای تعالیٰ و دیگر شرمِ خَلق؛ چون کسی را هردو نبوَد،[۱۱] بوستان را هر دو آبخور بسته باشد[۱۲] تا بستان[۱۳] خارستان شود.[۱۴]

بر تو[۱۵] مروّت بیان کردیم. بعونِ اللّٰه و توفیقِه.[۱۶]

---

۱. + و از عایشه -رضی‌اللّٰه تعالیٰ عنها- آمده است که گفت: ما جبل‌اللّٰه و لیّه الاّ علیٰ السخاء گفت: خدای تعالیٰ هیچ دوستی خود را نیافرید مگر به جوانمردی.
۲. به خوشی.
۳. + به.
۴. املا مطابق با T است.
۵. «چنان سازد ... پرهیزگار شود» ندارد.
۶. + است.
۷. + را.
۸. [ ] از P افزوده شد.
۹. ندارد.
۱۰. + است.
۱۱. + هم‌چنان باشد که.
۱۲. ببستند.
۱۳. بوستان.
۱۴. شد.
۱۵. به‌جای «برتو»، اکنون باب.
۱۶. بعون‌اللّٰه تعالیٰ و حسن توفیقه.

[۳۰]

فصل [فی الغفلة و الانتباه][1]

مرد راهرو[2] [165b] باید که[3] غفلت را از بیداری بشناسد. و گفته شده بود که «غفلت» خوابِ خوزْد[4] است پس بباید دانستن که غفلت از چه خیزد؟ چنین گفته‌اند که نان تخم آب است و آب تخم خواب[5] و خواب تخم غفلت و غفلت[6] تخم دوزخ.[7] و اصل آن است[8] که خوردن و خفتن و گفتن هرچه بی‌حاجت است، همه مایهٔ غفلت است و چون غفلت چیره شود، بنده به معصیت دلیر شود.

و خواجه حکیم گفته است ـ رحمةُ الله علیه ـ[9] که چون غفلت دمادم شود، قسوت گردد، و قسوت خشکیِ دل باشد و از دلِ خشک[10] زاری برنیاید، چنان‌که خدای عزّوجلّ می‌فرماید و خبر می‌دهد:[11] «فَلَوْلَآ اِذْ جَآءَهُمْ بَاْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلٰكِن قَسَتْ قُلُوْبُهُمْ» [الانعام / ۴۳]. می‌فرماید خدای عزّوجلّ[12] که چون عذاب ما بر ایشان رسید، چرا زاری نکردند از آن‌که[13] دلهای ایشان خشک[14] شده بود. و رطوبت دل به یادکردِ خدایست ـ عزّوجلّ ـ[15] و بازداشتِ بهره‌ها از تن.

---

۱. [ ] از نسخهٔ P افزوده شد.
۲. «مرد راهرو» ندارد. گفته شده بود +
۳. + بنده.
۴. خُرد.
۵. + است.
۶. در حاشیه افزوده شده.: + تخم معصیت و معصیت.
۷. + است.
۸. اصل این همه آن است.
۹. خواجه حکیم رحمه‌الله تعالیٰ چنین گفته است.
۱۰. خشکی.
۱۱. چنان که مولیٰ تعالیٰ خبر داد.
۱۲. تعالیٰ.
۱۳. به جای «از آن» و لیکن بدان.
۱۴. خشکی.
۱۵. خداوندیست تعالیٰ و تعظیم.

آن‌که بزرگان مر تن خود[۱] را بهره‌های حلال کمتر داده‌اند،[۲] سبب آن بوده است[۳] تا نَفْس[۴] قوّت نگیرد که چون نَفْس قوّت گیرد بنده را گذشتن از[۵] معصیت دشوار بوَد.[۶]

و خواجه ابوبکر ورّاق را[۷] [166a] پرسیدند که چگونه کنیم با تن خویش[۸] پس[۹] نمی‌آییم و ما را به معصیتها در[۱۰] می‌کشد؟ گفت: گرسنه داریدش تا از شهوتها و معصیتها سیر شود.[۱۱] دلیل برین[۱۲] سخن آن است[۱۳] که چون نفْس سیر بخورَد، شهوت گرسنه شود.[۱۴] رام‌کردنِ نفْس مثل رام‌کردنِ[۱۵] یوز و باز و هر جانوری که هست، تا گرسنه نداری[۱۶] رام نشود. پس نفْس را گرسنه دارید تا از شهوت سیر شود.

و یحیی بن معاذ رازی ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۱۷] چنین گفتی که این تنِ آدمی به بدی موصوف[۱۸] است که اگر همه پیغامبران را و فرشتگان را و خدای را[۱۹] شفیع آری[۲۰] که از یک مرادی[۲۱] دست بازدارد، وی آن شفاعت[۲۲] را ردّ کند و از آن مراد[۲۳] دست باز ندارد و چون گرسنگی را شفاعت آری به[۲۴] وی اجابت کند. و[۲۵] هرچه زیادت از خوردن و پوشیدن تو باشد و دل بر آن بندی غفلت باز آرد[۲۶] و چون به حاجت بوَد[۲۷] زیان ندارد، چه خواجه حکیم ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ[۲۸] گفته است که درویش آن‌گاه[۲۹] خورَد که بیابد و توانگر چندان خورَد[۳۰] که بباید و جوانمرد چندان خورَد[۳۱] که بگزاید.[۳۲] معنی آن است[۳۳] که جوانمرد از بهر موافقتِ مهمان

---

۱. خویش. ۲. بهره‌ها کمتر داده‌اند از حلال. ۳. + واللّٰه اعلم. ۴. + ایشان.
۵. به جای «گذشتن از»، ماندن. ۶. شود. ۷. + رحمه‌اللّٰه تعالی.
۸. خود. ۹. بر. ۱۰. اندر.
۱۱. گرسنه داریدش تا سیر شود از شهوتها و از شهوتها گرسنه داریدش تا از معصیتها سیر شود.
۱۲. بدین. ۱۳. «است» ندارد.
۱۴. + و چون نفس را گرسنه‌داری شهوت سیر شود که به گرسنگی نفس را آرام توان دادن.
۱۵. به جای «رام کردن نفس مثل رام کردن»، و دلیل که. ۱۶. ندارند. ۱۷. تعالی.
۱۸. به صفتی. ۱۹. همه پیغامبران خدای را عزّوجلّ و فرشتگان را. ۲۰. + بوی.
۲۱. مراد. ۲۲. + ایشان. ۲۳. «آن مراد» ندارد. ۲۴. بر.
۲۵. + هم درین فصل یاد کرده شده بود که.
۲۶. هر چه زیادت از حاجت است از خوردنی و پوشیدنی آن غفلت بار آرد. ۲۷. + یا به نیّت روا بوَد.
۲۸. تعالی. ۲۹. چندان. ۳۰. خرد (در نسخه بدون اعراب است).
۳۱. خرد (در نسخه بدون اعراب است) ۳۲. به کار آید. ۳۳. + و اللّٰه علم.

خورَد تا مهمان نان خوش [166b] خورَد لاجرم او[۱] را دستوری زیاده خوردن هست تا آنجا که از گرفتن معده[۲] بترسد و چون کسی را به قوّت معده حاجت بوَد[۳] از بهر کسب، او را[۴] نیز روا بوَد[۵] که نان تمام بخورَد.[۶]

در معانی اخبار آورده است[۷] که به روزگار زکریای پیغامبر ـ صلوات اللّٰه علیه ـ[۸] سلطانی بُوَد ستمکار،[۹] مردمان[۱۰] آن روزگار قصد هلاک سلطان کرده بودند.[۱۱] با یکدیگر گفتند که بیایید تا با زکریای پیغامبر[۱۲] تدبیر کنیم. به خانهٔ وی آمدند، او[۱۳] را نیافتند. عیال او[۱۴] گفت: به فلان حایط است کار می‌کند. آنجا[۱۵] رفتند و مر وی را یافتند.[۱۶] صبر کردند[۱۷] تا از کار فارغ شود. پیش از آنکه از کار فارغ شد،[۱۸] به نان خوردن مشغول شد و مر ایشان را از نان مردمی نکرد.[۱۹] نان بخورْد و باقی کار تمام کرد و پای‌افزار بیرون کرد و پای برهنه از آن زمین به درآمد[۲۰] و مرین کسان[۲۱] را گفت: چه می‌گویید؟

گفتند: ما به کاری[۲۲] آمده بودیم ولکن ما را دو سه مشکلِ نو[۲۳] گشت، جوابِ اینها بده![۲۴]

گفت: چه مشکل است؟

گفتند:[۲۵] ما به خانهٔ تو[۲۶] رفتیم،[۲۷] چشم ما بر حرم تو افتاد،[۲۸] ترا زن[۲۹] باجمال دیدیم و رغبت تو بر دنیا چگونه بوَد؟[۳۰]

گفت: آن رغبت نیست،[۳۱] دنیا آن[۳۲] بوَد که از خدای[۳۳] تعالیٰ [167a] مشغول کند بنده را[۳۴] ولیکن آن تدبیریست که در حقّ تن خویش کرده‌ام تا چشم نگاه داشتن از حرام[۳۵] آسان‌تر

---

۱. وی. ۲. + نیز ۳. معده به قوّت بوَد. ۴. «او را» ندارد.
۵. باشد. ۶. خورد + چه. ۷. اند. ۸. صلی‌اللّٰه علیه و سلّم.
۹. + و. ۱۰. مردم. ۱۱. قصد کرده بودند تا وی را هلاک کنند + باز.
۱۲. ذکر یا ـ صلوات‌اللّٰه علیه ـ. ۱۳. وی. ۱۴. وی. ۱۵. مردمان
۱۶. می‌بایستند [؟]. ۱۷. «صبر کردند» ندارد. ۱۸. شدی.
۱۹. مر ایشان را نگفت که بیایید و با من نان بخورید.
۲۰. پای افزار به زنبیل اندر افکند و پای برهنه برون آمد. ۲۱. مران مردمان. ۲۲. کارِ دیگر.
۲۳. تر. ۲۴. آنها بازده + تا آنگاه مشورت خویش بکنیم. ۲۵. + که.
۲۶. شما. ۲۷. رفته بودیم. ۲۸. به جای «چشم ... افتاد» پرده برافتاد. ۲۹. و شما را زنی
۳۰. و شمارا رغبت کردن به دنیا چگونه است که باشد [؟]. ۳۱. رغبت کردن نیست به دنیا، چه.
۳۳. مولیٰ. ۳۴. «بنده را» ندارد. ۳۵. نامحرم.

بوَد.[۱]

گفتند که نان خوردی و ما را مردمی نکردی.[۲]

گفت: از بهرِ آن‌که آنجا که کار[۳] می‌کردم اگر لختی نان[۴] شما را دادمی قوّت نیافتمی[۵] و در کار[۶] تقصیر افتادی.

و دیگر[۷] گفتند که چگونه از زمین پای برهنه بیرون آمدی؟ گفت: از بهر آن‌که این زمینْ نو شکسته بودم[۸] اگر با[۹] پای‌افزار بیرون آمدمی[۱۰] زمین کوفته شدی[۱۱] و خاک بر پای‌افزار من گرفتی.

آن‌گاه گفتند که ما را از ین سلطان رنج است، قصد کرده‌ایم که[۱۲] وی را هلاک کنیم، صواب بوَد یا نه؟[۱۳]

زکریّا[۱۴] ـ علیه السّلام ـ گفت: هیهات کوه را به ناخن برکندن آسان‌تر بوَد که هلاک کردنِ مَلک را پیش از آن‌که وی را وقت رسد.[۱۵]

پس پدید آمد که چیزی[۱۶] خوردن که از بهرِ قوّتِ کسب بوَد، اگر سیر بخورد روا باشد.[۱۷]

غفلت بر دو[۱۸] گونه است: یکی آن بوَد که چون دل در خواب شود تن روی از طاعت بگرداند و به راه معصیت رود،[۱۹] چنان‌که کسی بر اسب نشسته بوَد، در خواب شود، اسب آنجا رود که گیاه [167b] باشد، آنجا نرود که مقصد ویست.[۲۰] و دیگر غفلت در طاعت بوَد. چون دل در خواب شد، نفس باطاعت نیارامد[۲۱] و از رفتن فروماند. از راه طاعت نرود[۲۲] ولیکن به[۲۳] راه طاعت نبرد.[۲۴] مثالش آن بوَد که چون مردی[۲۵] در خواب رود،[۲۶] اسب را نراند،[۲۷]

---

۱. + و دیگر چنین. ۲. به جای «مردمی نکردی»، نگفتی که بیایید و با من نان خورید. ۳. کاری یکی.
۴. اگر از آن قدری. ۵. نیافتی (کذا) + تمام. ۶. + ایشان. ۷. + چنین.
۸. این زمین را نو شکسته‌ام. ۹. «با» ندارد. ۱۰. آمدی + این. ۱۱. گشتی.
۱۲. تا. ۱۳. «یا نه» ندارد. ۱۴. ذکریا.
۱۵. که چون ملکی را پیش از آن که وقتِ وی بگذرد هلاک کردن. ۱۶. چون.
۱۷. به جای «اگر سیر بخورد روا باشد»، زیان ندارد. ۱۸. چند. ۱۹. + هم.
۲۰. اسپ آنجا نرود که راه ویست، آنجا رود که گیاه بیند. ۲۱. نَفْس به آن طاعت بیاراید.
۲۲. برود. ۲۳. بر. ۲۴. نرود. ۲۵. مَرد. ۲۶. شد.
۲۷. نتواند راندن.

اسب نیز بایستد،[1] چه تا[2] دل بیدار بوَد علامت[3] آن بوَد که هر طاعتی که کند هرچند حلاوت یابد به آن آرام نگیرد که[4] منزلگاه مر[5] آسودن را بوَد[6] نه مرباشیدن را که[7] تا بنده در دنیاست ورا[8] با هیچ چیز آرامیدن نیست.

و منصور ابدلان[9] اندرین معنی چند بیت[10] گفته است:

شعر[11]

همچنان کز[12] تَرکِ نادانی همی دانا شوی
تَرکِ دانایی بباید، آنگهی بینا شوی

چون شدی بینا، ترا با هیچ هستی کار نیست
تا درو شرکی[13] نیاری مرتد و رسوا[14] شوی

تیزبینایی نه عینِ آشنایی باشدت
بگذر از دیدار و دیده، آنگهی زیبا شوی

آنچه دانستی رهست و دیده آن[15] را منزلست
چون ره و منزل نماند، آنگهی والا شوی

ور مُحبّی، مر[16] محبّان را علامتها بوَد
یک علامت آن بوَد کز غیرِ[17] او یکتا شوی

ور فقیری، پس ترا نسبت بریدن محو گشت
[168a] **می چه پنداری که با چندین نسب صحرا شوی**

خاک را در خاک باز و پاک را در پاک باز
تا میان خاک و پاک اندر تو ناپیدا شوی

خویشتن را گر توانی منصور حلّاج کن[18]
تا مگر یکبارگی در فتنه و غوغا شوی[19]

---

۱. نه ایستد [کذا]. ۲. «تا» ندارد. ۳. علامتش. ۴. چه. ۵. بر [کذا].
۶. است. ۷. و. ۸. وی. ۹. منصور ابدال. ۱۰. بیت چند.
۱۱. ندارد. ۱۲. از. ۱۳. شرک. ۱۴. ترسا. ۱۵. او.
۱۶. پس. ۱۷. دون. ۱۸. هم چنان کن خویشتن چون شیخ منصور حلاج.
۱۹. برای اختلاف این اشعار با یکی از نسخه‌های چین،ر.ک: مقدّمهٔ مصحّح.

[۳۱]

فصل فی قول الحقّ

و حق‌گوِی آن بوَد که آنچه گوید از سَرِ شفقت گوید و بر وجهی گوید که آن‌کس را پذیرفتن آسان‌تر بوَد، چه مولیٰ عزّوجلّ مر موسی و هارون را ـ علیهما السّلام ـ[1] برِ فرعون فرستاد و چنین فرمود که مرو را سخن نرم گویید تا مگر بپذیرد.

و خواجه امام ابواسحاق بشاغری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفته[2] که آن‌کس که ناصح بوَد، اگر کسی را در معصیتی بیند و دلش بسوزد، مثلاً از اندیشهٔ آن‌کس خوابش برود، شتاب نکند به گفتن تا آن‌گاه که هنگام نیاید و تأمل کند که چگونه گویم تا آن‌کس را پذیرفتن آسان‌تر بوَد. و چون این‌چنین نکند و کسی را در معصیت[3] بیند، زود ملامت کند و غم آن نخورد که آن‌کس تواند پذیرفتن یا نتواند، این چنین[4] کس ناصح نبوَد چه تکلّف[5] بود.

و دیگر علامت حق‌گوِی آن بوَد که[6] چون ورا حقّ گویند، بپذیرد. و کس بوَد که از آغاز نیّت حقّ گفتن بودش [168b] ولکن نفس بر وی چیره شود،[7] چون آغاز کند گفتن، تن بجنبد و شفقت را بپوشاند تا بیش غم آن نخورد که این کس تواند پذیرفتن یا نتواند پذیرفتن.

و خواجه ابواسحاق بشاغری ـ رحمةُ اللّٰه علیه ـ چنین گفته است که چون امر معروف آغاز کنی و تن بجنبد، چنان باید که بشناسی جنبش تن را[8] به جای مانی که چون تن را به جای

---

۱. صلوات اللّٰه علیهما ۲. + است. ۳. معصیتی. ۴. ندارد.
۵. مکلّف ۶. + خود اوّل حق‌پذیر بود که. ۷. بود. ۸. + تا.

نمانی[1] به میانه اندر آید و آنگاه[2] کار خدای را عزّوجلّ نشاید. مثالش چنان بوَد که تو طعام می‌خوری، سگ بیایدو بخورد، ترا دست پس[3] باید کشیدن و به سگ ماندن. و این به حقِ کسی بوَد که اسیر نَفْس نبوَد. امّا چون کسی اسیر نَفْس گشته بوَد و خوی وی بد گشته و زبان وی درشت گشته، ورا آن بِه بوَد که به دل ناپسند دارد و دعای نیکو کند مرآن‌کس را.

خواجه ابوبکر ورّاق ـ رحمه اللّه ـ چنین گفته است که هرکه را مولیٰ عزّوجلّ علم داد و رفق نداد، به سه اندام جلاّد شود بر خلق خدا وعزّوجلّ: به دلْ کینه‌دارنده شود، و به زبانْ طعنه کننده شود، و به دستْ زننده شود و آزارنده.

و حق‌گویِ را چنان باید که آغاز از خویشتن کند [169a] و آنچه بگوید خود به‌کار بندد تا گفتار وی به دلها اثر کند، چه مولیٰ عزّوجلّ در قرآن خبر داده است که شعیب پیغامبر ـ صلواتُ اللّه علیه ـ[4] مر قوم خویش[5] را چنین گفت که من نخواهم که شما را خلاف کنم و آنچه شما را از آن بازدارم خود کنم.

و به حکایت آورده‌اند که روزی امام و مؤذّنِ جماعتی به نزدیک خواجه حامد لفّاف آمدند و تسبیح ها به دست اندر افکنده. خواجه حامد مر ایشان راگفت: بایدی که یکی از شما امام بُوَدی و یکی مؤذّن؟

گفتند: آری.

گفت: به چه کار آمده‌اید؟

گفتند: به نالیدن آمده‌ایم که جوانان در[6] محلّهٔ ما مَیْ می‌خورند و طنبور می‌زنند و ما را بیش با فاسقیِ ایشان طاقت نمانْد.

خواجه حامد گفت: شما نخستین طُنبورهای خویش شکسته‌اید تا این[7] کار به دست شما برآید؟

گفتند: زنهار هرگز ما را طنبور نبوده است.

امام راگفت: چون نماز بکنی، در[8] مسجد سخن دنیایی می‌گویی؟[9]

---

۱. به جای «که چون تن را به جای نمانی»، چون نفس. ۲. «آنگاه» ندارد. ۳. ندارد.
۴. علیه‌السّلام. ۵. خود. ۶. اندر. ۷. آن. ۸. اندر.
۹. می‌کنی.

گفت: گفته می‌شود.

مؤذن را گفت: تو میان بانگ نماز و قامت سخنِ دنیایی می‌گویی؟

گفت: گفته می‌شود.

گفت: اگر [۱] آن فاسقان را گویی [۲] که اندر مسجد طنبور زنید، [۳] نیارند و نزنند [۴] و شما اندر مسجد طنبور زنید، [۵] [169b] نخست شما را از آن [۶] کار توبه باید کردن تا مولیٰ عزّوجلّ شما را شکُوه [۷] نهد در دل فاسقان که ایشان به دیدار شما معصیت به جای مانند که به گفتار حاجت نیاید. [۸]

و حق‌گوی چنان باید که آنچه بگوید به چربی گوید و بداند که با هر کسی چگونه باید گفتن تا آن‌کس بتواند پذیرفتن؟ چه پدر من ـ رحمه الله ـ گفتی که مردی مر دانشمندی را پرسید که زن را نماز کردن فرمایم، [۹] کاهلی می‌کند [۱۰] و نماز نمی‌کند، چگونه کنم؟ گفت: گردون [۱۱] بساز تا بار بتواند کشیدن. گفت: گردون چگونه سازم؟ گفت: نبینی که اگر آن بار که بر گردون نهی، [۱۲] بر پشت گاو نهی نتواند بردن و چون بار [۱۳] بر گردون نهی با بار گردون را بتواند بردن. [۱۴] هرکسی بر تفاوت بوَد؛ یکی را سخن نغز گفتن بوَد و یکی را سیم دادن و [۱۵] جامه خریدن بوَد و مانند این. و چون به نغزی پیش نرود و زن به نماز حریص نشود، آنگاه روی ترش کردن و شب با وی ناخفتن، تا بوَد [۱۶] که ازین روی به راه آید. و اصلِ این آن است که مولیٰ عزّوجلّ خبر داده است در قرآن، قوله عزّوجلّ: «وَ الَّتِي تَخَافُوْنَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ واهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضرِبُوهُنَّ [170a] فَإِنْ اَطَعْنَكُمْ فلاتبغُوْا عَلَيهِنَّ سَبِيْلاً» [النّساء / ۳۴].

پارسی این است [۱۷] که آن زنانی که از غراسیدن ایشان می‌بترسید، پند دهیدشان و اگر [۱۸] پند پیش نرود با ایشان مخسبید و اگر [۱۹] پیش نرود، بزنید [۲۰] و چون فرمان‌برداری کردند یعنی نصیحت اجابت کردند، شما بر ایشان بهانه‌جویی مکنید. [۲۱] در تفسیر چنین آورده‌اند [۲۲] که

---

۱. ار. ۲. گویند. ۳. زنند. ۴. نیارند زدن. ۵. می‌زنید.
۶. این. ۷. شکُوهی. ۸. نباشد. ۹. فرمایی. ۱۰. «می» ندارد.
۱۱. گردونی. ۱۲. + ار. ۱۳. «بار» ندارد. ۱۴. + و گفت که گردون.
۱۵. + و یکی را. ۱۶. باشد. ۱۷. بود. ۱۸. ار + به. ۱۹. ار.
۲۰. + شان. ۲۱. نکنید. ۲۲. است.

بهانه جستن آن بود[۱] که[۲] زن را گوید تو مرا دوست نمی‌داری، چه آن دوست داشتن کار دل است و زن را بر دل دست نیست و شوی را بر باطنِ زن کار نی. و این آیت[۳] به حقّ زنانیست که‌با شوی جنگ کنند[۴] و بدخویی کنند و نصیحت اجابت نکنند. واللّٰه اعلم.[5] و مولیٰ عزّوجلّ فرمود که ایشان را پند دهید و چون به پند پیش نرود[۶] با ایشان مخسبید و چون پیش نرود آنگاه بزنید. و این اصل گشت که هر که[۷] کسی را پند دهد از آغاز به چربی[۸] باید گفتن. چون پیش نرود[۹] آن‌گاه درشت[۱۰] گفتن. چه این‌پندِ دادن هم‌چون دارو دادن است. نخست داروهای نرم‌تر باید دادن و چون پیش [170b] نرود آن‌گاه داروهای قویّ‌تر دادن. و عرب را مثلی است که گویند: «آخِرُ الدَّواءِ الْكَيُّ».[۱۱] آخرِ داروها داغ کردن است یعنی که تا از داروها[۱۲] عاجز نیابی، داغ نباید کردن. و این درشت[۱۳] گفتن آن‌گاه روا بوَد که آن‌کس را پاره‌ای قوّتِ دین و عقل بوَد، اما چون دانی که نیست، درشت نباید گفتن، چه خطر بوَد که از فاسقی به کافری افتد یعنی جوابی دهد که کافر گردد.[۱۴]

---

۱. باشد. ۲. + مرد. ۳. + واللّه اعلم. ۴. «جنگ کنند و» ندارد.
۵. ندارد. ۶. نروند. ۷. + مر. ۸. خوبی.
۹. نروند + آنگاه روی تراش داشتن، چون پیش نرود. ۱۰. + تر. ۱۱. یعنی + آخرین دارو.
۱۲. داروهای دیگر. ۱۳. + تر. ۱۴. نعوذباللّه منها.

[۳۲]

فصل فی معرفة هموم الدّنیا من هموم الآخرة

خواجه حکیم را ـ رحمه اللّٰه ـ پرسیدند که مرد پیش دل خویش غمها[۱] بیند به چه داند که این غمهای دینی است یا دنیایی؟ گفت: غم دینی روشنایی دارد و بی‌پَژْمانی و هرچند غم دینی بیش شود، بنده را زاری به درِ مولیٰ عزّوجلّ بیشتر شود و غم دین با بَرْ بوَد و چون مدّتی غم خورد، بَرِ وی پدید آید یعنی حال باطن وی بهتر شود. و غم دنیایی تاریکی دارد و تنگی و پَژْمانی. هرچند غم دنیایی بیشتر خورَد به باطن به تدبیرها مشغول‌تر شود و به ظاهر به حیله‌ها و به درِ مخلوقان دوان‌تر شود. و غم دنیایی [171a] بی‌بَرْ بوَد، هرچند بسیار بوَد[۲] هیچ بَرْ پیدا نیاید و نیز دلش بدتر[۳] شود. و غم دین با غم دنیا ضدّاند. هرکه را غم دنیا مهمّ[۴] شود، پدید آید که غم های دینی مرو را اثر نمی‌کند مگر کسی را که دنیاییش از بهر دین بوَد، چه آن غم به حقیقت غم دین بوَد، چنانکه یاد کرده شد. واللّٰهُ أعلمُ بالصَّواب، وإلیهِ المَرجِعُ والمآب.[۵]

* * *

---

۱. غمهای خویش. ۲. بخورد. ۳. بتر. ۴. + تر.

۵. «و الیه المرجع المآب» ندارد. ؛ T ترقیمه +: وقعَ الفراغ من تنمیقِ هذا الکتابِ وقتَ الضُّحیٰ فی یومِ الخمیس من شهر المبارک المحرّم سنة تسع‌مئة الهجریة علیٰ یدِ الفقیرِ الحقیرِ الجانِی محمّد البدخشانی غفرَاللّٰهُ لهُ ولِوالِدَیهِ ولِمَن أحسنَ إلیهِما وإلیهِ ولجَمیعِ المسلمینَ أجمَعِین فی دارِ السّلطنةِ قسطنطنیة صانَها اللّٰهُ عنِ الآفات.

رحمت حقّ باد بر خوانندهها   کز کرم بخشند بر کاتب دعا

ضمیمه

اضافات از روی نسخهٔ پاکستان / P است و در نسخهٔ ترکیه / T وجود ندارد.

I

دیباچهٔ مؤلف[1]

به جای عبارتِ دیباچه در نسخهٔ T: «الحَمدُللّهِ ربِّ العالَمین ... خبر داد که تَنْ دشمن است»، در نسخهٔ P دیباچه‌ای کاملاً متفاوت به عبارت زیر آمده است:

[1b] حمد خداوندی را که منّت نهاد به تعلیم ایمان، و درود بر رسولِ او که فرستاده او را از برای رحمتِ عالمیان.

بدانید سایلان ایمان تا بدانید حقیقت ایمان که دانشِ ایمان به دو دانش تمام شود و بدین دو دانش ایمان دانسته شود. اما یک دانش از آن دو دانش، دانشِ آن چیز هاست که ایمان بدان می‌باید آوْرْد؛ و دیگر دانش، دانشِ ایمان است که می‌باید آوْرْد. امّا آن چیز ها که ایمان بدان می‌باید آوْرْد، خداوند است ـ جلّ و علا ـ و خداوندیِ خداوند بر همه کس و بر همه چیز و یگانگیِ خداوند تعالیٰ در خداوندی اش و همه صفات ها و افعالِ خداوند تعالیٰ و همه حُکم

---

۱. شیوهٔ نثر این قسمت دیباچه با اسلوب نثرِ قلانسی تباین دارد. چنان به نظر می‌رسد که کاتبِ نسخهٔ P نسخه‌ای از کتاب ارشاد در دست داشت که برگ اوّل آن افتاده بود و او برای تکمیل، دیباچه‌ای مشتمل بر حمد و نعت از سوی خود اضافه کرد که با نسخهٔ T و نسخه‌های چین کاملاً تفاوت دارد.

ها و خَبرها و فرمان ها که از خداوند تعالیٰ آمده و پیغامبران علیهم الصلوٰت والسّلام ـ که اوّلِ ایشان آدم است ـ صلی اللّه علیه وسلّم ـ [و] آخرِ ایشان محمد مصطفی ـ صلی اللّه علیه و علی آله و اصحابه وسلم ـ و هر حُکم و فرمان و خبر که ایشان از خداوند تعالیٰ آورده‌اند، روز قیامت و زنده شدنِ آدمی در آن روز و بهشت و دوزخ و صراطِ دوزخ و میزانِ قیامت و سؤال منکر و نکیر و عذابِ گور و فرشتگان و کتابهای خداوند تعالیٰ که به پیغامبران فرستاده و آن که تقدیر نیکی و بدی همه از خداوند تعالیٰ است. هر حُکم و فرمان و خبر که مصطفی ـ صلی اللّه علیه وسلّم ـ آورده است از خبرهایی که ایمان بدان می باید آوْرْد و دانش این چیزهاست. دانش چیزهایی که ایمان بدان می باید آوْرْد یعنی چون این چیزها را بدانی آن چیزهایی که ایمان بدان می باید آوْرْد، دانسته باشی. امّا ایمان تصدیق کردن است یعنی تسلیم آوردن است یعنی گردن نهادن وگرویدن است که دانسته باشی یعنی حقّ داشتن آن را که حقّ دانستی آن را و باطل داشتی آن را که باطل دانستی آن را یعنی چون بگروی بدین چیزها هم چنان که حقّ دانی آن همه را و حقّ داری آن همه را وگردن نهی مرهمه حُکم های خدای تعالیٰ را که به بندگان فرستاده و مصطفی ـ صلی اللّه علیهٖ و علی آله [2a] و اصحابه وسلم – به بندگان آورد.

II

[۳۳]

فصل فی معرفة الهمّة

یادکرده شده بود به اوّل کتاب که باید که بنده همّتِ خود را بشناسد که همّتِ من دین است یا دنیا؟ چه هر که را همّتِ وی دین گردد، همه کارهای دنیاویِ وی دین گردد و هر که را همّتِ وی دنیا باشد، همه کارهای دینیِ وی به شُومیِ همّت وی دنیایی گردد.

و همّت آن بوَد که اندیشه به یافتِ چیزی مر همگی دلِ را بگیرد و چون همگی دل را بگیرد بیش مر او را اندیشهٔ یافتِ آن‌چه ضدِّ آن چیز بوَد، نبوَد یعنی آرام نگیرد. و اگر وقتی پدید آمد باززود برود. و آن جهان به این جهان ضدّاند و مولیٰ تعالیٰ خبر داده است و قَسَم یاد کرده است به حقّ کافران، چنان‌که می فرماید، قوله تعالیٰ: «**كَلَّا بَل تُحِبُّونَ العَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الآخِرَةَ**»[القیامة/۲۱-۲۰]. حضرت خبر داد که شما که کافران‌اید، حقّا که این جهان را دوست می‌دارید و آن جهان را می مانید. پس بباید دانستن که هم‌چنان که کافران این جهان را دوست داشتند، آن جهان را بماندند. مؤمنان نیز آن جهان را دوست دارند، این جهان را بماندند. چون [28b] کسی مؤمن بوَد و این جهان را دوست دارد و همّتش یافتِ این جهان باشد، بباید دانستن که وی آن جهان را دوست نتوانَد داشتن و همّتش به یافتِ آن جهان درست نبوَد.

و خواجه حکیم ـرحمه اللّه تعالیٰ ـچنین گفته است که هر که با دنیا سازد، دین گذارد و هر که با دین سازد، دنیا گذارد؛ و هر که با هر دو سازد، خردش بگذارد.

و معنی آن‌که «این جهان به آن جهان ضدّاند» و میانِ هر دو ضدّ جمع نتوان‌کردن و خیره شود. هم‌چنان که کسی دو زن دارد، با هر کدام که بسازد، آن دیگری از وی بیازارد.

و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که مثالِ این جهان به آن جهان چنان است که مَردی زن دارد و کنیزک دارد. اگر مَرد خِرد دارد، زن را خشنود دارد تا با وی بباشد و تاکدخداییش بر هم زده نشود و تا اهلِ او کراشیده نشود و کنیزک خود مِلک اوست، بباشد اگر خواهد و اگر نخواهد خدمت باید کردن. چه ار با کنیزک سازد، زن با وی نباشد و کدخدایی و زندگانی خانهٔ وی خرابی آرد.

هم‌چنین مؤمن که خِرد دارد، همّت به یافتِ آن جهان دارد و آن جهان را طلب کند. از این جهان آن چه قسمتِ وی کرده باشد مولیٰ عزّوجلّ اگر بجوید یا نجوید به وی رسد که در خبر است از رسول ـصلی اللّه علیه وسلّم ـکه چنین گفت: **«مَنْ أَصْبَحَ وَ هَمُّهُ الآخِرَة، جَمَعَ‌اللّهُ شَمْلَهُ وَجَعَلَ الغَناءَ فِی قَلبِهِ، وَ أَتَتْهُ الدُّنیا وَ هِیَ رَاغِمَة؟ و مَنْ أَصْبَحَ وَ هَمُّهُ الدّنیا، فرق‌اللّهُ علیهِ امرَه، و جعلَ الفقرَ بینَ عَینَیْهِ، و لم یأت من الدّنیا إلّا ماکُتِب له»**. پارسی این بوَد که بامداد برخیزد و اندیشهٔ وی به یافتِ همگی آن جهان بوَد و مولیٰ تعالیٰ همه کارهای پراکندهٔ وی را جمع گرداند و توانگری در دلِ وی نهد و دُنیا رَا بر وی فرستد بی‌آنکه وی دنیا را بجوید. هرگه بامداد برخیزد همگی اندیشهٔ وی به یافتِ این جهان بوَد، مولیٰ تعالیٰ کارهای وی را پراکنده گرداند و درویشی را میانِ دو چشمِ وی نهد و از دنیا به وی جُز آن نرسد که قسمت وی رفته باشد. معنی این سخن آن است ـواللّه اعلم ـکه به سببِ حریصی وی به جاه و مال زیادتی نرسد، چون قسمت نرفته باشد.

و حکما چنین گفته‌اند که این جهانْ جُوی خیره‌سر است و آن جهانْ جُوی خیره‌تر.

آورده‌اند که مولیٰ تعالیٰ مر داود را ـعلیه‌السّلام ـچنین فرمود که بگو مر بنی‌اسرائیل را که اگر شما را دین می‌باید، به اندکی از دنیا بسنده کنید، چه آن کس ها را که دنیا می‌باید، به اندکی دین بسنده کرده‌اند، چه هر کسی که از دنیا به اندکی بسنده کند که من خداوندم ـجلّ‌وعلا ـاز طاعتهای زیادتی وی به اندکی بسنده کنم.

آورده‌اند که ابلیس ـعلیه‌اللّعنة ـچنین گوید که ای فرزندِ آدم! شما مرا به نماز و روزه

نتوانید فریفتن، چه تا من روی از بهشت و از خشنودیِ خداوند - عزّ و جلّ - نگردانیدم، مرا دنیا ندادند و بر شما نگماشتند تا شما روی از دنیا به تمامی نگردانید، از من به سلامت نیابید.

و آورده‌اند که ابلیس -لعنة اللّه علیه- چنین گفت که هر که چیزی خَرَد، سودْ طمع دارد، ور سود نبوَد، باری کم از مایه نفروشد. مر خشنودیِ خداوند را -عزّوجلّ- بمانید تا دنیا بیابید، چه مر شما را هر دو نبوَد.

و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که دنیادوست در غفلت بوَد و در آن غفلت چنین پندارد که دین نیز می‌وَرزم. ولیکن چون بمیرد، بیدار شود. آنگاه آگاه شود که وی دینْ‌وَرز نبوده است، چه ابلیس وی را افسوس داشته بوده است در آن خوابِ غفلت. هم‌چنان که کسی زنی را دوست دارد، چون در خواب شود ابلیس خویشتن [را] به صورتِ آن زن به وی نماید. آن کس [29a] پندارد که آن زن است و محبوبِ خویش یافتم. چون بیدار شود، معلوم شود که آن زن نبوده است، جامۂ خویش پلید کرده باشد و سیم‌گرا[نْ] مایۂ ضایع گشته. هم‌چنین چون بنده بمیرد، آنگاه معلوم شود که وی دِیْن‌وَرز نبوده است. ولیکن چون معلوم شود، چه سود دارد؟ چون تنِ خویش را به معاصی آلوده یابد و روزگارِ ورزیدنِ طاعت گذشته باشد.

و حکما چنین گفته‌اند که دنیا چنین گوید از روی مَثَل که: هرکه بامداد برخیزد و میلِ وی به من بوَد، من پنج چیزی از وی جدا کنم: فهم زیرکان و سیمای نیکان و مروّت کریمان و حلاوتِ طاعتها و تمامی کار دین یعنی هر که دنیا را دوست دارد کارِ دین تمام نتواند کرد.

و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که شُومیِ دوستیِ دنیا چندان زیان ندارد که آن کس را در دلِ وی اندیشۂ یافتِ دنیا بوَد، هرچند که وی را دنیا نبوَد و به کارهای دین نیکو نتواند رسیدن.

و نیز گفته‌اند که آدم -علیه‌السّلام- را حریصیِ بهشت سبب بیرون آمدن گشت. تو چه طمع می‌داری که حریصیِ دنیا ترا نصیب بهشت اندر آمدن گردد. و معنیِ این گفته که «آدم را -علیه‌السّلام- که حرص بهشت سبب از بهشت بیرون آمدن گشت» آن است که آورده‌اند که چون آدم - علیه السّلام - از ابلیس بشنید که **«هَل اَدُلُّکَ عَلىٰ شَجَرَةِ الخُلدِ وَ مُلکٍ لّایَبْلیٰ»** [طه / ۱۲۰] و پارسی این بوَد که ابلیس مر آدم را -علیه‌السّلام- گفت: خواهی که ترا راه نمایم به درختِ جاودانی که هر که از آن درخت بخورد در بهشت جاودانه بماند. و سوگند یاد کرده

است ابلیس مر آدم و حوّا را که من نصیحتِ شما می خواهم. چنان‌که مولیٰ تعالیٰ می فرماید: «و قَاسَمَهُمَآ اِنّی لَکُمَا لَمِنَ النَّصِحِیْنَ» [الاعراف / ۲۱]. و آدم – علیه السّلام – را حرص بُوْد بر آن که در بهشت جاودانه بماند. چون ابلیس گفت مر او را که ازین درختِ جاودانه بخور و بر آن سوگند یاد کرد که نصیحتِ شما می‌خواهم، حرصِ بهشت و شنیدنِ سوگندِ ابلیس سببِ فراموشیِ وی گشت مر نَهی مولیٰ تعالیٰ را، تا ازان درخت ـ که نَهی بُوْد ـ بخورْد. و معنی آن است. واللّه اعلم.

و خبر است از رسول ـ صلی اللّه علیه وسلّم ـ که گفت: **«مَنْ جَعَلَ الهُمُومَ همّاً وَاحِدًا، کفاهُاللّهُ ـ تعالیٰ ـ سائرَ همومه، و مَن تَشَعَّبَتْ بِهِالهُمُومُ فِی [أحوالِ]الدُّنیا لم یُبَالِ اللّه ـ تعالیٰ و تقدّس و تعظّم فِی أیِّ وادٍ من أو دیتِهَا هَلَک»**. پارسیِ این خبر چنین بوَد که هر که وی اندیشه‌های خویش را یکی اندیشه گردانَد یعنی اندیشهٔ آن جهان، مولیٰ تعالیٰ همه اندیشه‌های وی را کفایت گردانَد و هر که دلِ خود را به اندیشه‌های پراکنده مشغول گردانَد یعنی به اندیشه‌های دُنیا، مولیٰ تعالیٰ باک ندارد که مر او را در یکی از آن اندیشه‌ها هلاک گردانَد. و این خبری معروف است ولیکن بنده را بباید دانستن که وی را بَسیاو بباید کوشیدن تا اندیشه‌های وی یک اندیشه گردد. چه مولیٰ عزّوجلّ طبع آدمی را برآن آفریده است که هر چه خوشیهای است اندر دنیا مر آن خُشیها را دوست دارد. چنان‌که مولیٰ تعالیٰ در قرآن مجید می فرماید، قوله تعالیٰ: **«زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰتِ مِنَ النِّسآءِ وَ البَنِیْنَ وَالقَنَاطِیْرِ المُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَالخَیْلِ المُسَوَّمَةِ وَالاَنعَامِ وَالحَرثِ ذٰلِکَ مَتاعُ الحیوٰةِ الدُّنیَا»** [آل عمران/۱۴]. خبر داد مولیٰ تعالیٰ که آراسته گردانیده شده است مر آدمیان را دوستیِ خوشیها و آرزوهای دنیا از زنان و پسران و زر و سیم و اسپانِ تازی و اسبابِ تمام آفرینش و چهارپایان و کشاورزیها و این همه برخورداریِ دنیاست. پس پدید آمد که طبع آدمی بدان مایل است که این چیزها را [29b] دوست[۱] دارد و تا طبع را خلاف نکند و دوستی این چیزها از دل بیرون نکند، اندیشهٔ این چیزها از دل بیرون نرود. چه اندیشهٔ هر چیزی به اندازهٔ مِهر آن چیز بوَد. هرچند مهرِ چیزی بیشتر بوَد، اندیشهٔ آن چیز بیشتر بوَد. و تا آفتهای دُنیا را نبیند مِهرِ دنیا کمتر نشود و تا

۱. در اصل: دوستی.

مِهرِ دنیاکمتر نشود مهرِ آن جهان [به] دل وی اندر نیاید و تا مهرِ آن جهان به دلِ وی اندر نیاید، اندیشهٔ آن جهان درست نشود. چون اندیشهٔ آن جهان درست شد، اندیشهٔ این جهانی وی را هر آینه مولیٰ تعالیٰ کفایت کند.

و حکما چنین گفته‌اند که غمها از روی مَثَل هزار غم است. نه صدونودونه غمِ این جهان است و یک غم غمِ آن جهان است و هرکه را یک غمِ آن جهان بوَد، مولیٰ تعالیٰ غمهای این جهانش راکفایت کند و هرکه نه‌صدونودونه غم بخورَد مر آن یک غمِ آن جهانیش سود ندارد.

و خواجه حکیم را -رحمه‌اللّه تعالیٰ- پرسیدند که کسی در دلِ خویش غمها می‌بیند، به چه داند که این غمهای من این‌جهانی است یا آن‌جهانی؟ گفت: غمِ آن جهان را نشانیهاست: یکی آنکه غمِ آن‌جهانی روشنایی دارد و بی‌پژمانی بوَد و هرچند غمِ آن جهان بیشتر شود، زاری و پناه به درگاه مولیٰ تعالیٰ بیشتر شود و غم آن‌جهانی بی‌بَر نبوَد. چون مدّتی غمِ آن جهانی بخورَد، در باطن ترس پدید آید یعنی حالِ باطن بهتر شود. و غمِ این‌جهانی تاریکی دارد و پژمانی دارد. هرچند غمِ این جهان بیشتر شود، بنده به حیله‌هایی به درِ مخلوقان دوان‌تر شود و غمِ این جهان را بَر نبوَد. هرچند بسیار بخوری، حالِ باطن به نشود، بلک بَتر شود مگر کسی که غم دنیا را از بهرِ دین خورَد که در خود ضعیفی بیند و بترسد که اگر بایستِ من دیرتر رسد، نباید که به حرام اندر افتم و صبر نتوانم کرد و اگر زیادتی رنجی به من رسد، هلاک شوَم. آنگاه روا باشد. و این به حقیقت غمِ دین گردد، نَی غمِ دنیا. و ببایدکه این بوَد، نه آنکه ازین حکایت دامی سازد و در پناه این دنیا می‌دارد که هبط باشد هرچه می‌کند.

دنیا را بباید شناختن که چه بوَد؟ پارسیِ «دنیا» «نزدیکتر» بوَد چه «دُنُو» به زبانِ عرب اندر «نزدیکی» بوَد. دلیل بر آنکه مولیٰ تعالیٰ آن جهان را آخرت خوانده است یعنی پَس‌تر. و معنی دنیا را چنین گفته‌اند اهل معرفت: **الدُّنیا مایَشغَلُک عنِ‌المَولیٰ**. گفتند: دنیا آن است که ترا مشغول گردانَد از مولیٰ تعالیٰ. هرچه بنده را از مولیٰ تعالیٰ مشغول کند آن دنیا است و اگر هرچند آن چیز عینِ طاعت بوَد، چه قرآن خواندن و علم آموختن و نمازگزاردن و مانند این عینِ طاعت است. چه آورده‌اند که یحیی معاذ الرّازی -رحمة اللّه تعالیٰ- قرآن‌خوانان را دیدمی که همه همّت ایشان از قرآن خواندن قران بودی. چنین گفتی که «یا عبدة القران». ای

قران پرستان یعنی شمان به قرآن و به خواندنِ قرآن مشغول گشته‌اید و از برافتادِ قرآن و کار بستن به قرآن غافل گشته‌اید. هم‌چنین دانشمندی را دیدی که همّتِ ایشان به بسیاریِ علم گشته بودی. گفتی: «یا عبدة العلم» ای علم‌پرستان یعنی بسیاریِ علم شمان را از نفع علم مشغول کرده است و از یادِ آن جهان مشغول کرده است. و مثالِ نمازکنندگان هم‌چنین بوَد. چه بسیار کس بوَد که عینِ نماز مر او را دنیا گردد تا نمازپرست گردد یعنی آرامش با نماز گردد. و علامتش آن بوَد که روزبه‌روز به نماز حریص‌تر گردد ولیکن هیچ پرهیزگار [30a]تر نشود و با خَلقِ خدای نیکو خُوتر نشود.

و رسول -صلی اللّه علیه و سلّم- خبر داده است که هر که را نماز دنیوی از زشتی ها و مُنکر باز ندارد، بسیاری نماز مر او را از مولیٰ - تعالیٰ و تقدّس و تعظّم - جُز دُوری نیارد. چنان‌که گفت: **«من لم تَنْهَهُ صلاته عنِ الفَحشاءِ والمُنكَرِ لم يَزدَدْ مِنَ اللّهِ إلّا بُعدًا»**. و گفت هر که را علم بیفزاید و دَرْد نیفزاید، بسیاریِ علم مر او را دنیا گردد.

وهم رسول -صلی اللّه علیه و سلّم- بیان کرد که بسیار کس را عینِ علم دنیا گردد و مر او را از مولیٰ تعالیٰ دوری آرد، چنان‌که فرمود و گفت: **«مَنْ ازدَادَ عِلماً وَلَم یَزدَد وجعاً لم یزدَدْ مِنَ اللّهِ إلاّ بُعدًا»**. گفت هر که را علم بیفزاید و دَرْد نیفزایَد، بسیاریِ علم مر او را از مولیٰ تعالیٰ جُز دُوری نیارد. و علما بیان کرده‌اند که چه «دَرْد افزاید» گفتند که چون علمِ سودمند زیادت شود، از ضایع کردنِ عمر خویش آگاه شود و دریغ خورَد که معصیت چرا کردم و به طاعت کاهلی کردم. وی را دَرْد کند. چون کسی را ناپرهیزگاری با علم زیادت شود، کِبْر و حرص زیادت شود. پس بباید دانستن که عینِ علم در حقّ وی دنیا گشته بُوْد، بدان سبب که همّتِ وی دنیا بُوْد و دوستی دنیا از چیرگی هوا بُوْد. چون هوا چیره شود، عقل را بپوشانَد تا آفتِ دنیا و ناپایداری وی نبیند. چه بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا زرّین بُودی و ناپایدار و بهشتْ خاکی بُودی و پایدار، خردمند را واجب کردی که بهشتِ خاکیِ پایدار را بر دنیای زرّینِ ناپایدار بگزیدی. پس چه خردمندی بوَد که خاکِ ناپایدار بر زرّینِ پایدار گزینند؛ اگر گرویده است.

و خواجه حکیم -رحمه‌اللّه تعالیٰ- چنان گفته است که دنیا پالوده است ولیکن آلوده است. چون پالودگیش بینی، دوست گیری و چون آلودگیش بینی سیر شوی.

و خواجه محمدبن علی التّرمذی ـ رحمه‌اللّه تعالیٰ ـ چنین گفته است که مولیٰ تعالیٰ دل را چنان آفریده است که چون منفعت و نیکویی چیزی دید، به وی رغبت کند و تا یکی بِه از آن نبیند، دست از آن باز ندارد. هر که حشمتِ دنیا و خوشیهای وَی دید، دلش به وی رغبت کند. چون آن جهان را دید، ماندنِ دنیا آسان بوَد. و مثالش چنان بوَد که کسی بر راهی می‌رَود و یک درم سِیم می‌بیند، رغبت کند به برداشتن آن یک درم سِیم و نتوانَد از وی درگذشتن، مگر آن‌که بیشتر بنگرد، بیند هزار دینار را که از آن یک درم گذشتن آسان‌تر بوَد ولیکن چون چشم ضعیف گشته بود، جُز همان درم نبیند. و چون هوا بر مَرد چیره بود چون خوشی دُنیا را دید، زود دوست گیرد و چون دوست گرفت از عیبهای وی نابینا شود و از دیدنِ آن جهان نابینا شود. رسول ـ صلی‌اللّه علیه وسلم ـ چنین گفت: **«حُبُّکَ الشَّیءَ یُعمِی وَ یُصِمُّ»**. گفت: دوستی تو مر چیزی را ترا نابینا [و گنگ] گرداند. معنی آن بوَد ـ واللّه اعلم ـ که عیبش از خود نتوانی دیدن و اگر کسی عیبش بگوید، نشنوی. و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که هر که به دنیا بیناگردد، نابیناگردد. معنی آن‌که چون مرد بدان جهان بیناگردد، به این جهان نابیناگردد. و هر که به عیبِ کسان بیناگردد، به عیبِ خویش نابیناگردد. هر وقتی که عقلِ مَرد قوّت دارد، تأمل تواند کردن و آفتهای دنیا را بتواند دیدن، به دنیا رغبت نکند، چه مولیٰ تعالیٰ راحتهای دنیا با رنج آمیخته کرده است و مزه‌های وی را با دَرْد سرشته است. چنان‌که [30b] در آفرین‌نامه گوید:

فرد

ز هرچه مزه دردی انگیخته　　　همه نیکِ وی باید آمیخته

چه آورده‌اند که مَردی بُوْد دهری و دنیا زاهد یعنی گوشه گرفته. حشمت نجُستی و از خوشیهای دُنیا بهره نگرفتی. کسی را از حالِ وی معلوم شد، عَجب آمد. دهری را سؤال کرد که چون به نزدیک تو سرای دیگر نیست و از این سرا بهره برنمی‌گیری، چه معنی دانیم؟ دهری این را جواب داد که من تأمّل کردم، راحت‌های دُنیا را با رنج آمیخته دیدم، مرا آرزوی نمی‌کند به وی مشغول گشتن هر چند هر چند به نزدیکِ من سرای دیگر نیست. پس چون دهری که پارهٔ عقلش قوّت می‌داشت، آفتهای دنیا را دید در دنیا، زاهد شُد. سُنّیی را اولی‌ترکه در دنیا زاهد شود که مر او را امّید آن جهان است. و مقرّر است که هرچند از دنیا بهرهٔ کمتر

برگیرند، بهرهٔ آن جهان بیشتر یابند. چه خبر است از رسول ـصلی‌اللّه علیه وسلّم ـ: **«مَا أخذ أحد شیئاً مِنَ‌الدُّنیا، إلاّ نَقَصَ مِن آخِرَتِه، و إن کانَ کَریماً عَلیٰ‌اللّه»**. گفت: هیچ‌کس چیزی نگیرد از دنیا الّا از آن جهانِ خویش بکاهد و هرچند که این بنده کریم بوَد به نزدِ مولیٰ تعالیٰ.

و آن خبر که می‌آید از رسول ـصلی‌اللّه علیه وسلّم ـکه چنین گفت که درویشانِ اُمّتِ من به چهل سال پیش از توانگران به بهشت اندر آیند. و به یک روایت: به پانصد سال؛ همین معنی دارد ـواللّه اعلم ـکه توانگر در دنیا آرزوها خورده است و درویش آرزوها فرو خورده است، لاجرم درویش را پیش اندر آرند تا عوضِ آرزوهای فروخورده، آرزوهای بهشت پیش بخورَد. و توانگر را دیرتر اندر آرند تا شمارِ آرزوهای خود خورده بدهد که به چه نیّت خورده؟ آن که از حلال خورده باشد و آنکه در میان عام مَثَل زنند که «هر چه نخوری، یخنی است» معنی همین است.

و آدمی را بباید دانستن که گزایندهٔ زیان‌کار دوستی دنیاست نه مشغولی به دنیا، چه دوستیِ دنیا بنده را از دوستی دین مشغول کند و مشغولی به ظاهر به کارهای دنیا، از کارهای دین مشغول کند که به زیادتی کارهای دین نرسد و اینِ چندان زیان ندارد که مشغولی از اصل دین. و چون بنده را دوستیِ دنیا گرفت، عقوبت افتاد. اگر از دنیا بهره یابد یا نیابد. چه یکی از بزرگان چنین گفته‌اند که دوستان دنیا بر دو لَون‌اند: یکی دنیا را دوست دارند و دنیا را یافته بوَند و به شُکر مشغول گشته و این شُکر مر این طایفه را از مولیٰ تعالیٰ قطعیت بار آرد. و اندرین معنی منصور ابدال یک بیت گفته است:

هر که بی تو شاد باشد، جاودان بی تو شود   هر که را از تو تو باید از همه یک سُو شود[1]

و دوستِ دنیا دیگر آن بوَد که از دنْیا بهره نیابد و به شکایت مشغول شود و آن شکایتها مر او را از مولیٰ تعالیٰ لعنت بار آورد. و دنیا در اصل حشمت است و فراخ دستی. و دوستی این هر دو آدمی را گزاینده است. و علامتِ دوستیِ دنیا آن بوَد که اگر نیابد، دلش تنگ شود و تکلّف کند تا بیابد و اگر بیابد، به وی بیارامد و آن جهان را فراموش کند.

و آورده‌اند که مولیٰ تعالیٰ در کتاب پیشینیان چنین فرموده: ای فرزند آدم اگر دنیا را از تو

---

۱. نسخه‌های چین: هر که از تو نباشد آن همه یک سو شود. ر.ک: مقدمهٔ مصحّح.

بازمی‌دارم، به خواستن مشغول می‌گردی؛ و اگر دنیا می‌دهم، به داشتن مشغول می‌گردی، پس مرا به چه وقت پرستی؟ اگر نعمت می‌دهم سلاحِ معصیت می‌سازی و مُطربان و مسخرگان را جمع می‌کنی و مرا بی‌فرمانی می‌کنی، و اگر رنج و مصیبتی پیش درمی آرمت، نوحه‌گران و گریندگان جمع می‌کنی و با خَلق از من گله می‌کنی، با من آشتی چه وقت خواهی کردن؟ و اگر دنیات ساخته و می‌گردانیم هیچ غم ناساختگیِ آن جهان نمی‌خوری، این زیان مرکه را دارد؟ پس چون معلوم شد که در دلِ بنده دوستیِ دنیا بوَد، در هر حالی که بوَد در عقوبت بوَد. و مراد از دوست ناداشتنِ دنیا آن نیست که مر او را به غرور فراخ‌دستی رغبت نبوَد، چه طبع آدمی بر این است ولیکن چنان باید که اگر نیابد دلش تنگ نشود و تکلّف نکند تا بیابد.

و خواجه حکیم ـ رحمه‌اللّه تعالیٰ ـ چنین گفته است که مؤمن عزّ را دوست دارد ولیکن تکلّف نکند تا بیابد و چون بیابد با یافته نیارامد. چه نعمتِ دنیا بعضی را چاشنیِ نعمتِ آن جهان است و بعضی را بَدلِ نعمتِ آن جهانی است. آن‌کس که او را نعمتِ دنیایی چاشنیِ نعمتِ آن‌جهانی بوَد، علامت آن بوَد که چون نعمتِ دنیایی بیابد با وی نیارامد و آن جهان را فراموش نکند و در دنیا ازو به چاشنی بسنده کند و باقی بدان جهان فرستد. و آن‌کس را که نعمتِ دنیایی بَدلِ نعمتِ آن جهانی بوَد، علامت آن بوَد که چون نعمتِ دنیا بیابد با وی بیارامد و آن جهان را فراموش کند و همه بهرهٔ این جهانی برگیرد و بدان جهان چیزی نفرستد.

و هم خواجه حکیم ـ رحمه‌اللّه تعالیٰ ـ گفته است که نعمت از منعم یادگار است و یادگار از بهر یاددار بوَد و هروقت که نعمتْ فراموشیِ منعم بارآورد، بباید دانستن [31a] که در حقِّ بنده آن نعمت نیست.

و نشانِ دوستی دنیا را مقداری پدید کرده شد: باز به سرِ سخن خویش باز رویم که به اوّل کتاب گفته بودیم که هر که را همّتِ وی دین گردد، همه کارهای دیناویِ وی دین گردد. معنی آن‌که آن‌کس را که همّتِ وی دین بوَد، اگر عزّ یابد به قوّتِ آن عزّ امر معروف کند و نهی منکر کند و دست ظالم را از مظلوم کوتاه کند و اگر فراخ‌دستی یابد، بدان فراخ‌دستی با عیال و خویشان و همسایگان نکویی کند و هرچند با عزّ و مال بوَد، درویشان را خوار ندارد و بر ایشان منّت ننهد به نیکوکرداری، چه وی از خدای عزّوجلّ منّت پذیرد به یافتنِ توفیق. و اگر

دست تنگ بوَد در آن تنگ دستی از مولیٰ تعالیٰ خُشنود بوَد و اگر کسب کند به آن نیّت کند که حقّ هایی که بر وی واجب است -از نفقهٔ عیال و مادر و پدر و مانند این -بگذارد و کسب بر موافقت شریعت کند و رحم و نصیحت نگاه دارد، لاجرم این همه کارهای دنیایی وی دینی گردد. و آن‌کس راکه همه همّت وی دوستیِ دُنیاگشته است، اگر حشمت یابد، کِبرْ کند و بر مسلمانان فربهی کند و اگر فراخ دستی یابد به شهوات و بلایی و به فضولی به‌کار برد و اگر به حقّ کسی مهربانی کند بر آن‌کس منّت نهد و اگر تنگ دستی پیش آید از مولیٰ تعالیٰ به خشم شود و اگر کسب کند حدّهای شریعت و رحم و نصیحت نگاه ندارد و به آن نیّت کند که تا به بهره‌های شهوت و به همّت خویش به‌کار برد و لاف و فضولی کند و این ظاهر است. و اگر با حشمت و فراخ دستی بوَد و به نماز و روزه و صدقه مشغول شود، همّت وی از این کارها آن بوَد تا بدان حشمت و فراخ دستی بماند تا به شهوت و به همّت و مراد خویش برسد و اگر در ذُل و تنگ دستی بوَد،[1] نماز کند و روزه دارد و دعا کند، همه همّتش آن بوَد که به حشمت و فراخ دستی رسد، لاجرم همه‌کارهای دینی وی به شومیِ همّت وی دنیایی گردد، چه عزّت آن کار صورت را نیست، چه معنی راست. چه خواجه حکیم -رحمه‌اللّه تعالیٰ- چنین گفته است: **«قیمةُ کُلِّ امرئٍ هِمّتهُ، و مَظهرُ هِمَّتِه مِحْنَة»**. گفت: قیمتِ هر مردی چند است که همّتِ ویست. و پیداکنندهٔ همّتِ وی محنتِ وی است. بیانِ این سخن آن است که بسیار کس بوَد که در همّت دنیا بوَد و به نماز و روزه و کارهای خیر مشغول و حریص بوَد، مولیٰ تعالیٰ وی را تنگ دستی و رنجی پیش آرد، روی از آن کارهای خیر بگرداند و سیر شود. پدید آید که همّت از کارهای دینی سلامتِ دنیا بوده است و بی‌قیمتی وی آشکارا شود و کسی بوَد که وی تنگْ‌دست بوَد و در آن تنگْ‌دستی و رنج به کارهای خیر مشغول بوَد و چون فراخ‌دستی حاصل شود، روی از کارهای خیر نگرداند. پدید آید که همّت وی از کارهای دین رسیدن بوده است به بهره‌های دنیایی و بی‌قیمتیش آشکارا شود، چه مولیٰ تعالیٰ تا بنده را از حالِ نعمت به حالِ محنت نگرداند، حالِ بنده آشکارا نشود.

۱. در اصل: + اگر

III

ادامهٔ «فصل ایمانِ عطائی و عاریتی» در نسخهٔ P

... ولیکن دعوی اسلام‌شان مانند آن بوَد [که] براءت از دعوی ایمان. چه معنی ایمان بر تصدیق دل افتد و ایشان را تصدیقِ دل نبوَد. چنان‌که می‌فرماید قوله تعالیٰ: «**وَ لَمّاً یَدْخُلِ الایْمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ**» [الحجرات/۱۴]. خبر داد که ایمان به دلِ شما اندر نیامده است.

و آن‌چه یاد کردم نخستین درجه است در مسلمانی که هرکه این شرایط به‌جای آورد، از کفر بیرون آمد و به اسلام اندر آمد. و باز درجهٔ دیگر است مسلمانان را به برتر ازین درجه در مسلمانی، آن است که رسول ـ صلی‌اللّه علیه وسلم ـ می‌فرماید: «**المُؤْمِنُ مَن أمِنَ جَارُهُ بَوَائِقَه المُؤْمِنُ مَن أمِنَهُ النَاسُ، والمُسلِمُ مَن سَلِمَ المُسلِمُون مِن لِسانِهِ و یَدِه**». گفت: مسلمان آن کس است که همسایهٔ وی از شرّ وی ایمن بوَد و مؤمن آن‌کس بوَد که مردمان از شرّ وی ایمن بوَند. چه رسول ـ صلی‌اللّه علیه وسلّم ـ [53b] چنین گفت که مسلمان آن‌کس بوَد که مسلمانان از وی سلامت یابند از دست و زبان وی. و این درجهٔ میانه‌تر است در مسلمانی. چون رسول ـ صلی‌اللّه علیه وسلّم ـ چنین گفت که مسلمان آن‌کس بوَد که مسلمانان از وی سلامت یابند ولیکن نگفت که مسلمانان از وی سلامت نیابند وی کافر بوَد. پس پدید آید که چون سلامت نیابند، وی از درجهٔ میانه به درجهٔ فروتر افتد در مسلمانی. و درجهٔ برتر در مسلمانی آن است که رسول ـ صلی‌اللّه علیه وسلّم ـ چنین گفت: «**خیرُالناسِ مَن نَفَعَ الناس**». و دیگر گفت که

«خَیرُالنّاسِ مَنْ یُرْجَیٰ خیرُه، و یُؤمَنُ شَرُّه، و شرُّ النّاسِ مَنْ لَایُرْجَیٰ خَیْرُهُ، وَ لَا یُؤمَنُ شَرُّه». یعنی بهترینِ آدمیان آن‌کس است که مسلمانان را از وی منفعت بیشتر است. و دیگر چنین گفت که بهترینِ آدمیان آن‌کس است که مردمان به خیرِ وی امّید بدارند و از شرّ وی ایمن بوَند و بدترینِ مردمان آن‌کس است که مردمان به خیرِ وی امّید ندارند و از شرِّ وی ایمن نبوَند. پس پدید آمد که درجهٔ میانه آن بوَد که به خیرِ وی امّید ندارند ولیکن از شرِّ وی ایمن بوَند. و درجهٔ برتر آن بوَد که به خیر وی امّید دارند و از شرِّ وِی ایمن بوَند. و دیگر درجهٔ فروتر آن که معصیت می‌کند و طاعت زیادتی نَی، و میانه‌تر آن بوَد که از معاصی دست باز دارد ولیکن طاعتها زیادتی نتواند کردن. و درجهٔ برتر آن بوَد که هم طاعت زیادتی می‌کند و هم از معصیت دست بازدارد و نیز کاری که او را بی آن کار برآید دست بازدارد. چنان‌که رسول -صلی‌اللّه علیه وسلّم- گفت: **«مِنْ حُسْنِ إسلَامِ الْمَرْءِ تَرْکُهُ مَالَایَعْنِیهِ»**. گفت: نشانِ نیکویی مسلمانی مرد آن بوَد که چیزی که وی را بی آن کار برآید، دست بازدارد.

چون این سه درجه معلوم شد، حالی دیگر نیز هست که آن را بباید شناختن. و آن، آن است که گروش از دل رفته بوَد و مَرد به زبان کلمهٔ شهادت می‌گوید و نماز می‌گزارد و بعضی از کارهای مسلمانی می‌کند و نداند که گروش از دلِ وی برفته است. چه آمده است به خبر که به آخرالزّمان چنان شود که جماعتی مردمان نماز می‌گزارند و در میانِ ایشان یکی گرویده نبوَد. چنان‌که می‌فرماید رسول -صلی‌اللّه علیه وسلّم-: **«سَیَأتِی عَلَی النّاسِ زَمَانٌ یُصلُّون فِی المَساجِدِ و ما فِیهِم موءمِنٌ، فإذا قالوا: لاإلهإلّااللّهُ یقولُ اللّه - تعالیٰ - کَذَبتُم، و لَسْتُم بِها بِصادِقِین»**. و علامتِ گروش که از باطنِ رفته بوَد، آن است که بیش از معصیت باک ندارد و حرام را به باطن حلال دارد ولیکن به زبان گوید که حرام است و در دلِ خویش کراهیت نیابد در گرفتن حرام و خوردنِ وی. چه کسی بوَد که حرام خورَد ولیکن چون در دلِ وی گروش نبوَد، حرام خوردن را عادت بکند و در دلِ خویش ناخوشی و کراهیت نیابد. هم‌چنان که چون گرسنه مُردار می‌خورَد هرچند که از روی گرسنگی می‌خورَد ولیکن طبعش کراهیت می‌دارد مر آن را، چه طبع کردن نهاده است مر حرامی مُردار را عادت کرده؛ لاجرم بی‌تکلّف ناخوشی در دل خویش بیابد و مُردار خوردن را عادت نکند.

و در معانی اخبار آورده است از رسول ـصلی‌الله علیه وسلّم ـکه چنین گفت که گفتارِ **«لاإله‌إلّاالله محمّدٌرسولُ‌الله»** مر خَلق را از عذابِ خداوند تعالیٰ برهانَد تا آنگاه‌که بدان جای نرسد که از نقصانِ دین خویش باک ندارد. چون دنیای ایشان به سلامت بود[ه] بود . و به روایت دیگر تا آن‌گاهی این کلمهْ ایشان را از عذاب خدای تعالیٰ برهاند که این جهان را بدان جهان نگزینند. چون گزیدند، آنگاه به زبان گویند: **«لاإله‌الّاالله محمّدٌرسولُ‌الله»**. از مولیٰ تعالیٰ فرمان آیدکه دروغ می‌گویند. و حقیقت آن است که این کلمه راست‌ترین سخنان است ولیکن چون گروش [54a] از باطن رفته بُوْد و این گفتار از وی به زبان هم چون دروغ بُوْد، چون در دل گروش نبُوْد. چه هر که راگروش بوَد در دل اگر از معصیت نشکیبد یا وقتی به حرام اندر افتد از آن بترسد و باک بدارد و آنرا پیشه نسازد.

و آن که به خبر آمده است از رسول ـعلیه‌السّلام ـکه چنین فرموده است: «**اتَّقُوا فِرَاسَةَ المُؤمِنِ، فَإنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِاللّهِ ـ تعالیٰ ـ**». گفت: بپرهیزید از فراستِ مؤمن چه وی به نور خدای عزّوجلّ بیند.

و به خبری دیگر آمده است: «**إنَّ للّهِ ـ تعالیٰ ـ ثلاثَ مِئةٍ و ستین نَظْرةً إلیٰ قَلبِ المُؤمِنِ**». گفت: خداوند تعالیٰ را سیصدوشصت نظر رحمت است به دلِ مؤمن. و مراد از عدد ـوالله اعلم ـبیانِ بسیاریِ رحمت است، چه اندر صفتِ مولیٰ تعالیٰ پیش و سپس اندر نیاید و نظر مولیٰ تعالیٰ عدد برندارد.

و مانند این خبرهاکه آمده است به حقِّ مؤمنی بوَدکه وی به درجهٔ برتر بود و وفای ایمان به‌جای تواند آوردن. تا بنده وفای ایمان به‌جای نیارد، نور یقین وی قوّت نگیرد و فراستِ وی درست نشود. چه اهلِ معرفت چنین گفته‌اندکه فراستْ اهلِ ایمان را بوَد. مراد آن بوَد ـوالله اعلم ـکه هر که را پاسِ باطن بوَد که به ظاهر دست از معاصی بازدارد و به باطن چون به خواست معصیت پدید آید از دل دور تواندکردن تا خواست نگردد فراستِ این کس درست نگردد چه فراست دیدن است به نورِ دل. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که این وعدهٔ سیصدوشصت نظر رحمت به دلِ هر مؤمنی نیست، چه نظر بی‌اثر رحمت نبوَد و هر وقتی که رحمت مولیٰ تعالیٰ بسیارگردد، بر دلِ مؤمن هر آینه اثر پدید آید. و یک اثر رحمت آن بوَدکه

بنده نیکوکردار گردد، چه مولیٰ تعالیٰ خبر داده است قوله تعالیٰ: «**اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِّنَ الْمُحسِنِینَ**» [الاعراف / ۵۶]. پارسیِ تازی آن بوَد که رحمتِ مولیٰ تعالیٰ نزدیک است به نیکوکرداران. و تأویل این آیت دو نوع کرده‌اند: یکی آن‌که چون نیکوکرداریِ بنده درست گردد، رحمت مولیٰ تعالیٰ به وی نزدیک گردد. و دیگر آن‌که چون رحمتِ مولیٰ تعالیٰ به دلِ بنده برسد بنده نیکوکردار گردد. چون کسی بینی که بدکرداری می‌کند، دلیل آن است که رحمتِ مولیٰ تعالیٰ بر دل وی بسیار نیست و دیگر اثر رحمت آن بوَد که بر تنِ خویش رحم کند، و بر برادرِ مسلمان، چه به خبر آمده است از رسول ـ علیه‌السّلام ـ چنین گفت که به بهشت اندر نیاید مگر آن‌کس که اندر دلِ وی رحم بوَد. پرسیدند که هیچ‌کس نیست از ما که در دل وی رحم نیستی؟ رسول گفت ـ صلی‌اللّٰه علیه وسلّم ـ که آن رحم خاصّ را نمی‌گویم که کسی را بر فرزند و زنِ خویش رحم باشد، چه رحمِ عام گویمی که کسی را در دل رحم بوَد که او را بر همه آفریده‌ها رحم آید. و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که رحم از رحمت مولیٰ تعالیٰ خیزد، هرچند بر دل رحم بیشتر شود، بنده بر تنِ خود و با خَلق بارحم‌تر شود و رحم عادتی بوَد و حقیقی بوَد و بیان این به جایگاه وی کرده شود. ان‌شاءاللّٰه.

چون کسی بینی که بر تنِ خویش رحم نکند و به معصیّت دلیری کند و بر خلق بیرحمی کند، پدید آید که این وعدهٔ سیصدوشصت نظر رحمت به حقِّ وی نیست. واللّٰه اعلم. و فایدهٔ شناختن این در جهان آن بوَد که چون خویشتن را درجهٔ فروتر بینی در مسلمانی آن کرامت ها که به حقّ آن کسانی آمده بود که به درجهٔ برتر بوَند از خلق چشم نداری و جهد کنی و از مولیٰ تعالیٰ یاری خواهی تا به درجهٔ برتر رسی، به شرط آن‌که خویشتن را از شُکرِ یافتِ این درجهٔ فروتر عاجز بینی و مر درجهٔ برتر خویشتن سزا نبینی تا با یافته را [54b] ناسپاس نشوی، چنان‌که بر تو یاد کرده شده است ولیکن جهد کنی تا همه مؤمنان را عزیز داری. هر کسی را به اندازهٔ حال وی. و باللّٰه [؟!].

تعلیقات

الف. اعلام تاریخی (به ترتیب الفبایی)

ابن خضرویه ر.ک: **احمد بن خضرویه**

ابو اسحاق بشاغری

وی مؤلفِ کتاب فواید است که در ارشاد از آن نقل قول شده است. بیش از این دربارهٔ مؤلف و کتاب او اطلاعی نداریم.

ابوبکر ورّاق ترمذی

ابو بکر محمّد بن عمر حکیم بلخی ترمذی، در شهر بلخ در کوی عیاض وطن داشت. در علم، حیا، ورع، دیانت، تقوی و امانت نشانه بود و حکیم، محقّق، دانا و مدقّق بود. در شهر بلخ بیمار گشت، او را به ترمذ بردند، چون به سیاه جرد / سیاه گرد رسید، آنجا وفات یافت در سال ۲۷۴ ﻫ. به ترمذ رسانیدند و دفن کردند. کتاب الاخلاص، کتاب الحروف، کتاب العتق و الفکاک، کتاب الدرجات، کتاب العهد، کتاب الصفا، کتاب العجب، کتاب خدمة الباطن وغیره از تألیفات اوست. مؤلفِ فضایل بلخ بعضی تصانیف او را مطالعه کرده بود، در غایت لطافت و دقّت یافت

در عـــلم حکـمت و بـیان مـعرفت.ر.ک: تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۹۴۱؛ تذکرة الاولیاء، ۵۳۴ - ۵۳۹ ؛ حلیة الاولیاء، ۱۰ / ۲۵۱ - ۲۵۲ ؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۵ / ۲۶۰ ؛ طبقات الصوفیّه (سلمی)، ۲۱۶ - ۲۲۲ ؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۳۱۷ - ۳۱۸ ؛ فضائل بلخ، ۲۶۱ - ۲۷۳ ؛ کشف المحجوب، ۲۱۷ - ۲۱۸ و تعلیقات ۷۵۷ ؛ نفحات الانس، ۱۲۳ و تعلیقات ۷۲۴.

ابوالحسن کندی

قیاس شود با ابوالحسن علی بن الحسن بن عبدالرحیم بن هود بن معاذ بن محمّد بن ابراهیم الکِندی السّرْدَری، قاضی سمرقند و نسف بود. در ۲۹۷ متولّد و در ربیع الاوّل ۳۷۰ هـ فوت شد. او از محمود بن عنبر نسفی و اسحاق بن احمد بن عبدالرحمان نسفی حدیث روایت کرده است. ر.ک: القند فی ذکر علماء سمرقند، ۵۲۹.

ابوحنیفه

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطیٰ (حدود ۸۰ - ۱۵۰ هـ)، بنیانگذار مکتب فقه «حنفی». آخرین خلفای اموی و منصور عباسی بارها او را مجبور ساختند که عهده دارِ منصب «قضا» شود، ولی او هر بار از آن سرباز زده. به این سبب در بغداد به زندان افتاد و در ۱۵۰ هـ در آنجا در گذشت. رساله‌ها و کتاب‌های منفرد دربارهٔ ابوحنیفه بسیار نوشته شده است. برای فهرستی از آنها ر.ک: تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۵۷۱ - ۵۷۳؛ عارف نوشاهی «امام اعظم ابوحنیفه کی زندگی کی مآخذ»، نور اسلام، شرق پور، پاکستان، ویژه نامهٔ امام اعظم، نوامبر ۱۹۷۵م.

ابوالفتح بستی

ابوالفتح علی بن محمّد (یااحمد) بُسْتی، ایرانی تبار بود و در حدود ۳۳۵ هـ در بُسْت سیستان زاده شد. پس از تحصیل علوم حدیث، فقه شافعی و ادب، به مقام دبیری بَیْتوز امیر شهر زادگاه خود رسید. سپس به خدمت غزنویان در آمد. در ۴۰۰ هـ یا ۴۰۱ هـ یا ۴۰۳ هـ در اُوزگَند / اوزجند نزدیک بخارا در گذشت. او به چیره دستی در کاربرد سبک و تجنیس در

شعر [«صاحب التجنیس»] معروف بود و ظاهراً در زندگی ادبی‌اش نقشی مهمّ ایفا کرد. وی علاوه بر اشعار عربی، اشعار فارسی نیز سروده است. در ترجمان البلاغه، ۸۵ به یک بیت فارسی او استناد شده است. از قطعه‌های عربی او در حدود ۴۰۰ بیت به کرّات در یتیمة الدهر نقل شده است. دیوان اشعار عربی ابوالفتح بستی به کوشش دریه خطیب و لطفی صقال، دمشق، ۱۴۱۰ ه چاپ شده است. ر.ک: الانساب ۲ /۲۲۶؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۲ / ۸۶۶ – ۸۶۹ که منابع متعدد دربارهٔ او و آثارش به دست داده است. شاعران همعصر رودکی، ۲۷۲ ـ ۲۷۴؛ لباب الالباب، ۱ / ۶۴ – ۶۵؛ معجم الادباء، ۱ / ۱۰۳؛ ۲ / ۱۵؛ ۴ / ۳۰؛ ۵ / ۱۲۷؛ معجم البلدان، ۱ / ۶۱۲؛ یتیمة الدّهر، ۴ / ۳۴۵ ـ ۳۴۷ و نیز مقالهٔ اِته در جشن نامهٔ فلایشر، ۱۸۷۵م، ص ۷ – ۵۵.

ابوالقاسم حکیم سمرقندی ر.ک: **حکیم سمرقندی**

ابوالقاسم کرابیسی خطیب سمرقند

دربارهٔ نسبتِ کرابیسی سمعانی می‌گوید: «الکَرَابِیسِیّ: هذه النسبة الی بیع الشیاب.» (الانساب، ج ۴، ص ۱۳۱) ترجمهٔ چندین افراد با این نسبت در القند آمده است (ص ۸۳۴ به کمک فهرست اعلام)؛ نیز ترجمهٔ حسین بن علی بن یزید ابوعلی الکرابیسی در گذشتهٔ ۲۴۵ ه یا ۲۴۸ ه (تاریخ التراث العربی، ۱ / ۴: ۲۹؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۸۷۴)؛ و ترجمهٔ ابوالفضل محمّد بن صالح بن محمّد بن هَیْثَم کرابیسی سمرقندی در گذشتهٔ ۳۲۲ ه (تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۶۲۱).

دربارهٔ ابوالقاسم فقط به همین اندازه معلوم است که وی خطیبِ سمرقند و شاعرِ فارسی سرا بود، چنان که نمونهٔ کلام او در ارشاد آمده است. در یک جاکنیهٔ او ابوالفتح نیز آمده است (T/86a) که سهو قلم به نظر می‌آید. قیاس شود با: «الشیخ الامام الخطیب ابوالقاسم عبیداللّه بن عمر بن محمّد بن أحْیَد الکُشانی، تفقّه بسمرقند و بخاری و کتب الحدیث عن مشایخها و کان له آمالی بسمرقند فی الجامع وغیره توفی فی الیوم السادس من رجب سنة اثنین و خمسمائة. و دفن بجاکردیزة [= جاگردیزه] فی المشهد...» (القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۴۶۴)؛ و مصحّح القند در پاورقی

می‌افزاید:« الأنساب، ۵ / ۷۴ و فیه أنه ولد فیه حدود سنة ۴۱۰ هـ؛ تاریخ الاسلام، ۶۱ (حوادث و وفیات ۵۰۱ - ۵۲۰ هـ)، ثم ترجم له ترجمة أو فی نفس الجزء ص ۶۵؛ سیر أعلام النبلاء، ۱۹ / ۲۶۸ وکنّاه بابن أحید؛ تبصیر المنتبه، ۳ / ۱۲۱۷ و أضاف الیه لقب «الخطیب»: و هو ما یؤکده الوارد فی الأنساب (۴ / ۳۱۲):« ابوالقاسم عبیداللّه بن عمر الخطیب بالکشانیة». ترجمهٔ پدر او الحاکم الامام ابو حفص عمر بن محمّد بن أحْیَد الکشانی نیز در القند، ص ۴۷۸ آمده است.

ابواللّیث سمرقندی

ابواللَیث نصر بن محمّد بن احمد سمرقندی، فقیه حنفی و مفسّر قرآن و صوفی، در گذشتهٔ ۳۷۳ هـ یا به قولی ۳۷۵ هـ یا ۳۹۳ هـ. از آثار او تفسیر القرآن، خزانة الفقه، الفتاوی من اقاویل المشایخ، عیون المسائل فی الفروع، النوازل فی الفروع، المقدّمه فی الصلاة، بستان العارفین، تنبیه الغافلین وغیره معروف است. ر.ک: تاج التراجم (ابن قطلوبغا)، ۵۸ - ۵۹؛ تاریخ التراث العربی، ۱ / ۳: ۱۰۴ - ۱۱۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۶۲۴ - ۶۳۴؛ الجواهر المضیه، ۲ / ۱۹۶؛ فضایل بلخ، ۳۱۱ - ۳۱۶.

احمد بن خضرویه بلخی

ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی. از کبار عرفا و شاگرد حاتم اصم بلخی، در گذشتهٔ ۲۴۰ هـ. ر.ک: تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۱۴۳ - ۱۴۶؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۹۲۸؛ حلیة الاولیاء، ۱۰ / ۴۳ - ۴۴؛ طبقات الصوفیّه (سلمی) ۹۳ - ۹۷؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۹۸ - ۱۰۰؛ فضایل بلخ، ۲۱۹ - ۲۳۰؛ کشف المحجوب، ۱۸۳ - ۱۸۵.

پسر سماک ر.ک: **محمّد بن سماک**

جوهری سمرقندی

عوفی از دو شاعر پارسی گوی دوران سلجوقی با تخلص «جوهری» یادکرده است، یکی حکیم ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهری الصایغ الهروی که در عهد امیر فرّخ زاد، که از آل

ناصر ممتاز بود، به کمال دولت و جلال فطنت، دولتها دید. (لباب الالباب، ج ۲، ص ۱۱۰ - ۱۱۷) و دیگری حمید الدین الجوهری المستوفی که از اماثل و اعیان ماوراء النّهر بود. چون در میان او و استاد سوزنی (زنده در ۵۶۰ هـ) مشاعراتی بوده است (لباب الالباب، ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۰۹) پس زمان او متأخرتر از جوهری سمرقندی موردِ نظر ماست. دیگری جوهری زرگر از شاگردان ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بود (ر.ک: تذکرة الشعراء، دولت شاه، ۹۲ - ۹۳) و دیگری صاحبِ کتاب الصحاح فی اللغة، و سه دیگر اسماعیل بن حمّاد جوهری فارابی (در گذشتهٔ ۳۹۸ هـ) که زمانش پیشتر از قلانسی است.

حاتم بلخی

ابو عبدالرحمان حاتم بن عنوان اصَمّ [=کَرْ] بلخی، از علما و حکما و کبراءِ اهل بلخ و استادِ احمد خضرویه و شاگردِ شقیق بلخی بود. در ۲۳۷ هـ وفات یافته و در بقعه‌ای بر در رباط واشجرد / واشگرد دفن شد. مؤلفِ فضائل بلخ در ۵۸۸ هـ تربت او را زیارت کرده است. ر.ک: تاریخ بغداد (خطیب بغدادی)، ۸ / ۲۴۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۲۵۷ - ۲۶۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۹۲۷ - ۹۲۸؛ تذکرة الاولیاء، ۱ / ۲۰۵؛ حلیة الاولیاء، ۸ / ۷۷ - ۸۶؛ شذرات الذهب (ابن عماد)، ۲ / ۸۷؛ طبقات الصوفیّه (سلمی)، ۸۰ - ۸۷؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۸۶؛ فضائل بلخ، ۱۶۵ - ۱۷۷؛ مرآت الجنان، ۲ / ۱۱۸.

حامد لفّاف

حامد بن محمود بن حرب نیشابوری (م: ۲۶۶ هـ)، از قاریان و راویان خراسان و از معاصران و معاشران حاتم اصَمّ بلخی بود. ر.ک: تذکرة الاولیاء، ۲۹۹، و تعلیقات ۸۴۹؛ حلیة الاولیاء، ۸ / ۷۸؛ طبقات الصوفیّه (سلمی)؛ فضائل بلخ، ۱۶۸ در هر سه کتاب ضمناً ازو یاد شده است؛ تنبیه العارفین، ۱۷ - ۱۸ نقل قول او.

حکیم ترمذی

ابو عبداللّه محمّد بن علی بن حسن [یا حسین] بن بِشْر حکیم ترمذی، درمیان سال‌های ۲۰۵ - ۲۱۵ هـ در ترمذ متولد شد و در میان سال‌های ۲۹۵ - ۳۰۰ هـ در گذشت. در ابتدای

جوانی به تدریس تفسیر و حدیث و فقه پرداخت. در ۲۸ سالگی به تصوّف گرایید. به عقیدهٔ ماسینیون، وی کوشیده است از تعالیم مختلف گنوسی، تفسیری عرفانی مطابق سنّت به دست دهد و شکل سنن و اعمال دینی را از نظر عقلی توضیح دهد (*EI*,4/863). هجویری می‌گوید: «اندر فنون علم کامل بود و از مشایخ محتشم بود. وی را تصانیف بسیار است و نیکو... چون ختم الولایة وکتاب النّهج و نوادر الاصول و جز این بسیار کتب دیگر ساخته است.»

از آثار عربی او: ختم الاولیاء (نام‌های دیگر: ختم الولایة، سیر الاولیاء) به کوشش اسماعیل یحیی، المطبعه الکاثولیکیة، بیروت، بدون تاریخ؛ ثلاثة مصنفات للحکیم الترمذی (کتاب سیرة الاولیاء، جواب المسائل التی سألهٔ اهل سرخس عنها، جواب کتاب من الریّ) به اهتمام بیرند راتکه (Bernd Radtke)، بیروت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲م؛ بدوّ شأن ابی عبداللّه (چاپ عثمان یحیی به ضمیمهٔ ختم الاولیاء)؛ ریاضة النفس به کوشش احمد عبدالرحیم السّایح و احمد عبده عوض، قاهره، ۱۴۲۲ هـ / ۲۰۰۲ م؛ الامثال؛ ادب النفس؛ غور الامور. ر.ک: تاریخ التراث العربی، ۱ / ۴: ۱۴۳ – ۱۵۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۹۵۲ – ۹۶۴؛ حلیة الاولیاء ۱۰ / ۲۳۳ – ۲۴۸، ۲۵۰؛ طبقات الصوفیّه (سلمی)، ۲۱۲ – ۲۱۵؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۳۰۶؛ قشیریه، ۹۲؛ کشف المحجوب، ۲۱۵ – ۲۱۷؛ نفحات الانس، ۱۱۸.

دربارهٔ او آخرین تحقیقاتی به شرح زیر چاپ شده است:

Bernd Radtke and John O'Kane: *The concept of sainthood in early Islamic Mysticism*, Surrey, 1996 این کتاب به فارسی نیز ترجمه شده است: برند رودلف راتکه و جان اوکین، مفهوم ولایت در دوران آغازین عرفان اسلامی، ترجمهٔ مجدالدین کیوانی، تهران، ۱۳۷۹ ش؛

Bernd Radtke: *Al Hakim at-Tirmidi*, Freiburg,1980 ؛

نصر اللّه پور جوادی، «فارسی گویی عارفان نخستین نشر دانش، تهران، جلد ۲۰، ش ۱، ۱۳۸۲ش، ص ۱۳.

حکیم سمرقندی

ابو القاسم اسحاق بن محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندی، مؤلف السّواد الاعظم که این کتاب را در حدود ۲۹۰ هـ به زبان عربی در شرح ۶۱ یا ۶۲ مسألهٔ کلامی به

دستور اسماعیل بن احمد سامانی (۲۷۹ - ۲۹۵ هـ) در بخارا نگاشت و تقریباً هشتاد سال بعد به دستور امیر خراسان نوح بن منصور به فارسی ترجمه شده است. نام مترجم آن معلوم نیست. حکیم سمرقندی، قاضیِ سمرقند بود و از اصحاب و پیروان امام و متکلّم معروف، امام ابومنصور ماتریدی و معاصران ابوبکر ورّاق است. در عاشورای محرّم ۳۴۲ هـ در گذشت و در گورستان جاگر دیزهٔ سمرقند مدفون شد. هجویری در کشف المحجوب در ضمن معرفی متون کهن در تصوّف، بدون این که از کتاب او نام برد، او را صاحب تألیفی معرفی کرده است:« و پیش از این مشایخ - رضی اللّه عنهم - اندر آداب صحبت این گروه (= مشایخ) کتب ساخته‌اند مشرّح، چنان که... و ابوالقاسم حکیم رضی اللّه عنه... نیز اندر این معنی کتب ساخته‌اند.» (ص ۴۹۸) و در شرح التعرف نیز نام او در زمرهٔ کسانی آمده است که در معاملات، صاحبِ تألیفی بوده‌اند (ص ۷۳۷)، ولی به نام کتاب او اشارتی نرفته است. ظاهراً این تألیف همان السّواد الاعظم اوست. ر.ک: تعلیقات اسرار التوحید، ۶۷۵ - ۶۷۶؛ الانساب، ۱۷۲؛ مقدمهٔ ترجمهٔ السّواد الاعظم، ۱۱ - ۱۲؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۳۱۹؛ فصل الخطاب، ۱۶۸؛ قندیه و سمریه، ۳۰، ۳۲؛ کشف الظنون، ۲ / ۱۰۰۸؛ تعلیقات کشف المحجوب، ۸۸۳؛ یادگار طاهر، ۲۵۴ - ۲۶۷ (نقدی بر ترجمهٔ السّواد الاعظم چاپِ حبیبی)؛ در القند، ۴۱۰ ترجمهٔ ابوالقاسم عبدالواحد بن عبدالرحمان بن زید نیشابوری معروف به «ابی القاسم حکیم»(۴۰۷ - غرهٔ جمادی الاخر ۴۹۴ هـ) آمده که تا سال‌های دراز بر منبرهای سمرقند خطبه می‌داد. وی شخصی متأخرتر از خواجه حکیم سمرقندی است.

دهقان جوزین

نام این شاعر پارسی سرای در ارشاد، نسخهٔ پاکستان /16a «دهقان جوربر» آمده و در ترجمان البلاغهٔ محمّد بن عمر رادویانی که از آثار قرن پنجم هجری است،« دهقان خوزی» آمده است. ر.ک: ترجمان البلاغه، ۱۵، ۲۲ (متن) و ۱۰۰ (ترجمهٔ ترکی).

سریّ سقطی

ابوالحسن سریّ سقطی، استادِ جنید بغدادی و شاگردِ معروف کرخی، در ۳ رمضان ۲۵۳ هـ در بغداد در گذشت. ر.ک: تذکرة الاولیا، ۳۳۰ - ۳۴۱؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۹۶ - ۹۷.

قاضی عبدالعزیز جرجانی

هویّت این شاعر عربی سرا معلوم نشد. در تاریخ جرجان سهمی شرح حال چند تن با نـام عبدالعزیز آمده است که معلوم نیست آیا از میان آنان کسی مورد نظر ما هست یاخیر؟ قیاس شود با:

۱ - ابوالحسن عبدالعزیز بن حسن بن احمد بن موسی البخاری که در جمادی‌الآخر ۳۹۸ ه وارد جرجان شد (ص ۵۰۳). وی عالم شافعی مذهب و شاعری از اصحاب صاحب بن عَبّاد (م ۳۹۲ ه) بود. دیوان او تا قرن ۷ ه در کتابخانه‌ای در حلب موجود بوده است. قصاید و قطعه هایی از او در یتیمة الدهر (تقریبا ۳۰۰ بیت) و المنتخب المیکالی از ابوالفضل میکالی (م ۴۳۶ ه) و محاضرات راغب وغیره آمده است؛

۲ - عبدالعزیز بن عبد المؤمن جرجانی (ص ۲۰۷)؛

۳ - ابو محمّد عبدالعزیز بن الحسن بن خلق القاری دلّال الکتب (ص ۲۰۸)؛

۴ - ابو محمّد عبدالعزیز بن علی بن ابراهیم جرجانی که با مؤلف تاریخ جرجان در بغداد همسفر بوده است و در بغداد درگذشته است (ص۲۰۸).

نیز: تاریخ نگارش‌های عربی، ۲ / ۸۶۴.

عبداللّه بن عمرو بن العاص

متولد ۷ سال پیش از هجرت و در گذشته در ۶۵ ه. خود را مؤلفِ مشهورترین صحیفه خوانده که الصادقه نام دارد، ولی باید در این باره تحقیق کرد، زیرا بخشی از روایات الصادقه به تحریر عمرو بن شُعَیب (م: ۱۱۸ ه) نبیرهٔ عبداللّه بن عمرو باز می‌گردد. ر.ک: تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۱۲۳ ؛طبقات ابن سعد، ۴ / ۲۶۲.

عصام بن یوسف بلخی

ابو عصمت عصام بن یوسف بن میمون بن قدامه، از محدثّان و صدوق بلخ بود. مجلس امام اعظم ابوحنیفه را دریافته بود. در ۸۴ سالگی در ۲۱۵ ه یا به قـولی ۲۱۴ ه در گـذشت و

تربت او بر دروازهٔ نوبهار، بلخ است. پسر عصام، عبید بعد از احمد بن مبارک والی ولایت بلخ بود. ر.ک: فضائل بلخ، ۱۹۶ – ۲۰۱ که در حاشیه به این منابع نیز ارجاع داده است: الجواهر المضیه، ۱ / ۳۴۷؛ الفوائد البهیه، ۱۱۶؛ میزان الاعتدال، ۳ / ۶۷؛ الانساب، ۱/۳۸۸؛ مزارات بلخ.

علی سنگانی

خواجه امام علی سنگانی. قیاس شود با: ابوعلی حسین بن شعیب بن محمّد سِنجی (م: ۴۳۰ هـ) فقیه شافعی و یکی از ائمهٔ خراسان در فقه، شاگر قفّال مروزی، وی منسوب به سِنج - یکی از بزرگترین روستاهای مرو - بوده است. سمعانی در مدخل «السنجانی» سنگان / سنجان را یکی از قریه‌های نزدیک مرو نوشته است. ر.ک: تعلیقات اسرار التوحید، ۶۶۶ – ۶۶۷.

محمّد بن سماک

ابو العباس محمّد سماک (م: ۱۸۳ هـ) معاصر هارون الرشید. معروف کرخی راگشایش کارها از سخنان او بوده است. تذکرة الاولیاء، ۲۸۵ – ۲۸۶.

معروف کرخی

ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی، از اجلهٔ مشایخ قدیم، مریدِ داود طایی (م: ۱۶۵ هـ) و استادِ سریّ سقطی بود. در ۲۰۰ هـ در گذشت. ر.ک: تذکرة الاولیاء، ۳۲۴ – ۳۳۹؛ طبقات الصوفیّه (هروی)، ۳۸ – ۳۹؛ کشف المحجوب، ۱۷۳ – ۱۷۴؛ نفحات الانس، ۳۵.

یحیی بن معاذ رازی

ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی، از ری بود، در بلخ زیست و در نیشابور در ۲۵۸ هـ در گذشت. هجویری گوید:« وی را تصانیف بسیار است و نُکت و اشارت بدیع... و مَن کلام وی راسخت دوست دارم، که اندر طبع رقیق است و اندر سمع لذیذ و اندر اصل دقیق و اندر عبارت مفید.» کشف المحجوب، ۱۸۶ – ۱۸۸ و نیز تعلیقات، ۷۳۹؛ حلیة الاولیاء، ۱۰ / ۵۳ – ۷۵.

ب . یادداشت‌های پراکنده

(دربارهٔ احادیث و اخبار نبوی، اشعار، اصطلاحات، اعلام جغرافیایی، اقوال مشایخ، لغات و...)

(به ترتیب صفحات)

ص ۳/ 2a: **من عرف نفسه فقد عرف ربّه**. یکی از معروف‌ترین عباراتی است که در متون گاهی به عنوان حدیث قدسی و گاهی حدیث موضوع آمده است. جلال‌الدّین سیوطی رساله‌ای مستقل در باب آن پرداخته است به نام القول الاشبه فی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربّه. ر.ک: اسرار التوحید، ج ۱، ص ۳۰۵؛ ج ۲، ص ۷۷۴؛ فرهنگ مأثورات، ۵۳۴.

ص ۳/ 2b: **أعدی عدوک... جنبیک**. در کشف المحجوب، ۳۱۰ و فصل الخطاب، ۵۱۴ با همین ضبط و در دیگر متون عرفانی با اندکی تفاوت در لفظ آمده است. کاشف الاسرار، ۱۴۸: اعدی اعدائک نفسک التی بین جنبیک؛ شرح التعرف، ۴۶؛ مناهج الطالبین: ۱۴۶، ۳۵۹؛ فرهنگ مأثورات: ۵۷.

ص ۳/ 2b: **رجعنا... جهاد الاکبر**. حدیثی است که مکرر در متون عرفانی آمده است. از جمله: کشف المحجوب، ۳۰۲. نیز ر.ک: جهاد نامه، مؤلف مجهول‌قرن هفتم هجری و ظلم نامهٔ اکبر (ترجمهٔ جهاد الاکبر منسوب غزالی) به اهتمام سیّد عارف نوشاهی، مرکز

تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد، جولای ۱۹۸۴ ؛ فرهنگ مأثورات، ۲۵۸.

ص ۴/ 3a: **ما ذئبان جائعان... دینه**. رک: جامع ترمذی (کتاب الزهد، باب ۴۳): ما ذئبان جائعان أرسلا فی غنم بافسدلها من حرص المرءِ علی المال و الشّرف لدینه؛ مسند الدارمی (کتاب رقاق)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۹۰۸ ؛ نوادر الاصول، ج ۴، ص ۲۱۲:« عن کعب بن مالک، عن رسول اللّه انه قال: ذئبان جائعان أرسلا فی غنم بأفسد لها من حرص المرء علی المال و السرف لدینه». فرهنگ مأثورات، ۴۶۰.

ص 4a/۵ : **من احبَّ... ذکره**. ر.ک: تذکرة الاولیا، ۸۶؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۸۳۱۲؛ شرح التعرف، ۷۷۸، ۱۰۴۰ ؛ صوفی نامه، ۷۶: فرهنگ مأثورات، ۴۹۸.

ص 4b/۶ : **اللّهم لا تجعل... محبتی**. در اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ۱۰۷، بدین ضبط آمده:« اللّهم لا تجعل لفاجر عندی یدا فیحبه قلبی».فرهنگ مأثورات، ۷۷.

ص 5b/۸ :**رسول اللّه علیه السّلام روزی مر حارثه را چنین گفت که کیف اصبحت یا حارثه؟...** در نوادر الاصول، ج ۴، ص ۷۴:« و عن عبدالعزیز بن ابی رواد، رفعه الی رسول اللّه فی قصة حارثة حیث قال له:کیف أصبحت یا حارثه؟ قال: مؤمناً حقاً. قال: ما حقیقة ایمانک؟ قال:کأنی أنظر الی اللّه فوق عرشه.» این روایت با همین تفصیل ولی با اندکی تفاوت در الفاظ و تقدم و تأخیر در آن، در کشف المحجوب، ۴۷ – ۴۸ نیز آمده است. هجویری ترجمهٔ فارسی را نیز آورده است:«بامداد پگاه چگونه کردی یا حارثه؟ گفت: بامداد کردم، و من مؤمنی ام حقاً. پیغامبر گفت، علیه السّلام: نیک نگاه کن یا حارثه، تا چه می‌گویی که هر حقّی را حقیقتی و برهانی بود. برهان این گفتار تو چیست؟...»

ص ۱۳/ 9a: **طلب العلم... مسلمة**. ر.ک: سنن ابن ماجه (مقدّمه):«طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم»؛ شرح التعرف، ۶۵۴، کشف المحجوب، ۱۷، ۶۲۷ ؛ کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۳۱ ؛ فرهنگ مأثورات، ۳۰۹.

ص ۱۳/ 9a:**علم بر انواع است و اتفاق است که بر هر یکی از مسلمانان جُستن همه علم‌ها فریضه نیست...** هجویری در کشف المحجوب، ۱۷ گوید:« بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جمله علوم بر مردم فریضه نه.» به طور کلّی بین «فصل فی طلب العلم» در

ارشاد و «باب اثبات العلم» در کشف المحجوب شباهت‌های فکری وجود دارد.

ص ۱۴/ 9b: **انزلوا النّاس علی قدر منازلهم**. مسلم و ابو داود از عایشه روایت کرده‌اند. الخرائطی در مکارم الاخلاق از معاذ بدین الفاظ روایت کرده است: **أنزلوا الناس منازلهم** من الخیر و الشر، و احسن أدبهم علی الأخلاق الصالحة ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۲۷۳۵؛ نوادر الاصول، ج ۱، ص ۴۱۰.

ص ۱۵/ 10a: **من تواضع... دینه**. ر.ک: آداب المریدین سهروردی، ۳۶۵؛ روح الارواح، ۱۰۱، ۷۰۰؛ شرح التعرف، ج ۲، ۱۰۴۳؛ معارف، ج ۲، ص ۳۱۲؛ فرهنگ مأثورات، ۵۱۵.

ص ۱۵: در نسخه بدل P/4b-5a شعری از رودکی آمده است. این بیت در منابع زیر جستجو شد، ولی به دست نیامد: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی، انتشارات اهورا، تهران، ۱۳۸۲ش؛ دیوان شعر رودکی (حاوی همه اشعار مستند بر پایهٔ تازه‌ترین یافته‌ها با بیت نما و نمایه عام) پژوهش و شرح دکتر جعفر شعار، نشر مهد مینا، تهران، ۱۳۷۸ ش؛ دیوان رودکی، با تنظیم و تصحیح و نظارت جهانگیر منصور، انتشارات ناهید، تهران ۱۳۷۳ ش.

ص ۱۶/ 11a: **اقبلوا عن ذوی**... ر.ک: سُنن ابو داود (حدود)؛ مسند احمد بن حنبل؛ مسند الدارمی (استئذان): «أقبلوا ذوی الهیئات عثراتهم الّا الحدود.»

ص ۱۷/ 12a: **ان تحب للناس**... ر.ک: جامع ترمذی (زهد)، سنن ابن ماجه (زهد)، مسند احمد بن حنبل: «و أحِبَّ للناس ما تحبّ لنفسک تکن مسلما.»

ص ۱۸/ 12b: **لو وزن... لاعتدلا**. ر.ک: مصباح الهدایه، ۳۹۳ این را از اقوال مشایخ نقل کرده است و دنبالهٔ گفتار نیز دارد. فرهنگ مأثورات، ۴۴۲.

ص ۱۸/ 13a: **الناس نیام... انتبهوا**. وطواط در مطلوب کل طالب، ۳ - ۴ از سخنان حضرت علی (ع) دانسته است؛ روح الارواح، ۳۴۸، ۷۰۱؛ طبقات الشافعیه، ج ۴، ص ۱۷۰؛ فرهنگ مأثورات، ۵۶۲.

ص ۲۱/ 15a: **الایمان نصفان... صبر**. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۳۱۰۶ «الایمان نصفان: فَنِصف فی الصَّبر، و نِصفٌ فی الشُّکر»؛ نوادر الاصول، ج ۳، ص ۲۲۱: «الایمان نصفان: نصف للشکر و

نصف للصبر»؛ فرهنگ مأثورات، ۱۷۱.

ص ۲۱/ 15b: **من تواضع للّه رفعه اللّه** ر.ک: سنن ابن ماجه (کتاب الزهد ۱۶ باب البراءة من الکبر و التّواضع):«من یتواضع للّه سبحانه درجة یرفع اللّه به درجة» ؛ مسند احمد بن حنبل:« من تواضع للّه درجة، رفعه اللّه درجه... ر.ک: نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۸۱؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۸۶۰۵؛ اسرار التوحید، ج ۱، ص ۲۹۷؛ ج ۲، ص ۷۷۴؛ فرهنگ مأثورات، ۵۱۵.

ص ۲۲/ 15b: **لیس للمؤمن ان یذل نفسه**. ر.ک: حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۶؛ روح الارواح، ۴۳۰؛ کشف المحجوب، ۱۵۲:« لَیسَ لِلعبْدِ اَنْ یَذِلَّ نَفسَهُ فِی طاعَةِ اللّهِ»؛ نوادر الاصول، ج ۴، ص ۸۴: «لیس المؤمن ان یذل نفسه». سیوطی در جامع الصغیر به حکیم ترمذی منسوب کرده است.

ص ۲۲/ 16a: **انا عند... ما شآء**. حدیث قدسی / حَسن صحیح است. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب التّوحید)؛ صحیح مسلم (کتاب التّوبه)؛ جامع ترمذی (کتاب الزّهد)؛ سنن ابن ماجه، مسند الدارمی (کتاب رفاق)، مسند احمدبن حنبل؛ روح الارواح، ۳۹۳، ۶۷۸؛ روضة الفریقین، ۵۲؛ صوفی نامه، ۶۹. مناقب العارفین، ۶۷۸؛ نوادر الاصول، ج ۳، ص ۹۹؛ فرهنگ مأثورات، ۹۵.

ص ۲۵/17b: **قاریان / قرّا/ قرّایان**. در ارشاد هر سه اصطلاح به معنی زاهد آمده است ولی با بار معنی و مفهوم منفی. در 165a مکرّر «قرّا» و «قرّایی» با همین مفهوم آمده است. بیان «قاری» با مفهوم منفی در متون عرفانی قرون پنجم و ششم بی سابقه نیست. در اسرار التوحید مکرّر این مفهوم آمده است:« قرّایی مدّعی نزد شیخ آمد» (ص ۱۲۵)؛ «پیران را قرّایی و مرایی نباید کرد» (ص ۳۳۸). دکتر شفیعی کدکنی در توضیح این کلمه و مفهوم رایج آن می‌نویسد: « قرا، در فارسی بمعنی مفرد و در اصل عربی جمع قاری (خواننده، خوانندهٔ قرآن و عالمِ علم قرائت) است. ولی از تأمل در متون فارسی قرون پنجم و ششم بویژه متون عرفانی دانسته می‌شود که این کلمه به معنی زاهدانی است که با زهد خویش مایهٔ درد سردیگران می‌شده‌اند وبدین مقام بسیار مغرور بوده‌اند. قرائی و زاهدی تقریباً در معنی مترادف یکدیگر به کار می‌رفته است...». اسرار التوحید، ج ۲ ص ۵۳۶. آقای نجیب مایل

هروی با توجّه به متون کهن عرفانی می‌نویسد:« قرا، واژه‌ای است عربی، جمع قاری، اما در متونِ فارسی، قرا به معنای قاری‌ها نیست بلکه جمعی است در مقام مفرد، که به زاهدِ خشک و مغرورِ ریاکار اطلاق می‌شده است هر چند خواندن قرآن هم یکی از کارهای او بوده است. صوفیّه یا دانشمندانِ دیده ورِ خانقاهی عموماً از نزدیکی با قُرّایان اجتناب می‌کرده و مردم را از گزندِ خُلق و خوی آنان بر حذر می‌داشته‌اند.احمد سمعانی[در روح‌الارواح] از آنان به صورت‌های قراء تهی مغز (ص ۸۸)، قراء نامرد (همانجا) و قراء خشک مغز(ص ۵۳۹) یادکرده است. زین الدین خوافی [م: ۲ شوال ۸۳۸ هـ] در منهج الرشاد دربارهٔ آنان می‌نویسد :« دور باش از صحبت قرّایان یعنی زاهد نمایان خود فروش و سره نمایانِ مغشوش، رواج دهندگانِ شَید و زَرْق، فریبندگانِ اصناف خلق، نکته‌گیرندگانِ بر مردم و گزندگانِ مسلمانان به سخن چون کژدم، در سازندگان با هر طایفه از بهر نام و ناموس، عیبْ کنندهٔ هر قومی به مکر و سالوس» (ص ۵۰۶).ر.ک: این برگهای پیر، ص سیزده و چهارده ؛ روح الارواح، چهل و دو، ۸۶۹. و می‌افزاییم که آن چه از زین خوافی نقل شده است، در واقع گزارشی از قول یحیی بن معاذ الرّازی است که گفته بود: «اجتنب صحبة ثلاثة اصناف من النّاس: العلماء الغافلین و القرّا المداهنین و المتصوفة الجاهلین.» هجویری در کشف المحجوب همین قول را نقل کرده و به گزارش آن پرداخته است:« قرّای مداهنین آنان باشند که چون کسی بر موافقت هوای وی باشد، اگرچه باطل بوَد، بر آن فعل وی را مدح گویند، و چون بر مخالفت و هوای ایشان کاری کنند، اگرچه حقّ بود، وی را بر آن ذمّ کنند و از خلق به معاملت خود جاه بیوسند [: طمع دارند] و بر باطل مر خلق را مداهنت کنند» (ص ۲۷). از یحیی بن معاذ الرّازی در ارشاد قولی دیگر نیز در ذمّ قاریان آمده است:«یحیی معاذ الرّازی قرآن خوانان را دیدمی که همه همّت ایشان از قرآن خواندن قران بودی. چنین گفتی که «یا عبدة القرآن» این قرآن پرستان یعنی شمان به قرآن و به خواندن قرآن مشغول گشته‌اید و از بر افتادِ قرآن و کار بستن به قرآن غافل گشته‌اید»ضمیمهٔ II، P/29b). اوزجندی در مرتع الصّالحین و زاد السّالکین گوید:« قرّا سی سال عبادت کند و یک روز بنده نباشد.»(ص ۲۵۲).

ص ۲۵/ 18a: **گفته‌اند: اذا زلّ العالِم زلّ بزلّته العالَم** . در شرح التعرف، ۱۴۷۲ به عنوان حدیث

پیامبر ضبط شده است:«إذا زَلَّ عالِم زَلَّ بزَلّتِهِ عالَم، لِأنّهُم مُقْتَدونَ بِهِم».

ص ۲۶/ 18a: **فقیه ابواللّیث... چنین آورده است در** تنبیه **از رسول علیه السّلام: چون علما به دنیا بر حلال حریص شوند...**؛ نصّ حدیث رسول این است:« اذا اشتغل العلماء بجمع الحلال صار العوام أكلة الشبهة، و اذا صار العلماء أكلة الشبهة صار العوام أكلة الحرام و اذا صار العلماء أكلة الحرام صار العوام كفارً.» تنبیه الغافلین، باب العمل بالعلم، ص ۲۳۵.

ص ۲۹/ 20b: **من لا يَرحم لا يُرْحَم**. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب ادب)؛ صحیح مسلم (کتاب فضائل)؛ سنن ابو داود (ادب)؛ جامع ترمذی (برّ)، مسند احمد بن حنبل.

ص ۳۰/ 20b: **الدّین النّصیحة**. ر.ک: صحیح مسلم،(کتاب الایمان). نیز: بحر الفوائد، شمارهٔ ۶۷؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۴۳۰۲؛ نوادر الاصول، ج ۴، ص ۷۶ – ۷۶:« قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: ألا ان الدّین هو النصیحة. ثلاث مرات. قیل لمن؟ قال: للّه ولکتابة و لأمة المسلمین و عامتهم.

ص ۳۳/ 22b: **کلکم راعٍ... رعیته**. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب جمعه)؛ جامع ترمذی؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۶۳۷۰؛ روح الارواح، ۱۵۹، ۶۹۱؛ نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۲۰؛ فرهنگ مأثورات، ۳۸۰.

ص ۳۴/ 23b: **شرار امتی... الحنطة**. ر.ک: کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۹؛ فرهنگ مأثورات، ۲۸۶.

ص ۳۴/ 24a: **الصّلاة و ما ملکت ایمانکم**. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۵۱۷۲؛ فرهنگ مأثورات، ۳۰۰.

ص ۳۵/ 24a: **من رَقَّ ثیابه، رَقَّ دینه**. ر.ک: اوراد الاحباب، ۲۲:« من رَقَّ ثوبهُ رقَ دينُهُ»؛ جامع‌الصغیر، شمارهٔ ۸۱۷۴؛ فرهنگ مأثورات، ۵۲۳.

ص ۳۵/ 25a: **مروا صبیانکم... عشرا**. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب صوم)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۸۱۷۴.

ص ۳۶/ 25a: **عمر – رضی الله – چنین گفتی: عملّوا صبیانکم السّباحة و الرّمی**. خلیفهٔ دوّم در نامه‌ای خطاب به اهل شام نوشته بود:«علمّوا اولادکم السّباحة و الرّماية و الفروسية و مروهم بالاحتفاف بین الاغراض.» ر.ک: تنبیه الغافلین، ۲۷۲.

ص ۳۷/ 25b: **ملعون من سبّ والديه...**؛ در مسند احمد بن حنبل:« لعن اللّه من سبّ والديه»؛ نیز: جامع الصغیر، شمارهٔ ۸۲۰۷.

ص ۳۸/ 26a: **وانّ من ادبته فی الصّبی...**؛ اشعار صالح بن عبدالقدوس الازدی الجذامی (م: حدود ۱۶۰ هـ) است. شاعرِ حکیم بوده و تمام اشعار او از نوع امثال و حِکَم و آداب است. ر.ک: الاعلام، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تاریخ آداب اللغة العربية، ج ۲، ص ۹۰؛ قطیف الازهار، ۲۱۳.

ص ۳۹/ 26b-27a: **بیت‌های *آفرین نامه***:

۱. اگر تو بیاموزی ای پور باب...

۲. و گر هیچ دل را بمانی تو کور...

۳. ز دانش چه چاره بود ای پسر...

۴. ز نادان سخن مشنو و مشنوانش...

۵. که بیکار بیکار خواهد ترا...

۶. نشان تو گفت است مرد مجرگ...

هیچ کدام از این ابیات در اشعاری که ژیلبر لازار از آفرین نامه در اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان گرد آورده است، نیامده است. بیتی که ژیلبر لازار با قافیهٔ «مرگ» و «مجرگ» آورده، اینست:

چنین گفت هارون مرا روز مرگ　　　مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

(ص ۱۰۳)

ص ۳۹/ 27a: **مجرگ**: بیگار و سخره بود چه به قهر و چه به خوشی. بوشکور گفته است:

چنین‌گفت‌هارون‌مراروزمرگ　　　مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

ر.ک: فرهنگ قوّاس، ۱۵۰؛ اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ۱۰۳.

ص ۴۰/ 28a: **المؤمن من امن جاره بوائقه** .**ر.ک**: جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۹۱۳؛ فرهنگ مأثورات: ۵۵۶.

ص ۴۱/ 28a: **ما آمن... طاوٍ**. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۷۷۱.

ص ۵۱/ 34b: **اذا دخل النّور... الموت.** حدیث موضوعی است. ر.ک: روح الارواح، ۴۳۹، ۶۷۰؛ شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۴۴؛ فرهنگ مأثورات: ۲۹.

ص ۵۵/ 37b: **تأویل این سخن که رسول – صلی اللّه علیه و سلم – گفت: حبّ الدنیا...**؛ سخن حضرت عیسی (ع) است و به صورت حدیث نبوی در مجامیع حدیث شهرت دارد: «الثوری، قال: قال المسیح: حبّ الدّنیا رأس کل خطیئة و المال فیها داء کثیر.» حکیم ترمذی رساله‌ای در تفسیر این سخن دارد. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۳۶۶۲؛ تعلیقات اسرار التوحید، ج ۲، ص ۷۶۸؛ ختم الاولیاء حکیم ترمذی، ۹۰؛ فصل الخطاب، ۴۵۷؛ فرهنگ مأثورات، ۲۱۴.

ص ۵۶/ 38b: **افروشته:** «الرَّبک؛ افروشتهٔ به خرما (قانون ادب). ر.ک: ذیل فرهنگ‌های فارسی، ص ۲۸.

ص ۵۸/ 39b: **انّ فی جسد... القلب.** ر.ک: صحیح بخاری (کتاب ایمان)؛ صحیح مسلم (کتاب مسافاة)، سنن ابن ماجه (کتاب فتن) مسند الدارمی؛ و با اندک تفاوت در لفظ تمهیدات، ۱۴۵؛ حالات و سخنان ابو سعید ابوالخیر، ۳۱؛ صوفی نامه، ۱۹۰؛ کاشف الاسرار، ۱۴۵؛ مرصاد العباد، ۱۸۷، وغیره آمده است. ر.ک: فرهنگ مأثورات، ۱۳۶

ص ۷۲/ 48a: **نعوذ باللّه من طمع... طبع**؛ در مسند احمد بن حنبل بدین گونه آمده است: «استعیذوا باللّه من طمع یهدی الی طبع و من طمع یهدی الی غیر مطمع حیث طمع حیث لا مطمع.»

ص ۷۲/ 48b: **خواجه حکیم رحمة اللّه چنین گفته است، شعر: حقا...** مفهوم این بیت به صورت نثر در یکی از قول‌های ابوالقاسم حکیم سمرقندی در گزیده آمده است: «سالی برهنه بودن و ازگرسنگی غنودن بِه که به طمع دنیا مرسفله را ستودن.» (ص ۱۹۴). و همین عبارت باکمی اختلاف در الفاظ، در نسخهٔ خطی گزیده، بدین گونه آمده است: «ابوالقاسم حکیم گوید: سالی برهنه بودن و گرسنه غنودن بهتر از آن که به طمع حکّام ظالم را ستودن.» (ص ۷۹)

ص ۷۴/ 49b: **من اشتاق... المصیبات** .ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۸۴۴۲ با اندکی اختلاف.

«سارع» به جای «تسارع»؛ فرهنگ مأثورات، ۵۰۵.

ص ۷۵/ 50a: **الکیس من... المغفرة**. ر.ک: جامع ترمذی (قیامة)، سنن ابن ماجه (زهد)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۶۴۶۸؛ فرهنگ مأثورات، ۳۸۹.

ص ۷۷/ 52a: **الا انّ الذین... ابقی**. ر.ک: مسند احمد بن حنبل؛ بحر الفوائد، شمارهٔ ۱۶۸؛ نهایة (ابن اثیر)، ج ۱، ص ۹۲.

ص ۷۸/ 52b: **احبب حبیبک... یوما**. ر.ک: جامع ترمذی (برّ)؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۲۲۳.

52b: **نیّة المؤمن خیر من عمله** .ر.ک: شرح التعرف، ۴۷۷؛ کشف المحجوب، ۵:۱۳۸، ۶۱۷؛ کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۵۷؛ فرهنگ مأثورات، ۵۷۳.

ص ۸۳/ 54b: **ما تقرّب... یبطش**. با تفاوت در الفاظ در شرح التعرف، ۱۵۰۷؛ عبهر العاشقین، ۱۳۵؛ قشیریه، ۱۲۴ - ۱۲۵؛ مشارق الدراری، ۶۰۶؛ انس التائبین، ۹۷؛ فرهنگ مأثورات، ۵۸ - ۴۵۹.

ص ۸۹/ 58b: **ثلاث من لم یکن**... ر.ک: صحیح مسلم (ایمان)؛ سنن ابو داود (زکات)، جامع ترمذی (کتاب علم)؛ سنن نسایی (کتاب ایمان): سننِ ابن ماجه، با اختلاف در لفظ: «ثلاث مَن کُنّ فیه وَجَدَ طَعْمَ الایمانِ...»

ص ۹۱/ 60a: **لان یخطی...** ر.ک: جامع ترمذی (کتاب حدود).

ص ۹۴/ 61b: **احثوا التراب...** در صحیح مسلم (کتاب زهد) و مسند احمد حنبل بدین کلمات آمده است: «المدّاحین فاحثوا فی وجوههم التراب.»

ص ۹۷/ 62b: **ما عال من اقتصد**. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۹۳۹.

ص ۹۸/ 62b: **بوشکور گوید: چو در کد خدایی کن دست برد...** این بیت در اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان نیامده است.

ص ۹۸/ 63a: **رودکی گوید: النّاس فی الفقر مخافة الفقر**. در انتساب قول عربی به رودکی باید تردید داشت. در این مورد روایت نسخهٔ P مرجّح است که نوشته: «چه گفته‌اند». امّا نکته در اینجا است که کاتبِ نسخهٔ T در هنگام درج کردن شعر فارسی رودکی که به دنبال قول عربی آمده است، از کلمات «وهم رودکی گوید» استفاده کرده است. تأکید«

هم» قابل توجّه است. دو بیت فارسی رودکی که به دنبال آن آمده است، در منابع زیر جستجو شد،؛ ولی به دست نیامد: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی، انتشارات اهورا، تهران، ۱۳۸۲ ش ؛ دیوان شعر رودکی (حاوی همه اشعار مستند بر پایهٔ تازه‌ترین یافته‌ها با بیت نما و نمایه عام) پژوهش و شرح دکتر جعفر شعار، نشر مهد مینا، تهران، ۱۳۷۸ ش ؛ دیوان رودکی، با تنظیم و تصحیح و نظارت جهانگیر منصور، انتشارات ناهید، تهران، ۱۳۷۳ش.

ص ۹۹/ 63b: **امیر المؤمنین علی... فرموده است: العلم یحرسک و انت تحرس المال.** حضرت علی (ع) به کمیل بنی زیاد النخعی نوشت:« یا کمیل، العلم خیر من المال، العلم یحرسک و انت تحرس المال، و المال تنقصه النفقة، و العلم یزکوا علی الانفاق، و صنیع المال یزول بزواله.» ر.ک: نهج البلاغه، ۱۱۲.

ص ۱۰۰/ 64a: **اذا عظمت... اللّه تعالی.** ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۶۰.

ص ۱۰۱/ 65b: **چه گفته‌اند: ابخل النّاس من بخل بالسّلام.** در مسند احمد بن حنبل:« هو أبخَل منک الّا الذی یَبْخُلُ.» نیز: صوفی نامه، ۸۵؛ فرهنگ مأثورات، ۳.

ص ۱۰۳/ 66a: **رسول چنین فرمود: منشینید پیش هر عالمی...** نصّ حدیث در T/15b آمده است: لا تجلسوا عند کل عالم...

ص ۱۰۵/ 67b: **لو اهدی... لأجبت.** ر.ک: صحیح بخاری (هبة، نکاح)، مسند احمد بن حنبل ؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۴۲۹ به اختلاف.

ص ۱۰۸/ 70a: **دروازهٔ کش:** نسبتی که با نام خواجه ابراهیم آمده، به دوگونه است: در کشی (86a) و دروازهٔ کشی (70b). قیاس شود با اطلاعاتی که در مسالک و ممالک دارد:« قصبهٔ سغد - سمرقندست... و شارستان حصاری دارد به چهار دروازه... و **دروازهٔ کش** بر جانب مغرب. و در سمرقند آب روان در بازارها... می‌رود و رودی از ارزیز ساخته‌اند بر مسنی بلند و از رویگران بردارد تا **دروازهٔ کش**.» (ص ۲۴۷) «نخشب شهریست، قهندز خراب دارد و ربض را چهار دروازه هست... و سدیگر **درکش** [نسخه بدل: **دروازهٔ کش**].» (ص ۲۵۵ - ۲۵۶) «کش شهریست، قهندز و ربض دارد و دو شارستان... و مساحت این شهر سه فرسنگ

در سه فرسنگ بود.. » (ص ۲۵۴). و ممالک و مسالک: « و شهر بزرگ صغد سمرقند است... و نیز در آن شهر قلعه‌ای هست و در آن قلعه چهار در ساخته هست... و آنچه از طرف جنوب است آن را **دروازهٔ کش** می‌خوانند و **کش** شهری خوش و نزه است و آن را بازارهای بزرگ هست و خانه‌های خوش.» (ص ۳۳۸) و نیز: حدود العالم، ۱۰۸.

ص ۱۰۸/ 70b: **ورغسر**: نسبتِ خواجه ابو زکریا در هر دو نسخه به «ورغری» ضبط شده است (T/70b،P/48a) که احتمالاً «ورغسری» بوده است یعنی منسوب به ورغ سر / ورغسر. شریف ادریسی دربارهٔ آن گوید: « ورغ سر، و من رساتیق سمرقند بنجیکث و بها منبر و هی مدینة عامرة حسنة البقعة و لها رستاق کبیر ینسب الیها و هو فی نهایة من الخصب و بینها و بین سمرقند مدینة ورغسر وهی مدینه صغیرة کثیرة المتنزهات عزیزة الفواکه و لها رستاق یخرج الیه خلیج من نهر سمرقند فیسقی جمیع مزارعة و غلاته و بینه و بین سمرقند اثنا عشر میلا ویلی بنجیکث جبال الشاوذار و هی فجاج ذات أنهار جاریة تسقی ضیاعا و مزارع و بقفارها صیود عدة اجناس و بین الشاوذارو ورغسر فیما یلی سمرقند رستاق ما یمرغ ورستاق سنجر فغن و هذه کلها رساتیق مشتبکة الأشجار کثیرة القری عذبة المیاه و من سمرقند أیضاً الی کبوذ نجکث ستة أمیال وکبوذنجکث مدینة حُسنة البقعة کثیرة الخصب طیبة المزارع.» نزهة المشتاق، ج ۱، ص ۵۰۲.

در ناحیهٔ سمرقند دوازده رستاق وجود داشته که یکی از آنها ورغ سر است. ر.ک: ترکستان نامه، ج ۱، ص ۲۲۶. نیز: حدود العالم، ۱۰۸؛ ممالک ومسالک، ۳۴۰؛ مسالک وممالک، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۲.

ص ۱۱۰/ 72a: شعر

کانچه افزون از این بوَد آز ست   آز را خاک سیر تواند کرد

ترجمان البلاغه، ص ۱۱۹ مصراع دوّم به گونهٔ « آز را خاک سیر داند کرد» دارد. تفسیر سور آبادی، ۱/ ۵۹۵ نیز این بیت را دارد. و سنایی در حدیقه، ۵۳۵ آن را تضمین کرده است:

راست گفت اندرین حدیث آن مرد: «کاز را خاک سیر داند کرد»

ر.ک: محمّد رضا شفیعی کدکنی،« دربارهٔ ترجمان البلاغه» مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه فردوسی، مشهد، شمارهٔ سوم و چهارم، سال سی و یکم، پاییز و زمستان ۱۳۷۷ ش، ص ۳۹۴.

ص ۱۱۲/ 73b: **لیس الغناءُ... القلب.** شیخین و دیگران از ابوهریره روایت کرده‌اند:«لیس الغنی عن کثرة العرض و لکن الغنی غنی النفس.» نیز ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۵۷۹؛ نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۴۶؛ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، ۱۰۶؛ فرهنگ مأثورات، ۴۴۶.

ص ۱۱۶/ 75a: **شناخت ایمان را خواجه محمّد بن علی التّرمذی... در کتاب امثال مثال آورده است...** خواجه حکیم ترمذی در کتاب الامثال من الکتاب و السّنّة، باب «مثل الایمان»، ص ۱۹۸ ایمان را چنین مثل زده است «مثل الایمان مثلُ الضّیف.»

ص ۱۲۰/ 77b: **المستشار مؤتمن...** ر.ک: جامع ترمذی (ادب، زهد)؛ سنن ابو داود (ادب)؛ سنن ابن ماجه (ادب): مسند الدارمی، مسند احمد بن حنبل.

ص ۱۲۱/ 78a: **المؤمن ینظر بنورالله.**(نیز: اتقوا فراسته المؤمن، فانه ینظر بنور الله). در اکثر متون عرفانی آمده است. ر.ک: بحر الفوائد، شمارهٔ ۸۱؛ تذکرة الاولیاء»، ۱۲۹؛ فصل الخطاب، ۴۳۶، ۶۹۷؛ قشیریه، ۳۷۲؛ مرصاد العباد، ۳۶۶؛ فرهنگ مأثورات، ۵۵۷.

ص ۱۲۴/ 79b: **جعلت قرّة عيني في الصّلاة.** حدیث نبوی است که امام احمد در مسند، ۳ / ۱۲۸ آورده است:« قال علیه السّلام : ان اللّه تعالی جعل قرة عینی فی الصّلاة». ر.ک: بحر الفوائد، شمارهٔ ۷؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۳۵۹۳؛ روح الارواح، ۲۴۴، ۳۲۲، ۶۸۲؛ نوادر الاصول، ج ۳، ص ۱۳۶؛ فرهنگ مأثورات، ۲۰۹.

ص ۱۲۵/ 79b: **شرفاک** : شرفک و شرفاک، آواز دُم شُتر و اسب و امثال آن هنگام رفتن، بانگ پای مردم، بُز و بره. ر.ک: مدار الافاضل، ج ۲، ص ۵۵۸.

ص ۱۲۵/ 80a: **و انّه لیغان... مرّة.** ر.ک: مسند احمد بن حنبل ؛کشف المحجوب، ۴۳۴؛ بحر الفوائد، شمارهٔ ۱۷۰؛ نهایه (ابن اثیر)، ج ۳، ص ۴۰۳؛ فرهنگ مأثورات، ۱۵۸.

ص ۱۲۷/ 81a: **اللّهم ارزقنی علماً نافعاً... نعوذ باللّه من علم لا ینفع.** در احادیث این مضمون بدین گونه نیز آمده است: « اللّهم انی اعوذبک و تعوذوا باللّه من... علم لا ینفع

».ر.ک: صحیح مسلم (کتاب ذکر)؛ سنن ابی داود (وتر)؛ جامع ترمذی (دعوات)؛ سنن نسائی (استعاذه)؛ سنن ابن ماجه (مقدمه، دعا)، مسند احمد بن حنبل). «انّی أسألک علماً نافعاً و رزقاً طیباً ». (ر.ک: سنن ابن ماجه (اقامه)؛ مسند احمد بن حنبل.

ص ۱۲۷/ 81a: **العلم علمان... النافع**. در متون عرفانی با تفاوت در کلمات آمده است. « العلم علمان: علم بالقلب و علم باللسان.» (تمهیدات، ۱۹۸)؛ « العلم علمان: علم باللسان و علم بالقلب، فعلم القلب النافع و علم اللسان حجة اللّه. » (حالات و سخنان ابوسعید، ۷۳)، و نیز: جامع الصغیر، شمارهٔ ۵۷۱۷ به اختلاف ؛ فرهنگ مأثورات، ۳۳۲.

ص ۱۲۸/ 82a: **اخوف ما اخاف... والعمل** .ر.ک: جامع ترمذی (حدود)؛ سنن ابن ماجه (حدود)، مسند احمد بن حنبل ؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۳۰۵.

ص ۱۳۰/ 83b: **خنور**. زفان گویا:« خنور کندو گویند. رخت و کالا و آوندهای مطبخ... و تازیان آوندها را خنّور بتشدید نون گویند.» فرهنگ قوّاس، ص ۲۰۶:« رخت مطبخ. فرخی گوید :

اندر اقبال آبگینه خنور — بستاند عدو ز تو بیلور»

لغت فرس، ۱۳۷: آلتِ خانه. نیز کیمیای سعادت (رکن چهارم در منجیات)، ج ۲، ص ۴۴۷ که این کلمه را به کار برده است:«مهمّ چهارم خنورِ خانه».

ص ۱۳۷/ 89b: **قوله صلی اللّه علیه وسلم: الصّبر من الایمان بمنزلة الرّأس من الجسد**. در صوفی نامه، ۷۶ از اقوال حضرت علی (ع) آمده است. نیز فرهنگ مأثورات، ۲۹۵.

ص ۱۴۱/ 91b: **المؤمن من أمنه النّاس**. نصّ کامل حدیث بدین الفاظ است: « المؤمن من أمنة الناس علی دمائهم و اموالهم ». ر.ک : جامع ترمذی (ایمان) ؛ سنن ابن ماجه (فتن) ؛ سنن نسائی (ایمان)؛ مسند احمد بن حنبل ؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۹۱۴۴.

ص ۱۴۴/ 93b: **الدّنیا مزرعة الاخرة**. سبکی در طبقات الشافعیه، ج ۶، ص ۳۵۶ سندی برای این حدیث نیافته است. نیز ر.ک: اسرار التوحید، ج ۱، ص ۱۰ ؛ ج ۲ ص ۷۶۸ ؛ فرهنگ مأثورات، ۲۴۷

ص ۱۴۹/ 96a: **فرخی شاعر به وقتی که سلطان روی گران کرده بود به وی، قصیده‌ای گفت درین معنی...** در دیوان حکیم فرخی سیستانی، ۲۶۸ – ۲۶۹[شمارهٔ بیت ۵۳۲۱ –

۵۳۲۲]این دو بیت بدین الفاظ آمده است:

اگــر ایــن جُــرم در خــورِ ادبست چوب و شمشیر و گردن اینک و ران

گــو بــزن مــر مــرا و دور مکــن گــو بکش مــر مــرا و دور مــران

ص ۱۵۱/ 97a: **لوانکم تتوکّلون... بطانا.** ر.ک: سنن ابن ماجه (زهد)؛ مسند احمد بن حنبل باالندک اختلاف در الفاظ: «لوانکم توکلتم علی اللّه حق توکله لرزقکم کما یرزق الطَّیر تغدو خماصا و تروح بطانا»؛ بحر الفوائد، شمارۀ ۱۰۹؛ جامع الصغیر، شمارۀ ۷۴۲۰.

ص ۱۵۲/ 97b: **متوَکّلان**. به مفهوم مفت خواران، مادّۀ کلمه اَکْل است. کسی کـه بـه اتّکـای شهرتش به زهد و دینداری، از قِبَل دیگران ارتزاق می‌کند. ایـن واژه در نوادر الاصول حکیم ترمذی، اصل ۲۳۹ و طبقات ابن سعد نیز آمده است. ر.ک: مفهوم ولایت در دوران آغازین عرفان اسلامی، ۱۰۴.

ص ۱۵۳/ 98b: **وقتی خواجه حاتم بلخی رحمه اللّه به زیارت وَبْشکَه** (نسخۀ P: اواشکرد!) **می‌خواست رفتن، خواجه شقیق گفتش: بیدار باش! تیر لنگ چغانی نخوری! چون خواجه حاتم بدین خواجۀ چغانی رسید.** واشگرد کـه مـعرّب آن واشـجرد بـاشد، شهری بود مانند ترمذ در ماوراء النّهر (معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۵۳). این شـهر بـین چغانیان و فرغانه واقع بود و از شومان [دوشنبۀ کنونی] چهار فرسخ [۱۲میل] فاصله داشت. (کتاب الخراج قدامه، ص ۲۱۱) از چغانیان تا شومان دو منزل و از آنجا تا اندیان یک روز و از آنجا تا واشجرد یک روز مسافت بود. (ابن حوقل، ص ۲۴۳) به نقل از حاشیۀ فضایل بلخ، ص ۱۳۰.

سمعانی گوید:« الواشْجِرْدی بفتح الواو و سکون الشّین المعجمة و کسر الجیم و سکون الرّاء و فی آخرها الدال المهملة. هذه النسبة الی واشجرد، وهی وراء نهر جیحون، و کان بها الثغر المتبرک به الذی یعرف فضله الأدنی و الأقصی، والخلقُ یقصدونه من الآفاق. و أسعارها أرخص أسعار، و بها الرباطات المشهورة و الأثار العجیبة، و الحروبُ التی کانت بها فی ابتداء الاسلام معروفة مسطورة فی الکتب.» (الانساب، ج ۴، ص ۴۶۳).

شریف ادریسی گـوید:« و مدینة واشجرد جیدة المقدار کثیره العمارات واسعة التجارات بها

میاسیر و جلة و مسافرون و فی نساء أهلها جمال و بها صناعات و أحوال صالحة ویرتفع من شومان و واشجرد زعفران کثیر یحمل الی کثیر من الآفاق و البلاد البعیدة و هو أجل غلة بواشجرد.» (نزهة المشتاق، ج ۱، ص ۴۹۰ و نیز صفحات ۴۸۲، ۴۸۹، ۵۰۴.)؛ احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۵۰۷باخطای چاپی در ضبط: شاوگرد؛ و در فهرست اعلام ج ۲، ص ۸۰۶واشگر [کذا]؛ نزهة القلوب مستوفی، به اهتمام گای لیسترانج، چاپ افست، تهران، ۱۳۶۲ ش، مقالهٔ سوم، ص ۱۵۶؛ همان کتاب، چاپ محمّد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۷۸ ش، ص ۲۲۱؛ مسالک و ممالک، ۲۳۲ - ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۷۱ «ویشگرد؛» حدود العالم، ۱۱۰ «ویشکرد». قبر حاتم بلخی در واشگرد است. (نک: تعلیقات رجال).

چغانی منسوب به چغانیان (معرّب: صغانیان) است که شهری در ماوراءالنّهر بوده از ترمذ بزرگتر در نزدیکی واشگرد. به قول یاقوت حموی:« ولایة عظیمة بماوراء النّهر متصلة الاعمال بترمذ.» معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۶۴ مدخل «صغانیان». نیز: حدود العالم، ۱۰۹؛ ممالک و مسالک، ۳۱۷، ۳۷۱ - ۳۷۵؛ مسالک و ممالک، ۲۳۴.

ص ۱۵۴/ 99b: **من طلب الدّنیا... لیلة البدر.** رک: بحر الفوائد، شمارهٔ ۱۰۹، ۲۸۴؛ با اندک اختلاف در الفاظ در شرح التعرف: ۱۲۷، ۱۱۰۵؛ مفتاح النجات، ۱۵۳؛ فرهنگ مأثورات، ۵۳۰.

ص ۱۶۱/ 104a: **اللّهم اجعل رزق آل محمّد کفافًا.** ر.ک: صحیح مسلم (کتاب زهد): «اللّهم ارزق محمّدًا کفافًا»؛ صحیح بخاری (رقاق): اللّهم ارزق آل محمّد قوتا؛ نیز: جامع ترمذی (کتاب زهد)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصّغیر، شمارهٔ ۱۴۴۹؛ شرح التعرف، ۱۲۴۰:« اللّهم اجعل رزق اهل بیتی کفافا قوت یوم بیوم، پروردگارا روزی خاندان مرا به اندازهٔ نیاز روزانه شان قرار ده»؛ فصل الخطاب، ۴۲۱، ۴۵۷.

ص ۱۶۲/ 104b: **من اصبح... فیرها.** ر.ک: سنن بن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۷۸؛ شرح شهاب الاخبار، ۲۲۷، مناهج الطالبین، ۱۲۲، ۳۵۶:« من اصبح [منکم] آمنا فی سِرْبِه معافی فی بدنه و له قوت یومه فکانما حیزت لهُ الدّنیا بحذا فیرها.»

ص ۱۶۳/ 105b: **ابوالفتح بستی اندرین معنی دو بیت گفته است...**

در دیوان ابی الفتح البستی، ص ۶۲ این دو بیت بدین ضبط آمده است:

یا آمری بناقتناء بالمال مجتهدا کما اعیش بمالی فی غد رغدا

هبتی بجهدی قد اصلحت امر غد فمن ضمینی بتحصیل الحیاة غدا

ص ۱۶۴/ 106a: **ان من الذنوب... المعیشة**. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۲۴۶۱ به اختلاف.

ص ۱۶۸/ 108b: **ان ابن آدم... فامضیت** ر.ک: صحیح مسلم (زهد) جامع ترمذی (زهد، تفسیر) با اندک اختلاف در الفاظ.

ص ۱۷۰/ 111a: **کاد الفقرا ان یکون کفرا**. ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۶۱۹۹؛ قشیریه، ۴۶۰: کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۵۳؛ فرهنگ مأثورات، ۳۶۹.

ص ۱۷۳/ 112b: **حضرت رسول... فرمود است که ایمان به دو بخش است**... برای نصّ حدیث ر.ک: تعلیقهٔ ص ۲۱ / 15a.

ص ۱۷۴/ 113a: **افلا اکون عبدًا شکورا**. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب الجمعه)؛ جامع الترمذی (کتاب الصّلاة)؛ سنن ابن ماجه (اقامة)؛ مسند احمد حنبل.

ص ۱۸۱/ 118a: **القلب یحزن... الرّب**. حدیث صحیح است. در صحیحین و سنن ابو داود و سنن ابن ماجه با اختلافی در کلمات آمده است. ضبط صحیحین چنین است: «القلب یحزن و العین و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون». نیز ر.ک: روضة الفریقین، ۲۴۷.

ص ۱۹۰/ 122b: **انّ الشّفیق بسوءِ ظنّ مولع**. ر.ک: جمهرة الأمثال، ۶۲/۱.

ص ۱۹۷/ 128b: **به خبر آمده است از رسول... : لایزنی...، تأویل این خبر را خواجه محمّد علی الترّمذی - رحمه اللّه - در معانی اخبار آورده است...**؛ حدیثی است که در صحیح بخاری (کتاب المظالم) آمده است. حکیم ترمذی در نوادر الاصول، ج ۱، ص ۲۷۴، این حدیث را به دوگونه آورده است:

۱ - عن ابی سعید الخدری (رضی اللّه عنه) قال: قال رسول الله:« لایزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و لایسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن و لا یشرب الخمر(حین) یشربها و هو مؤمن.» قیل: یا رسول الله(ص): فکیف یصنع اذا وقع شی ء من ذلک؟ قال: ان راجع، راجعه الایمان. و ان ثبت، لم یکن مؤمنا.»

۲ - و عن عطاء عن ابی هریرة (رضی اللّه عنه) قال: قال رسول اللّه (ص): «لایزنی الزانی حین یزنی و هو

مؤمن و لا یسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن و لا یشرب الخمر حین یشرب و هو مؤمن، و لا یقتل و هو مؤمن. فاذا فعل، نزع منه نور الایمان کما ینزع منه قمیصه فان تاب، تاب اللّه علیه.»
کلاباذی نیز در بحر الفواید، ص ۲۱۸ - ۲۲۰ [شمارهٔ ۱۷۹ - ۱۸۰] این حدیث را آورده است؛ اما گزارشی که قلانسی به نقل از معانی اخبار آورده است، در معانی الاخبار کلاباذی نیست. نیز: جامع ترمذی (سنّة)؛ سنن ابن ماجه (فتن)؛ سنن نسائی (قسامة)؛ صحیح بخاری (مظالم. حدود)؛ صحیح مسلم (ایمان)؛ مسند احمد بن حنبل؛ مسند الدارمی (ایمان).

ص ۱۹۸/ 129b: **ما اصرّ من... مرّة.** ر.ک: سنن ابی داود (کتاب الصّلاة)؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۷۸۲۲ به اختلاف؛ شرح التعرّف، ۱۲۰۹ نیز به اختلاف، به جای «سبعین مرّة»، مائة مرّة.

ص ۱۹۹/130a: **جبرئیل... سؤال کرد یا محمّد خبر ده مرا از مسلمانی که مسلمانی چیست؟** ر.ک: صحیح بخاری (کتاب الایمان).

ص ۲۰۳/ 132b: **من صام... له.** ر.ک: تمهیدات، ۹۲.

ص ۲۰۴/ 133a: **ابوبکر ورّاق گفت که چهار کتاب خداوند عزّوجلّ خواندم...**؛ مطلبی شبیه، منقول از ابوبکر ورّاق در گزیده، ص ۱۵ آمده است: «از ابوبکر ورّاق حکایت کردند که گفت: توریة و انجیل و زبور و فرقان بر خواندم، یافتم درین کتاب‌ها که خدای تعالی عزّوجلّ از خلقان هشت چیز خواست... شفقت بر خلق... و نرمی کردن با مردمان... و یاری دادن مردمان...». عبدالرحمان اسفراینی در کاشف الاسرار، ۲۹، ۱۴۲ این قول را از آنِ خود نقل کرده است.

ص ۲۰۵/ 134a: **رُبّ طاعةٍ... میمونةٍ.** در معارفِ سلطان ولد، ۲۸ کلمات آن پس و پیش شده است.

ص ۲۰۶/ 134a: **من لم تنهه... بعدًا.** ر.ک: جامع الصغیر، شمارهٔ ۹۰۱۴

ص ۲۰۶/ 135a: **یحیی بن معاذ رازی گفتی: القاهم فی الذّنب...**، در روح الارواح، ص ۲۸۳ نیز از قول یحیی بن معاذ رازی درج شده است: «القاهم فی الذنب لیعرفهم انه به فاقتهم الیه ثم عفا عنهم لیعرفهم بالعفو کرامتهم علیه.»

ص ۲۱۲/ 137b: **القلب القاسی بعید من رحمة الله.** ر.ک: جامع ترمذی (زهد): «ان ابعد الناس من

اللّه القلب القاسی»؛ موطا امام مالک (کتاب الجامع):«القلب القاسی بعیده من اللّه »؛ صوفی نامه، ۵۰:« القلب القاسی بعید من الله، بعید من الجنة، قریب من الشیطان».

ص ۲۱۴/ 139a: **من شغله... السّائلون.** حدیث قدسی است. در جامع ترمذی (فضائل القرآن): «من شغله القرآن و ذکری... السائلین» ؛ سنن الدارمی (فضائل القرآن) با اندک اختلاف در الفاظ. نیز: بحر الفوائد، شمارهٔ ۲۰۰ ؛ فصل الخطاب، ۶۱۶: کشف الاسرار، ۱ / ۱۱ ؛ روح الارواح، ۵۲۸، ۷۰۰

ص ۲۲۳/ 146a: **سیّد القوم خادمهم.** ر.ک: جامع الصغیر، شـمارهٔ ۴۷۵۱ ؛ شرح التعرف، ۲۴۸ ؛ صوفی نامه، ۸۵؛ قشیریه، ۳۴۵، فرهنگ مأثورات، ۲۸۲.

ص ۲۳۳/ 142a: **بعد از وفات او محمّد حسن رحمه اللّه گفت: معروف را به خواب دیدم...** در تذکرة الاولیا، ۳۲۹، این واقعه با همین تفصیل آمده است. در آنجا «محمّد بن حسین» به جای محمّد حسن دارد.

ص ۲۳۳/ 142b: **عن تنبیه... قال رسول الله... «تفکّر ساعة خیر من عبادة سنةٍ.»** در تنبیه الغافلین این حدیث با اختلاف در الفاظ در چند جا آمده است. یکی با همین ضبط (ص ۵، ۳۰۹) و دیگری:« تفکّر ساعة افضل من عبادة سنة.»(ص ۳۰۸) در بعضی منابع به جای «سنة »الفاظ «ستین سنة» نیز آمده است. ر.ک: کشف الخفا، ۱/ ۳۷۰ – ۳۷۱؛ کشف المحجوب، ۱۶۵ ؛ الفوائد المجموعة (شـوکانی)، ۲۵۱ ؛ فرهنگ مأثورات، ۱۹۴؛ تـعلیقات اسرار التوحید، ج ۲، ص ۷۶۷.

ص ۲۳۷/ 150a: **السّخیّ لایدخل... الجنّة** .ر.ک: کشف المحجوب، ص ۴۶۳، ۸۶۷: «السّخی قریب من اللّه، قریب من الجنّة، بعید من النّار. والبخیل بعید من اللّه، قریب من النّار، بعید من الجنّة، قریب من النّار.»

ص ۲۳۸/ 150b: **اللّهم اعط... تلفاً.** ر.ک: صوفی نامه، ۲۲۳ ؛ عوارف المعارف، ۱۱۷: «اللّهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا».

ص ۲۳۸/ 151a: **انفق بلالاً... اقلالاً.** ر.ک: اسرار التوحید، ۹۹ ؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۲۷۴۶ ؛ صوفی نامه، ۲۲۳ ؛ عوارف المعارف، ۱۱۷.

ص ۲۳۹/ 151a: **ان اللّه تعالی.. طیباً.** ر.ک: کاشف الاسرار، ۸۱، ۹۳.

ص ۲۴۶/ P/43b: **تکلفنی اذلال نفسی لعزّها...** وفیات الاعیان و ابناء الزمان، جلد ۶، ص ۱۶۳ نیز دارد.

ص ۲۴۸/156a: **الکبریاءُ ردائی... لا ابالی.** حدیث قدسی است با اختلاف در کلمات. ر.ک: صحیح مسلم؛ سنن ابی داود؛ سنن ابن ماجه کتاب الزهد، ۱۶؛ مسند احمد بن حنبل؛ بحر الفوائد، شـــــمارهٔ ۲۵۹؛ جامع الصغیر؛ روح الارواح، ۵۷، ۴۳۰، ۶۹۱؛ عوارف المعارف، ۱۱۱؛ مرموزات، ۶۳.

ص ۲۵۲/ 159a: **من استغضب و لم یغضب فهو حمار.** در اوراد الاحباب، ۲۸۷ به نقل از امام شـــافعی: «من استغضب و لم یغضب فهو جهار. یعنی هر که به خشم وا داشته شود و خشم نگیرد، پیروز است.» نیز: فرهنگ مأثورات، ۵۰۳.

ص ۲۵۵/ 160a: **لا دین لمن لا مروّة له** .در تذکرة الاولیاء، ۲۶۷ از قول جنید بغدادی آمـده است.

ص ۲۵۸/ 162a: **خیر النّاس من ینفع الناس**... ر.ک: مقالات شمس تبریزی، ۱۳۳، ۲۴۲.

ص ۲۶۱/ 164b: **ان بدلاء اُمّتی... جمیع الخلق**.ر.ک: فصل الخطاب، ۴۸۸؛ مفتاح النجات، ۱۷۳؛ مقامات ژنده پیل، ۲۰ به اختلاف در الفاظ.

ص ۲۷۰/ 169a: **در قرآن خبر داده است که شعیب پیغامبر.. مر قوم خویش را چنین گفت...** اشاره است به آیهٔ ۸۸ سورهٔ هود: قال یٰقوم... و ما ارید ان اخالفکم الی مآ انهکم عنه.

ص ۲۷۱/ 170a **غراسیدن.** رودکی گوید:

گرنه بدبختمی، مرا کـه فکـند　　　به یکی جاف جاف زود غرس

(دیوان شعر رودکی، ۳۰)

غراشیدن / غراسیدن / غریش به معنی تحریک کردن، برانگیختن. ر.ک: زبان فارسی فرا رودی [تاجیکی]، ۴۲.

ص ۲۷۲/ 170b: **آخر الدواء الکیّ.** ر.ک: جمهرة الأمثال، ۳۴۵/۱ نیز: ۸۲/۱«آخِرُ الدّاءِ الکَیُّ»؛ روضة الفریقین، ۳۱.

ضمیمه:

ص ۲۷۸/ P28b: **من اصبح...** ر.ک: مسند احمد بن حنبل (مسند الانصار) با اختلاف در الفاظ.

ص ۲۸۰/ 29a: **من جعل... هلک.** ر.ک: سنن ابن ماجه (مقدمه، زهد)؛ در متون عرفانی با اندک تفاوت در الفاظ آمده است. روح الارواح، ۴۹۰: «من جعل همومه هما واحدا کفاه اللّه کل هم و من تشعبت به الهموم لم یبال اللّه فی ای واد اهلکه.» صوفی نامه، ۳۱، ۱۱۱، ۱۷۴ «من اصبح و جعل همومه هما واحدا کفاه اللّه هموم الدّنیا و الآخرة و من اصبح و تشعبت همومه لم یبالی اللّه فی ای واد اهلکه». فصل الخطاب، ۷۱۰؛ فرهنگ مأثورات، ۵۰۶، ۵۱۶.

ص ۲۸۲/ 30a: **من ازداد... بُعدا.** ر.ک: در سنن الدارمی (مقدّمه): ما ازداد عبد علما فازداد فی الدّنیا رغبة الّا ازداد من اللّه بُعدا. و نیز همانجا: من یزدد علما، یزدد وجعا. جامع الصغیر، شمارهٔ ۸۳۹۷ به اختلاف.

ص ۲۸۳/ 30a: **حبّک الشیءَ یعمی و یصم.** ر.ک: سنن ابی داود (کتاب ادب)؛ مسند احمد بن حنبل؛ تمهیدات، ۲۷۹؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۳۶۷۴؛ شرح التعرف، ۱۸۲، ۴۴۶، ۸۱۵، ۱۴۱۶؛ قشیریه، ۵۶۴؛ مقالات شمس تبریزی، ۱۰۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۰۷؛ نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۳۷؛ فرهنگ مأثورات، ۲۱۵

ص ۲۸۳/ 30b: **در *آفرین نامه* گوید: ز هر چه مزه دردی انگیخته...** این بیت در اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان نیامده است.

ص ۲۸۶/ 31a: **قیمة کل امرئٍ همّته...** ر.ک: اسرار التوحید، ۳۰۹: «قیمة کل امرء قلبهُ». حالات و سخنان ابو سعید ابوالخیر، ۵۸؛ در طبقات الصوفیه (هروی)، ۴۰۸ از سخنان ابراهیم قصّار نقل شده است.

ص ۲۸۷/53a: **المؤمن من أمن... یده.** حدیثی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع ترمذی و مسند احمد حنبل آمده است بدین ضبط: «لا یؤمن من العبد حتی یأمن الناس بوایقه». ر.ک: نوادر الاصول، ج ۳، ص ۱۷۲؛ شرح التعرف، ۱۰۳، ۱۰۴۴؛ فردوس المرشدیه، ۳۳۳؛ فرهنگ مأثورات، ۵۵۶.

ص ۲۸۸/ 53b: **خیر الناس من یرجی...** در جامع ترمذی (کتاب الفتن): «خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شره و شرکم من لا یرجی... الخ.»

ص ۲۸۸/ 53b: **مِن حُسن... یعنیه.** ر.ک: جامع ترمذی (زهد)؛ سنن ابن ماجه (الفتن)؛ مسند احمد

بن حنبل (مسند اهل البیت)؛ موطا امام مالک (کتاب الجامع)؛ اسرار التوحید، ۱۹۸؛ تذکرة الاولیا، ۳۹۲؛ کشف المحجوب، ۶۰۱؛ کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۶۷؛ مجمع‌الأمثال، ۳۵۴/۲؛ مناهج الطالبین، ۷۳، ۳۳۵؛ فرهنگ مأثورات، ۵۱۷.

ص ۲۸۹/ 54a: **اتقوا فراسته المؤمن، فانه ینظر بنور الله**.(نیز: **المؤمن ینظر بنورالله**). ر.ک: اسرار التوحید، ۱۰۲؛ بحرالفوائد، شمارهٔ ۸۱؛ جامع الصغیر، شمارهٔ ۱۵۱؛ شرح التعرف، ۷۱؛ قشیریه، ۳۸۷؛ نوادر الاصول، ج ۳، ص ۸۶؛ ج ۴، ص ۳۵؛ فرهنگ مأثورات، ۷ – ۸ منابع متعدد نشان داده است.

فهرستها

آیات

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ» [الاعراف / ۳۲]، ۵۷
«كَلَّا بَلْ تُحِبُّوْنَ العَاجِلَةَ وَ تَذَرُوْنَ الآخِرَةَ» [القيامة / ۱۹ـ۲۰]، ۱۰۴
«لَئِنْ شَكَرتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرتُمْ اِنَّ عَذَابِى لَشَدِيْدٌ»[ابراهيم / ۷]، ۱۷۷
«لَئِنْ شَكَرتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُم» [ابراهيم / ۷]، ۱۸۳
«لَآاُحِبُّ الآفِلِيْنَ» [الانعام / ۷۶]، ۲۰۹
«لَيْسَ بِاَمَانِيِّكُمْ وَ لَآاَمَانِيِّ اَهْلِ الكِتابِ مَنْ يَعمَلْ سُوْءً يُجزَبِهٖ» [النّساء / ۱۲۳]، ۷۴
«لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَىءٌ» [الشُّورٰى / ۱۱]، ۹
«مَّالَكُم لَاتَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا» [نوح / ۱۳]، ۶۷
«مَن ذَا الَّذِى يُقرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضاعِفَهٗ لَهٗ اَضْعَافًا كَثِيْرَةً» [البقرة / ۲۴۵]، ۲۴۰
«مَن عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْاُنْثٰى وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُم». [النّحل / ۹۷]، ۲۰۱
«وَ آخَرُوْنَ اعْتَرَفُوْا بِذُنُوبِهِم خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَتُوْبَ عَلَيْهِم» [التّوبه / ۱۰۲]، ۱۶
«و إن كَانَ ذُوعُسرَةٍ فَنَظِرَةٌ إلى مَيْسَرةٍ» [البقرة/۲۸۰]، ۲۵۱
«وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِىْ تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالأرحَامَ»[النّساء / ۱]، ۲۵۶
«وَاستَعِيْنُوا بِالصَّبرِ وَالصَّلٰوةِ وَاِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَى الخاشِعِيْنَ» [البقرة / ۴۵]، ۱۸۲
«وَاصْبِرْ وَمَاصَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ» [النحل / ۱۲۷]، ۱۸۲
«وَ الَّتِى تَخَافُوْنَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُو هُنَّ واهْجُرُو هُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضرِبُو هُنَّ فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ فلاتبغُوْا عَلَيهِنَّ سَبِيْلاً» [النّساء / ۳۴]، ۲۷۱
«وَالحافِظُونَ لِحُدُودِ اللّٰهِ» [التّوبة / ۱۱۲]، ۷۶
«وَالَّذِيْنَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ يُسرِفُوْا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوامًا» [الفرقان / ۶۷]، ۹۷
«والَّذِيْنَ جاهَدُوافِينَا لَنَهدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» [العنكبوت / ۶۹]، ۷
«وَالَّذِينَ قُتِلُوْا فِى سَبِيلِ اللّٰهِ فَلَنْ يُضِلَّ اَعْمَالَهُمْ سَيَهدِيهِم وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ و يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ» [محمّد / ۴ـ۶]، ۲۰۲
«وَالَّذِيْنَ يُؤتُوْنَ مَآءَاتَوْاوَّ قُلُوْبُهُمْ وَ جِلَةٌ اَنَّهُم اِلىٰ رَبِّهِمْ راجِعُوْنَ»[المؤمنون / ۶۰]، ۶۸
«وَالكَاظِمِيْنَ الغَيْظَ وَالعَافِيْنَ عَنِ النَّاس» [آل عمران / ۱۳۴]، ۲۵۰
«وامّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الهَوىٰ فَاِنَّ الجَنَّةَ هِىَ المَأوىٰ» [النازعات / ۴۰ ـ ۴۱]، ۷
«و اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِىَ الحَيَوانُ لوْ كَانُوا يَعلَمُونَ» [العنكبوت / ۶۴]، ۱۴۵
«واَنَّ اِلىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى» [النّجم / ۴۲]، ۱۲۳
«وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَاتُحْصُوْهَآ» [ابراهيم / ۳۴]، ۲۳۴
«وَاِنْ تَعُدُّوا نِعمَتَ اللّٰه لاتُحْصُوهَا»[ابراهيم / ۳۴]، ۱۷۶
«وَ أمُرْ أهلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَ اصطَبِر عَلَيهَا لَانَسئَلُكَ رِزقاً» [طه / ۱۳۲]، ۳۳
وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تبتيلًا رَبُّ المَشْرِقِ وَالمَغرِبِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً»[المزمل / ۸ـ۹]، ۱۶۹
«وَ تَوَكَّلْ عَلَى الحَيِّ الَّذِىْ لَايَمُوْتُ»[الفرقان / ۵۸]، ۱۶۹
«وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اَ ئِمَّةً يَهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا» [السّجدة / ۲۴]، ۱۳۷

احادیث نبوی

احادیث قدسی و اخبار انبیاء پیشین

أخبار، اقوال و مأثورات مشایخ و ضرب المثل‌های عربی؛ به زبان محلّی

هل فی‌الدّنیا جنّةٌ و نارٌ؟ قال: بلیٰ جنّة الدُّنیا اَنْ یلیَ اللّٰه امرَک، و نارُ الدّنیا ان یکِلَکَ الی تدبیرک، ۲۷
یقین الماء فی الحوض اذا استقر، ۴۳

به زبانِ محلّی

نباء بَایِهی یا نباءِ مَارِمی، ۵۱

جملات احترام آمیز و دعائیه

کلمات نفرین

اشعار عربی

اِنَّ الغصونَ اذا قوّمتها آعتدلَتْ
ولاتَلينُ علَى تَقويمِها الخُشُبُ

(نامعلوم)، ۳۸

يا آمِرِى باقتَناء المالِ مُجتهدا
كَيْما أعِيشُ بمالِى فِى غدٍ رغدا
هَب لى بِجدّىَ قدحصّلتُ رزق غدٍ
فمن ضمِنى بتحصيل الحيٰاة غدا

(ابوالفتح بستی)، ۱۶۳

اذا كان شُكرى نِعمة اللّه نِعمةً
عَلَىَّ لهُ فِى مِثلِها يَجِبُ الشُّكْرُ
فكيفَ بلوغُ الشكرِ إلّا بِفضلِهِ
و إنْ طالتِ الأيّامُ و اتَّصَل العُمْرُ

(نامعلوم)، ۱۷۵ حاشیه

وإنّ مَن اَدَّبتَه فى الصِّبى
كالعُود يسقى الماء فِى غَرْسِهِ
والشّيخُ لايترکُ اَخلاقَهُ
حَتّى يُوارىٰ فى ثرىٰ رَمسِهِ
[ما] يَبلُغ الأعداءُ مِن جاهلٍ
مايبلغُ الجاهِلُ مِن نَفسِهِ

(نامعلوم)، ۳۸

تعصِى إلاَلٰهَ وأنتَ تُظهِرُ حُبَّهُ
هذا لَعمرى فِى الفِعال بَديعُ
لوكانَ حُبُّکَ صادقاً لأطعتَهُ
اِنَّ المُحبَّ لِمَن يُحِبُّ مُطِيعُ

(لؤلئيات)، ۸۴

دَخَلتُ البَيتَ اَطلُبُ فيهِ خُبزاً
فجاءَ وَنَىٰ بِسُندانِ الدَّقيقِ
وَ قَالُوا قَدْ فَنىٰ ماكان فيهِ
فأَظْلَمَ ناظِرَىَّ و جَفَّ رِيْقِى
وَأُنْسِيْتُ القَضَايا اذ رَواها
جَريرَةُ عن مُغيرةَ عن شقيقِ
فناحَ مَخَابرى و بَكىٰ كتابِى
ولمِ‌اَعْرِفْ عَدُوّى مِن صَديقِى
اِذا اَفنَىٰ الدقيقُ فَقَدْتُ عقلِى
فَوَا حُزنِى بِفُقدانِ الدّقيقِ

(نامعلوم)، ۱۲۰ ـ ۱۲۱

اذا قيل عِلْماً قالَ لِلْحِلْم مَوضِعٌ
وحِلْمُ الفتىٰ في غيرِ موضِعِه جَهْلٌ

(نامعلوم)، ۲۸

مَن شاءَ عَيشاً رَخِيّاً يَسْتَفِيدُ بهِ
فِى دِينِه ثمَّ [فى] دُنياهُ إقبالا
فَلْيَنظُرَنَّ إلىٰ مَن فَوقَهُ اَدباً
وَ لِيَنْظُرَنَّ إلىٰ مَن دُونَهُ مالا

(نامعلوم)، ۱۱۱

يَحُولُ الغِنىٰ والعِرْض فىٰ كلِّ موطن
ليستوطنا قلبَ امرئٍ اِنْ توكّلا
ومَنْ يَتوكَّل كَانَ مَوْلاهُ حسبَهُ
وكَانَ له فيما يُحاولُ مَعْقِلَا
اِذَا رَضِيَتْ نَفسٌ بمِقدارِ حظِّها
تَعالَتْ وَكانتْ أكرمَ النّاسِ مَنْزِلَا

(نامعلوم)، ۱۷۰

اذالمرءُ لم‌يَتركْ طعاماً يُحِبُّه
و لم يَنهَ نفساً عادياً حيثُ يمَّما
قضى وَ طَراً منهُ و عادَ رسبةٌ[كذا]
اذا ذُكِرَتْ اَمثالُها تملأُ الفَما

(عبدالله بن عمرو بن العاص)، ۳۹

يَقُولُون لِى فيک انقباضٌ وإنّما
رَأوا رجلاً عن موضع الذُّل اَحْجَما

إذا قـيل هـذا مـوردٌ قُـلتُ قـد أرىٰ
ولكـنَّ نـفْسَ الحُـرِّ تـحتمِلُ الظَّـما
انـهيتُها عـن بـعض مـاقديشينُها
مـخافةَ اقـوال العـدى فـيم اولمـا
ولم أوفِ حـقَّ العِـلم إن كـان كـلَّما
[بَـدا طَـمَعٌ صـيَّرْتُهُ لِـى سُـلَّما]
ولَـم أبـتَذِل فِـى خِـدمةِ العِـلمِ مُـهجَتِى
[لأخْـدِمَ مَـنْ لا قَـيتُه لٰكِـنْ لـاُخْدَما]
فـماكـلُّ بـرقٍ لاحَ لِـى يَسـتَفِزُّنى
و لا كـلُّ مَـن فِـى الأرضِ اَرضـاهُ مُـنعما
اَغْـرِسُهُ عِـزًا وَأجْـنِيْهِ ذِلَّـةً
إذاً فـالرِّضا بـالجَهلِ قـدكان اَحْـزَما
ولكـنْ إذا مـااضـطرّ فـى العـلم لم‌أزل
اقـلّبُ طَـرْفِى مُـنجِداً ثُـمَّ مُـتْهِما
إلىٰ اَن اَرىٰ مَـنْ لا أُغـضّ بِـذِكْرِهِ
اذا قـيل قـداَسـدى إليَّ واَنْـعَما
يـقولُونَ جَـدُّ العِـلمِ كـابٍ وإنّـما
كـبا حِـينَ لم‌يَـحْرَسْ حِـماه وأسْـلِما
فـلو اَنَّ أهـلَ العِـلمِ صـانوا لَـصَانَهم
ولو عَـظّمُوهُ فِـى النُّـفُوسِ لعُـظِّمَا
ولكـن أهـانُوهُ فـهانُـوا وَ دَنَّسُـوا
مُـحَيَّاهُ بـالأطْماعِ حـتَّىٰ تَـجَهَّما
اَرَىٰ النّـاسَ مَـنْ دانـاهُمْ هـانَ عِـندَهُم
ومَـن أكْـرَمَتْهُ عِـزَّةُ النَّـفْسِ أُكْـرِما

(قاضی عبدالعزیز جرجانی)، ۱۳۴

ولستُ بـخابئٍ لغـدٍ طـعاماً
حـذارَ غـدٍ لكـلِّ غـدٍ طـعام

(نامعلوم)، ۱۶۷

تُكـلِّفني إذلالَ نَـفْسِى لِـعِزِّها
و هـانَ عَـلَيها أنْ أُهـانَ لِـتُكرَما
تـقُولُ سَـلِ المَـعروفَ يَـحيىٰ بـنَ أكـثم
فـقلتُ سَـلِيهِ رُبَّ يـحيىٰ بـنِ أكـثما

(نامعلوم)، ۲۴۶

[أمِـــنتُ] مَـــوتِی و مَـوتِی سـوفَ یأتـیِنی
وَخِـــفتُ رِزقِـــی ورِزقِـــی لیسَ یَـعدُونِی
أمـــــر انِ اَمــــرانِ ضَــــلَّ العَـــقُل بـــینَهُما
اَمْـــنِی مِـــنَ الخَـــوفِ خَـوفُ غـیرُمأمونِ

(نامعلوم)، ۴۶

اشعار فارسی

(به ترتیب قافیه)

گویند مرا جهد کن و خواسته بردار
تا دل شودت شاد و ز غم گردی فردا

(نامعلوم، احتمالاً از مؤلف)، ۱۶۳

گیرم که من [این]خواسته را بردارم
بسیاری عمرم کِه پذیرد فردا؟

(آفرین‌نامه)، ۳۹

که بیگار بیکار خواهد ترا
به بیهودگی بازدارد ترا

(آفرین‌نامه)، ۳۹

چو جانِ خود نکو داری درم را
ترا وقتی به کار آید غمم [کذا] را

(نامعلوم)، ۹۸

چون جانْ عزیز دار درمی را
زیرا که به کار آید غمی را

(نامعلوم)، ۹۸ حاشیه

اگر تو بیاموزی ای پور باب
به همّت بلندتر شوی ز آفتاب

(آفرین‌نامه)، ۳۹

خوش باش تو ار تلخ بود عیش سزاست
از خشم جهان چه باک چون از تو رضاست

(نامعلوم)، ۹

چون آباد است آنچه میان تو و ماست
گر عالم سربسر خرابست رواست

(نا معلوم)، ۸۶ حاشیه

خـــــوردن و فـــردا نـــهادن ابـــلهیست
روزِ نـــــو را روزْ مـــــایه بــــاویست
(نامعلوم)، ۱۶۷

وصلت به شاه مرتبهٔ هرگدای نیست
(نامعلوم)، ۸۶ حاشیه

مـــــی‌بلرزد دلم ز بـــــیم نـــیاز
هـــمچون ســیماب بـــر کـــف مـفلوج
مـــــردْ نـــــانی کـــزو مـــدد نـــبوَد
نـــخورد جـــز بـــه خـــونِ دل مـــمزوج
(نامعلوم)، ۱۶۲

هـــــیچ درِ خـــیر بـــر تـــو بـــازنگردد
تـــــا درِ عـــصیان تـــو فـــراز نگـــردد
تـــــا تـــــو ز راه فـــضول بـــازنگردی
هـــــیچ درِ امـــر بـــر تـــو بـــازنگردد
(نامعلوم)، ۸۶

چـــو در کـــدخدایـــی کـــنی دست‌بـــرد
نـــباید تـــرا یک کـــلاه از دو بـــرد
(بوشکور بلخی)، ۹۸

هـــــرکه را بـــــهره داد ایـــزد فـــرد
تـــندرستی و امـــن و پـــوشش و خَـــورد
زیـــــن جـــهان بـــهرهٔ تـــمام بـــیافت
گـــو بـــه‌گـــرد فـــضول هـــیچ مگـــرد
کـــــانچه افـــزون ازیـــن بـــوَد، آزست
آز را خــــاک ســـیر نـــتوان کـــرد
(نامعلوم)، ۱۱۰

هـــر غـــم و انـــدوه کـــه آیـــد بـروی
شـــاد بـــدان بـــاش کـــه مـــی‌بگذرد
نـــالش تـــو شـــادیِ دشـــمن بـــوَد
چـــرخ بـــه نـــالیدنِ تـــو نـــنگرد
(نامعلوم)، ۱۵۰

آنـچه از تـرکان تـراشـی روزیِ تـرکان بـوَد
آخـرش غـارت ربـاید گـرچـه آن پـنهان بوَد
(قانع نخشبی)، ۳۲

بسیار کسا که کِشت کرد و نَدُرود
بسیار کسا که کِشت ناکرده دُرود

(نامعلوم)، ۱۴۴

سرّ بینان به عطاها به جفاها نرسد
شرم دارندهٔ خدمت به تقاضا نرسد
عفوخواهنده ز مولیٰ به مکافا نرسد
دل لرزان ز جدایی به تماشا نرسد

(ابوالقاسم خطیب سمرقندی)، ۱۱۷

چند که آن مرد کلان‌تر شود
خوی بدش بارِ گران‌تر شود

(خواجه حکیم سمرقندی)، ۵۸

هر که بی تو شاد باشد، جاودان بی تو شود
هر که را از تو تو باید از همه یک سُو شود

(منصور ابدال)، ۲۸۴

مرد خرد را نبیذ خورد نباید
زان‌که خردمند مست خوب نیاید
باده چون باد است و عقل هم‌چو چراغی
بنگر از ان باد بر چراغ چه آید

(نامعلوم)، ۵۶

همیشه راحت و شادی نیاید
همه عمر از غمْ آزادی نیاید
گمان بردی تو بر تقدیر ایزد
به یک ذرّه به بیدادی نیاید
چه ایزد گر ستاند یا بماند
ازو جز شکر و آزادی نیاید
بسا محنت که آن از بهر شادیست
ترا بر ایزد استادی نیاید

(دهقان جوزین)، ۶۲

ز بهر عزّت اگر گویدم که خواری جوی
که هست بر دل او خواریِ عزیزان خوار
بَرِ فلان رو و گوید نیاز بَرگویم
تو رو، نیاز به پروردگار او بردار

(نامعلوم)، ۲۴۶

چـــو بَـــر دار خـــواهـــد بُـدی مـیوه‌دار
پـــدید آیـــدش گـــل بـــه وقت بـــهار
(نامعلوم)، ۲۰۲

تـازی و پـارسی هـمه نـزدیک مـایکی‌ست
نـــــزدیک او گـــــرامـــيِ پـــرهیزگارتر
(رودکی)، ۱۵ حاشیه

ز دانش چـــــه چـــاره بـــود ای پسـر
بـــه دانش جـــدایـــیْ تـــو از گـاو و خـر
(آفرین‌نامه)، ۳۹

و گـــر هـــیچ دل را بـــمانی تـــو کـــور
پس‌افـــزون نـــه‌ای ای‌پســـر بـــر ستور
(آفرین‌نامه)، ۳۹

چـیز از پـی جـانست، نـه جـان از پـی چـیز
چـون جـان بـرود کـجا بـه کـار آیـد چـیز
(نامعلوم)، ۱۰۷

مکـــــن انـــدر هـــوای دوست غـــلوّ
هـــمچنین در بَـــدیّ دشـــمن نـــیز
زان‌کـــه شـــاید بـشدان‌کـــه دوست شـــود
دشـــــمنِ دشـــمن تـــو یـــارِ عـــزیز
(نامعلوم)، ۷۸

هـــرچـــه خـــورد مـردم نـادان خـورش
خـــوی بـــدش گـــیرد از آن پـــرورش
(خواجه حکیم سمرقندی)، ۵۸

عـــلم حـــاصل کـــن ار هـــمی‌خواهـــی
کـــه بـــه فـــردوس درکـــنی تـــو نشـاط
عـــلم حـــاصل مکـــن بـــدان کـــه بـدو
نـــانِ مســـجد خـــوری و وقـــف ربـاط
(نامعلوم)، ۴۰

نشـــان تـــو گـــفته است مـــرد مـــجرگ
گـــــلوبنده بـــنده است تـــا روز مـــرگ
(آفرین نامه)، ۳۹

ســنگ و گـوهر یکـی است چـون نـخوری
چـــه کـــنی خـــان‌ومان خـــود پُـرسنگ

بـــه دو تـــنگی بســـنده کـــار مـــباش
تـــــنگی گـــــور و زنـــدگانی تـــنگ

(رودکی)، ۹۹

خواهی که بر تو عیش همه سال خوش بوَد
یـــابی ز دیـــن و دنـــیا تـــو بـهرهٔ کـمال
بـنگر بـدان کـه از تـو فـزون‌تر بوَد به عـلم
مـنگر بـدان کـه از تـو فـزون‌تر بـوَد بـه مـال

(نامعلوم، احتمالاً از مؤلف)، ۱۱۱

زمـــان تـــا زمـــان هـــرکه یـــاد آیـدم
نـــدانـــم هـــمی تـــا چـــه پـیش آیـدم
مـــــبادا جـــدایـــی مـــرا از خـــدای
دگـــر هـــرچـــه پـیش آیـدم شـایدم

(نامعلوم)، ۹

یک دَم بـــزنی بـــه شک زنـــی دیگـــر دَم
وانگـــه بـه مـیان ایـن دو دَم چـندین غـم

(نامعلوم)، ۱۶۵

بگـــریز ازان کـــه گـوید بـا تـو وفـا کـنم
ور حـــاجتی بـــخواهـــی از مـن، روا کـنم
گـــر تـــو بـــیازمایی او را بـــه حـــاجتی
گـــوید: بـخواه ز ایـزد تـا مـن دعـا کـنم

(نامعلوم)، ۹۵ حاشیه

گـــر شـــود شـــاکـــر تـــو هـر مُـویم
شُکـــرِ تـــوفیقِ شُکـــر چـــون گـُـویم؟

(نامعلوم)، ۱۷۵ حاشیه

آنـــــچه کـــــردم گـــر از ادب دور است
گـــــیر شـــمشیر و گـــردن ایـــنک ران
گـــــو بکُش مـــــر مـــرا و دور مکـــن
گـــو بـــزن مـــر مـــرا، ز پـــیش مـــران

(فرّخی)، ۱۴۹

ز نـــــــادان ســـخن مشـــنو و مشـــنوان
کـــه جـــز بـــر تـــباهی نگـــردد زبـان

(آفرین‌نامه)، ۳۹

حـــقّا غـمین شـدم مـن از مـردم آزمـودن
ســالی بـرهنه بـودن بـر گُس سـنا غـنودن

جــز رنـج تـن نـدیدم ونـدوه دل فـزودن
وز بـهر طـمع دنـیا مـر سـفله را سـتودن
(خواجه حکیم سمرقندی)، ۷۲ - ۷۳

بگـریز از آن کـه گـوید بـا تـو وفـا کـنم مـن
ور حـاجتی بـخواهـی آن را روا کـنم مـن
گـر تـو بـیازمایی او را بـه حـاجت خـویش
گـوید: بـخواه از حقّ تـا خـود دعـا کـنم مـن
(نامعلوم)، ۹۵

دشـنام دهـد تـرا خسـیسی
چـاره چـه بـود بـه جـز شـنودن
گـر سگ بگـزد تـرا چـه گـویی
تـو بـاز تـوانـی اش گـزیدن؟
(نامعلوم)، ۳۷

ز هـرچـه مـزه دردی انگـیخته
هـمه نـیکِ وی بـاید آمـیخته
(آفرین‌نامه)، ۲۸۳

جـوانـی و بـیکاری و خـواسـته
ازیـن سـبـه بـنْوَد دیـنها کـاسته
(خواجه حکیم)، ۱۵۷

بـجنگ در مشـتاب ای دل ار هـمی دانـی
کـه خشـمِ خـوردن آسـان‌تر از پشـیمانی
(نامعلوم)، ۲۵۳

وانگـری و شـرف هـردو گـرد گـردایـند
بـوَد وطـنشان انـدر دلِ تـوکّل جـوی
هـرآن‌کـه کـرْد تـوکّل ورا بس است خـدای
مـعین و نـاصر و نـصرت‌دهند[ه] از هـمه روی
کسـی کـه کـرد بسـنده بـدان‌کـه بـهرهٔ اوست
مـدان ز آدمـیان کس بـه قـدر و پـایهٔ اوی
(حکیم جوهری سمرقندی)، ۱۷۱

هـم‌چنان کـز تَرْکِ نـادانـی هـمی دانـا شـوی
تَـرْکِ دانـایی بـباید، آنگـهی بـینا شـوی
چون شدی بینا، ترا با هـیچ هسـتی کـار نـیست
تـا درو شـرکی نـیاری مـرتد و رسـوا شـوی

تیزبینایی نه عینِ آشنایی باشدت
بگذر از دیدار و دیده، آنگهی زیبا شوی
آنچه دانستی رهست و دیده آن را منزلست
چون ره و منزل نماند، آنگهی والا شوی
ور مُحبّی، مر محبّان را علامتها بوَد
یک علامت آن بوَد کز غیرِ او یکتا شوی
ور فقیری، پس ترا نسبت بریدن محو گشت
می چه پنداری که با چندین نسب صحرا شوی
خاک را در خاک باز و پاک را در پاک باز
تا میان خاک و پاک اندر تو ناپیدا شوی
خویشتن را گر توانی منصور حلّاج کن
تا مگر یکبارگی در فتنه و غوغا شوی

(منصور ابدلان)، ۲۶۷

مثل و مثلواره‌های فارسی و ترجمهٔ مثل‌های عربی

واژه‌ها، ترکیبات و افعال ناب فارسی و ساخته شدهٔ فارسی

واژه‌ها و اصطلاحات معارف دینی، اخلاقی و مدنی

حکایتها

تمثیلها

کسان (و فرشتگان)

نسبت‌ها

(با ارجاع به فهرست نام کسان)

القاب

ادیان، اقوام، نحله‌ها، مذاهب و طبقاتِ اجتماعی و صنفی و عقیدتی

جایها

کتابها

منابع و مراجع

آداب المریدین، ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی، با تصحیحات و توضیحات نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۳ش.

آینده، تهران، سال ۷ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ ش) شمارهٔ ۱ و ۲، ص ۹۱ - ۹۵، ایرج افشار،«دو کتاب نادیده در چین»؛ سال ۸ (۱۳۶۱ش)، ص ۴۷۹ - ۴۹۲، ایرج افشار، «جنگ چینی یا سفینهٔ ایلانی (یوسی)».

اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سدهٔ سوم تا سدهٔ هفتم هجری) تألیف شارل - هانری دوفوشه کور، ترجمهٔ محمّد علی امیر معزی و عبدالمحمّد روح بخشان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۷ ش. اصل کتاب به زبانِ فرانسه است، به عنوان:

Charles Henri de Fouche, *Moralia: Les notions morales dans la litterature persane du 3e/9e au 7e/13e siecle.*

اساس اشتقاق فارسی، جلال خالقی مطلق، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶ش.

اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمّد بن منوّر بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶ش.

اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان از حنظله بادغیسی تا دقیقی (بغیر رودکی)، با تصحیح و مقابله و ترجمه و مقدمه به زبان فرانسوی به کوشش ژیلبر لازار، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ ش. عنوان فرانسه :

Gilbert Lazard: *Les pre miers poetes persans(IXe-Xe siecles)*

الأعلام، خیر الدین الزِرِکلی، دارالعلم للملایین، بیروت، ۱۹۹۰م.
الأمثال من الکتاب والسُّنَة، ابی عبدالله محمّد بن علی الحکیم التّرمذی، تحقیق علی محمّد البجاوی، مکتبة دار التّراث، قاهره[۱۳۹۵ه /۱۹۷۵م].
الأنساب، امام حافظ ابی سعد عبدالکریم بن محمّد منصور الخُراسانی المروزی التمیمی السمعانی (م: ۵۶۲ ه)، طبع بمساعدة وزارة المعارف و الشؤون الثقافیة للحکومة الهندیة العالیة، تحت مراقبة السیّد شرف الدّین احمد مدیر دائرة العثمانیة، مطبعه مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۹۹ ه / ۱۹۷۹م.
انس التائبین و صراط الله لمبین، احمد جام نامقی «ژنده پیل»، تصحیح و تحشیه و مقدّمه علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰ ش.
اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ابو المفاخر یحیی باخرزی، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵ش.
این برگ‌های پیر (مجموعهٔ بیست اثر چاپ ناشدهٔ فارسی قلمروِ تصوّف)، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، نشرنی ، تهران، ۱۳۸۱ه ش .[در این مجموعه ۳کتاب چاپ شده است: *مرتع الصّالحین و زاد السّالکین* تألیف ابو منصور اوزجندی ؛ *مقاصد السالکین* تألیف محمّد بن احمد بن محمّد ؛ *منهج الرّشاد* تألیف ابو بکر زین خوافی]
بحر الفوابد المشهور به *معانی الاخبار*، ابی بکر محمد بن ابراهیم کلاباذی بخاری، بیروت، ۱۹۹۹م. چاپ نیمهٔ متن است نیز *بحر الفواید* روی پایگاه اینترنیتی www.hemenpaylas.com ارجاع به شمارهٔ مسلسل احادیث است.
برهان قاطع، محمّد حسین بن خَلف تبْریزی متخلص به برهان، به اهتمام محمّد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۷ش.
تاج التراجم فی طبقات الحنفیه، قاسم بن قطلوبغا(م ۸۷۹ه)، مکتبة المثنی، بغداد، ۱۹۶۲م.
تاریخ آداب اللغة العربیة تألیف جرجی زیدان، تعلیق شوقی ضیف، دارالهلال، قاهره، ۱۹۵۷م.
تاریخ التّراث العربی تألیف فؤاد سزگین، نقله الی العربیه: محمود فهمی حجازی، و راجعه: عرفه مصطفی وسعید عبدالرحیم، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی العامة،

قم، ۱۴۱۲ هـ چاپ دوّم. ترجمهٔ کتاب آلمانی:

Fuat Sezgin : des ara bischen Schrifttums Geschichte، انتشارات بریل، ۱۹۷۵م .

تاریخ جرجان او کتاب معرفة علماء اهل الجرجان تألیف ابی قاسم حمزه بن یوسف بن ابراهیم السهمی (م ۴۲۷ هـ) با مقدمهٔ عبدالرحمن بن یحیی الیمانی، چاپ مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۹ هـ / ۱۹۵۰م.

تاریخ علمای بلخ، مهدی رحمانی ولوی و منصور جغتایی ؛ بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۸۳ش.

تاریخ نگارش‌های عربی تألیف فؤاد سزگین، ترجمه و تدوین و آماده سازی مؤسسه نشر فهرستگان، به اهتمام خانهٔ کتاب، تهران، ۱۳۸۹ ش. ترجمهٔ فارسی کتاب آلمانی:

Fuat Sezgin : Geschichte des ara bischen Schrifttums انتشارات بریل، ۱۹۷۵م .

تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه تألیف ابن حجر عسقلانی (۷۷۳ - ۸۵۳ هـ)، تحقیق علی محمّد البجاوی، مراجعة محمّد علی النجّار، الدار المصریه للتألیف و الترجمه، ب. ت.

التحبیر فی المعجم الکبیر، امام ابی‌سعد عبدالکریم بن محمد سمعانی تمیمی، تحقیق منیرة ناجي سالم، مطبعة الارشاد، بغداد، ۱۳۹۵ هـ / ۱۹۷۵ م.

تحفة الملوک، علی بن ابی حفص بن فقیه محمود الاصفهانی، به تصحیح علی اکبر احمدی دارانی، انتشارات میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۲ش.

تذکرة الاولیاء، فرید الدین عطّار نیشابوری، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس محمّد استعلامی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۰ ش، چاپ ششم.

تذکرة الشعراء، امیر دولت شاه سمرقندی، به همّت محمّد رمضانی، تهران، ۱۳۶۶ش، چ ۲.

ترجمان البلاغه تألیف محمّد بن عمر الرّادویانی، به تصحیح و اهتمام پروفسور احمد آتش، شرکت انتشارات اساطیر، تهران: ۱۳۶۹ ش، چاپ دوّم [افست از چاپ استانبول، ابراهیم خروس، ۱۹۴۹م]

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ابو الحسن علی بن احمد عثمانی، تصحیحات و استدراکات بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱ش، چاپ دوّم.

ترجمهٔ السّواد الاعظم، تألیف [و ترجمه ؟] ابوالقاسم اسحاق بن محمّد «حکیم سمرقندی»، به اهتمام عبدالحیّ حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ش.
ترکستان نامه (ترکستان در عهد هجوم مغول)، تألیف و. و. بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶ش، چاپ دوّم.
تمهیدات، عبداللّه بن محمّد المیانجی الهمدانی عین القضاة، به تصحیح عفیف عسیران، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۱ش.
تنبیه الغافلین باحادیث سید الانبیاء و المرسلین، ابی لیث نصر بن محمّد بن احمد السمرقندی، خرج احادیثه زهیر شفیق کبی، دار الکتاب العربی، بیروت، ۱۴۲۰ ه / ۱۹۹۹م.
الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، جلال الدین عبدالرحمان بن ابی بکر السیوطی، بیروت ۱۴۰۱ ه؛ ارجاع به شمارهٔ مسلسل احادیث است.
جمهرةالأمثال، أبی هلال الحسن بن عبداللّه بن سهل العسکری، ضبطه و کتب هوامشه و نسّقه: احمدعبدالسّلام، خراج احادیثه: ابوهاجر محمد سعید بن بسیونی زغلول؛ دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸ ه / ۱۹۸۸ م.
الجواهر المضیّه فی طبقات الحنفیّه، محیّ الدین ابی محمّد عبدالقادر ابن ابی الوفا محمّد بن محمّد بن نصر اللّه بن سالم بن ابی الوفا قرشی حنفی (۶۹۶ - ۷۷۵ ه)، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامیه، حیدرآباد، دکن، ۱۳۲۲ ه.
حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال الدین ابو روح لطف اللّه بن ابی سعید، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات محمّد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶ش.
حدود العالم من المشرق الی المغرب، مجهول المؤلف، به کوشش منوچهر ستوده، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۶۲ش.
حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابی نعیم احمد بن عبداللّه اصفهانی شافعی (م: ۴۳۰ ه) دراسه و تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۸ ه / ۱۹۹۷م.
خلاصه معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل، شیخ عبدالمطلق بن جمال، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ شخصی عارف نوشاهی، اسلام آباد، بی تاریخ، احتمالاً قرن ۸ ه.
دیوان ابی الفتح بستی، ابو الفتح بستی، علی بن محمّد، تحقیق و تصحیح دریه الخطیب و لطفی الصقال، مجمع اللّغة العربیّه، دمشق، ۱۴۱۰ ه / ۱۹۸۹م.
دیوان حکیم فرخی سیستانی، با مقدّمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات و

مقابله نسخ معتبر به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوّار، تهران، ۱۳۴۱ش.

ذیل فرهنگ‌های فارسی، علی رواقی، با همکاری مریم میر شمسی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۱ش.

رَوح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتّاح، شهاب الدین ابوالقاسم احمدبن ابی المظّفر سمعانی، به کوشش نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ ش؛ [چاپ دوّم: ۱۳۸۴ ش، همان ناشر با همان ترتیب صفحات].

زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، پژوهش علی رواقی، با همکاری شکیبا صیّادی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۳ ش.

سیر اعلام النبلاء، امام شمس الدین محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی (م ۷۴۸ ه)، زیر نظر: شعیب الارنووط، مؤسسه الرسالة، بیروت، ۱۴۲۲ ه.

شاعرانِ همعصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۰ ه. ش.

شرح التّعرف لمذهب التّصوف (نور المریدین و فصحیة المدعین)، ابوابراهیم اسماعیل بن محمّد مستملی بخاری، مقدمه، تصحیح و تحشیّه محمّد روشن، اساطیر، تهران، ۶۵ - ۱۳۶۱ش.

شرح فارسی شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، مقدّمه و تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدین ارموی (محدّث)، تهران، ۱۳۴۲ش.

صوفی نامه / التّصفیه فی احوال المتّصوفه، قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی، به تصحیح غلام حسین یوسفی، انتشارات سخن ،تهران، ۱۳۶۸ش، چاپ دوم.

طبقات الصوفیّه، ابی عبدالرحمن محمّدبن الحسین بن محمّد بن موسی السّلمی، به تصحیح Johannes Pedersen، ناشر: ای.جی.بریل ، لیدن [Leiden,EJ.Brill]، ۱۹۶۰م.

طبقات الصوفیّه، تقریرات خواجه عبداللّه انصاری هروی، مقابله و تصحیح دکتر محمّد سرور مولائی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲ش.

عبهر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، به اهتمام جواد نور بخش، انتشارات خانقاه نعمت اللّهی، تهران، ۱۳۴۹ش.

عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی، ترجمهٔ ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، تصحیح قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی ،تهران ۱۳۶۴ش.

فرهنگ البسهٔ مسلمانان، تألیف ر.پ.آ.دزی، ترجمهٔ حسین علی هروی، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش. ترجمهٔ کتابی است بدین مشخصات:
R.P.A.Dozy , *Dictionnaire detaille des noms des vetements chez les Arbaes*
فرهنگ مأثورات متون عرفانی (مشتمل بر احادیث، اقوال و امثال متون عرفانی فارسی)، باقر صدری نیا، سروش، تهران، ۱۳۸۰ش.
فصل الخطاب، خواجه محمّد پارسا، به تصحیح و با مقدّمه و تعلیقات دکتر جلیل مسگر نژاد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۱ش.
فضائل بلخ ، تألیف ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمّد بن داود واعظ بلخی، ترجمهٔ عبدالله محمّد بن محمّد بن حسین حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیه عبدالحیّ حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۵۰ش.
الفوائد البهیّة فی تراجم الحنفیّة، محمّد عبدالحیّ لکنوی، به اهتمام نعیم اشرف نور احمد، ادارة القرآن و العلوم الاسلامیه، کراچی، ۱۴۱۹ھ
فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی تاجیکستان، علی بهرامیان، باهمکاری عبدالله یونس اف، قم، کتابخانهٔ آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۰ش.
قشیریه ر.ک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه .
قطیف الازهار، گرد آورنده پروفسور مولوی محمّد شفیع، سیکندری ایجوکیشن بورد، لاهور، ب ت .
قندیّه و سمریّه (دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند)، محمّد بن عبدالجلیل سمرقندی و ابو طاهر خواجه سمرقندی ، به کوشش ایرج افشار، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، تهران، ۱۳۶۷ش.
کاشف الاسرار، به انضمام پاسخ به چند پرسش رسالهٔ در روش سلوک و خلوت نشینی، نور الدین عبدالرحمان اسفراینی، به اهتمام هرمان لندلت، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی تهران و دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۸ش.
گزیده، ابو نصر طاهر بن محمّد الخانقاهی، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۷ ش / ۱۹۶۸م؛ نسخهٔ خطی، بدون تاریخ، کتابخانهٔ شخصی مرحوم خلیل الرحمان داودی، لاهور. عکسِ آن نزد نویسندهٔ این سطور است.
مجمع‌الأمثال، ابوالفضل احمدبن محمّد النّشابوری المیدانی، دارمکتبة الحیاة، بدون محلّ، ۱۴۱۵ ھ / ۱۹۹۵ م.
مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله نصاری، به تصحیح محمّد شیروانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ش.

مدارالافاضل، اللّه داد فیضی سرهندی، به اهتمام دکتر محمّد باقر ،دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۳۴۵ش.

مرآت الجنان، ابو محمد عبداللّه یافعی، حیدرآباد دکن، ۳۹ - ۱۳۳۷ هـ. ق.

مرتع الصّالحین و زاد السّالکین، ر.ک: *این برگ‌های پیر*

مسالک و ممالک، ابو اسحق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ش، چاپ سوم.

المصباح فی التّصوف، سعد الدین حمّویه با مقدّمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، انتشارات مولیٰ، تهران، ۱۳۶۲ش.

معارف، سلطان ولد، به تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولیٰ، تهران ۱۳۶۷ش.

مفتاح النجات: شیخ الاسلام احمد جام «ژنده پیل» مقدّمه ،تصحیح و تحشیه علی فاضل، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷ش.

مفهوم ولا یت در دوران آغازین عرفان اسلامی، دو اثر از حکیم ترمذی، تألیف بِرند رودُلف راتکه و جان اُوکین، ترجمهٔ دکتر مجد الدین کیوانی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۹ ش. این کتاب ترجمهٔ اثریست به نام

The Consept of Sainthood in Early Islamic Mysticism, Two Works by Al-Hakim Al-Tirmidhi by Bernd Rodtke & John O'Kane

مقالات شمس تبریزی، شمس الدّین محمّد تبریزی، مقدّمه، تصحیح و تعلیق محمّد علی موحد، مؤسسهٔ انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ۱۳۵۶ش.

مقامات ژنده پیل «احمد جام» خواجه سدید الدین محمّد غزنوی، مقدّمه و توضیحات و فهارس به کوشش حشمت اللّه مؤیدسنندجی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ،تهران، ۱۳۴۰ش.

مقالات عرشی، مولانا امتیاز علی عرشی، انتشارات مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۰م.

ممالک و مسالک، ابو اسحق ابراهیم اصطخری، ترجمهٔ محمّد بن اسعد بن عبداللّه تستری، به کوشش ایرج افشار، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۳ش.

مناقب العارفین، شمس الدین احمد افلاکی عارفی، به کوشش تحسین یازیجی، انجمن تاریخ ترک، آنقره، ۱۹۶۱م.

مناهج الطّالبین و مسالک الصّادقین، نجم الدین محمود بن سعد اللّه صفهانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، با همکاری عارف نوشاهی، انتشارات مولی ،تهران، ۱۳۶۴ش.

منهج الرّشاد، ابوبکر زین الدین خوافی، ر.ک: *این برگ‌های پیر*
میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ابی عبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان الذهبی(م: ۷۴۸ ه)، تحقیق علی محمّد البحاوی، دار احیاء الکتب العربیه، بدون جا، ۱۳۸۲ ه / ۱۹۶۳م.
نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق، ابی عبداللّه محمّد بن عبداللّه بن ادریس الحمودی الحسنی المعروف بالشریف الادریسی، عالم الکتب، بیروت، ۱۴۰۹ ه / ۱۹۸۹م.
نوادر الاصول فی احادیث الرسول، محمّد بن علی بن الحسن ابو عبداللّه الحکیم التّرمذی، حقق اصوله و خرج احادیثه دکتور عبدالرحمن عمیره، دارالجیل، بیروت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲م.
نهج‌البلاغه (خطبات و نامه و کلمات حضرت علی)، گرد آوردهٔ سید رضی، چاپ شده با *المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغة*، محمّد دشتی، کاظم محمّدی، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، قم، ۱۳۶۴ش.
وفیات الاعیان و ابناء الزمان، ابی عباس شمس الدین احمد بن محمّد أبی بکر بن خلّکان (۶۰۸ - ۶۸۱ ه) حققه دکتور احسان عباس، دار صادر، بیروت.
یتیمةالدّهر فی محاسن اهل العصر، أبی منصور عبداللّه الثعالبی النیسابوری (م ۴۲۹ ه)، شرح و تحقیق: مفید محمّد قمیحه، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۳ ه / ۱۹۸۳ م.

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز پژوهشی میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی
۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی
۶. **نزهةالزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۳۰. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۳۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان
۳۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی
۳۳. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی
۳۴. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا
۳۵. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر
۳۶. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی
۳۷. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی
۳۸. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه** علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی
۳۹. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی
۴۰. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل
۴۱. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی
۴۲. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی
۴۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی
۴۴. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی
۴۵. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری
۴۶. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب
۴۷. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز
۴۸. **تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی
۴۹. **روضةالأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی
۵۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۵۱. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۵۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج)** / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه
لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی
۵۳. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده
۵۴. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی
۵۵. **خرابات** / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه
۵۶. **محبوب القلوب (ج ۱)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی
۵۷. **دیوان جامی (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد
۵۸. **مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۵۹. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / تألیف اعلاخان افصح‌زاد
۶۰. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / تألیف علی صدرائی خوئی
۶۱. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج)** / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی
۶۲. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی
۶۳. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج)** / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۶۴. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی
۶۵. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۶۶. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی
۶۷. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۶۸. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار
۶۹. **مرآة الحرمین** / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر
۷۰. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف
۷۱. **بهارستان و رسائل جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین
۷۲. **سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار
۷۳. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد
۷۴. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی
۷۵. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده
۷۶. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه
۷۷. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام** / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین
۷۸. **لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده
۷۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی
۸۰. **راهنمای تصحیح متون** / نوشتهٔ جویا جهانبخش
۸۱. **دیوان الهامی کرمانشاهی** / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه
۸۲. **شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)** / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی. تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری
۸۳. **دیوان مخلص کاشانی** / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی
۸۴. **زبور آل داود** / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی
۸۵. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده
۸۶. **تذکرهٔ مقیم خانی** / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان
۸۷. **سبع رسائل** علامهٔ جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی
۸۸. **خلد برین** / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث
۸۹. **ترجمهٔ فرحة الغری** / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش
۹۰. **سراج السالکین** / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. **الآثار الباقية عن القرون الخالية** / أبوريحان محمد بن أحمد البيرونی، تصحیح پرویز اذکایی

۹۲. **جذوات و مواقیت** / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. **دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه** / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی

۹۴. **هفت دیوان محتشم کاشانی** / کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. **بدایع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی

۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسیقی** / صفی الدین عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۹۸. **تحفة‌الملوک** / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی

۹۹. **مثنوی شیرین و فرهاد** / سرودهٔ سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار

۱۰۰. **الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات** / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده

۱۰۱. **الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات** / القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی

۱۰۲. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** / میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی

۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت** / عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی

۱۰۴. **دقائق التأویل و حقائق التنزیل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش

۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی

۱۰۶. **بلوهر و بیوذسف** / مولانا نظام، تصحیح محمد روشن

۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی

۱۰۸. **تحفة‌الفتی فی تفسیر سورة هل أتی** / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده

۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۰. **کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی** /: مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی

۱۱۱. **محبوب القلوب (ج ۲)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

۱۱۲. **تاریخ عالم آرای امینی** / فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۱۱۳. **روضة‌المنجمین** / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۴. **کلیات نجیب کاشانی** / نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری

۱۱۵. **إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور** / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

۱۱۶. **مجموعهٔ آثار عبدالله خان قراگوزلو** / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی

۱۱۷. **تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی** / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. **مرآت واردات** / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل

۱۱۹. **جواهرنامهٔ نظامی** / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّدرسول دریاگشت

۱۲۰. **تاریخ رشیدی** / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۱۲۱. **اسناد پادریان کَرملی** / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار

۱۲۲. **تنکلوشا** / از مؤلّفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک

۱۲۳. **دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی)** / تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی

۱۲۴. **جامع‌التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیاصره** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۵. **زادالمسافر** / ناصرخسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری

۱۲۶. **جامع‌التواریخ: هند و سند و کشمیر** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۷. **شرح نظم‌الدر** / صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ هـ. ق)؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی

۱۲۸. **المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور** / ابوالحسن الفارسی؛ تحقیق محمد کاظم المحمودی

۱۲۹. **جنگنامه کشم** / از سرایندهای ناشناس. و **جرون نامه** / سروده قدری؛ تصحیح و تحقیق محمد باقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش

۱۳۰. **تحلیة الارواح بحقائق الانجاح** / المنسوب الی کمال الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تحقیق علی اوجبی

۱۳۱. **خلاصة الاشعار و زبدة الافکار (بخش کاشان)** / میر تقی‌الدّین کاشانی؛ مصحح: عبدالعلی ادیب برومند و محمّد حسین نصیری کهنمویی

۱۳۲. **نسخهٔ خطی و فهرست‌نگاری در ایران** مجموعهٔ مقالات و جستارها به پاس قدردانی از زحمات سی سالهٔ فرانسیس ریشار؛ به کوشش احمدرضا رحیمی ریسه

۱۳۳. **جامع‌التواریخ: اغوز** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۳۴. **اسکندرنامه**: (بخش ختا) / منسوب به منوچهرخان حکیم؛ تصحیح علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو

۱۳۵. **جامع‌التواریخ (تاریخ اقوام پادشاهان ختای)** / تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۳۶. **ختم‌الغرائب** خاقانی شروانی (تحفةالعراقین) / نسخه برگردان به قطعه اصل نسخهٔ خطی شماره ۸۴۵ کتابخانهٔ ملی اتریش (وین) کتابت ۵۹۳ هـ؛ به کوشش ایرج افشار

۱۳۷. **کتاب ایرانی** / چهار مقاله در مباحث متن‌پژوهی، نسخه‌شناسی و کتاب‌آرایی؛ فرانسیس ریشار؛ ترجمهٔ ع. روحبخشان

۱۳۸. **ماهتاب شام شرق** / گزاره و گزینه‌ی اندیشه‌شناسی اقبال / محمدحسین ساکت

۱۳۹. **ارج‌نامه حبیب یغمایی** / سید علی آل داود

۱۴۰. **دیوان اشراق** / میر محمدباقر میرداماد؛ پیشگفتار جویا جهانبخش / سمیرا پوستین‌دوز

۱۴۱. **متن‌شناسی شاهنامه‌ی فردوسی** / منصور رستگار فسایی

۱۴۲. **مجالس جهانگیری** / عبدالستار بن قاسم لاهوری / عارف نوشاهی و معین نظامی

۱۴۳. **تحسین و تقبیح ثعالبی** / مترجم محمدبن ابی‌بکر بن علی ساوی / عارف احمد الزغول

۱۴۴. **مسخرالبلاد** / محمّدیاربن عرب قطغان / نادره جلالی

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴

طبقهٔ دوم، واحد ۹، ص. پ: ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۸۷۵۵

http://www.MirasMaktoob.ir

مجمـوعهٔ ارج‌نامـه‌ها

(دردست تألیف و انتشار)

۱. ارج‌نامهٔ **عباس اقبال آشتیانی** / روزبه زرّین‌کوب

۲. ارج‌نامهٔ **ملک‌الشعراء بهار** / علی میرانصاری

۳. ارج‌نامهٔ **احمد بهمنیار** / غلامرضا جمشیدنژاد اول

۴. ارج‌نامهٔ **مهدی بیانی** / محسن جعفری‌مذهب

۵. ارج‌نامهٔ **پرویز ناتل خانلری** / علی میرانصاری

۶. ارج‌نامهٔ **محمدتقی دانش‌پژوه** / فریبا افکاری

۷. ارج‌نامهٔ **مولوی محمد شفیع** / نجم‌الرشید (پاکستان)

۸. ارج‌نامهٔ **حافظ محمود شیرانی** / سلیم مظهر (پاکستان)

۹. ارج‌نامهٔ **ذبیح‌الله صفا** / سید علی آل داود

۱۰. ارج‌نامهٔ **عبدالعزیز طباطبایی** / علی رفیعی علامرودشتی

۱۱. ارج‌نامهٔ **علی‌اکبر فیّاض** / محمد حسین ساکت

۱۲. ارج‌نامهٔ **بدیع‌الزمان فروزانفر** / عنایت‌الله مجیدی و علی میرانصاری

۱۳. ارج‌نامهٔ **ابوالقاسم قربانی** / یونس کرامتی

۱۴. ارج‌نامهٔ **محمد قزوینی** / علیرضا بهرامیان

۱۵. ارج‌نامهٔ **صادق کیا** / عسگر بهرامی کهیش‌نژاد

۱۶. ارج‌نامهٔ **احمد گلچین معانی** / بهروز ایمانی

۱۷. ارج‌نامهٔ **جلال‌الدین محدث ارموی** / محمد کاظم رحمتی

۱۸. ارج‌نامهٔ **محمدجواد مشکور** / سید سعید میر محمد صادق

۱۹. ارج‌نامهٔ **محمد معین** / محمد غلامرضایی

۲۰. ارج‌نامهٔ **سعید نفیسی** / جلالی پندری

۲۱. ارج‌نامهٔ **امیرحسین یزدگردی** / اصغر دادبه

۲۲. ارج‌نامهٔ **حبیب یغمایی** / سیدعلی آل داوود

۲۳. ارج‌نامهٔ **غلامحسین یوسفی** / محمد جعفر یاحقی

Manuscripts

Two manuscripts have been used to edit this book in order:

1. Sulaimāniya Library, Ayā Sūfiyā, Istānbul, No. 1664, scribed by Muḥammad Badakhshanī in Muḥarram 900 A.H. / 1494 C.E. 171 folios, (MS.T).This MS. is used as the base-text in the present edition.

2. Mufti Collection, National Archives of Pakistan, Islamabad, No. Islam / 492, without the name of the scribe, dated Sha'bān 1022 A.H. / 1613 C.E. 63 folios, (MS: P).The variants in of the MS.T are collated with MS.P, and are recorded in the footnotes. The part of the text which does not exist in MS.T has been reproduced in the three supplements at the end.

There are report of other manucripts of *Irshād* which are located in China including:

1 - Dong si mosque, Beijing.

2 - Faculty of Oriental Studies, University of Beijing, 2 MSs.

3 - Nivjie mosque, Beijing, 2 MSs.

4 - Sache, situated in Xinjiang region,1 Ms.[1]

'Arif Naushāhī

Tehran, August 21, 2006

---

1. Muzafar Bakhtyar, "CHINA" in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London, 1994,Vol.IV, pp. 81, 83, 87, 105

Moreover the book contains quotations and sayings from the people who are not well-known in the history. Neverthless, it provides some interesting information about the scholars and mystics of Transoxiana such as Khvajah Ibrāhīm Dar-kishī, Abū Ishāq Bashagharī, Abū Turāb Nakhshabī, Abu al-Ḥasan Kandī, Abū al-Qāsim Khatīb Samarqandī and 'Umar Samarqandī [or Khvajah Abū Imrān Samarqandī(?)]

One of the special features of this book is its employment of some interesting Persian idioms, phrases and verbs. A few of these are introduced by the author himself, and the others were current, but today their meanings have changed, and a few of them are now outdated. (see the Index of the idioms, phrases and the verbs at the end of this edition.) They include the following:

Persian	Arabic	English
fasādkārī فسادکاری	isrāf اسراف	prodigality,squandering
garawash گروَش	īmān ایمان	faith
mardumsānī مردم‌سانی	birr بِرّ	virtue
khvāhānī خواهانی	raghbat رغبت	longing
khvābikhurd خوابِ خُرد	Ghaflat غفلت	negligence, unawareness

andkhīdan اندخسیدن (to seek refuge), achukīdan اچوخیدن(?)

gharasidan غراسیدن/ karashīdan کراشیدن to agitate, to be distressed.

This book is also important on account of its style, language,and grammartical pecularities / features.

(Irshād) except for the chapter "معرفت الهمّة" (the mystical knowledge of high resolve), the remaining 32 chapters, with a slight discrepanay in words and phrases, are found in MS.T of *Irshad* . But the chapters are arranged in different order within these two manuscripts.

The title of each chapter is in Arabic, and the author has first given an equivalent Persian translation of the title. He has utilized Quranic verses, Hadith, narrations, anecdotes and the sayings of the mystics as well as quotations in verse to adorn his prose. For example he has cited verses from the poets belonging to the fourth and fifth centuaries (A.H.) such as Rudakī (d. 329 A.H./ 941 C.E.), Abū Shakūr Balkhī and his *Āfarīn nāmah* (completed in 336 A.H. / 947-48 C.E.) and Farrukhī (d. 429 A.H./ 1038 C.E.). He has also quoted verses from unknown poets such as Khvajah Hakīm Samarqandī, Qāni' Nakhshabī, Manṣūr Abdāl, Dihqān Juzīn and Qazī Abd al- ʿAzīz Jurjānī (Arabic verses), poets and verses that are not mentioned any where else. He has also quoted from *Ma'āni al-akhbār* of Abū ʿAbd-Allāh Muḥammad Ibn Alī Ḥakīm Tirmizī (d.between 295-300 A.H. / 908-913 C.E.) and from the *Favayid* of Abū Isḥaq Bashāgharī. To date little is known about these works.

Apart from sayings of the renowned scholars and mystics like Abū Bakr al-Warrāq Tirmizī (d. 274 A.H. / 887-88 C.E.), Abū al-Fath Bustī (d. 400 or 401 or 403 A.H. / 1010 or 1011 or 1013 C.E.), Abu al-Layth Samarqandī (d. 373 or 375 or 393 A.H / 983 or 985 or 1003 C.E), Aḥmad Ibn Khizrūyah Balkhī (d. 240 A.H. 854-55 C.E.), Ḥātim al-Aṣāmm Balkhī (d. 237 A.H. / 851-52 C.E.), Abū ʿAbd-Allāh Muḥammad Ibn ʿAlī Ḥakīm Tirmizī (d. between 295-300 A.H. / 908-913 C.E.), Abu al-Qāsim Isḥāq Ibn Muḥammad Ḥakīm Samarqandī (d. 342 A.H. / 953-54 C.E.), Uṣām Ibn Yūsuf Balkhī (d. 214 or 215 A.H / 829 or 830 C.E.), and Yaḥyā Ibn Ma'āẓ-i Razī (d.258 A.H. / 872 C.E.).

father (418-85 A.H.)[1] all were scholars and men of letters.

Abū Muḥammad 'Abd-Allāh Ibn Muḥammad Ibn Abī Bakr Qalānisī Nasafī has given an account of his presence in a gathering in Samarqand.[2] He was one of the followers of the Hanafi sect of *Ahl-i Sunnat wa-al-Jamā'at*. His father and other teachers had contributed to training and educating him. His death date is ca. 500 or 550 A.H. / 1107 or 1155 C.E.[3] or between these years.

Irshād

According to the author, he was encouraged by his friends to write the book. He composed this book on preachings and mystical knowledge by collecting the material from different books and by utilizing knowledge he had acquired from his father and teachers. He used the term "علم معرفت" (intuition/vision), which has been now replaced by the term "ethics" or "morality" (اخلاق).

In the chapter "طلب العلم" (seeking the knowledge) the author has divided knowledge into two parts: first, the knowledge to recognize Allah, and second, to recognize one's self, which he terms "علم حال" (the science of spiritual state). The latter is also of two kinds, "outward" and "inward". The outward relates to such affairs as daily ritual prayers, fasting, buying and selling according to the divine law. The author is not concerned about this part; rather, his consern relates to the second part, that is, one's interaction with the creation and one's civil and spiritual ethics.

MS.P(*Irshād*) comprises 33 chapters and MS.T comprises 32. In MS.P

1. *Al-Ansāb*, Vol.4, p.470.

2. *Irshād*, P.171.

3. *Kashf al-Ẓunūn, pp.70, 1654.*

INTRODUCTION[1]

Irshād by Abū Muḥammad ‘Abd-Allāh Ibn Muḥammad Ibn Abī Bakr Qalānisī Nasafī is among the oldest books on spiritual and mystic morals wtitten in Persian. It was written in the early 6th century (A.H.)/12th century (C.E.) in Transoxiana.

The Author

Abū Muḥammad ‘Abd-Allāh Ibn Muḥammad Ibn Abī Bakr Qalānisī Nasafī belonged to a learned family of Nasaf. His fifth ancestor named Abū Bakr Muḥammad Ibn Ibrāhīm Qalānisī [2] (ca. 5th. centuary A.H.). His great grand father Shaykh Abū Ṭāhir, his uncle Aḥmad Ibn Muḥammad Qalānisī [3] and his

1. I take the opportunity to thank Mr. Hūshang A‘lam and Dr. Sīmā Dād who read the introduction and made helpful suggestions.
2. Probably, he is the same person whose name has been mentioned by Najm al-Dīn ‘Umar Nasafī (461-537 A.H. / 1069-1142) in *Al-Qand fī Ḏikr-i ‘ulamā’-i Samarqand*, Tehran, 1999, pp. 691-692 where he has given the biography of the scholars of Samarqand and Nasaf.
3. He seems to be the same person whose name has been mentioned by *Ibn Ḥājar al-‘asqalānī* in his book *Tabṣīr* Vol.3, p.1179.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Research Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Research Centre (Mirā̱s-e Maktūb)

IRSHĀD

(An old Persian text on the ethics of religion and mysticism)

by

'Abd-Allāh bin Muḥammad bin

Abī Bakr Qalānisī Nasafī

(Early 6th century A.H./12th century C.E.)

Edited, Introduced & Annotated

by

'Ārif Naushāhī

Mīrās̱-i Maktūb

Tehran, 2006

IRSHĀD

Edited, Introduced & Annotated
by
'Ārif Naushāhī

ISBN:964-8700-23-0
9 789648 700237